

اسفند ۱۳۸۸ و فروردین ۱۳۸۹
قیمت ۲۵۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
لطف‌الله میثمی

طراح جلد:
فرزین آدمیت
توضیح جلد:

(برگرفته از واژه Bottleneck
به معنای تنگناهای توسعه)

صفحه‌آرایی:
علیرضا ابراهیمی

چاپ:
ایرانچاپ

توزیع:
مؤسسه اطلاعات

نشانی:

تهران، میدان توحید، خیابان نصرت غربی،
شماره ۲۴، طبقه سوم
کدپستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴
صندوق پستی: ۱۳۴۴۵-۸۹۵
تلفن: ۶۶۴۳۳۲۰۷
تلفکس: ۶۶۹۳۶۵۷۵

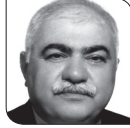
www.meisami.com
meisami40@yahoo.com

به نام مهربان‌ترین مهربانان

راهبر د ممکن / مهندس لطف‌الله میثمی

سقوط شاهنشاهی:

۵ سقوط شاه از نگاه کارگزاران محمدرضا شاه / گفت و گو با مهندس عزت‌الله سبحانی
۸ علت سقوط شاه از دید حامیان او / دکتر محمدحسین رفیعی
۱۱ دیکتاتوری و پیامدهای آن: از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی / گفت و گو با عبدالله شهبازی
۱۸ شاه کارشناسی را بر نمی‌تافت / گفت و گو با کارشناس تاریخ معاصر
۲۱ جایی برای دیکتاتور نبود / لطف‌الله میثمی
۲۳ علل وقوع انقلاب اسلامی / اشرف سادات علوی نیا



● مسئله این بود: پذیرش شکست یا مقاومت / گفت و گو با سعید شاهسوندی - بخش نهم
آشتی با طالبان در لندن / گفت و گو با فرزانه روستایی
۴۶ حزب‌الله و انتخابات لبنان / گفت و گو با حجت‌الاسلام سیدعلی اکبر محتشمی پور
۵۰ محارب کیست و مجازات محارب چیست / دکتر صدیقه و سمقی
۵۵ انسجام فرهنگی یا تهاجم فرهنگی!؟
۵۷ قانون اساسی و اصل برائت / دکتر منصور رحمدل

مبانی و موانع توسعه:

۶۰ رمز توسعه، دولت پیش‌برنده و حاکمیت قانون / گفت و گو با دکتر محمد ستاری فر
۶۸ توسعه در ژرفا / گفت و گو با مهندس سیدمحمد بحرینیان
۷۷ فرهنگ توسعه در ایران / گفت و گو با دکتر مهدی شریعتی

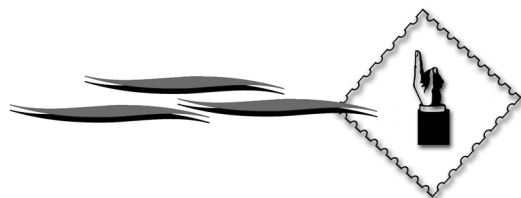
● چالش‌های صنعت نفت / گفت و گو با مهندس اکبر ترکان - بخش نخست / گروه نفت
چشم‌ها و گوش‌ها

۸۷ دانشجو و چالش‌های سه‌گانه / گفت و گو با کمال رضوی و جلال یوسفی / مهدی فخرزاده
۹۱ مأموریت کمیته ویژه، بررسی از نوع معلول بود / فائزه حسینی
۹۴ دکتر مصدق، مرد ملت و مرد نهضت / محمد بسته‌نگار
۱۰۱ مصدق، خورشیدی غروب / علیرضا کنعان‌رو فومنی
۱۰۵ سید محمود نریمان؛ الگوی شجاعت، وطن‌دوستی و ساده‌زیستی / گفت و گو با حسین شاه‌حسینی
۱۱۰ کودتای سرهنگ‌های یونان
۱۱۵ داستان رستم و اسفندیار، در مواجهه با حکومت دینی / دکتر علی طهماسبی

۱۲۴ پروتستانیسم اسلامی و ایدئولوژی در ساختار فکری دکتر شریعتی / دکتر مهدی شریعتی - بخش پایانی
۱۳۰ درس‌هایی از تاریخ؛ سیاه‌کاری‌های بنی‌امیه / دکتر فضل‌الله صلواتی - بخش چهاردهم
۱۳۳ مواجهه پیامبرانه با تکتیک ایجاد شکاف بین کنشگران و رهبران جنبش / کمال رضوی
۱۴۲ بی‌مهری حکومت‌ها نسبت به اندیشمندان / مهرانگیز اوحدی (ارشدی)

۱۴۶ چشم‌انداز ادبیات متعهد
۱۴۹ افسانه‌سرایان همه خفتند / محمدرضا شعبانی
۱۵۱ داستان اعتیاد در ایران / گفت و گو با سعید مدنی - بخش پایانی
۱۵۲ کازینوی کپنهاگ / پروفیسور محسن مسرت
۱۵۷ پروژه حزب‌الله: جنگ بعدی، آخرین جنگ / امل سعد غربی / برگردان: سیده طناز سعیدزاده
۱۵۹ سرزمین خواب‌های ناآرام / پروین امامی
۱۶۳ ایران در آیین مطبوعات جهان / تلخیص و روح‌یابی: فخری سادات میرفتحاحی
۱۶۸ چشم‌انداز خوانندگان

لطفاً مطالب ارسالی خود را در صورت امکان حروفچینی شده
و در غیر این صورت خوانا، روی یک‌طرف کاغذ بنویسید.



راهبرد ممکن*

از هر چه بگذرد، نمی‌توانیم از حرکت شکوهمند انقلاب اسلامی به‌سادگی بگذریم. به قول مرحوم طالقانی ما انقلابی توحیدی، اسلامی و مردمی داشتیم. چیزی از انقلاب نگذشته بود که صاحب قانون اساسی ای به نام قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران شدیم که ثمره انقلاب نام گرفت و این قانون اساسی سند وفاق ملی ما ایرانیان شد. دستیابی به این سند وفاق ملی در کشور ما و جامعه ما کاری بسیار عظیم بود، چرا که زیربنای جامعه ما را سنتی دینی تشکیل می‌داد که می‌توان آن را همان نظام حلال و حرامی دانست که در آموزش‌های جاری حوزه‌های علمیه و روحانیت است و نهاد این نظام هم رساله‌های عملیه مراجع است. آنها معتقدند حلال و حرام محمد (ص) تا روز قیامت حلال و حرام است، بنابراین می‌گویند اصولاً ما چه نیازی به قانون اساسی داریم؟ چرا که تکلیف مؤمنان را این نظام حلال و حرام مشخص کرده است، برای نمونه در این نظام حلال و حرام، زن حق قضاوت ندارد، در نتیجه زن حق رأی دادن هم ندارد. در واقع یک زن با رأی خودش که در ذات خودش نوعی قضاوت است می‌تواند بین دو مجتهد جامع‌الشرایط یکی را انتخاب کند. قانون اساسی نه تنها روابط میان ما ایرانیان را تعیین می‌کند، بلکه رابطه کل جامعه ما را با جهانیان و کشورهای دیگر مشخص می‌کند. همین قانون اساسی جمهوری اسلامی سه بار به رأی زنان و مردان ایران زمین گذاشته شد؛ یک بار زمانی که اعضای خبرگان قانون اساسی را انتخاب کردند تا قانون اساسی را تدوین کنند، بنابراین با همین رأی می‌شد که قانون اساسی را هم خودشان تصویب کنند. بار دوم با تأکید مرحوم امام پس از تدوین قانون اساسی به رأی مردم گذاشته شد و در نهایت هم در تجدیدنظر قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ با وجود تأیید مقام رهبری به رأی مردم گذاشته شد. نکته مهم در قانون اساسی این است که چندین مرجع تقلید و افزون بر آن، چند ده مجتهد جامع‌الشرایط و تعداد زیادی از اسلام‌شناسان، بنواندیشان دینی و همچنین نمایندگان اقوام و اقلیت‌های دینی در تدوین آن نقش داشته، آن را امضا کردند و به این قانون اساسی رأی دادند، بنابراین تک تک

مواد قانون اساسی از نظر مذهبی مشروعیت دارد و مغایرتی با اصول اسلام نداشته و ندارد. نه تنها مشروعیت دارد، بلکه مقبولیت هم دارد، زیرا به رأی عامه مردان و زنان گذاشته شده و در این راستا جنبه قانونی پیدا کرده است. اگر گروهی پیدا شوند و به دنبال تطبیق قانون باشند باید توجه داشته باشند که تک تک مواد این قانون مشروعیت دارد و به امضای مراجع و مجتهدان جامع‌الشرایط رسیده است. همچنین مردم تک تک مواد را فهم کرده و به آن رأی داده‌اند. این نکته که مراجع تقلید و مجتهدان جامع‌الشرایط گاهی فراتر از احکام فرعی برداشته و به قانون اساسی که یک حکم اجتماعی و سند وفاق ملی است رأی داده‌اند بسیار مهم است و در واقع قانون اساسی، رساله اجتماعی مراجع می‌شود. اگر به یاد داشته باشیم در سال ۱۳۶۶ مرحوم امام مطرح کردند که احکام اجتماعی قرآن بر احکام فردی اولویت دارد و احکام اجتماعی قرآن ۱۷ برابر احکام فردی آن است. ایشان گفتند یکی از مصادیق این احکام اجتماعی همین قانون اساسی جمهوری اسلامی است که آن را فلسفه عملی اسلام دانسته‌اند. درباره قانون‌نگرایی، دکتر سید جواد طباطبایی معتقد است که روشنفکری ایران با انقلاب مشروطیت شروع شد و در انقلاب مشروطیت، روشنفکرترین شخص مرحوم آیت‌الله نائینی بود که توانست دین و فقه را به صورت حقوق و قانون در بیاورد تا به رأی مردم گذاشته شود. بنابراین عموم مؤمنان و متدینان انسان‌های لائیک، مذهبی سنتی، مذهبی مترقی، جریان چپ سوسیالیست و به‌طور کلی همه شهر و ندان این قانون را قبول کردند.

عظمت دیگر قانون اساسی جمهوری اسلامی این است که صرفاً بر اساس اندیشه این و یا آن فرد نیست که دچار نوسانات بشود، بلکه یک «اندیشه اجتماعی» و همچنین «اندیشه‌ای سازمان‌یافته» است که می‌تواند اندیشه ملت کثیرالاقوام ایران تلقی شود. در فرهنگ جامعه ما، یک نظام عقیدتی مستتر است که در غیبت امام زمان (عج) مراجع تقلید خود را نماینده امام زمان می‌دانند و مقلدان هم برای آنها حق و توقائل هستند. تاریخ مبارزات معاصر هم نشان داده که روحانیون هر گاه در

یک تشکل یا روابطی قرار گیرند خود را فصل الخطاب می‌دانند گویا که نظر نهایی را آنها باید بدهند، ولی عظمت قانون اساسی در این است که این دو نظام دیگر، یعنی نظام حلال و حرام و این نظام فوق قانون را می‌تواند در یک نظام واحد ادغام کند تا جامعه ما بتواند توسعه‌ای شیرین را در انتظار داشته باشد که این را می‌توانیم ادغام سه نظام در یک نظام واحد تلقی کنیم. همچنین قانون اساسی می‌تواند به شیوه مناسب و ممکن تضاد سنت و مدرنیته را حل کند، چرا که نیروهای سنتی و مذهبی معمولاً خود را اصولگرا، و نیروهای مدرن و روشنفکر خود را اصلاح‌طلب می‌دانند. این در حالی است که مرحوم امام به این مضمون گفتند که علمای سر اصول‌الی ما شاء الله اختلاف دارند، برای نمونه بر سر وحی، نبوت و معاد و حتی خدا که برخی آن را اثبات‌ناپذیر دانسته و برخی در پی ثبات آن هستند اختلاف دارند و اگر بخواهد با این اختلافات در اصول جامعه اداره شود، ما یک ملوک‌الطوایفی و هرج و مرج خواهیم داشت. اصلاح‌طلبان هم که اصولاً به دموکراسی برای اداره امور جامعه اعتقاد دارند طبیعی است که دموکراسی را جدا از قانون‌نگرایی نمی‌دانند، بنابراین قانون اساسی و قانون‌نگرایی می‌تواند تضاد این اصولگرایان و اصلاح‌طلبی را حل کند و قطب‌بندی کاذبی نخواهیم داشت، باشد که رعایت شود، چرا که اصلاح‌طلبان می‌خواهند اصلاحات مصرح در قانون اساسی اجرا و احیا شود. در ابتدای انقلاب که قانون اساسی به رأی مردم گذاشته شد ماده‌ای به نام تجدیدنظر در آن لحاظ نشده بود. علت این بود که آنها تمامی قوانین اساسی دنیا را مطالعه و ملاحظه کرده بودند که در تجدیدنظرهای بعدی یک مسیر قهقراپی و افول دیده می‌شد و هر چه از صدر انقلاب دور می‌شویم پس از تجدیدنظر، تعدیل بیشتری را شاهدیم. اما پس از ۱۰ سال تجربه جمهوری اسلامی این ضرورت پیدا شد که در قانون اساسی تجدیدنظری صورت بگیرد. در پی آن رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی مرحوم امام خمینی هیئت تجدیدنظر را انتخاب کردند، در این تجدیدنظر برای نمونه بیست‌نخست و زیری حذف شد، چرا که معتقد بودند میان نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور همواره اختلاف

است. به جای این که ریشه اختلاف از بین برود یک نهاد حذف شد. در این مسیر ممکن است میان رئیس جمهور و مقام رهبری هم اختلاف‌هایی پیش بیاید. آیا باید نهاد ریاست جمهوری را حذف کرد یا فکری اساسی کرد؟ در قانون اساسی مصوب ۱۳۶۸ نهاد شورای عالی امنیت ملی و نهاد تشخیص مصلحت نظام اضافه شد. تشخیص مصلحت در اصل مطلب مفیدی است و در کلام امام هم «تشخیص مصلحت مردم و نظام» بود، بعدها واژه مردم از آن حذف شد. پیش از آن هم بنا به قول و نظر امام دو سوم از نمایندگان مجلس و یا اکثریت آنها مصلحت را تشخیص می دادند و شورای نگهبان باید می پذیرفت و جنبه قانونی پیدای می کرد، ولی در عمل آنچه که انجام شد این بود که واژه مجمع تشخیص مصلحت نظام در قانون وارد شد و این مجمع می تواند در قانون اساسی هم تغییراتی بدهد، بدون این که به رأی نمایندگان منتخب مردم یا خود مردم رجوع و یا بر فراندومی انجام شود. در واقع اگر سرمایه گذار هوشمندی باشد می تواند بگوید این قانون اساسی ندارد، چرا که یک یا چند نفر می توانند قانون اساسی را عوض کنند و در نتیجه هر یک سرمایه گذار را با خود بدهد.

شورای عالی امنیت ملی هم در نفس خود پدیده خوبی است و نظام‌های دنیا هم آن را دارند، ولی آنچه در عمل اتفاق افتاد این است که در مملکت ما همه چیز می تواند بر حسب امنیتی بخورد و به جای رفتن به وزارتخانه خاص خود، به شورای عالی امنیت ملی برود. برای نمونه قرار دادهای نفتی برای شکستن محاصره نفتی، جنبه امنیتی پیدا کرد و پس از حل و فصل به وزارت نفت رفت. در واقع وظیفه وزارت نفت به یک کار اجرایی صرف تقلیل می یابد و یا رابطه با عرصه‌های امنیتی بودن به شورای عالی امنیت ملی می رود و پس از حل و فصل، وزارت خارجه کار اجرایی آن را می کند. یا خرید اسلحه جنبه امنیتی پیدای کند و به شورای عالی امنیت ملی می رود و بعد وزارت دفاع کار اجرایی آن را می کند. از آنجا که از ابتدای انقلاب، جریان‌های گنبد کاووس، کردستان، فرقان، مجاهدین و کودتای نوژه، مملکت دموکراسی محور ما را مملکت امنیتی محور کرد و ادامه هم یافت، بنابراین در واقع شورای عالی امنیت ملی کشور محور همه کارها و همه وزارتخانه‌های اساسی مملکت شده است.

به همین دلیل در ابتدای انقلاب نمی خواستند ماده‌ای به نام تجدیدنظر داشته باشیم و تحلیل آنها این بود که جامعه سیر قهقرایی را طی خواهد کرد و هر چه از انقلاب دور شویم قانون اساسی تعدیل یافته خواهد شد. حالا که ۳۰ سال از انقلاب و تشکیل نظام جمهوری اسلامی می گذرد جریانی به تدریج حاکم شده که سه مؤلفه دارد؛ یکی فضای امنیتی نظامی است به جای سیاسی-قانونی که در ابتدا بود و دیگری فضای نازکی کار و کلفتی پول است که در ابتدای انقلاب فضای اصالت کار بود در جامعه مدرسن حوزه علمیه قم گفته شده بود ما باید ۳۰ سال زحمت بکشیم تا تفکر «اقتصاد به زبان ساده» که سرمایه اندوزی را بیدمی داند از جامعه رخت بر کند و اکنون ما در قیاد یک نقطه عطف

تاریخی هستیم. سومین مؤلفه تفسیرهای تحریف گونه از قانون اساسی است که با روح انقلاب و قانون اساسی سنخیت ندارد. بنا به دلایل ذکر شده به نظر می رسد در چنین روابطی و معادلاتی که در جامعه ما حکمفرما شده، به هیچ وجه تجدیدنظر در قانون اساسی صلاح نیست و هر تجدیدنظری بشود تجدیدنظری منفی خواهد بود. برای نمونه آیت الله مصباح یزدی در پیش خطبه نماز جمعه گفتند اصل ۱۱۰ که اختیارات رهبری را محدود می کند باید به اصل ۵۷، یعنی ولایت مطلقه ارجاع شود تا این که اختیارات ولایت فقیه، نامحدود شود و به نظر من تا آنجا پیش برود که ولایت فقیه حق انحلال مجلس را هم پیدا بکند. در حالی که ولایت مطلقه در برابر ولایت مقیده بود و جوهر آن، ولایت احکام اجتماعی قرآن بر احکام فردی مندرج در رساله‌ها بود نه آن که تفسیر مطلقه به معنای سلطنت مطلقه شود که منشا دین گریزی بسیاری از جوانان شده است.

در نظام آموزش‌های جاری اعتقادی به انتخابات که در آن زنان و مردان ایرانی سر نوشت ایران را رقم بزنند ندارند، چرا که آنها اصلاً حق قضاوت برای زنان و مردان قائل نیستند. بنابراین به لحاظ تفکر و ایدئولوژی‌ای که دارند تن به انتخابات آزاد نخواهند داد و باید رأی مردم به کسانی که اینها صالح می دانند، داده شود. در واقع آرای مردم باید از فیلتر تفکرات فقهی این طیف روحانی - که احیاناً ملهم از اندیشه‌های یونانی غربی است بگذرد. به همین دلیل است که در این راستا قانون نگذاری هم شده، برای نمونه نظارت استصوابی در هر مرحله گسترش بیشتری یافته است. به دلایل فوق من «شعار استراتژیک تجدیدنظر در قانون اساسی» را راهبردی درست نمی دانم. در معادلات سیاسی امروز اگر بخواید در قانون اساسی تجدیدنظری شود طبیعی است اعضای آن هیئت تجدیدنظر طوری انتخاب خواهند شد که تمایلی به اصلاح طلبی و روح قانون‌نگری نداشته باشند، در حالی که بر اساس قانون اساسی موجود حتی انتخاب مقام رهبری مشروط به آرای مردم و خبرگان منتخب مردم است. جریانی است که می خواهد در تجدیدنظر به نوعی از الهی کردن برسد که کسی حق نداشته باشد انتقادی بکند و در این راستا هم قانون و هم آرای مردم دور زده شود.

من معتقدم علت این که مجلس ششم با آن عظمت و مترقی بودن و اکثریتی که داشت نتوانست در تصویب قوانین، موفقیت‌هایی به دست آورد این بود که از ابتدا به جای این که مهارت‌های قانونی اش را به کار بندد و در کادر ظرفیت‌های همین قانون اساسی موجود طراحی کند عمدتاً مشغول شعارهای فرافقونی‌ای شده بود که از سوی بعضی نمایندگان سر داده می شد، در حالی که می بینیم در صدر مشروطیت با این که ارجاع، سلطنت و نیروهای واپسگرا بسیار قوی بودند، اما آنها نتوانستند قانون اساسی، متمم آن و قانون مدنی را تصویب کنند، با توجه به سیر جامعه معتقدم «ملاحظه کاری» مترقی است و «محافظه کاری» به معنای حفظ قانون اساسی موجود،

کاری انقلابی است تا زمینه را برای یک تحول مثبت ایجاد کند. معتقدم اگر هر رئیس جمهوری انتخاب شود همه باید با هم، هم قسم شوند که در چهار یا هشت سال ریاست جمهوری آینده دیگر شعار استراتژیک تجدیدنظر در قانون داده نشود. البته تغییر و تجدیدنظر سیر قانونی خود را دارد که هیچ گاه توقف پذیر نیست و همواره باید روی آن کار کرد، ولی نباید شعار استراتژیک و فلج کننده داده شود، چرا که همین قانون اساسی موجود را در بر خسی سطوح بر نمی تابد و حاضر نیستند به آن قانون قسم بخورند. مرحوم بازرگان هم گفتند در ابتدای تصویب قانون، بسیاری از بزرگان حاضر نبودند به این قانون قسم بخورند، چرا که با آن نظام آموزشی مطابقت نداشت و هنوز هم نتوانسته‌اند جایگاه قانون اساسی را در اسلام تبیین کنند. نمونه دیگر تجربه دوم خرداد بود. بر اساس رساله‌ای که مرحوم آیت الله آذری قمی نوشت، دوم خرداد ۱۳۷۶، پیروزی قانون اساسی و آرای مردم بر فقه سنتی و اجماع فقها بود و آقای آذری قمی که دو دوره رئیس جامعه مدرسین بود معتقد بود دوم خرداد ۱۳۷۶ نقطه عطفی بود که در واقع فقه سنتی از قانون اساسی شکست خورد. چند روز به سال ۱۳۸۰ مانده در دانشگاه امیر کبیر مطرح شد بر اندازی قانونی هم داریم، یعنی امکان این که از همین قانون موجود حرکتی بر انداز پیدا شود وجود دارد که یک هفته بعد هم ملی مذهبی هادستگیر شدند. از یک سو جمع بندی مقامات بالا این است که با همین قانون اساسی موجود می توان به کمک آرای مردم بر اندازی کرد (۱)، ولی در روند دیگر طیفی از اصلاح طلبان شعار تغییر قانون و یا فراندومی دادند.

به هر حال می دانیم که قانون اساسی، قانون بسته‌ای نیست، بلکه قانون بازی است که می تواند تازه مانعی مشمول آنروپی و کھولت نشود، چرا که قانون اساسی از یک سو به آرای مردم مشروط است و از سوی دیگر وابستگی به اسلام و همچنین وابستگی به توحید دارد، یعنی اگر ما بسیجی مردمی داشته باشیم و آرای مردم افزایش پیدا کند و در چه مشارکت بالا برود به تحول خواهد انجامید. همچنین اگر در ک اسلامی و توحیدی خود را عمیق بکنیم می تواند بر روند حرکت‌های قانونی اثر بگذارد، برای نمونه می توان به آرای مردم دوم خرداد ۱۳۷۶ ۱۸ خرداد ۱۳۸۰ و... اشاره کرد. همچنین می توان برای درک عمیق تر توحید به سرچشمه دین یعنی قرآن استفاده کرد. شیطان هم خدای راقبول دارد و بی خدایی و بی دینی در قرآن به رسمیت شناخته نشده، پس این همه حذف نیرو چه معنایی دارد؟ وقتی شیطان که پدر مشرکان، ملحدان و... است خدای خالق راقبول دارد یا فرعون خدای خالق راقبول دارد، زبان دینی زبانی مشترک برای همه مردم است. بنابراین می شود با طیفی از فقها از نظر معرفتی برخورد جدی و پیگیر کرد تا توحیدی که در قرآن است ساری، جاری و نهادینه شود. به یاد داشته باشیم از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی از سوی بسیاری چهره‌ها چند ده سال کار فکری و مکتبی شد مانند علامه نائینی، علامه

محلالتی، میرزا کوچک خان، مصدق، کاشانی، طالقانی، شریعتی، مجاهدین و... تا این که نقدهایی به قانون اساسی مشروطیت شد. در کت توحیدی انقلاب اسلامی هم از مشروطیت بالاتر رفته بود و هم در کت اسلامی و آرای مردم به حدی بود که از راه همان قانون اساسی انقلاب مشروطیت می توانستیم انقلاب اسلامی را نتیجه بگیریم. مرحوم مصدق، نهضت ملی شدن نفت و قانون ملی شدن رادر واقع احیای قانون اساسی مشروطه می دانست و قانون اساسی مشروطیت، سلطنت رامو هبتی الهی می دانست که به موجب رأی مردم به شخص پادشاه و اگذار می شد. در آستانه انقلاب می توانستیم بگویم حال به شخص پادشاه و اگذار نمی شود و به شخص مورد اعتماد مردم چون آیت الله خمینی و اگذار می شود و مسلماً جران سلطنت طلب نیز هویتی پیدانمی کرد و تداوم نمی یافت و مانند حال در پشت قانون اساسی انقلاب مشروطه سنگر نمی گرفت. (۳) آن قانون اساسی چنین ظرفیتی داشت. قانون اساسی موجود نیز قانون بسته ای نیست و می تواند با اراده سازمان یافته ملت همراه با ایمان نو شونده ای از اسلام و توحید مشمول آنتروپی و کھولت نشود. مسئله دیگر این است که مقام رهبری جنیدی پیش (شهریور ۱۳۸۸) تحلیلی بدین مضمون از قانون اساسی دادند که قانون اساسی موجود از دو قسمت نرم افزاری و سخت افزاری برخوردار است، قسمت سخت افزاری آن همین قانون ظاهری و مواد آن است و قسمت نرم افزاری آن جهت گیری های فکری، شاخص های اصلی و شعارهای بنیادین انقلاب و مبانی اسلام است. ایشان افزودند که سیاست های اصل ۴۴ یک اجتهاد شرعی مبتنی بر قانون اساسی بود که توسط ایشان انجام شد. به عبارتی با تفسیر ایشان قانون تغییر کرد، یعنی در کت اسلامی ایشان می تواند عملاً قانون اساسی را تغییر بدهد. حال اگر ملت در کشان راز اسلام بالاتر برند آیانمی توانند با مواد قانونی بر خورد تعالی بخش کنند؟ برای نمونه بسیاری از فقها از جمله آیت الله سید حسین موسوی تبریزی، آیت الله بیات زنجانی، مرحوم آیت الله منتظری، آیت الله موسوی خوینی ها، حجت الاسلام محتشمی پور، حجت الاسلام انصاری رادو حجت الاسلام کروی - که نشر به چشم انداز ایران با آنها گفت و گوهایی درباره قانون اساسی داشته هیچ یک مبانی فقهای شورای نگهبان را برای نظارت استصوابی قبول ندارند، اینها هم متکی به قانون هستند و با استناد به قانون و تکت تک مواد آن حرف می زنند.

آقای کروی به هیچ وجه نظرات استصوابی را قبول ندارند و معتقدند روش مرحوم امام هم این نبوده است. ایشان مکاتبات و صحبت های خود با شورای نگهبان رادر مجموعه ای چاپ و منتشر کرده اند. روزی در کوه های سوهانک با مرحوم مهندس بازارگان و مهندس عبدالعلی بازارگان راه می رفتیم، من از ایشان پرسیدم آقای مهندس، شما که با آوردن ولایت فقیه در قانون مشکل داشتید، چرا به قانون اساسی در سال ۱۳۵۸ رأی دادید؟ ایشان به من پاسخی داد که بسیار تکان دهنده و راهبردی بود و هنوز هم آویزه گوش و فهم من است و این بود که آن زمان ما

بر سر دوراهی گیر کرده بودیم؛ یک راه این بود که اصلاً قانونی نداشته باشیم و راه دیگر نفس قانون نگری بود که به آن رأی دادیم و من بعد متوجه شدم در آن فضا برخی مراجع و گروه های دیگر رأی دادن به قانون را تحریم کرده بودند. برخی مراجع قبول داشتند و برخی هم قبول نداشتند و امام خمینی حکم شرعی به رأی به قانون داد، یعنی فضا علیه قانون اساسی و قانون نگری بسیار قوی بود. من همیشه به مرحوم مهندس بازارگان به دلیل چنین نگرشی درود می فرستم. اکنون نیز به نظر من فضای موجود سه مؤلفه دارد؛ نخست فضای امنیتی و نظامی و دوم نازکی کار و کلفتی پول، به عبارتی فضای ربوی و سوم تفسیر های تحریف گونه از قانون. در این فضا ما بر سر دوراهی قرار داریم؛ یک راه نفس قانون نگری است تا این که معادلات اجتماعی به نفع قانون نگری تبدیل شود و آنگاه تجدید نظر صورت گیرد و راه دیگر مخالفت با قانون اساسی و فرافتادن به خط مشی سرمایه اندوزی زیرزمینی و غیر قانونی، بنابراین در فضای موجود هر گونه تجدید نظری به نفع همان راست افراطی است که هیچ قانونی را بر نمی تابند.

راهبرد ممکن

پیشنهاد راهبردی من این است که به راه د کتر مصدق توجه کنیم. اومی گفت ما همیشه باید در انتخابات شرکت کنیم، اگر حق بود و تقلب در آن نبود و دو حالت دارد: پارائی می آوردیم که و اگر هم رأی نیاوردیم وزن اجتماعی ما روشن می شود. اگر هم تقلب بود افشاگری کنیم. برای نمونه در انتخابات مجلس شانزدهم با افشاگری تقلب ها، انتخابات دوباره برگزار شد و فراکسیون نهضت ملی در مجلس شانزدهم سرانجام موفق شد قانون ملی شدن نفت، آزادی انتخابات و صد هاد ستاورد دیگر را تصویب کند. مشارکت و انتخابات مسئله مهمی است که از قانون اساسی و از انقلاب برای تصمیم سازی مردم به جای مانده است و فرصتی به ما می دهد که فعال شویم، هر چند با مواعی روبرو گردیم. این نظام با در آمد نفتی خود و استفاده از مذهب و ناسیونالیسم و دشمنان خارجی همیشه گروه زیادی را پای صندوق های آورد. درون نظام قدرت چپ سازی هم وجود دارد، چنان که در مجلس هفتم و سپس مجلس هشتم جناح چپ و راست از درون محافظه کاران به وجود آمد، بنابراین به تدریج کسانی که در انتخابات شرکت نمی کنند چارائز و ا شده و در ذهن مردم فراموش می شوند. نیروهای ملی - مذهبی و اصلاح طلب عمدتاً منافع ملی و صنایع ملی و اصولاً سرمایه داری ملی را قبول دارند و معتقدند در شرایطی که راست افراطی وجود دارد برای این که جامعه مدنی پشتوانه ای اقتصادی داشته باشد راهی جز ساماندهی سرمایه داری ملی وجود ندارد. سرمایه داری ای که هم استثمار می کند و هم استثمار می شود. ما در این مقطع با وجود ایدئولوژی مان که نفی کننده هر استثمار است انعطافی استراتژی یک به خرج دادیم و بورژوازی ملی را پذیرفتیم.

حال پرسش این است که چرا در پروسه انتخابات، قانون اساسی را قبول نکنیم؟ قانونی که نه آن را به لحاظ

دیدگاه های رایج فقهی، طیفی از فقهای حاکم قبول دارند و نه راست افراطی که نه تنها آن را، بلکه هیچ قانونی را بر نمی تابند در حالی که برخی در سطوح بالا معتقدند براندازی قانونی هم وجود دارد. پیشنهاد این است که در این شرایط که مملکت در آستانه بحران هاست، مشارکت کنیم و برای قانون اساسی موجود که تا این حد زیر فشار است و اجرانمی شود، شرط و شرط نگذاریم.

همان طور که می دانیم در بهار ۱۳۸۷ کتر احمدی نژاد در سیمای جمهوری اسلامی صحبت مهمی کرد. او اولاً اعتراف کرد ما بیش از چند سال دیگر نفت نداریم و ثانیاً گفت که باید مملکت را با مالیات اداره کرد. آنگاه افزود که در ایران به طور متوسط ۷ درصد در آمد ها به عنوان مالیات گرفته می شود، ولی در خارج از کشور این رقم به طور متوسط ۲۰ درصد است، بنابراین ۱۳ درصد دیگر را باید از مردم گرفت. در پی آن قانون مالیات بر ارزش افزوده به سرعت در مجلس تصویب و برای نخستین بار در اصفهان به اجرا گذاشته شد. کسبه اصفهان اعم از بازار و خیابان ها یک هفته در برابر آن مقاومت کرده و مغازها را تعطیل کردند و در تظاهراتی که تا مقابل سزاسازمان صدا و سیمای اصفهان کشیده شد چیزی نمانده بود که ده هزار نفر معترض قلع و قمع و دستگیر و مجروح شوند که خنار حم کرد و نگذاشتند بار دیگر ۱۷ شهربوری به وجود آید. (۴) بازار تهران، مشهد و تبریز نیز در برابر این قانون مقاومت هایی کردند و دولت موقتاً عقب نشینی کرد. نفس کندن از نفت و رفتن به سوی مالیات خوب است به شرطی که این گذار از طریق دمو کراسی، مردم داری و اخلاق خوش انجام شود، ولی به نظر می رسد قصد دارند این گذار را با ر شد و گسترش فضای نظامی - امنیتی انجام دهند. آن گونه که من احساس می کنم این روند با مقاومت های مردم روبرو می شود و آتش زیر خاکستر است. بنابراین ورود نیروهای دلسوز اعم از ملی ها، مذهبی ها، ملی مذهبی ها و اصلاح طلبان به چرخه اداره امور، و وظیفه های ملی است و نباید شرط و شرط ها مانع این امر شود.

امید است که با این پیشنهاد دلسوزانه و راهبردی برخورد فعال شده و من راز نظرات خود محروم نفرم مایید. باشد که همه نیروها برای دستیابی به ایرانی آزاد و مستقل و پیشرو و با شعار بازگشت به قانون اساسی و قانون نگری دست به دست یکدیگر دهیم.

* این مقاله در آبان ۱۳۸۷ با عنوان «قانون اساسی، یک پیشنهاد راهبردی» برای نظر خواهی به صاحب نظران داده شد و اکنون با ویرایش جدید در دسترس خوانندگان نشر به قرار می گیرد.

پی نوشت:

- ۱- ک: سر مقاله شماره ۱۰ و چشم انداز ایران که بعد ها به صورت کتابی با عنوان «براندازی کیست بر اندازی چیست» توسط نشر صدی منتشر شد.
- ۲- ک: چشم انداز ایران، سر مقاله شماره ۲۵، با عنوان «افسوس پدر طالقانی» و ۲۶ با عنوان «شعار محدود، مقاومت نامحدود» در چگونه؟»
- ۳- ک: چشم انداز ایران، سر مقاله شماره ۵۳، با عنوان «گذار از نفت به مالیات الطغ الله میمعی».



گفت و گو

سقوط شاه از نگاه کارگزاران محمدرضا شاه

گفت و گو با عزت‌الله سبحانی

توضیح دهید؟ آنها مکانیزم سقوط شاه را چگونه می‌بینند؟ چنان که قرآن نیز روی مکانیزم و چگونگی سقوط تأکید دارد.

□ ابرخی برداشت‌های مادر زمان شاه خیلی درست نبوده است. دکتر عالیخانی، وزیر اقتصاد شاه به نظر من یک انسان ملی و وطن دوست بود و دکتر سیف معتقد است از نیروهای پان ایرانیست بود. دکتر یگانه که در زمان شاه مدتی رئیس سازمان برنامه، مدتی رئیس بانک مرکزی و مدتی وزیر دارایی بود، در خاطرات خود از عالیخانی تعریف می‌کند. عالیخانی در بستن قراردادها سعی می‌کرد روی منافع ملی ایران تأکید کند. برای نمونه امریکایی‌ها رسماً گفته بودند که برای ایران ذوب آهن مناسب نیست و نیاز نداریم و باید روی کشاورزی کار کرد، ولی شاه می‌خواست ما ذوب آهن داشته باشیم که مادر صنعتی شدن است. در این راستا آلمانی‌ها و دیگران، ایران را بازی دادند، از این رو شاه متوجه اتحاد شوروی شد. یگانه می‌گوید سفیر امریکایی که برده بود که ایران و شوروی می‌خواهند قرارداد دادی درباره ذوب آهن ببندند. سفیر امریکایی که وزیر دارایی بودم وقت ملاقات خواست. از آنجا که به دکتر عالیخانی ارادت داشتم با او مشورت کردم. عالیخانی به وی گفته بود پس از امضای قرارداد با شوروی به او وقت ملاقات بده. من هم همین کار را کردم. وقتی سفیر امریکایی به من گفت شما ذوب آهن نمی‌خواهید، گفتم دیگر کار تمام شده و قرارداد بستیم و نمی‌توانیم به هم بزیم. یگانه به نکته‌ای دیگر اشاره می‌کند: «نزد شاه رفتم او به من گفت من که به این مردم خیانتی نکردم، روستایی‌ها را زمین دار کردم، من با اینها چه کردم که همه با من دشمن شدند؟!» یگانه افزود که شاه تقریباً گریه کرد. یگانه همیشه به شاه وفادار بود و اکنون نیز وفادار مانده است. یک شب آقای عالیخانی با صدای امریکایی صحبت و به خاطرات خودش اشاره کرد؛ او نیز به شدت از خود رایی و استبداد شاه گله داشت.

نکته دیگر این که آقای همایون کاتوزیان در کتاب «تضاد دولت و ملت» خود، از خاطرات ارتشبد جم و طوفانیان نقل می‌کند: هر دوی اینها از استبداد

شد. به نظر می‌رسد طرح حقوق بشر کار تر روی این پدیده سوار شد تا یک چپ و راست طبیعی در جامعه به وجود آید و زمینه‌اش هم با وسوسه‌های ساواک در زندان پیدا شد. برخی نوشته‌اند شاه آن قدر کمونیست‌ها را بزرگ کرد تا از امریکایی‌ها آخرین سلاح‌ها و هواپیماهای نظامی مدرن را دریافت کند و خطر اصلی یعنی مذهبی‌ها را درک نکرد. شما ۶۰ سال تجربه سیاسی دارید و در متن این جریان‌ها بوده‌اید اگر امکان دارد آنچه از کارگزاران شاه به خاطر دارید برای خوانندگان چشم‌انداز ایران



طوفانیان می‌گویند چون همه چیز به شخص شاه مربوط و منوط می‌شد، وقتی شاه رفت طبیعی بود که همه چیز فروپاشی شود، یعنی این قدر این نظام و رژیم به شخص شاه وابسته بود که طبیعی بود وقتی شاه رفت نظام فروریزد

■ پس از پیروزی انقلاب، کارگزاران شاه خاطرات خود را نوشته و علت‌های سقوط نظام شاهنشاهی را بررسی کردند. ما نمی‌خواهیم چیزی به آن خاطرات بیفزاییم، بلکه بر آنیم تا از زبان کارگزاران خود او علت سقوط شاه را بررسی کنیم. برای نمونه اردشیر زاهدی سقوط شاه را دخالت خارجی دانسته و یامی گوید حقایق را به شاه نمی‌گفتیم، یا شاه می‌گوید پدیده‌ای به نام اسلام انقلابی به وجود آمده بود که از او ضد کمونیست تر بود و ناتو به این نتیجه رسیده بود که زمان او به سر آمده است. ارتشبد جم در خاطرات خود ناله سر می‌دهد که آیین‌نامه‌ای در ارتش نداشتیم و همه چیز به شاه ختم می‌شد. ارتشی‌ها از این که با مردم رویارو شوند پر هیز داشتند، اما شاه می‌خواست آنها را به این کار مجبور کند. یا گفته می‌شود که شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد دست به طبقه‌سازی‌های خود ساخته زد، ولی از حمایت آنها نیز مأیوس شد و همه راه‌ها را بست؛ راه کتاب خواندن، روزنامه خواندن و در نتیجه به طور طبیعی راه مساجد باز شد که در نهایت به انقلاب ختم شد. یا توسعه سیاسی، هماهنگ با توسعه اقتصادی نبود. سرانجام کار مملکت به جایی رسید که رو حانیت، بازار، دانشگاهیان، سرما به داری وابسته، تحصیلکرده‌های ملی و حتی تحصیلکرده‌های دوره شاه همه دست به دست هم دادند و چون فضایی برای او نبود ایران را ترک کرد و از آنجا که همه چیز وابسته به او بود رژیم سقوط کرد. عضدی، سر بازجوی ساواک در سال ۵۵ در بین زندانیان گفته بود از این به بعد خواندن هر کتابی حتی تضاد مائو آزاد است، اما اسلحه‌ناباشد.

در پی بازداشت وحید افراخته، از طریق خوشه‌ای ۳ هزار تک‌نوبسی انجام شد و مادر زندان منتظر بودیم که اینها دستگیر شده و به زندان بیفتند، ولی باز داشت نشدند. ساواک به این نتیجه رسیده بود که تا کی تحصیلکرده‌ها را به زندان بیاورد و شکنجه دهد تا درون زندان به یک کادر چریکی و عنصری خطرناک‌تر تبدیل شوند. اینجا بود که ساواک به عنوان یک ارگان وابسته از تداوم خونت مایوس

شاه و این که همه امور به او ختم می شود می نالیدند. ار تشبید جم می گفت شاه حتی در مرخصی یک افسر هم دخالت می کرد و من که رئیس ستاد ارتش بودم اختیاری نداشتم. طوفانیان نیز می گوید چون همه چیز به شخص شاه مربوط و منوط می شد، وقتی شاه رفت طبیعی بود که همه چیز فروپاشی شود، یعنی این قدر این نظام و رژیم به شخص شاه وابسته بود که طبیعی بود وقتی شاه رفت نظام فروریزد. اعوان و انصار در جه یک شاه به غرور و استبداد رأی شاه اقرار و اذعان می کنند. شاه پس از سال ۱۳۴۲ که قیام ملی را سرکوب کرد، دچار غروری شد که سیاست های او توانست این خطر را از سرش رد کند تا این که به رشد اقتصادی و توسعه برسد، به طوری که بین سال های ۴۴ تا ۵۱ رشد صنعت در ایران ۱۶ درصد بود که کم نیست. البته وقتی از یک عدد پایین شروع کنیم ۱۶ درصد چندان نیست. اگر نقش صنعت در تولید ملی ایران ۵ درصد باشد ۱۶ درصد حجم زیادی را نشان نمی دهد.

همین ۵۲ خانوادگی که به نام بورژوازی کمپرادور سهام صنعتی شان مصادره شد خیلی عظیم شده و صاحب برند بودند. گروه صنعتی بهشهر، خیامی و رضایی ها هر یک بانک مستقلی برای خود داشتند. غرور شاه و عدم اعتنا پیش نه تنها به مخالفان، بلکه به اعوان و انصارش موجب شد در سال ۱۳۵۷ که قیام عمومی آغاز شد (این که چرا قیام شروع شد بحث مستقلی می طلبد)، نیروهای وابسته به شاه حمایت درست و حسابی از شاه نکرند. ار تشبید نصیری در سال ۱۳۵۶ برکنار و زندانی شد. روز ۲۲ بهمن وقتی می خواست فرار کند مردم او را دستگیر کردند و به مدرسه رفاه آوردند.

جمشید آموزگار که نخست وزیر شد، نصیری و هویدا و بسیاری از اعوان و انصار شاه به زندان افتادند و به ظاهر اصلاحاتی انجام شد، ولی دیگر کار از کار گذشته بود. مردم به شخص شاه آن قدر بدبین شده بودند که به این اصلاحات جزئی اعتنایی نداشتند. حتی شاه در پاییز ۱۳۵۷ پس از ۱۷ شهریور به سراغ دکتر صدیقی وزیر کشور مصدق می رود و از او خواهش می کند که نخست وزیری را بر عهده بگیرد. او به شاه می گوید اجازه دهید با مهندس بازرگان و دکتر سبحانی صحبت کنم اگر آنها حاضر به همکاری باشند من هم می پذیرم. اما بازرگان و سبحانی نمی پذیرند و او هم از شاه معذرت خواهی می کند. کار به جایی می کشد که شاه به سوی ملیون بازی می گردد. شاه نفرتش را نسبت به مصدق حفظ کرد، ولی حداقل نسبت به همکاران مصدق آن نفرت را نداشت. وقتی دکتر صدیقی حاضر نشد نخست وزیری را بپذیرد به سراغ شاپور بختیاری می رود و او هم می پذیرد.

البته بدون مشورت باد کتر سنجایی و آقای داریوش فروهر.

بله، درست است. اعوان و انصار شاه مانند ار تشبید جم، ار تشبید طوفانیان و دکتر عالیخانی، این دیدگاه را نسبت به شاه داشتند. خود من یکی از مخالفان جدی شاه بودم و او را تضاد اصلی می دانستم. همه کارهای او را با سوء ظن و خیانت می دیدم. شاه یک بار از حیوان موزی ای به نام بز نام برد که چون ریشه مراتع را درمی آورد باید از مراتع خارج شود. در زندان عادل آباد شیراز تحلیلیم این بود که طوایف و عشایر فقیر و روستایی ها به بز بسیار وابسته بودند، چرا که بز هم پشم، هم پوست و هم گوشت دارد. چادرهای خود را با پشم بز درست می کنند و موجب استقلال روستایی ها از دولت و حکومت می شوند. تحلیل می کردم که شاه می خواهد طبقات روستایی های

شیوخ عرب که می خواستند در منطقه حاکم شوند برداشت و بردوش مردم گذاشت، چون او این کارها را می کرد طبعاً سوء ظن ماهر روز نسبت به او بیشتر می شد. بنای ما و همه این بود که چون شاه پیش از این از وطن فرار کرده بود و امتحان بدی پس داده بود. مرحوم دکتر مصدق نیز در دادگاه به فرار شاه اشاره کرد و گفت مگر شما نمی گوید من داشتم وطن را تخریب می کردم، پس چرا اعلیحضرت که سرباز وطن هستند، وطن را ترک کردند؟! گروه های مبارز دهه ۴۰ و ۵۰ نیز شاه را سردسته استبداد و وابسته به امپریالیسم جهانی می دانستند، ولی شاهدیم تمام خاطره نویسی های حامی شاه از او گله دارند که ایشان همیشه منتظر نظر سفیر



فقیر را نیز به خود وابسته کند. منصور روحانی وزیر آب و برق، طرح قطب های آب و خاک را ارائه داده بود تا دام ها از مراتع خارج شوند، در غیر این صورت مراتع از بین می روند. این راهم دلیل خیانت شاه می دانستیم.

پس از انقلاب در دور اول مجلس از موضع کمیسیون برنامه و بودجه به اقدام های کمیسیون کشاورزی و صنعتی علاقه مند بودم و به آنجا سر می زدم. آقای دکتر تقی شامخی (رئیس مؤسسه تحقیقات جنگلی) و آقای میر محمدی (رئیس سازمان جنگل ها و مراتع) به مجلس آمدند و اعلام کردند به جای ۸ میلیون رأس بز که منصور روحانی می گفت، باید ۳۰ میلیون رأس بز از مراتع خارج شوند و گرنه مراتع نابود می شوند. من به خود گفتم آنچه به شاه نسبت می دادیم خیانت نبوده، حالا اقرار می کنم که در آن زمان اشتباه می کردم و اشتباهم ناشی از بدبینی بود. از آنجا که موضع ما نسبت به شاه ستیز و آنتاگونیسم بود هر کاری می کرد، بدبدر داشت می کردیم. درباره پذیرفتن ژاندار می خلیج فارس چقدر به او بد می گفتیم چرا که امریکایی ها را از هزینه کردن برای امنیت خلیج فارس معاف می کرد. ما با هزینه خودمان در جنگ ظفار شرکت می کردیم. شاه بارها از روی دوش امپریالیسم و

انگلیس و امریکای بود و هر اتفاقی می افتاد اول نظر آنها را می گرفت. البته یگانه این گونه نگفته اما بقیه گفته اند. اگر هویدا آن گونه با سرعت و بدون شنیدن حرف هایش کشته نمی شد، یک دنیا حرف برای گفتن داشت، چرا که ۱۳ سال نخست وزیر بود و از سوی شاه هم بی نهایت تحقیر شده بود.

در خاطرات علم آمده که هویدا قرار ملاقات با شاه داشت. علم به شاه می گوید شما اول با او که وقت ملاقات دارید ملاقات کنید و من اینجا هستم. شاه در پاسخ می گوید بگذارد کمی بنشینید تا تحقیر شود.

شاه نسبت به اطرافیان خود وفانداشت و از نظر اخلاقی فرد متعهدی نبود. در زمان قدرت به همه بد می گفت و سرکوب می کرد. وقتی کمی ضعیف می شد منت می کشید. شاه در آخرین کتاب هایش به مصدق بسیار بد می گوید، ولی در سال ۱۳۵۷ به سراغ مصدق می ها می رود. شاه این عیب ها را داشت. او همه رشد صنعتی که بین سال های ۴۴ تا ۵۱ اتفاق افتاد را به حساب خود می گذاشت، در حالی که ایران مانند موجودی شده بود که انواع و اقسام ظرفیت ها را پیدا کرده و آماده جهش شده اما دست و پایش را بسته اند. آن گاه وقتی دست و پایش را از یک جهت باز کنند ناگهان جهش می کند. یکی از دلایل آن رشد صنعتی، پیدایش نیروی انسانی قوی بود.

انباشت سرمایه هم از نظر درآمد نفت وجود داشت که باید سرمایه گذاری می شد، اما شاه همه اینها را به حساب خودش می گذاشت. برخی معایب در خود شاه وجود داشت اما برخی ویژگی ها چون استبداد و غرورش ناشی از تلقین اعوان و انصارش همچون طوفانیان بود به دلیل این بدی ها مردم از او نفرت پیدا می کردند. به یاد دارم که در خرداد ۱۳۵۷ در زندان عادل آباد شیراز بودیم و تنها اخبار از طریق رادیو و تلویزیون به ما می رسید. مملکت هم تک صدایی شده بود و تنها شاه حرف می زد و نه کسی دیگر. «مک والاس» خبرنگار معروف و کهنه کار امریکایی که بر نامه ای به نام «۶۰ دقیقه» در یک کانال تلویزیونی امریکا اجرا می کرد و بسیار پر بیننده بود، عادت داشت با سران کشورها مصاحبه کند و شکرش این بود که در جریان مصاحبه پرسش می کرد که طرف مقابلش عصبانی نشود. والاس به شاه گفت مردم از شما ناراضی هایی دارند. شما چه توصیه ای دارید؟ شاه با تبحر و ویژه اش گفت برعکس، مردم شاه و ملکه را دوست دارند. مک والاس گفت اعلیحضرت شما دچار خودبزرگی بینی نیستید؟ شاه عصبانی شد و گفت مادر فارسی ضرب المثلی داریم که می گوئیم «مه فشانند نور و سگ عوعو کند!» ما که در زندان این جمله او را شنیدیم بسیار عصبانی و ناراحت شدیم که او مخالفان خود را سنگ قلمداد می کند. به گفته آنتونی پارسونز سفیر انگلیس در کتاب «غرور و سقوط» شاه را غرور فرافرا گفته بود. در مقدمه پرسیدید یک رژیم چگونه سقوط می کند، مکانیزم آن همین است که شاه از یک سو در مردم ایجاد نفرت کرد و از سوی دیگر در بین اعوان و انصار خود اگر نگوییم نفرت، حداقل نوعی تعجب و شگفتی ایجاد کرد و افرادی چون طوفانیان در لحظه ای که شاه به کمک نیاز داشت به او کمک نکردند. ارتشید قره باغی که بعدها رئیس ستاد ارتش شد اعلام کرد که ارتش دیگر در سیاست دخالت نمی کند.

■ گفته می شود در آستانه انقلاب، سران ارتش با مخالفان و معترضان ریزی می کردند و دنبال تأمین آینده بودند و به شاه اعتماد نداشتند، آیا در این زمینه خاطره ای دارید؟

□ در همان پاییز ۱۳۵۷ که مهندس بازرگان از پاریس و ملاقات مرحوم امام برگشته بود، در جلساتی که به نام شورای نهضت آزادی داشتیم، حاج سیدمرتضی جزایری و بهرام بهرامیان، با دربار رفت و آمد داشتند. بهرامیان پیشتر عضو نهضت آزادی خارج از کشور بود که با فریادون سبحانی و محمد توسلی همکاری داشت. بعد به ایران آمد و شرکتی به نام «بابک سیستم» راه اندازی کرد. در ضمن کادر علمی دانشگاه پلی تکنیک هم بود. او از نظر علمی فرد باسوادی بود. در سال های ۴۷-۴۸ با آقای جد بابایی که رئیس پلی تکنیک شده بود، درگیر بود و او را به کوتاه آمدن و عدم مبارزه

محکوم می کرد. پدر بهرامیان کارمند شرکت نفت بود و او از این طریق با شاه مراداتی داشت. از طریق پدرش به دربار راه یافت و شاه به مرور با او صمیمی شد. او از سوی شاه برای شورای نهضت آزادی پیام می آورد که شما هر که را بخواید نخست وزیر می کنم. سیدمرتضی جزایری هم با دکترا علی امینی ارتباط زیادی داشت. امینی بود که شاه را واداشت در تلویزیون بگوید پیام انقلاب شما را شنیدیم. در واقع امینی، شاه را ارضی کرده بود که این حرف ها را بزند. وقتی سپهبد مقدم به جای نصیری به ریاست ساواک رسید، به شدت معتقد بود که ساواک باید بانبر و های مخالف رابطه مشورتی داشته باشد. شاه خودش مشورت نمی کرد، اما ساواک از او فاصله گرفته بود. رفتار شاه به گونه ای بود که اعوان و انصارش از جمله ساواک از خط مشی او فاصله گرفته بودند و هیچ یک حاضر نشدند از او دفاع کنند.

همان طور که می دانید ارتشید قره باغی در سال ۱۳۴۳ رئیس دادگاه تجدیدنظر مابود، اما همین قره باغی یا محکومان پیشین خودش یعنی دکترا سبحانی و مهندس بازرگان، رابطه پیدا کرده بود، به طوری که قره باغی دستور داده بود که مر از زندان شیراز به قصر تهران آورده و آن گاه آزاد کردند. او هم اعلام کرد در کار سیاسی دخالت نمی کند.

«مک والاس» خبرنگار معروف

و کهنه کار امریکایی که بر نامه ای به نام «۶۰ دقیقه» در یک کانال تلویزیونی امریکا اجرا می کرد و بسیار پر بیننده بود، عادت داشت با سران کشورها مصاحبه کند و شکرش این بود که در جریان مصاحبه پرسش می کرد که طرف مقابلش عصبانی نشود. والاس به شاه گفت مردم از شما ناراضی هایی دارند؟ شما چه توصیه ای دارید؟ شاه با تبحر و ویژه اش گفت برعکس، مردم شاه و ملکه را دوست دارند. مک والاس گفت اعلیحضرت شما دچار خودبزرگی بینی نیستید؟ شاه عصبانی شد و گفت ما در فارسی ضرب المثلی داریم که می گوئیم «مه فشانند نور و سگ عوعو کند!»

■ یعنی قره باغی هم مستقل از شاه با ملیون و مذهبیون تماس داشت به این معنا که آینده خود را در اپوزیسیون می دید؟

□ بله، این طور بود. من نمی گویم به شاه خیانت کرد، ولی کارهای شاه را قابل دفاع نمی دانست. من فکر می کنم یکی از دلایلی که عصر ۲۱ بهمن به دستور امام حکومت نظامی شکسته شد و مردم به خیابان آمدند این بود که امام می دانست ارتش نمی تواند ایستادگی کند.

■ جریان راسر و اعتراضی که به شاه شد چه بود؟

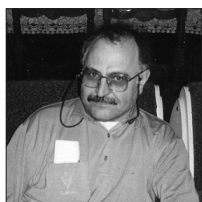
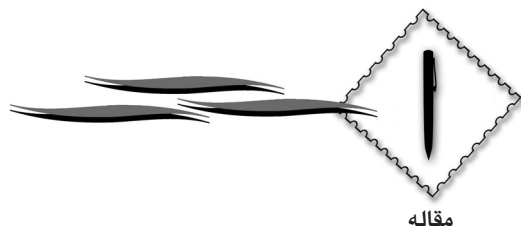
□ در سال ۱۳۵۲ به دنبال پیروزی جنگ اکبر ۱۹۷۳، قیمت نفت به یکباره چهار برابر شد. از سه دلار و چند سنت به ۱۲ دلار و بعد ۱۴ دلار رسید. در آمد دولت خیلی زیاد شده بود. بورژوازی کمپرادور به حدی از رشد مالی رسیده بود که چندین بانک کمپرادور هم تشکیل شده بود. در سایه طبقه بورژوازی کمپرادور یک طبقه تحصیل کرده ایرانی در خارج و داخل کشور به وجود آمده بود که هم تحصیل کرده و هم صاحب آرمان بودند و دیدگاهشان وابسته نبود. هم ما و هم شاه از این طبقه با این آرمان ها غافل بودیم.

■ کارشناسان سازمان بونامه که ملی فکرمی کردند!

□ بله، شاپور راسخ معاون سازمان بونامه هم بهایی بود و هم وابسته. عبدالمجید مجیدی هم در برابر شاه شخصیت مقاومی نداشت. شاه در چنین فضایی آمد و گفت حالا که در آمد ما بالا رفته باید اعتبارات برنامه پنجم را دو برابر کنیم. کارکنان سازمان برنامه از یک سو با شاه مخالف بودند و از سوی دیگر جرأت نداشتند. اما آقای مژلو میان، از کارشناسان ارشد سازمان برنامه انسان خالص و بی آلاشی بود. او در اعتراض به دستور شاه مطلبی به این مضمون نوشت و امضا کرد که نکند این کارها را. درست است که در آمد ما زیاد شده ولی طول راه ها و تعداد بنادر و تأسیسات بندری برای تخلیه بار که دو برابر نشده است؟ تعداد کارشناسان و مدیران که دو برابر نشده است، همه اینها به «تورم» تبدیل می شود. وی تأکید می کند این کارها را نکنید بوی خون می دهد. مژلو میان این مطلب را در کنگره راسر و در برابر شاه گفته بود.

آقای معین فراورا که تحصیل کرده هاروارد بود پس از انقلاب به من معرفی کرد و من او را به ریاست مؤسسه برنامه ریزی منصوب کردم. شاه به این حرف ها گوش نکرد و اعتبارات را دو برابر کرد و در نتیجه ۷۰۸۰ در صد برنامه پنجم اجرا نشده بود که برنامه ششم آمد که برنامه ششم اصلاً اجرا نشد. ما تا سال ها پس از انقلاب به تمام کردن و اجرای برنامه پنجم مشغول بودیم.

من بعدها پس از انقلاب که رئیس برنامه و بدجه شدم از این کارشناسان سازمان برنامه، درس ها و تجربیات بسیاری آموختم، اما شاه این کارشناسان را بر نمی تابید.



محمد حسین فیعی

علت سقوط شاه از دید حامیان او

شاه بود که سال‌ها پیش سقوط رژیم پهلوی را پیش‌بینی کرده بود. او در یادداشت‌های خود بارها، این پیش‌بینی را تکرار می‌کند و حتی به خانواده‌اش وصیت می‌کند که دست‌نوشته‌های او را پس از سقوط رژیم پهلوی منتشر کنند.

دکتر اقبال فرد دیگری است که به شاه هشدار پیامد این انسداد سیاسی را داده بود، ولی شاه او را متهم به پیری و خرفتی کرده بود، اما علم هیچ‌گاه به صراحت به شاه هشدار نداد، هر چند به سقوط این رژیم اعتقاد عمیق داشت و ده ماه پس از مرگ او این پیش‌بینی تحقق یافت.

فقدان پایگاه مردمی

اتکای شاه به نیروهای امنیتی - نظامی و متحدان خارجی، در داخل برای او پایگاهی باقی نگذاشت و زمانی که بدنه سازمان‌های نظامی، تحت تأثیر معترضان قرار گرفتند و از پادگان‌ها فرار کردند، شاه کاملاً خود را بدون یاور یافت. پرویز راجی، آخرین سفیر شاه در لندن در خاطرات خود با عنوان «خدمتگذار تخت طاووس» نقل می‌کند که شخصی پیش از این که شاه ایران را ترک کند از او پرسیده که چرا از طرفدارانش نمی‌خواهد که به خیابان‌ها بریزند و به نفع او تظاهرات کنند، همان گونه که در مورد ژنرال دوگل، هوادارانش در خیابان «شانزله‌لیزه» به حمایت از او، تظاهرات کردند؟ شاه در پاسخ گفته بود: «اشکال کار در اینجاست که طرفداران من هم، اکنون در شانزله‌لیزه هستند.» شاه که روشنفکران، دانشگاهیان و متفکران جامعه را پس از کودتای ۱۳۳۲ از دست داده بود، پس از سرکوب ۱۳۴۲، روحانیت و بالتبع بازاریان را هم از دست داد و با توزیع پول در میان بخش معدودی از این دو گروه اجتماعی، فکر می‌کرد که جامعه را می‌تواند کنترل کند.

ریشه در همین ویژگی هاداشت.

خفقان و انسداد فضای سیاسی

پس از کودتای ۱۳۳۲ و بویژه پس از سرکوب قیام خرداد ۱۳۴۲، اتکای شاه دو پایه داشت: نیروهای امنیتی - نظامی و تکنولوژی پیشرفته نظامی غرب، بویژه امریکا. شاه با اراده‌گرایی، قدرت ساواک را به کمک متحدان غربی خود، از جمله امریکا، انگلیس و اسرائیل تقویت کرد و با خرید جدیدترین سلاح غربی عمده‌تأاز امریکا، حکومت خود را «مستحکم» ساخت. او اعتقادی به دموکراسی، نقض احزاب و آزادی مطبوعات نداشت و آنها را دشمن خود می‌دانست. نمایش‌های حزبی درون حکومتی را هم به عنوان باز بچه‌هایی به خورد اطرافیان می‌داد. در گفت‌وگوهای محرمانه و دو نفره خود با علم، اعتقاد درونی خود را به این احزاب و سران و اعضای آن بروز می‌داد. علم، تنها عضوی از دربار

شخصی پیش از این که

شاه ایران را ترک کند از او

پرسیده که چرا از طرفدارانش

نمی‌خواهد که به خیابان‌ها

بریزند و به نفع او تظاهرات

کنند، همان گونه که در مورد

ژنرال دوگل، هوادارانش

در خیابان «شانزله‌لیزه»

به حمایت از او، تظاهرات

کردند؟ شاه در پاسخ گفته

بود: «اشکال کار در اینجاست

که طرفداران من هم اکنون

در شانزله‌لیزه هستند.»

۳۱ سال از سقوط شاه می‌گذرد. در این فاصله صدها جلد کتاب و هزاران مقاله برای علت‌یابی این سقوط منتشر شده است. در میان این انتشارات، ده‌ها نفر از حامیان شاه و مسئولان حکومت او اظهار نظر کرده و این سقوط را علت‌یابی کرده‌اند. در این نوشتار، سعی خواهیم کرد که نظر حامیان و عوامل این رژیم را جمع‌بندی کنیم. تنوع حامیان شاه بسیار گسترده است، از ژنرال‌های ارتش مانند طوفانیان، قره‌باغی و... تا کمپنی مانند شعبان جعفری (بی‌مخ) و از ژنرال‌های اطلاعاتی با تجربه‌ای چون فردوست، تا جامعه‌شناسی با تجربه و غرب آشنا مانند دکتر احسان نراقی و از دولتمردی با سابقه در دستگاه شاه چون جعفر شریف‌امامی تا زنان وابسته به این دستگاه همچون فاطمه پاکروان، لیلی امیرارجمند و حتی فرح پهلوی و از آخرین نخست‌وزیر شاه و عضو جبهه ملی، شاپور بختیار، تا فرزندان او، رضا پهلوی و از سیاستمدار کهنه کار ایران مظفر بقایی تا رئیس سازمان برنامه و بودجه در نیمه اول دهه ۱۳۵۰، عبدالمجید مجیدی را در برمی‌گیرد. آنچه در اظهارات این طیف وسیع حامیان رژیم شاه مشترک است و به صراحت و یا تلویح بیان شده‌اند، عبارتند از:

دیکتاتوری متمرکز شاه

ویژگی دیکتاتوری شاه در جهان منحصر به فرد بوده است. اسدالله علم که ده‌ها سال یار غار شاه بود و محررم رازهای او به‌شمار می‌آمد می‌گوید شاه روزی تا ۱۴ ساعت کار می‌کرد. او در مورد کوچکترین و بی‌اهمیت‌ترین مسائل، مانند انتخاب دانشجویان بورسیه بنیاد پهلوی و نوع غذاها و مشروبات میهمانی‌های رسمی تا مهم‌ترین و استراتژیک‌ترین آنها شخصاً تصمیم می‌گرفت. دیکتاتوری شاه ویژگی‌هایی داشت که سقوط او

با انتخاب کارتر به اشتباه شایع شد که امریکا قصد فشار آوردن به شاه و رعایت حقوق بشر را دارد، در حالی که با تعویض هویدا و انتخاب آموزگار و دادن اجازه به نمایندگان صلیب سرخ برای بازدید از زندان‌ها، امریکاراضی شده بود و کارتر کاملاً از شاه حمایت می‌کرد و هیچ‌گاه در فکر تعویض نظام شاهنشاهی نبود، ولی فقدان پایگاه داخلی، او را به سقوط کشاند.

آنگلومانیا (Anglomania)

شاه به شدت و خارج از اندازه نسبت به اقدامات انگلیس دچار توهم بود. او می‌دانست که انگلیس پدرش را به سلطنت رسانده بود و سپس او را تبعید کرده و خود او با کودتای ۱۳۳۲ توسط انگلیس و امریکا به سلطنت بازگشته بود، از این رو به این باور رسیده بود که «همه کارها دست انگلیسی» هاست. او و هنوز هم بعضی از اطرافیان‌ش بر این باور بوده و هستند که انقلاب و اعتراض مردم، کار انگلیس و بی‌بی‌سی است. او به دلیل این بیماری قادر به تجزیه و تحلیل شرایط اجتماعی و اقتصادی جامعه نبود. احسان نراقی در کتاب «از کاخ شاه تا زندان اوین» ضمن گزارش گفت‌وگوی خود با شاه می‌نویسد که شاه نمی‌توانست بفهمد که خانواده و اطرافیان‌ش رانت‌خواری و از قدرت سیاسی سوءاستفاده اقتصادی می‌کنند و این یکی از دلایل اعتراض‌های مردم است. شاه که بیشترین امتیازات را به انگلیس و امریکا می‌داد و علم‌هفته‌ای چند بار با سفرای این دو کشور ملاقات داشت و نتیجه ملاقات‌ها را به شاه گزارش می‌داد، در عین حال توهم قدر قدرتی انگلیس را داشت. او در خاطر آتش به تلخی از انگلیس گله می‌کند.

عدم اعتماد

در سطرهای گذشته از قول علم‌نوشتیم که شاه روزی تا ۱۴ ساعت کار می‌کرد و همه امور را کنترل می‌نمود. این روحیه به دلیل یک بیماری روانی است که سبب شده بود شاه آداب و رسوم و تجارب مرسوم در جهان امروزی را هم رعایت نکند. علم به صراحت می‌نویسد که هرگاه شاه با وزیرای خارجه، مقامات نظامی یا وزرای نفت کشورها ملاقات می‌کرد، همتاهای ایرانی آنها در جلسه حضور نداشتند و در اتاق انتظار باید منتظر پایان ملاقات می‌ماندند. او به دلیل دیکتاتوری متمرکز تنها دوست داشت «دستور» صادر کند و همین بیماری عدم اعتماد باعث شده بود که تمام اطرافیان را جاسوس امریکا و انگلیس بداند. سعی می‌کرد با ارتباط

مستقیم مسئولان رده‌های مختلف با خودش، مسئولان را کنترل کند. هویدا بارها در جلسات خصوصی دوستانش، از شاه گله کرده که مستقیماً با وزیرانش ارتباط برقرار می‌کند و از آنها گزارش مستقیم می‌خواهد. این شیوه را حتی در سازمان‌های نظامی هم اعمال می‌کرد. عبدالمجید مجیدی در خاطراتش می‌نویسد که پس از گران‌شدن نفت در سال ۱۳۵۲ و تغییر برنامه ۵ ساله پنجم، هر وزیر مستقیماً برنامه خود را به شاه می‌داد و تقاضای افزایش بودجه می‌کرد و شاه از این امر استقبال می‌کرد و در عمل سازمان برنامه و کابینه کاره‌ای نبودند. در جلسه‌های به اصطلاح کارشناسی، کارشناسان جرأت نمی‌کردند نظرات کارشناسی خود را در مقابل تصمیم‌های ابلاغ‌شده شاه بیان کنند.



علم به صراحت می‌نویسد که هرگاه شاه با وزیرای خارجه، مقامات نظامی یا وزیرای نفت کشورها ملاقات می‌کرد، همتاهای ایرانی آنها در جلسه حضور نداشتند و در اتاق انتظار باید منتظر پایان ملاقات می‌ماندند. او به دلیل دیکتاتوری متمرکز تنها دوست داشت «دستور» صادر کند و همین بیماری عدم اعتماد باعث شده بود که تمام اطرافیان را جاسوس امریکا و انگلیس بداند

قانون‌گریزی

شاه به قانون اعتقادی نداشت، چون به دموکراسی و قدرت مردم اعتقادی نداشت. او که پس از کودتای مرداد ۳۲ و بویژه پس از سرکوب خرداد ۱۳۴۲ بر اوضاع کاملاً مسلط شده بود و قانون اساسی را کاملاً کنار گذاشته بود، خود را مرکز همه چیز می‌دانست. در هیچ‌جای دست‌نوشته‌های علم در سال‌های طولانی ارتباط او با شاه سخنی از قانون، قانون اساسی و حق مردم، نرفته است. شاه، شخص خود را قانون‌گذار می‌دانست و اطرافیان را مجری آن قانون. مجیدی در خاطراتش می‌نویسد که در تصمیمات مهمی چون اعلام حزب رستاخیز، اصول جدید انقلاب شاه و مردم و... با کسی مشورت نمی‌کرد، تنها تصمیم خود را ابلاغ می‌کرد. شاه هیچ جلسه مشورتی جمعی را بر نمی‌تافت. ممکن است تصمیماتش را با فردی در میان می‌گذاشت، ولی در جمعی که افراد آزادی اظهار نظر داشته باشند، هرگز.

وقاحت را به جایی رساند که در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله بر خلاف صراحت قانون اساسی در جلوی دوربین‌های تلویزیون به سلامتی میهمانانش، شراب نوشید و این نقض آشکار قانون اساسی بود که محرمانه اسلامی را ممنوع کرده بود.

شاه، برای حفظ ظاهر، انتخابات مجلسین را برگزار می‌کرد، ولی نمایندگان پیشتر توسط ساواک و هیئت مورد اعتماد او تعیین می‌شدند. نمایندگان دو مجلس و کارگزاران او با وسواس زیادی خود را با او و افکارش تنظیم می‌کردند و به قانون و مصلحت مملکت کاری نداشتند.

از خود بیگانه کردن اطرافیان

طبق یک قانون عام و شناخته شده جهانی، در اطراف دیکتاتورها، افراد احقر و یا افراد تحمیق شده متمرکز می‌شوند. شاه هم از این امر مستثنا نبود. فرماندهان نظامی او، فرمانبرانی تحمیق شده بودند. «شورای فرماندهی ارتش» که نامی کاملاً بی‌مسماست در دی و بهمن ۱۳۵۷ سه جلسه مذاکره داشته‌اند که نوار آن بعدها پیاپی و چاپ شده است. (نشری، ۱۳۶۵)

این سه جلسه که در ۲۵ دی، ۳ و ۹ بهمن ۱۳۵۷ در بحبوحه انقلاب برگزار شده‌اند، از عدم نظم، بی‌برنامگی، اغتشاش فکری، عدم صداقت آنها با هم و ناتوانی این به اصطلاح فرماندهان در تحلیل شرایط، گواهی می‌دهد.

هیچ شخصیت مستقل و متفکری در اطراف شاه نمی‌توانست حضور داشته باشد. افراد یا آگاهانه و

یا ناآگاهانه مجبور بودند خود را با شاه و تفکراتش هماهنگ کنند و آنها که ماندگار شدند به خوبی این را آموخته بودند. او تیمسار جم را که مختصر استقلالی داشت، حذف کرد و بعد که دنبالش فرستاد تا بابتیاری همکاری کند، نپذیرفت.

اردشیر زاهدی در مصاحبه خود با بی بی سی فارسی (۱۳۸۸) همه اطرافیان شاه از جمله خودش را به «خیانت به شاه» متهم کرد. زاهدی گفت «ما خیانت می کردیم که واقعیت‌ها را به شاه نمی گفتیم». زاهدی غمض عین می کرد که اگر واقعیت‌ها را می گفتند نمی توانستند در اطراف او بمانند.

شاه، خود را مالک کارگزاران خود می دانست. رفیع زاده، عنصر بسیار نزدیک به شاه در کتابش می نویسد که چگونه در یک پیک نیک مردانه، شب هنگام به یکی از نزدیکترین یارانش...

شاه، افراد را ابتدا از شخصیتشان تهی می کرد، سپس آنها را در منافع خود شریک و آن گاه به آنها اعتماد می کرد. اعتمادش هم همیشه مشروط بود و مرتباً کنترل می شد. شعبان جعفری (بی مخ) در خاطراتش می گوید از ترس این که شاه مرا هم فدای مصلحت خود کند، پیش از او از کشور خارج شدم و به اسرائیل رفتم.

بازداشت کارگزاران رژیم در دوره نخست وزیری شریف امامی و از هاری مستقیماً به دستور خود شاه انجام می شد تا شاید با فدا کردن آنها بتواند سلطنت خود را نجات دهد.

دربار، مافیای توطئه و پشت هم اندازی
شاه، شخصاً عروسک گردانی بود که به خوبی با مهره های اطراف خود بازی می کرد. در دربار مافیاهای متعددی شکل گرفته بودند که شاه در رأس آنها را کنترل می کرد. فرح پهلوی، اشرف، غلامرضا و... هر یک باند خود را داشتند. شاه سعی می کرد همه را راضی نگهدارد. دخالت این باندها در مسائل اقتصادی، سیاسی، خارجی و... دربار را

هیچ شخصیت مستقل و متفکری در اطراف شاه نمی توانست حضور داشته باشد. افراد یا آگاهانه و یا ناآگاهانه مجبور بودند خود را با شاه و تفکراتش هماهنگ کنند و آنها که ماندگار شدند به خوبی این را آموخته بودند

به شکار گاهی با صیدهای فرجه تبدیل کرده بود که هر کس ماهی مطلوب خود را می توانست شکار کند. علم به شدت ضد هویدا بود و تلو یحاً و با ظرافت، پیش شاه از او انتقاد می کرد. اشرف هم با هویدا مخالف بود. فرح از علم نفرت داشت زیرا او را رفیق «... بازی» شاه می دانست. این اصطلاحی است که خود شاه بارها آن را به کار برده و علم در یادداشت های خود نوشته است. علم با نصیری اختلاف داشت. فرح ژست روشنفکری می گرفت و با تحصیلکردگان در تماس بود که بعضی از آنها سابقه کار سیاسی اپوزیسیونی داشتند و شاه همه اینها را تحمل می کرد. تحمل او از موضع شرح صدر نبود، بلکه به منظور اطلاع از عملکرد متناقض آنها در دربار بود که هر یک عملکرد دیگری را به اطلاع شاه می رساندند.

شاه خود را کارشناس می دانست



قدرت متمرکز شاه و حرف شنوی سمعاً و طاعتاً کارگزاران از یک سو و از خود بیگانه شدن آنها از سوی دیگر، امر را بر شاه مشتبه کرده بود که او کارشناس همه مسائل دنیا است. در سیاست خارجی، نفت، ارتش، اقتصاد، توسعه، سیاست، صنعت، کشاورزی و ده ها رشته تخصصی دیگر که نیاز به کار کارشناسی و تخصص جدی داشت، شاه سخن آخر را می گفت. عبدالمجید مجیدی نوشته است که «هویدا در ظاهر نخست وزیر بود».

او هیچ کاره بود، همه کارها باید به اطلاع و تصمیم شاه می رسید. او که یکی از دلایل سقوط شاه را افزایش بودجه سرسام آور برنامه ۵ ساله پنجم می داند، اذعان می کند که شاه حرف کارشناسان سازمان برنامه را گوش نکرد و خود تصمیم گرفت. او اصلاً به سازمان برنامه مشکوک بود و آن را «پراز کمونیست‌ها» می دانست. طوفانیان که سالها مأمور خرید تسلیحات ارتش بوده، اقرار می کنند نوع، مقدار و تعداد تسلیحات را، شاه شخصاً تعیین می کرد و هرگز یک تیم کارشناسی ارتش که مسائل ژئوپولیتیک و منافع و مصالح ملی را در آن مدنظر داشته باشند، دخالتی نداشته اند. در مقدار استخراج نفت، در ساختن سد، در توسعه پتروشیمی و... شاه تصمیم خود را اعلام می کرد و سپس مسئولان و زارخانه‌ها، تو جیه فنی و اقتصادی آن را به اصطلاح سامان می دادند.

نتیجه گیری

امروز که ۳۱ سال از سقوط محمدرضا شاه می گذرد و اطرافیان او عمدتاً در کشورهای پیشرفته صنعتی روزگار پیری خود را می گذرانند و عملکرد گذشته خود را مرور می کنند، عامل اصلی سقوط شاه را دیکتاتوری و خودرأیی او اعلام می کنند. البته هر یک به زبانی این عامل را بیان کرده اند، تا جایی که فرح پهلوی و پسرش رضا پهلوی هم طرفدار دموکراسی و حقوق بشر شده اند. یک پرسش جدی باقی می ماند و آن این که در چه صورتی امکان داشت هنوز خاندان پهلوی بر ایران سلطنت کند؟

پاسخ این پرسش این است که اگر شاه تزدکتر مصدق را پذیرفته بود و به قانون تمکین می کرد و در چارچوب قانون اساسی مقید به رفتار خود می شد، دلیلی برای سقوط او وجود نداشت. مصدق بهترین حامی سلطنت شاه بود و شاه رهبر فرایندی پس از کودتا شد که به سقوط او منتهی گردید.


خوایندگان محترم نشریه


بار سال نظرات و پیشنهادات خود،
 ما را در هر چه پر بارتر کردن نشریه یاری کنید
meisami40 @ yahoo.com



گفت و گو

دیکتاتوری و پیامدهای آن: از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی

گفت و گو با عبداللّه شهبازی

محمدرضا شاه در تبدیل علاقه یابی تفاوتی مردم به نفرت عمومی از خود «تابغه» بود!

فعال داشتند. به دلیل همین بافت اجتماعی مبتنی بر ساختارهای سیاسی سنتی، در اولین دوره مجلس شورای ملی، نمایندگان بر اساس اصناف و طبقات اجتماعی برگزیده شدند.

این مردم و بزرگان، «علما» را به عنوان سخنگو و نماینده خود در برابر حکومت به رسمیت می‌شناختند. تعبیر «علمای ملت» در برابر «اولیای دولت» در متون دوران مشروطه رواج فراوان داشت. مراجع ثلاث، یعنی آخوند ملا محمد کاظم خراسانی صاحب کفایه، که متنفذترین مرجع وقت و به تعبیری رهبر اصلی انقلاب مشروطه بود، و آقا شیخ عبدالله مازندرانی و حاج میرزا حسین تهرانی، رهبران انقلاب مشروطه به شمار می‌رفتند و در مرتبه بعد علمای بزرگ تهران، مانند شیخ فضل‌الله نوری و سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی، و علمای سایر شهرها، مانند سید عبدالحسین مجتهد لاری و آقا نورالله اصفهانی و... هدایت مردم را به دست داشتند. امروز در کتاب‌های درسی معمولاً نقش آقایان طباطبایی و بهبهانی و نوری، یعنی سه مجتهد بزرگ تهران، بسیار برجسته می‌شود در حالی که جایگاه مراجع ثلاث، بویژه آخوند خراسانی و در مرحله بعد آقا شیخ عبدالله مازندرانی و سپس حاج میرزا حسین تهرانی، بالاتر است. مراجع ثلاث عتبات در جایگاه رهبری ملت بودند و علمای بزرگ تهران و شهرهای دیگر تابع آنها بودند.

پس از پیروزی انقلاب مشروطه، سه گروه علما و دیوان سالاران غرب‌گرا و بزرگان سنتی، قدرت را به دست گرفتند و ولی به تدریج و به سرعت نقش علما کاهش یافت تا سرانجام با صعود سلطنت پهلوی بسیار محدود شد؛ یعنی حکومتی به قدرت رسید که با علما و اصولاً با اسلام‌میان‌ه‌ای نداشت.

■ در آن زمان مرجع بزرگ دیگری نیز چون

بیش این وضع وجود داشت یعنی تأثیر کلان‌تران و کدخدایان محلات و رؤسا و بزرگان صنوف شهری، مانند تجار، بر قاطبه مردمشان بسیار مؤثر بود. البته در شهرهای بزرگ آحاد مردم نیز، خارج از ساختار سنتی و به شکل منفرد، حضور



در انقلاب مشروطه حضور و مشارکت مردم از طریق ساختارهای سیاسی سنتی بود؛ یعنی عشایر به تبع تعلق سیاسی سران خود وارد عرصه سیاسی شدند. اگر رئیس ایل و طایفه‌ای مشروطه‌خواه بود ایل و عشیره او از وی پیروی می‌کردند و اگر هوادار «استبداد» بود از او تبعیت می‌نمودند

■ سی و یک سال پیش، با انقلاب اسلامی ایران، نه تنها به سلطنت محمدرضا شاه، بلکه به حکومت سلطنتی در ایران پایان داده شد. این دومین انقلاب در تاریخ معاصر ایران است؛ اولی انقلاب مشروطه بود. این دو انقلاب چه تفاوت‌هایی داشتند؟

□ انقلاب اسلامی با انقلاب مشروطه تفاوت‌های فراوان دارد. در اینجا فقط بر چند نکته مهم تأکید می‌کنم: انقلاب مشروطه در دورانی رخ داد که در ترکیب جامعه ایران، جمعیت شهری نسبتاً کم بود و بخش مهمی از مردم روستائیان و عشایر تشکیل می‌دادند. عشایر بیش از یک چهارم (۲۵ درصد) مردم ایران بودند که به دامداری متحرک اشتغال داشتند. آنها به دلیل شیوه زندگی کوچ‌نشینی و ساختار ایلی و طایفه‌ای مؤثرترین نیروی نظامی در حیات سیاسی ایران به‌شمار می‌رفتند. می‌دانید که در آن زمان بخش عمده دفاع از ایران به عهده همین عشایر بودند نه قشون دولت مرکزی. این عشایر، بخصوص ایلات بزرگ قشقایی و بختیاری، که بزرگترین ایلات و قدرتمندترین ایلات ایران بودند، در انقلاب مشروطه تأثیر گذارند. در زمان جنگ داخلی و خلع محمدعلی شاه عشایر مسلح، بویژه بختیاری‌ها، در فتح تهران نقش اصلی داشتند. البته بخشی از عشایر هم طرفدار محمدعلی شاه بودند از جمله برخی خوانین بختیاری.

در انقلاب مشروطه حضور و مشارکت مردم از طریق ساختارهای سیاسی سنتی بود؛ یعنی عشایر به تبع تعلق سیاسی سران خود وارد عرصه سیاسی شدند. اگر رئیس ایل و طایفه‌ای مشروطه‌خواه بود ایل و عشیره او از وی پیروی می‌کردند و اگر هوادار «استبداد» بود از او تبعیت می‌نمودند. در روستاها نیز مالکین و خوانین به دو گروه «مشروطه‌خواه» و «مستبد» تقسیم می‌شدند و روستاییان از بزرگان و اربابان خود تبعیت می‌کردند. در شهرها نیز کم و

مرحوم آقاسید کاظم یزدی صاحب عروه است؛
موضوع ایشان چه بود؟

□ آقاسید محمد کاظم یزدی، که مانند مراجع ثلاث ساکن عتبات بودند، به حوادث مشروطه در ایران بابدینی نگاه می کرد و با مراجع ثلاث همراهی نکرد. البته این به معنی غیر سیاسی بودن ایشان نبود زیرا بعدها، در جریان تجاوز نظامی ایتالیا به شمال آفریقا، اعلامیه و فتوای جهادیه مهمی صادر کرد و در زمان جنگ اول جهانی، پسر ایشان، آقا سید محمد یزدی، در جهاد علیه استعمار بریتانیا در عراق به شهادت رسید.

■ چرا واژه «علما» را به کار می برید نه «روحانیت»؟

□ در تحلیل فضای هر دوره، باید واژه ها و تعبیر همان دوره را به کار برد، برای نمونه امروز مرسوم شده که می نویسند، «آیت الله العظمی شفتی»؛ یعنی تعبیر «آیت الله العظمی» را برای حجت الاسلام حاج سید محمد باقر شفتی، مجتهد بزرگ دوره فتحعلی شاه و محمد شاه قاجار، به کار می برند، در حالی که این القاب و واژگان، که سلسله مراتب معینی را برای روحانیت ترسیم می کند، محصول دوران پس از مشروطه است. در زمان قاجاریه این القاب وجود نداشت. مرحوم شفتی، که مجتهد بزرگ زمان خود بود، به «حجت الاسلام» ملقب بود. آن زمان لقب «آیت الله» را به کار نمی بردند، در حالی که امروزه یک سلسله مراتب درست شده و «حجت الاسلام» لقب کم اهمیتی تلقی می شود. اگر کمی دور تر برویم بسیار عجیب است که تعبیر «آیت الله العظمی» را مثلاً برای سید رضی یا سید مرتضی و یا شیخ طوسی به کار ببریم. واژه «آیت الله»، برای اطلاق به علمای بزرگ، از دوران مشروطه باب شد و واضعین هم روشنفکران و روزنامه نگاران تجددگرا بودند. عنوان «آیت الله العظمی» نیز چنین است.

واژه «روحانیت» نیز این گونه است. در زمان انقلاب مشروطیت، «روحانیت» به عنوان صنف واحد تلقی نمی شد. آن چه ما امروز به عنوان «روحانیت» می شناسیم به سه صنف تقسیم می شد: علما، طلاب و وعاظ. مثلاً، در متون آن دوران از تحصن «علما» و «طلاب» می گویند نه «روحانیت» به طور عام؛ یا «اتحاد به طلاب» یا «انجمن طلاب» وجود داشت. منظور از علما فقط و فقط مجتهدین بودند نه هر کس که ملبس به لباس روحانیت است. در مجلس اول نمایندگان طلاب و وعاظ به جز علما بودند. سید نصر الله اخوی (تقوی) نماینده «وعاظ و ذاکرین» بود.

تسمیه تمامی کسانی که در کسوت روحانیت

هستند، به عنوان یک گروه اجتماعی واحد، پیامد تحولات دوران پهلوی است. اجرای سیاست تغییر اجباری لباس توسط رضاشاه در سال ۱۳۱۴ در این تمایز نیز بسیار مؤثر بود، زیرا تا آن زمان لباس تمام مردم شبیه بود، ولی پس از تغییر لباس فقط علما و طلاب علوم دینی در لباس سنتی باقی ماندند.

واژه «روحانیت»، برای اطلاق به علما و طلاب علوم دینی، یک واژه جدید است و تا آنجا که من جستجو کرده ام از اواسط دوره ناصرالدین شاه به تقلید از معادل های فرنگی آن وارد فرهنگ سیاسی ایران شد. اولین کسی که آن را به معنی «عالم دینی» به کار برد میرزا فتحعلی آخوندزاده است. آخوندزاده در نامه مورخ ۸ ژانویه ۱۸۷۶ از تفلیس به مانکجی لیمجی هاتریا، نماینده زرتشتیان، نوشت و تمند

انقلاب اسلامی ایران، برخلاف انقلاب مشروطه، از نظر پایگاه اجتماعی یک انقلاب «مدرن» بود. زمانی که نهضت امام خمینی (ره) در سال های ۱۳۴۲-۱۳۴۱ آغاز شد، ایران هنوز کم و بیش ساختار سنتی داشت. من معتقدم که اگر امام خمینی در آن زمان موفق به ساقط کردن نظام سلطنتی می شد، حکومتی که در پیامد آن به قدرت می رسید هم از نظر خواست ها و عملکردها و هم از نظر ترکیب نخبگان سیاسی با انقلاب سال ۱۳۵۷ به کلی متفاوت بود

هند (معروف به پارسیان) در ایران که با حمایت دولت بریتانیا سرپرستی زرتشتیان ایران را به دست گرفته بود، می نویسد: «در همان مذهب که خود شما پیرو آنید عالم یعنی روحانی چه لقب دارد؟ لقبش موبد است یا مغ است یا چیز دیگر است؟» و مانکجی در پاسخ به آخوندزاده ابتدا عالم بزرگ دینی زرتشتیان هند را «مجتهد بزرگ» می خواند و می نویسد: «جناب پشوتن جی بهرام جی که حال مجتهد بزرگ است» و چند سطر بعدی می نویسد: «زرتشتیان هند» عالم روحانی را موبد و دستوری می گویند.»

واژه «روحانیت» را مطبوعات دوران مشروطه رواج دادند یعنی مدیرانی که آشنا با فرهنگ غرب بودند و به تدریج در دهه ۱۳۴۰ کاربرد وسیع پیدا کرد.

واژه «آیت الله» را نیز در زمان مشروطه برای اطلاق به علمای مشروطه خواه مطبوعات مشروطه وضع کردند و بعد به تدریج رواج پیدا کرد و در دوران پهلوی سلسله مراتب القابی جدید شکل گرفت.

■ بازگردیم به بحث انقلاب.

□ بلبه. اشاره کردم که انقلاب اسلامی ایران، برخلاف انقلاب مشروطه، از نظر پایگاه اجتماعی یک انقلاب «مدرن» بود. زمانی که نهضت امام خمینی (ره) در سال های ۱۳۴۲-۱۳۴۱ آغاز شد، جامعه ایران هنوز کم و بیش ساختار سنتی داشت. من معتقدم که اگر امام خمینی در آن زمان موفق به ساقط کردن نظام سلطنتی می شد، حکومتی که در پیامد آن به قدرت می رسید هم از نظر خواست ها و عملکردها و هم از نظر ترکیب نخبگان سیاسی با انقلاب سال ۱۳۵۷ به کلی متفاوت بود.

■ یعنی امکان پیروزی نهضت امام خمینی در سال ۱۳۴۲ وجود داشت؟

□ امروزه با مراجعه به متون و اسناد تاریخی، از جمله خاطرات تعدادی از رجال دوران پهلوی، امکان پیروزی نهضت ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را می توان جدی گرفت. در آن زمان حکومت پهلوی در اوج ضعف بود و اگر قیام خودجوش مردم تهران سازمان یافته بود می توانست خروج شاه از ایران و در نتیجه سقوط او را سبب شود. ارتش فدویست، رئیس دفتر ویژه اطلاعات شاه می نویسد که اگر در ۱۵ خرداد مردم در گروه های ۵۰۰ تا هزار نفره تظاهرات می کردند و اویسی به تعبیر فردوست «بی سواد»، فرماندار نظامی تهران، برخلاف توصیه های آیین نامه های ضد شورش، نظامیان را برای مقابله با مردم به دسته های کوچک مرکب از ده نفر سرباز و یک گروه بان تقسیم کرده بود، بنابراین امکان خلع سلاح این دسته های نظامی به سهولت وجود داشت. فردوست می افزاید: «تظاهرات ۱۵ خرداد ۴۲ کاملاً سازمان نیافته و از پیش تدارک نشده بود... اگر تظاهرات قبلاً تدارک می شد و دو موضوع در آن رعایت می گردید بدون هیچ تردید به سقوط محمد رضای انجامید. اگر تظاهر کنندگان در حد یک گردان مو توریزه مسلح بودند و یا اگر یک گردان مو توریزه از ارتش به آنها پیوست و با حدود ۵۰۰ نفر جمعیت به سمت سعدآباد حرکت می کردند، بدون تردید زمانی که این جمعیت به حوالی قلهک می رسید، محمد رضا با هلیکوپتر به فرودگاه می رفت. با رفتن او کار در مقابل مردم تسلیم می شد و با این اطلاع محمد رضا با هوایم ایران را ترک می کرد. هم حوادث ۲۵ مرداد ۳۲ و هم حوادث سال ۱۳۵۷ نشان داد که پایه فرار محمد رضا

بسیار خوب است.»

ادعای فردوست را منابع دیگر هم تأیید می‌کند. از جمله شهید عراقی در خاطر ایش تأکید می‌کند که در زمان قیام ۱۵ خرداد بخش مهمی از نیروهای نظامی حکومت پهلوی برای مقابله با قیام‌عشایر به فارس رفته بودند.

■ اگر نهضت پانزده خرداد در سال ۱۳۴۲ پیروز می‌شد، حکومت جدید با حکومتی که با قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به قدرت رسید چه تفاوتی می‌کرد؟

□ تفاوت را باید در تفاوت میان وضع اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران در سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۷ یافت. در دهه چهل شمسی اقدامات موسوم به «انقلاب سفید» رخ داد که بر ساختار اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران تأثیر فراوان گذارد. این تحولات، که با فشار دولت جان‌کندی و سپس لیندون جانسون و بر اساس نظرات مشاوران آنان، والتر ویتمن روستو، در ایران اجرا شد، جامعه ایران را هم از نظر ترکیب جمعیتی و هم از نظر فرهنگی به شدت دگرگون کرد. با اقداماتی مانند سیاست «تقسیم اراضی» و دولتی کردن مراعات، اقتصاد کشاورزی و عشایری ورشکست شد و در مقابل شاخه‌های جدیدی از اقتصاد، مانند بورس‌بازی زمین شهری، شکوفا گردید. این تحول بزرگ هم‌زمان شد با تحولات فکری که در نسل جوان در دهه ۱۹۶۰ در سراسر جهان رخ داد، یعنی پیدایش یک موج انقلابی گری موسوم به جنبش «چپ‌نو» که به پیدایش گروه‌های چریکی در آمریکای لاتین و حتی در آلمان و ایتالیا و ترکیه انجامید و در ایران نیز به پیدایش دو گروه سرشناس «چریک‌های فدائی خلق» (با ایدئولوژی مارکسیستی) و «مجاهدین خلق» (با تأویل خاصی از اسلام به عنوان ایدئولوژی انقلابی) انجامید.

مجموعه این عوامل سبب شد که انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ هم از منظر ترکیب و نحوه حضور «مدرن» مردم در آن، که در راهپیمایی‌های بزرگ خیابانی بازتاب یافت، و هم از نظر نخبگان سیاسی جوان، که هدایت انقلاب را به دست گرفتند و بعدها به مدیران حکومت جدید بدل شدند، با نهضت پانزده خرداد به کلی متفاوت شود. به یقین اگر انقلاب در سال ۱۳۴۲ پیروز شده بود رویکرد آن به بسیاری مسائل اقتصادی و سیاسی مانند انقلاب ۱۳۵۷ متریقی نبود و نخبگانی که به قدرت می‌رسیدند نیز به کلی متفاوت بودند.

■ رهبری انقلاب در هر دو حالت با امام خمینی بود و در هر دو صورت انقلاب بانام اسلام به پیروزی می‌رسید. آیا می‌توان نتیجه گرفت که شرایط

اجتماعی و فرهنگی در تأویل ما از انقلاب اسلامی تأثیر دارد؟

□ دقیقاً چنین است. انگاره‌هایی که در اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه شمسی در اندیشه سیاسی انقلابیون مسلمان تکوین یافت و پس از انقلاب در بنیاد مدیریت و طراحی آنان قرار گرفت، محصول فضا و زمان خود بود و این انگاره‌ها در دهه ۱۳۳۰ و اوایل دهه ۱۳۴۰ وجود نداشت. برای نمونه توجه کنید به مخاطبان پیام‌های سیاسی علمادر دوران انقلاب مشروطه یا حتی پس از آن در زمان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۹ میلادی) با انقلاب اسلامی ایران. در انقلاب مشروطه یاد رفتاری جهاد به علمای عتبات در دوران جنگ اول، که مردم را به قیام علیه استعمار انگلیس در ایران دعوت می‌کردند، در بسیاری موارد مخاطب بزرگان سنتی، مانند سران

زمانی که دیکتاتور مسئولیت
تمامی تحولات جامعه را
متوجه شخص خود می‌کند،
ناگزیر با وقوع بحران و حاد
شدن آن مسئولیت نیز متوجه
اوست؛ اوست که آماج خشم
عمومی قرار می‌گیرد و یا
محترمانه معزول می‌شود یا
مانند محمدرضا شاه مجبور
به فرار از کشور می‌شود و
یا مانند هیتلر و موسولینی
و یا چائوشسکو در رومانی
سر نوشتی شوم‌تر پیدا می‌کند

قبایل و عشایر یا سران صنوف و بزرگان شهری، هستند، ولی در انقلاب اسلامی ایران، امام خمینی آحاد مردم، ملت، را مخاطب قرار می‌دهند.

همان سران عشایر که در جهادهای ضد استعماری و در جریان انقلاب مشروطه و حتی در نهضت سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۴۱ از سوی علما به عنوان «سرداران اسلام» مورد تجلیل قرار می‌گرفتند، در زمان انقلاب اسلامی به «خان» و «فتودال» تبدیل شدند و حتی پس از پیروزی انقلاب اموال بازماندگان آنها، هر قدر هم متشعخع بودند، مصادره شد. علت این است که در این دوره تاریخی یک فرایند فروپاشی ساختارهای سنتی و منفرد شدن، اندوید و الیزاسیون، در جامعه ایرانی رخ داد که پیامد تحولات دوران حکومت پهلوی، بویره تحولات

ناشی از اقدامات موسوم به «انقلاب سفید» است. به این دلیل علما از این پس با آحاد مردم مواجه بودند نه با بزرگانی که نماینده سنتی طبقات و گروه‌های اجتماعی به‌شمار می‌رفتند.

در مورد انگاره‌های نظری نیز چنین است، مثلاً تلقی علما از مالکیت در اوایل دهه چهل و اوایل دهه پنجاه شمسی به کلی متفاوت بود. در اوایل دهه چهل تلقی سنتی دیرین، همان‌گونه که در متون فقهی سلف رواج داشت، از مسئله مالکیت حاکم بود. مالکیت خصوصی کاملاً محترم شمرده می‌شد، ولی در زمان انقلاب اسلامی این تلقی به کلی دگرگون شده بود. در این زمان انگاره‌های سوسیالیستی تأثیرات عمیقی بر انقلابیون مسلمان بر جان نهاده بود. اصولاً در دهه ۱۳۴۰ ش. (۱۹۶۰ میلادی) انگاره‌های سوسیالیستی بر تمامی جنبش‌های انقلابی، حتی بر کشتیشان انقلابی آمریکای لاتین که موج مسلحانه موسوم به «الهیات‌رهای بخش» را پدید آوردند، تأثیر نهاده بود. در این دوران، عدالت اجتماعی مساوی با دولتی کردن تلقی می‌شد و این امر به شکل بارز در اصل ۴۴ قانون اساسی مابازتاب یافت. این اصل، فرادستی بسیاری برای بخش دولتی قائل است و در مقابل، بخش خصوصی را به شدت محدود می‌کند. اصل ۴۴ می‌گوید: «بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تأمین نیرو، سدها و شبکه‌های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه‌وراه آهن و مانند اینهاست که به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است.» و «بخش خصوصی شامل آن قسمت از کشاورزی، دامداری، صنعت، تجارت و خدمات می‌شود که مکمل فعالیت‌های اقتصادی دولتی و تعاونی است.»

این روزها شاهدیم که اصل ۴۴ را به عنوان مبنای «خصوصی‌سازی» مطرح می‌کنند. این اقدامی عجیب است، در حالی که اصل ۴۴ صراحتاً کامل دارد و تأویل ناپذیر است. اگر قرار است اقتصاد جمهوری اسلامی بر مبنای گشاده دستی بخش خصوصی تعریف مجدد شود، باید این اصل از اساس تغییر کند. اگر انقلاب اسلامی در سال ۱۳۴۲ پیروز شده بود، قطعاً مادر اصل ۴۴ شاهد این فرادستی دولت نبودیم و برعکس بخش خصوصی از اعتبار و منزلت بالایی برخوردار می‌شد.

از بحث فوق این نتیجه‌رامی‌گیرم که انگاره‌های نظری ماباگر گونی در زمان و مکان تفاوت می‌کند و با تغییر اوضاع و شرایط دگرگون می‌شود.

■ انقلاب مشروطه ابتدا به خلع محمدعلی شاه و در

نهایت به خلع سلسله قاجار به و تأسیس سلسله پهلوی انجامید و انقلاب اسلامی ایران به حکومت پهلوی و اصولاً به نهاد سیاسی سلطنت در ایران پایان داد؛ آیا این دو تحول ناگزیر بود؟

هیچ یک از این دو تحول ناگزیر و اجتناب ناپذیر نبود، نه خلع محمدعلی شاه و احمدشاه و انحلال سلطنت قاجار به و نه سقوط سلطنت پهلوی. هر دو حادثه پیامدعللی کاملاً قابل اجتناب بود.

خلع محمدعلی شاه رادو عامل رقم زد؛ نخست، اقدامات کانون‌های توطئه‌گرو ماجراجو که قطعاً در پیوند با سیاست‌های کانون‌های معینی در امپراتوری استعماری بریتانیا به دنبال بهم‌ریزی ساختار سیاسی و ایجاد هرج و مرج در ایران بودند. این کانون‌ها، که در محافل ماسونی موسوم به لژبیداری ایران سازمان یافته بودند و انجمن‌های مخفی راه‌هدایت می‌کردند، می‌خواستند محمدعلی شاه را علیه مشروطه و مجلس نوبت‌یاب عناد بکشانند. محمدعلی شاه در ابتدا مخالف مجلس نبود و در اخذ فرمان مشروطه از پدرش، مظفرالدین شاه، همراهی فراوان کرد. ولی زمانی که به سلطنت رسید، افراتیون کار را به جایی کشانیدند که در نهایت به لجاج افتاد و بزرگترین اشتباه خود را مرتکب شد و به انحلال مجلس دست زد. این سر آغاز فرایندی است که به جنگ داخلی و سقوط او انجامید. به عبارت دیگر، اگر محمدعلی شاه در مقابل حرکت‌های کانون‌های مشکوک و افراتی درایت نشان می‌داد، قطعاً کار به جنگ داخلی و فتح تهران نمی‌کشید. این نظر من بار و ایات رایج درباره محمدعلی شاه و انقلاب مشروطه مغایر است و به اصطلاح سخن «شاذ» است. در میان مورخین نظر من تنها به نظر مرحوم فریدون آدمیت تا حدودی نه کامل نزدیک است. در این باره در مقاله‌ها و مصاحبه‌های متعدد صحبت کرده‌ام و می‌دانم شبهات و پرسش‌های زیادی مطرح می‌شود ولی اجازه دهید وارد مستندات نشوم زیرا از اصل بحث درباره انقلاب اسلامی ایران دور می‌شویم. می‌توان در این باره مصاحبه مستقلی انجام داد یا مقاله مستندی نوشت.

جنگ داخلی، که با انحلال مجلس و دوره معروف به «استبداد صغیر» آغاز شد، و هرج و مرجی که بعداً با سقوط محمدعلی شاه پدید آمد برای ایران بسیار گران تمام شد و در نهایت فضایی ایجاد کرد تا دیکتاتوری چون رضاخان میرپنج بتواند، با حمایت کانون‌های استعماری، خود را بر جامعه ایران تحمیل کند.

حکومت رضا شاه یک حکومت استبدادی معمولی نبود. ابعاد و ژرفای دیکتاتوری رضاشاهی

هنوز در تاریخ ایران شناخته نشده. این دیکتاتوری از نظر خشونت و انقطاع ساختارهای جامعه ایران قابل مقایسه با هیچ یک از دیکتاتوری‌های جهان در دوران معاصر نیست.

دیکتاتوری رضاشاهی، و حکومتی که او مستقر کرد دو تا انقلاب سال ۱۳۵۷ تداوم یافت، مسئول تمام پیامدهای منفی است که بر جامعه ایران تحمیل شد؛ از فقر فرهنگی تا حذف ساختارها و نهاد‌های مدنی که در جامعه ایران دوران قاجار به، یعنی تا اوایل قرن بیستم میلادی، نقش مهمی در سامان دهی و تمشیت امور جامعه داشتند. استقرار حکومتی که در دانش سیاسی به «دولت سربازخانه‌ای» یا «دولت پادگانی» (Barrack State) معروف است، یعنی تبدیل

اگر رضا شاه یا محمد رضا شاه به قانون اساسی مشروطه پایبند می‌ماندند و در چارچوب همان وظایفی که قانون اساسی برای پادشاه تعیین کرده مقید می‌بودند سقوط هیچ یک ناگزیر نبود، نه رضا شاه به آن درجه از منفوریت می‌رسید و نه محمد رضا شاه. امام خمینی در سال‌های اولیه شروع نهضت در سخنان خود شاه را نصیحت می‌کردند و حتی خود را خیرخواه او می‌خواندند

ایران به یک سربازخانه بزرگ و کشتار و زندانی کردن و حذف بزرگان سنتی و سلب مالکیت از توده کثیری از مردم، که این سیاست را محمد رضا شاه در دهه چهل به اشکال دیگر و با تدوین قوانین جدید ادامه داد، پیامدهای بزرگی داشت. رضاشاه بنیانگذار دیوان‌سالاری امروزی ایران است یعنی همان هیولای مفلوج و ناکارآمدی که به نام دستگاه دولتی ایجاد شد پس از انقلاب نیز دوام آورد و متورم‌تر شد. سیاست‌های نادرست توسعه و... که همه پس از انقلاب تداوم یافت، میراث حکومت پهلوی است.

با این حساب چرا سقوط حکومت پهلوی اجتناب ناپذیر نبود؟

با استقرار حکومت پهلوی قانون اساسی مشروطه در ظاهر تداوم یافت. این قانون اساسی برای نهاد سلطنت نقش نمادین رهبری کننده قائل بود. درست است که پادشاه کاملاً تشریفاتی نبود ولی

مسئولیت امور اجرایی کشور به عهده نخست‌وزیر یعنی رئیس دولت بود و شاه مبرا از مسئولیت در این زمینه. احمدشاه این اصل را کاملاً رعایت کرد ولی از سوی تجددخواهان افراتی به «بی‌عرضگی» متهم و در نهایت خلع شد. تجددخواهان افراتی دوران احمدشاه به دنبال «پنجه آهنین» بودند، این تعبیر را سید حسن تقی‌زاده به کار برد، و تز «دیکتاتوری مصلح» در آن زمان در میان آنها هوادار فراوان یافته بود، یعنی دیکتاتوری مثل پطر کیبر و سیه‌ظهور کند و ایران را نجات دهد و به سوی تجدد بکشاند. این انگاره ملهم از نظریات افرادی مانند جان استوارت میل نیز بود که برای کشورهایی مانند ایران «استبداد خیرخواهانه» را توصیه می‌کردند. این رویکرد پیامد بی‌کفایتی دولت‌های پس از مشروطه و هرج و مرج داخلی بود که البته جنگ جهانی اول و بحران منطقه عامل اصلی در این هرج و مرج به‌شمار می‌رفت.

به این ترتیب، رضا شاه به قدرت رسید؛ فردی که به کلی به قانون اساسی مشروطه و نهاد‌های منبعث از آن بی‌اعتنا بود. مجلس و مطبوعات، که دورکن اصلی نظام مشروطه به‌شمار می‌رفتند، در دوران دیکتاتوری رضا شاه عملاً به ارگان‌های نمایشی و صوری بدل شدند. اخیراً مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی و وزارت اطلاعات دو جلد قطور اسناد انتخابات مجلس پنجم در سال ۱۳۰۲ ش. را منتشر کرده‌است. این اسناد مربوط به اندکی پیش از انحلال رسمی سلطنت قاجار به‌است. این اسناد بسیار مهم‌نشان می‌دهند نظامیان، به رهبری رضاخان سردار سپه، به چه اقتدار عجیبی رسیده بودند و تا چه میزان عجیب و باورنکردنی انتخابات را به نمایش صوری بدل کرده بودند. همه نمایندگان مجلس به جز چند نفری در تهران را، نظامیان به‌فرماندهی رضاخان، تعیین می‌کردند و انتخابات تنها یک ظاهر سازی بود. حکومت مطلقه فردی طبعاً در اوضاع بحرانی، برکناری حاکم مطلقه را الزامی می‌کند. این سرنوشت محتوا را به رضا شاه بود.

چرا گاهی تعبیر «رضا خان» و گاهی تعبیر «رضا شاه» را به کار می‌برد؟

رضاخان در آستانه کودتای ۱۳ اسفند ۱۲۹۹، رضاخان میرپنج لقب داشت. میرپنج به معنای سررتیب است. پس از کودتا، که وزیر جنگ و سپس رئیس‌الوزرا (نخست‌وزیر) شد، «خان» و «سردار سپه» لقب گرفت. او در آذر ۱۳۰۴ (دسامبر ۱۹۲۵) رسماً پادشاه ایران شد و از این پس «رضا شاه» نامیده می‌شد. من القاب و عناوین را با توجه به مقطع زمانی مورد بحث به کار می‌برم، مثلاً نمی‌توان رضاخان را در دوران سردار سپه «رضا شاه» نامید.

البته مر سوم بوده که برای تحقیر یا برای تأکید بر عدم مشروعیت سلطنت رضا شاه اورادر دوران سلطنت نیز «رضاخان» بنامند.

■ یعنی سقوط رضا شاه، حتی اگر ارتش‌های متفقین وارد ایران نمی‌شدند در شهریور ۱۳۲۰ اجتناب‌ناپذیر بود؟

□ بله، در شهریور ۱۳۲۰ دیکتاتوری رضا شاه به فرجامی رسیده بود که قطعاً کمی دیرتر، سقوط می‌کرد حتی اگر متفقین وارد ایران نمی‌شدند. این را اسناد جدید ثابت می‌کند. همان‌طور که اشاره کردم، این فرجام محتوم حکومت مطلقه فردی است. یعنی زمانی که دیکتاتور مسئولیت تمامی تحولات جامعه را متوجه شخص خود می‌کند، ناگزیر با وقوع بحران و حادث شدن آن مسئولیت نیز متوجه او است؛ و او است که آماج خشم عمومی قرار می‌گیرد و یا محترم‌مانه معزول می‌شود یا مانند محمدرضا شاه مجبور به فرار از کشور می‌شود یا مانند هیتلر و موسولینی و یا جانوشسکودر رومانی سرنوشتی شوم‌تر پیدامی‌کند.

تحقیقات و اسناد جدید، که بخصوص در کتاب‌های دکتر محمدقلی مجده، مورخ ایرانی مقیم واشنگتن، بازتاب یافته، به روشنی نشان می‌دهد که در شهریور ۱۳۲۰ متفقین چاره‌ای جز برکنار کردن رضا شاه نداشتند. می‌دانیم که رضا شاه در دوران دیکتاتوری و سلطنتش از مالکین قدیمی و قانونی خلع‌ید کرد و بخش مهمی از مرغوب‌ترین املاک ایران را به تملک خود و حلقه کوچک نظامیان پیرامونش، (احمد آقاخان امیراحمدی که اولین سپهبد ایران شد) درآورد. دفترچه صورت املاک رضا شاه هم اکنون در مرکز اسناد بنیاد مستضعفان و جانبازان (مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران) موجود است و می‌توان دید. املاک رضا شاه در اواخر سلطنتش نزدیک به هفت هزار قریه شش‌دانگ بود. یعنی او واقعاً بزرگترین مالک اراضی کشاورزی در جهان بدل شده بود. رضا شاه در سال‌های جنگ جهانی دوام کمبود مواد غذایی در جهان سوءاستفاده کرد و بخش عمده محصولات کشاورزی ایران را، اعم از غلات و گوشت، به روسیه و آلمان صادر کرد و پول آن را به حساب‌های شخصی خود در لندن، سوئیس، نیویورک و حتی تورنتو واریز نمود. این وضع به قحطی و حشتناکی در ایران انجامید. این قحطی به اضافه پیشینه کشتارهای رضا شاه و ستم کم‌نظیری که در دوران دیکتاتوری او بر مردم رفته بود، ایران را در آستانه انفجار قرار داده بود. به علت جنگ جهانی، ورود قشون‌های متفقین به ایران، برای پشتیبانی از جبهه شوروی علیه آلمان، اجتناب‌ناپذیر بود و متفقین به این نتیجه رسیدند که

در صورت ورود به ایران - که حکومت مرکزی را تضعیف می‌کرد - با انقلاب و شورش خونین علیه حکومت پهلوی روبه‌رو خواهند شد که به سود آنها نبود. برای مقابله با این بحران، دولت بریتانیا به کمک رضا شاه آمد و شوروی‌ها و آمریکایی‌ها راقانع کردند رضا شاه را محترم‌مانه خلع و تبعید کرد (در واقع او رانجات داد) و تداوم سلطنت پهلوی را از طریق محمدرضا شاه تأمین نمود. در واقع، در شهریور ۱۳۲۰ انگلیسی‌ها به رضا شاه و حکومت پهلوی کمک کردند و این اشتباه بزرگی است که تصور می‌کنند انگلیسی‌ها چون بارضا شاه مخالف بودند او را برکنار کردند. اگر رضا شاه به دست مردم می‌افتاد به شکل و حشتناکی به قتل می‌رسید و اگر به دست ارتش سرخ شوروی می‌افتاد قطعاً به سبیری تبعید می‌شد زیرا استالین و حکومت وقت شوروی به شدت از رضا شاه ناراضی بود. در شهریور ۱۳۲۰ انگلیسی‌ها نه فقط ناجی شخص رضا شاه شدند بلکه تداوم سلطنت پهلوی از طریق پسر رضا شاه را نیز تأمین کردند.



■ چرا محمدرضا شاه از سرنوشت پدر عبرت نگرفت؟

□ با خروج رضا شاه از ایران در شهریور ۱۳۲۰ محمدرضا شاه جوان به قدرت رسید. در واقع، آن چیزی که ما به عنوان دیکتاتوری محمدرضا شاه می‌شناسیم به‌طور کامل در دهه ۱۳۴۰ و با دولت سیزده ساله امیرعباس هویدا تحقق یافت. البته این بدان معنا نیست که محمدرضا شاه قبل از آن خلق و خوی دیکتاتوری نداشت، او از همان اوایل سلطنت، به تأثیر از نوستالژی پدر و تأثیر اطرافیان، خلق و خوی دیکتاتوری داشت ولی زمانه تامدتها به او اجازه این دیکتاتوری را نمی‌داد.

محمدرضا شاه برخی مشکلات جدی شخصیتی داشت. در تاریخ‌نگاری بررسی روانشناسی فردی شخصیت‌های مؤثر در تاریخ اهمیت فراوان دارد، یعنی همان‌طور که باید به عوامل گوناگون اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و... توجه کرد، به تأثیر روانشناسی فردی شخصیت‌های مؤثر نیز به عنوان یک عامل مهم باید توجه نمود. محمدرضا شاه دو عقده بزرگ روانی داشت: نخست این که در مقابل پدر نوعی احساس همسان‌پنداری و حتی رقابت و حسادت شخصیتی داشت یعنی از ابتدا آرزوی قلبی‌اش این بود که «چکمه رضا شاه» را بپوشد و دیگر این که «عقده ناپلئونی» داشت. اگر در فیلم‌های آن زمان توجه کرده باشید گاهی با ایستادن روی انگشتان پا، خود را بلندتر از آن چه بدجلوه می‌داد، به این «عقده ناپلئونی» می‌گویند، چون ناپلئون به علت کوتاهی قد عادت به این کار داشت.

محمدرضا شاه در دهه ۱۳۲۰ هنوز منفور نبود. منفور شدن شاه در میان اکثریت مردم ایران یک فرایند طولانی بود که به‌خصوص با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آغاز شد و در دهه ۱۳۴۰ به اوج خود رسید. در دهه ۱۳۲۰ هنوز بسیاری از مردم به محمدرضا شاه جوان به عنوان پادشاهی مشروطه و برکنار از مسئولیت نگاه می‌کردند. با این وجود، از همین دوران، دربار به یکی از مهمترین کانون‌های توطئه در ساختار سیاسی ایران تبدیل شده بود و این کانون در کار رجال سیاسی و دولت‌هایی که مطلوبش نبود، مانند دولت‌های احمد قوام (قوام‌السلطنه) و سپهبد حاجی علی رزم‌آرا، دکتر محمد مصدق و دکتر علی امینی، کارشکنی می‌کرد و یا می‌کوشید افراد مطیع شاه را به قدرت برساند. این امر مدیریت سیاسی را در ایران بسیار دشوار کرده بود. در همان سال‌های ۱۳۲۰ خانم لمبتون، (که در سفارت بریتانیا در تهران کار می‌کرد و بعداً ایران‌شناس نامداری شد و اخیراً فوت کرد) در گزارشی به لندن نوشت: «شاه موجود مهملی است که نه خود می‌تواند حکومت کند و نه می‌گذارد دیگران حکومت کنند.»

به همین دلیل، به‌طور مستند، دوبار آمریکایی‌ها به این طرح نزدیک شدند تا با حذف شاه در ایران حکومت جمهوری شبیه به حکومت‌های جمهوری دست‌نشانده آمریکا در آمریکای لاتین یا آسیای جنوب شرقی برقرار کنند؛ یک بار در زمان دولت رزم‌آرا و یک بار در زمان دولت علی امینی. در این زمینه اقداماتی نیز شد ولی به دلیل حمایت کانون‌های معینی از محمدرضا شاه، که در بریتانیا و ایالات متحده امریکا اقتدار داشتند، سلطنت محمدرضا شاه ادامه یافت. محمدرضا شاه حتی

دولت کودتا، یعنی دولت سپهد فضل‌الله زاهدی، را نیز نتوانست تحمل کند و سرانجام با کارشکنی‌های او، زاهدی برکنار شد.

این تلاش برای استقرار حکومت مطلقه فردی سرانجام در دهه ۱۳۴۰ و با دولت امیر اسدالله علم، که نقش محمل را ایفا کرد، و سپس دولت‌های حسنعلی منصور، که به دلیل ترور منصور عمری کوتاه داشت، و سرانجام دولت طولانی امیرعباس هویدا به‌طور کامل و نهایی تحقق یافت. در این دوران اقتدار مطلقه محمدرضا شاه بود که در اواخر سال ۱۳۵۱ و اوایل سال ۱۳۵۲ تحولاتی بزرگ در بازار نفت رخ داد و قیمت نفت، هفت برابر شد. درآمد نفتی ایران از حدود سالیانه یکی دو میلیارد دلار ناگهان به ۱۴ میلیارد دلار و بیشتر رسید. این امر شاه را به اوج جنون و سوداهای ناشی از قدرت مطلقه فردی رسانید، در حدی که حکومت‌های غربی را به تقلید از مدل حکومت‌گری خود فرامی‌خواند. این روحیه را ویلیام شوکراس در کتاب خواندنی «آخرین سفر شاه» به خوبی ترسیم کرده است، مثلاً شاه در فروردین ۱۳۵۳ اعلام کرد که دو بیست میلیون دلار به بانک جهانی وام داده است و کمی بعد گفت که ایران تاده سال دیگر قدرت نظامی هم‌طرز با بریتانیا خواهد شد.

■ در این دوران کل درآمد ارزی ایران از نفت چقدر بود؟

□ کل درآمد ارزی ایران از نفت از زمان سقوط دولت مصدق در سال ۱۳۳۲ تا پیروزی انقلاب اسلامی ایران ۱۱۴ میلیارد و پانصد هزار دلار بود که بخش عمده آن به سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۰ تعلق داشت. در مقایسه با درآمد نفت و گاز ایران در سال‌های اخیر این مبلغ زیادی نیست، برای نمونه از زمان روی کار آمدن دولت آقای احمدی‌نژاد در سال ۱۳۸۴ تا کنون بیش از سیصد میلیارد دلار درآمد ارزی از فروش نفت و گاز نصیب ایران شده. با این وجود، شاه تصور می‌کرد این مبلغ خیلی زیاد است در حدی که به بانک جهانی و دولت بریتانیا هم وام دهد یا کارخانه‌ها را تو میبل به پاکستان بخشد!

■ پس انقلاب ناگزیر بود، اما اشاره نکردید که چرا سقوط سلطنت اجتناب‌ناپذیر نبود.

□ این اجتناب‌پذیری یا اجتناب‌ناپذیری به قانون اساسی مشروطه بازمی‌گردد. در همه جوامع برای تدوین قانون اساسی می‌کوشند همه خوبی‌ها را یک‌جا جمع کنند و چشم‌اندازهای یک جامعه آرمانی را در منشوری به نام قانون اساسی بگنجانند. مسئله اصلی، که می‌تواند مانع یا سبب سقوط یک حکومت شود، میزان پایبندی به این میثاق است.

ما امروزه می‌بینیم که حکومت پادشاهی در برخی کشورهای اروپایی، مثل بریتانیا و بلژیک و هلند و سوئد و... پابرجاست و حتی به‌عنوان یک نهاد دموکراتیک و نماد ملی شناخته می‌شود. به درستی یا نادرستی این باور کاری ندارم، بلکه می‌خواهم بگویم که اگر رضا شاه یا محمدرضا شاه به قانون اساسی مشروطه پایبند می‌ماندند و در چارچوب همان وظایفی که قانون اساسی برای پادشاه تعیین کرده مقید می‌بودند سقوط هیچ‌یک ناگزیر نبود، نه رضا شاه به آن درجه از منفوریت می‌رسید و نه محمدرضا شاه. امام خمینی در سال‌های اولیه شروع نهضت در سخنان خود شاه را نصیحت می‌کردند و حتی خود را خیر خواه او می‌خواندند. در آن زمان سخنی از ساقط کردن محمدرضا شاه یا حذف نهاد سلطنت نبود.

امروزه در انگلستان کسی ملکه الیزابت را به خاطر

شاه از نخست‌وزیرانی چون احمد قوام و رزم‌آرا و مصدق و علی‌امینی و حتی فضل‌الله زاهدی، یعنی کسی که با کودتای ۲۸ مرداد تاج و تخت او را اعاده کرد، متنفر بود، زیرا «آدم»، یا به تعبیر بهتر «غلام» او نبودند. از افرادی چون اسدالله علم یا هویدا خوشش می‌آمد زیرا به این نوکری تظاهر می‌کردند

فساد دولت تونی بلر شمات نمی‌کند. ساز و کار قدرت سیاسی به گونه‌ای است که کسی نمی‌تواند دروغ‌گویی دولت بلر در ماجرای تسلیحات کشتار جمعی در عراق را به نهاد سلطنت بچسباند. ولی در ایران این اصل رعایت نشد و محمدرضا شاه در سودای قدرت مطلقه برای خود و کانونی که در پیرامونش بود سرانجام قانون اساسی مشروطه را به شیر بی‌یال و دم و واشکم بدل کرد. زمانی که با اوج‌گیری انقلاب محمدرضا شاه اعلام کرد که شاه طبق قانون اساسی میرزا مسئولیت است مردم نپذیرفتند زیرا شاهد بودند که امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر در اوج ثروت و قدرت شاه، تنها مطیع او امر شاه بوده‌نه نخست‌وزیر مشروطه. بنابراین با اگر حکومت پهلوی به قانون اساسی مشروطه وفادار و مقید مانده بود، نهاد سلطنت در ایران می‌توانست دوام آورد.

بعدها ماجرای آذربایجان و غائله فرقه دموکرات

و سپس ماجرای جنبش ملی شدن صنعت نفت، که محمدرضا شاه را در مواجهه با دو دولتمرد استخوان‌داری سیاسی یعنی احمد قوام و محمد مصدق قرار داد، در او عقده جدیدی نیز پیدا شد و آن عقده «قوام-مصدق شدن» بود، یعنی محمدرضا شاه مایل بود مانند قوام السلطنه مجرب و خردمند جلوه کند و به این دلیل مورد تجلیل واقع شود و مانند مصدق و جبه‌المله و محبوب مردم باشد. به این دلیل او به حرکت‌های نمایشی روی آورد. علی‌دشتی، که صرف نظر از نظرات و شخصیت چند گانه‌اش، از رجال سیاسی و فرهنگی عاقل و باتجربه دوران محمدرضا شاه بود، این عقده را این‌گونه توصیف کرده است:

«تصور من این است که شاه از لیاقت قوام السلطنه، و این که نمی‌تواند چون او تدابیری منطقی بیاندیشد، اندیشناک بود و عقده‌هایی بسیار از او در دل داشت؛ چنان‌که از مصدق. از این جهت پس از مرگ قوام السلطنه و عزل مصدق خواست نقش آن دورا بازی کند و به تقلید از آنها در تأسیس حزب دموکرات و جبهه ملی، دو حزب ملیون و مردم را بر مردم کشور تحمیل نماید. بدیهی است در این صورت یک فیلم کم‌دی به راه می‌افتد.»

«شاه از هنگام سقوط دکنتر مصدق این فکر را در ذهن می‌پروراند که از حیث جلب افکار عمومی و وجهه ملی جای دکنتر مصدق را بگیرد تا مردم وی را چون او بستانند. در این باب شاه تشنه بود و عطش او را مأمورین نظامی می‌خواستند به نحوی فرو نشانند. از این رو به مناسبت ۲۸ مرداد یا ۴ آبان اصفان و کسبه را به جراغانی مجبور می‌ساختند. آن وقت شاه خیال می‌کرد مردم از روی طوع و رغبت چنین می‌کنند غافل از این که همین اقدامات مأموران نظامی موجب ناراضی مردم را فراهم می‌ساخت. چیزی حقیر تر و زشت تر از این نیست که شخص نخواهد در پوست خود جای گیرد و سعی کند کسی دیگر باشد؛ و به عقیده من نوعی تاریکی رأی و عقده‌های گوناگون است که شخص را عاقبت به چنین مصیبتی می‌کشاند.»

در آمد نفتی ایران، امکانات را برای ارضای این عقده شاه نیز فراهم کرد و نتیجه خرج‌های سنگین و مضحک در مراسمی مانند جشن تاجگذاری و جشن ۲۵۰۰ ساله با جشن‌های هنر شیراز بود.

■ نقش خواص و دولتمردان در ایجاد این

روحیات در شاه تا چه حد بود؟

□ بسیار زیاد بود، بخصوص امیر اسدالله علم (نخست‌وزیر و وزیر دربار و دوست شخصی شاه) و امیرعباس هویدا (نخست‌وزیر سیزده ساله شاه در اوج قدرت و ثروت حکومت پهلوی) در تقویت

این روحیات در محمدرضا شاه بسیار مؤثر بودند. من نقش این دو نفر را در سوق دادن محمدرضا شاه به اوج جنون قدرت مطلقه فردی اش بسیار مؤثر می دانم. علی دشتی درباره این گونه نخبگان سیاسی و نقش آنها در ایجاد دیکتاتوری می نویسد: «بعضی از افراد جنساً ارباب تراش و بت درست کن هستند و گر نه معنی دارد که هر مهمانخانه‌ای را بخوانند افتتاح کنند باید حتماً به نام نامی اعلیحضرت همایونی باشد؟!»

یامی نویسد: «رجال مایبشتر نو کردند تا صاحب رأی و نظر؛ به جای این که مصالح و موازین مروت و انصاف را در نظر بگیرند، اغراض، مطامع و خواسته‌های صاحبان قدرت را می نگرند.»

علی دشتی سقوط شاه را بسیار زیبا توصیف کرده: «سقوط! کلمه‌ای متناسب تر و درست تر از این نمی توان برای حوادث اخیر ایران و فرار شاه پیدا کرد. شاهی با داشتن بیش از ۴۰۰ هزار سپاه و بیش از ۵۰ هزار اژدانه و پولیس و یادداشتن دستگاهی مخوف چون ساواک مانند بادی... رفت. در دوره زندگی مختصر خود سقوط‌های گوناگون دیده‌ام؛ سقوط امپراتوری تزارها، سقوط امپراتوری عثمانی، سقوط امپراتوری اتریش و آلمان، سقوط هیتلر با تشکیلات دهشتناک حزب نازی و گشتاپو، سقوط موسولینی با آن همه پر مدعایی و با تشکیلات منظم فاشیست، ولی هیچ یک به مثابه سقوط مضحک و حیرت‌انگیز محمدرضا شاه نامترقب و حتی می توان گفت نامعقول و ناموجه نبود. یک روحانی با دست خالی او را از تاج و تخت سرنگون ساخت.»

و این «سقوط» را ناشی از «غور» محمدرضا شاه می داند: «غور فوق العاده رضا شاه در سنوات آخر سلطنت، وی را از هر گونه روشن بینی و تشخیص واقعیات سیاسی و اجتماعی برکنار ساخته بود... به همین دلیل اطراف شاه از مردمان فهیم و دوراندیش خالی شده بود.»

البته، بسیاری از دولتمردان پهلوی، از ارتشبد حسین فردوست تا امیر اسدالله علم و دیگران، درباره ویژگی‌های اخلاقی و علل سقوط سلطنت پهلوی سخنان جالبی گفته‌اند. ولی من در این گفت‌وگو فقط به علی دشتی استناد می کنم زیرا او را در میان دولتمردان پهلوی، فاضل ترین و باتجربه ترین و رک گوترین می دانم که به دلیل همین صراحت و زبان تندش به مقامات عالی، مانند وزارت و صدارت نرسید. سیر اتوننی پارسونز، سفیر بریتانیا در ایران در زمان انقلاب، در سال ۱۹۸۴ خاطرات خودش از انقلاب و شاه را با عنوان «غور و سقوط» (The Pride and the Fall)

منتشر کرد. این رابطه میان «غور» و «سقوط»، که هم مورد توجه دشتی و هم پارسونز بوده، بسیار قابل تأمل و مذاق‌ه و درس آموز است. در متون کهن سیاسی ایران مانند نصیحه الملوک، امام محمد غزالی که معمولاً به صورت نصایحی خطاب به فرمانروایان نوشته شده، بر رابطه میان «غور» و «سقوط» بسیار تأکید شده است.

این روانشناسی فردی شاه بر صعود و افول نخبگان سیاسی نیز تأثیر داشت؟

قطعاً تأثیر داشت. به دلیل ساختار دیکتاتوری، بر کشیدن و چرخش نخبگان در ایران به تابعی از اراده فردی شاه بدل شد و شاه نیز کسانی را برمی کشید که بیشتر خوشایندش بودند. دولت‌مردی «خوشایند» شاه بود که «نوکر» او باشد. شاه از نخست‌وزیرانی چون

«شما شاهی را که هنگام تولد ولیعهد، مردم اتومبیلش را روی دست بلند می کنند و هنگام مراجعت از سفر او را در آغوش می گیرند مقایسه کنید با شاهی که هنگام ترک وطن مردم دسته دسته به خیابان‌ها بریزند و فریاد «شاه رفت، شاه رفت» سر دهند و برای این که چنان محبوبیت و مقبولیتی بدین درجه از نفرت و بیزاری تبدیل شود هنر و نبوغ فوق العاده لازم است.»

احمد قوام و رزم آرا و مصدق و علی امینی و حتی فضل‌الله زاهدی، یعنی کسی که با کودتای ۲۸ مرداد تاج و تخت او را اعاده کرد، متنفر بود، زیرا «آدم»، یاب‌ه یا هویدا خوشش می آمد زیرا به این نوکری تظاهر می کردند. باز به علی دشتی استناد می کنم که واپسین کتاب او که با نام «عوامل سقوط» منتشر شده، بسیار پند آموز است و از نظر سبک و محتوایی شباهت به «سیاست‌نامه‌ها»، یعنی متون کلاسیک کهن فارسی و عربی در زمینه سیاست، نیست. دشتی می نویسد: «شاه می پنداشت هر که مطیع تر باشد خلوص نیتش نیز بیشتر و عقیده‌اش به شخص وی زیادتر است، از این رو پس از زاهدی آزمایش‌های خود را روی افراد

آغاز کرد: علاء‌راری کار آورد، بعد اقبال، به دنبال او مهندس جعفر شریف امامی، بعدد کتر علی امینی، سپس امیر اسدالله علم؛ و شاهکار آن وقتی بروز کرد که حسنعلی منصور را به نخست‌وزیری برگزید.»

یامی نویسد: «شاه پر و فسوری را می پسندید که مقام استادی... را رها کند. چون سنگ قلاده به گردن اندازد و در ایوان کاخ نیاوران دست و پا زند تا وی از راه رحم و شفقت مقام سناتور انتصابی رها و اوزانی دارد.»

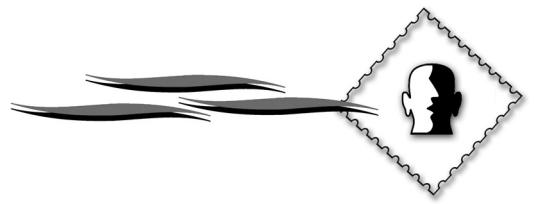
یامی نویسد: «شاه از هر کسی که شبهه استقلال رأی و فکر در او می رفت، بدش می آمد. او تیپ جمشید اعلم و شجاع‌الدین شرفا را می پسندید... چنین درباری با این رجال چگونه می تواند تمدن بزرگ بیافریند و وارث بالاستحقاق کورش و داریوش باشد؟... در نظر او [محمدرضا شاه] علو طبع و عزت نفس، آزادی و وارستگی و استقلال فکر در رجال کشور به منزله تهدیدی علیه مقام شامخ سلطنت است و اگر این مزیاجی خود را به ذلت و ادبار و فرومایگی بدهد، مقام پادشاهی از خطر سقوط در امان می ماند.»

آیا به این دلیل بود که دولت هویدا سیزده سال دوام آورد؟

دقیقاً به این دلیل بود، زیرا هیچ یک از رجال پهلوی مانند هویدا زمینه را برای رضای عقده‌های روانی محمدرضا شاه فراهم نیاوردند و خود را رئیس دولت بی‌خاصیت و مطیع رهنمودهای «نبوغ آمیز» شاه و انمود نکردند. باز به علی دشتی استناد می کنم، دشتی می نویسد: «اطاعت مطلق و بی چون و چرای هویدا چنان اعتماد شاه را جلب کرد که قریب سیزده سال او را در این مقام نگاه داشت... حکومت هویدا سیزده سال دوام کرد. تمام هوش و استعداد او در این به کار می رفت که مبادا خدشه‌ای به ساحت قدس شاه و دستور العمل‌ها و او را وارد آید.»

آیا در پایان این گفت‌وگو مطالبی برای گفتن دارید؟

امایلم این گفت‌وگو را با توصیفی به پایان برم که علی دشتی از رویکرد به کلی متعارض مردم به محمدرضا شاه در اواسط و در اواخر سلطنت او بیان کرده است. دشتی می نویسد: «شما شاهی را که هنگام تولد ولیعهد مردم اتومبیلش را روی دست بلند می کنند و هنگام مراجعت از سفر او را در آغوش می گیرند مقایسه کنید با شاهی که هنگام ترک وطن مردم دسته دسته به خیابان‌ها بریزند و فریاد «شاه رفت، شاه رفت» سر دهند و برای این که چنان محبوبیت و مقبولیتی بدین درجه از نفرت و بیزاری تبدیل شود هنر و نبوغ فوق العاده لازم است.» محمدرضا شاه در این زمینه، یعنی تبدیل علاقه یا بی‌تفاوتی مردم به نفرت عمومی، واقعا «نابغه» بود.



شاه، کارشناسی‌ها را بر نمی‌تافت

گفت و گو با کارشناس تاریخ معاصر

راسر کوب کند، اما در نظام رضاخانی و پسرش که هر دو سر کوبگر بودند آنها می‌خواستند همه امکانات را علیه مردم به کار ببرند و بخشی از درآمدهای مالیاتی کشور و وجوه نفتی را صرف این مسائل می‌کردند. در دوره رضاشاه در آمد نفت جزو بودجه قرار نگرفت و این خوب و مثبت بود، اما خطر اینجاست که بخش بسیاری از آن در بانک‌های خارجی می‌ماند و صرف خریدهای نظامی شد.

سرلشکر وثوق در خاطرات خود اشاره می‌کند که تغییر وزارت جنگ به دفاع ملی امر مطلوب و پسندیده‌ای بود، اما پس از ۲۸ مرداد، ملکه اعتضادی - زن معروفی که در کودتای نقشه‌ای فعال داشت - بالا می‌رود و تابلو را به زیر می‌کشد و دوباره تابلوی وزارت جنگ را نصب می‌کند. سرلشکر وثوق با این که از مصدق حمایت نمی‌کند، اما در اینجا می‌گوید کار شما اشتباه بود و شما اگر باد کتر مصدق که علیه او کودتا کرده‌اید مشکل دارید، دلیل نمی‌شود تمام کارهایش را رد کنید. نمونه دیگر گفته دکتر عبدالمجید مجیدی - رئیس سازمان برنامه و بودجه - در خاطراتش است. او می‌گوید با این برنامه و پس از چهار برابر شدن در آمد نفت، شاه به دنبال بلندپروازی‌هایی رفت که ساختار و زمینه‌اش در کشور وجود نداشت. این همه پول امکان جذب نداشت و به صرف داشتن پول که نمی‌شد همه چیز فراهم شود. لازمه خرج صحیح آن همه پول، زیرساخت‌هایی بود که ما فاقدش بودیم. علم هم می‌گوید مجیدی به من گفت این وضعیت، کشور را منفجر می‌کند. بسیاری از کارشناسان از نقطه نظر اقتصادی پیش‌بینی کرده بودند که بحران به وجود می‌آید. علم می‌گوید من به مجیدی گفتم این راه شاه بگو.

نداریم و مردمی فقیر داریم، باید زندگی مردم را تأمین کنیم و از این رودرپی جنگ با کسی نیستیم و در دسته‌بندی‌های نظامی قدرت‌های جهانی هم شرکت نمی‌کنیم، زیرا مصلحت و منافع ملت ایران اقتضا نمی‌کند. بر اساس این کارشناسی و برخاسته از خرد و تجربه وزارت جنگ به وزارت دفاع ملی تبدیل شد، معتقد بود که مانع‌انداز به ارتش قدر قدرت نداریم. این بر خلاف دیدگاه رضاشاه و پسرش بود که وجوه بسیاری را صرف نظامی‌گری می‌کردند مصدق می‌گفت مانع‌اندازی و در خدمت مردم باشد. به نظر او نیازی به آن همه خرید کلان نظامی نبود که حتی برای خود این پدر و پسر هم مفید واقع نشد. مصدق امنیت خود را در پشتیبانی ملت یافت. وقتی او ملت را پشتوانه خود داشت در امان بود. او نمی‌خواست مردم

مصدق امنیت خود را در پشتیبانی ملت یافت. وقتی او ملت را پشتوانه خود داشت در امان بود. او نمی‌خواست مردم را سرکوب کند، اما در نظام رضاخانی و پسرش که هر دو سر کوبگر بودند آنها می‌خواستند همه امکانات را علیه مردم به کار ببرند و بخشی از درآمدهای مالیاتی کشور و وجوه نفتی را صرف این مسائل می‌کردند

■ خداوند در قرآن می‌فرماید «سیر وافی الارض فانظر واکیف کان عاقبه المکذبین»، به عبارتی برای خداوند چگونگی سقوط مهم است. در این میان به نظر می‌رسد آنچه حامیان و اطرافیان شاه در مورد سقوط گفته‌اند جای تأمل دارد. پرسش این است که نظامی‌با این همه در آمد نفت، امکانات طبیعی و... که جزیره ثبات نام گرفته بود، چگونه سقوط کرد؟

□ ایسان تجربیات می‌تواند راهگشا باشد. کسانی که کارگزاران نظام بوده‌اند مطالبی گفته‌اند که بررسی آن نیاز به کاری علمی، دقیق و منسجم دارد. من هم بخشی از این خاطرات را خوانده‌ام و ذهنیاتی دارم. نقد آنها شامل حوزه‌های مختلف می‌شود، حوزه آزادی‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، نوع مدیریت و... بسیاری از آنها ایرادشان به این است که امور کارشناسی نمی‌شد و نظر کارشناسان اهمیتی نداشت، یعنی حتی این مقوله توجه نمی‌شد که در امور مختلف به نظر کارشناسان عنایت شود. اگر آن نظام خود را به رعایت نظرات کارشناسان ملزم می‌کرد بسیاری از آن مشکلات را پدید نمی‌کرد.

■ شاه پس از ۲۸ مرداد دانشگاه‌های بسیاری چون پلی‌تکنیک، علم و صنعت، آریامهر، صنعتی اصفهان و... تأسیس کرد چگونه با این همه تحصیلکرده به کارشناسی اهمیت نمی‌داد؟

□ وقتی نظام، حق و حقوقی برای شهروند و حتی برای نزدیکان و کارگزاران خود هم قائل نیست طبیعی است که به کارشناسی صاحب‌نظران تن نمی‌دهد. سرلشکر وثوق در خاطرات خود می‌نویسد زمان دکتر مصدق عنوان وزارت جنگ به وزارت دفاع تبدیل شد. این، برخاسته از این تحلیل است که با کسی سر جنگ نداریم. مصدق می‌گفت ما کشوری هستیم که امکانات فراوانی



مجیدی گفت من جرأت نمی کنم خودت بگو. اما ظاهراً علم هم معذوری داشته و نمی توانسته بیان کند. شاه در شورای عالی اقتصاد شرکت می کرد و آنجا حرف اول و آخر را می زد و کسی جرأت نمی کرد برخلاف نظرات و منویات او صحبتی کند. گاهی شاه می خواست پروژه ای انجام شود، این پروژه باید کارشناسی می شد، اما کسی جرأت نمی کرد نتیجه کارشناسی را خلاف خواست شاه اعلام کند. مرحوم بازرگان نیز به این نکته توجه داشت، او می گوید وقتی از فرنگ آمدم در یک شرکت ساختمانی مشغول به کار شدم. آنجا دیدم چند مهندس درباره یک پروژه صحبت می کنند. ظاهراً همان روز به آنها پیشنهاد شده بود. پس از چند روز دیدم درباره اجرای آن پروژه تصمیم می گیرند. گفتیم این صحبت شما معطوف به همان مطلب چند روز پیش نیست؟ گفتند هست. گفتیم مطالعه و کار کارشناسی روی آن انجام گرفته است؟ گفتند نه! مرحوم بازرگان سال ۱۳۴۳ در دادگاه می گوید این حالت تا امروز هم حاکم است. مرحوم دکتر سحابی مقاله ای در مورد سد لازنو نوشتند و نکاتی درباره گسل و خلل و فرج و معایب آن را گوشزد کردند که اگر کارشناسی شده بود، شاید نباید در آنجا آن سد را می زدند و هنوز در حال پس دادن پیامدهای منفی آن هستیم. مهندس بازرگان می گوید سال ها در فرنگ مطالعه می کنند و وقتی به مرحله اجرا می رسند زمان زیادی نمی برد، اما ما شروع می کنیم و در عمل با مشکل روبه روی می شویم.

یکی از مسئولان دوره شاه عنوان می کند پس از جنگ اکتبر ۱۹۷۳ که قیمت نفت افزایش یافت، شاه دستور داد از یک ماشین صنعتی ۱۰۰ دستگاه برای کشور خریداری شود. آن مسئول با شرکت

خارجی صحبت کرده بود و آنها گفته بودند ما در سال تعداد معدودی از این دستگاه می سازیم. نماینده ایران به آنها گفته بود به شما پول بیشتری می دهیم. آن شرکت گفته بود اگر ما کارخانه را برای ساخت ۱۰۰ دستگاه تجهیز کنیم در آینده چنین مشتری ای نداریم و زیان خواهیم داد. از سویی به شاه هم نمی توانستیم چیزی بگوییم چون می گفت حتماً باید ۱۰۰ دستگاه بخرید! شاه دروازه ها را باز کرد، کشتی های بسیاری به بندر عباس می آمدند اما نه جاده ها کافی و مناسب

در نظام دیکتاتوری مبنای اظهار نظر، تملق و چاپلوسی است نه کار کارشناسی. به قول آن حکایت معروف که پادشاهی در حضور گروهی از ندیمانش تعریف بادمجان می کند و آنها تأیید می کنند. روزی دیگر در مذمت بادمجان می گوید و آنها باز تأیید می کنند. شاه می پرسد چگونه است که شما هر دو مورد متناقض را تأیید کردید؟ همراهان شاه گفتند ما نوکر شما ایم نه نوکر بادمجان! در این فضا انسان های مستعد حذف می شوند و بلبه قربان گوها باقی می مانند. شاه هر کس را که فکر می کرد در مقابلش استقلال دارد حذف می کرد

بود و نه دستگاه های مجهز برای تخلیه و جود داشت، در نتیجه ۲۰۳ ماه کشتی هادر بندرگاه می ماندند و هزینه ای بر مردم تحمیل می شد، چرا که نمی خواستند زیر بار کار کارشناسی بروند.

مرحوم دکتر مجتهدی مؤسس دانشگاه آریامهر (صنعتی شریف) و مدرسه البرز می نویسد من برنامه هایی می ریختم و با برخی استادها صحبت می کردم تا ببینند، اما به ناگاه مرا برداشتند و کسی دیگر را به جایم گذاشتند، چرا که میل اعلیحضرت بر آن قرار گرفته بود. دکتر خسرو شاهی که پیش از انقلاب وزیر اقتصاد و دارایی بود، می گوید مرا تحمیلی وزیر کردند. وقتی متوجه شدم در شورای عالی اقتصاد هیچ کاره هستم خواستم استعفا دهم و به هویدا این موضوع را گفتم. او گفت مگر آمدنت دست خودت بوده که حالا رفتنت دست خودت باشد، از این رو ناچار شدم بمانم، در حالی که می دیدم کارهای خلافی در آنجا انجام می شود. در ادامه می گوید یک روز صبح شاه دستور داد ۹۹ درصد سهام کارخانه ها به کارگران واگذار شود! این کار تمام برنامه های ما را به هم ریخت و معلوم نبود شاه با چه کسی مشورت کرده و کجا کار کارشناسی انجام داده بود.

زمانی که مسئله اصلاحات ارضی در جریان بود یکی از اعضای حزب کمونیست لهستان به ایران آمد و به دولتمردان گفته بود تجربه این کار در بلوک شرق منفی بوده و مواظب باشید با این کار کشور را نابود نکنید. مرحوم مصدق در هر کاری از طریق مطبوعات اول نظر کارشناسان را می گرفت، اما شاه این گونه نبود. مصدق اول در هیئت دولت طرح می کرد، بعد کارشناسان نظر می دادند و سپس مطبوعات مطرح می کردند و از کارشناسان و مردم نظر می خواستند.

علم در خاطرات خود می گوید در خراسان نباشد حرم امام رضانو سازی می شود. شاه هم می خواست یک مدرسه قدیمی که معماری بسیار خوبی داشت را به این بهانه خراب کند. مقداری از آن را خراب کردند و فرج چون معماری خوانده بود و قدری به این مسائل آگاه بود، مقاومت کرد و توانست جلوی بخشی از آن تخریب ها را بگیرد.

در نظام دیکتاتوری مبنای اظهار نظر، تملق و چاپلوسی است نه کار کارشناسی. به قول آن حکایت معروف که پادشاهی در حضور گروهی از ندیمانش تعریف بادمجان می کند و آنها تأیید می کنند. روزی دیگر در مذمت بادمجان می گوید و آنها باز تأیید می کنند. شاه می پرسد

چگونه است که شما هر دو مورد متناقض را تأیید کردید. هم‌راهِان شاه گفتند ما نوکر شما نیستیم نه نوکر بادمجان! در این فضا انسان‌های مستعد حذف می‌شوند و بلبه قربان گوها باقی می‌مانند. شاه هر کس را که فکر می‌کرد در مقابلش استقلال دارد حذف می‌کرد. تاحدی که پس از کودتای ۲۸ مرداد که به دست از جمله زاهدی انجام شده بود، شاه از همان روز بازگشتش توطئه علیه زاهدی را شروع کرد، چون فکر می‌کرد او هم قدرت می‌گیرد. او بقایای را علیه زاهدی تحریک کرد و ۱۶ آذر راه راه انداخت و... یا تیمور بختیار را پس از جریان‌های مربوط به امینی در حالی که به خارج از کشور رفته بود ابتدا زیر فشار قرار داد و بعد هم ترور کرد.

■ در یکی از خاطرات آمده که در گفت‌وگویی از شاه می‌پرسند علت سقوط شما چه بود آیا حقوق بشر بود؟ او می‌گوید با حقوق بشر فرازونشیب داشتیم، اما پدیده‌ای به نام «اسلام انقلابی» در ایران به وجود آمد که ضد کمونیسم هم بود. فرمانده ناتو به من گفت این نوع اسلام بدون جایگزین است. در نتیجه تاریخ مصرف شاه تمام شد و دیگر عزیز در دانه غرب نبود و سرانجام سقوط کرد.

□ کمونیسم در ایران هیچ‌گاه واقعی نبود. چپ در منطقه آلت دست انگلیس بود، چه در عراق و چه در ایران. این که چرا حتی یک نفر در روز سوم شهریور کنار رضا شاه نبود، جای تأمل دارد. وقتی گروهی از یاران حضرت علی به این دلیل که تبیین نداشتند حاضر نشدند با معاویه بجنگند، حضرت علی آنها را برای محافظت سرحدات فرستاد، یعنی به نظر و تبیین آنها احترام گذاشت. اما رضا شاه و محمدرضا شاه حتی به اطرافیان خود رحم نکردند.

■ دیکتاتورها تا زمانی که دیکتاتورند به بقیه دیکتاتورها نقد می‌کنند و می‌گویند ما از آنها نیستیم و کارگزاران‌شان هم پس از سقوط به یاد نقد می‌افتند، چه عاملی باعث این موضوع می‌شود؟

□ «مانس اشپربر» بررسی زیبایی از خود کامگی و استبداد کرده است. او می‌گوید وقتی قوای آلمان وارد پاریس شدند با این که نیروی متجاوز بودند بسیاری از مردم به استقبالشان رفتند، چرا که می‌خواستند زنده بمانند و زندگی روزمره خود را بکنند. مرحوم مصدق و بازرگان به این دلیل قدرت مبارزه داشتند که استقلال اقتصادی داشتند. مهندس بازرگان اگر می‌خواست با حقوق دانشگاه زندگی کند، در بسیاری موارد باید کوتاه می‌آمد، اما خود

من معتقدم عدم توجه به دیدگاه کارشناسان یکی از مهمترین دلایلی است که موجب سقوط شاه شد

را آماده کرده بود که بالباس کار داخل کارگاه کار کند و شرکت یادار راه بیندازد و... وقتی مرحوم مدرس در دوره اول وارد مجلس شورای ملی می‌شود به عنوان عضو مجتهد جامع‌الشرایط از سوی مراجع - چند روزی در خانه شخصی بود. پس از چند روز تصمیم گرفت خانه پیدا کند. کسی که به دنبال خانه رفته بود گفت دو خانه پیدا کرده یکی روزی ۲ ریال و دیگری ۲/۵ ریال. مرحوم مدرس گفت من ۲ ریالی را می‌خواهم. به او گفتند امکانات آن یکی بیشتر و راحت‌تر است. مدرس گفت من خانه ارزان‌تر را انتخاب می‌کنم، چرا که اگر خرج زیاد شود، زبانه در بند می‌شود. پس مدرس و مصدق که زندگی خود را محدود کرده‌اند می‌توانند نقد کنند نه اسدالله علم. علم آن همه پلشتی را دیده، اما همواره مشغول توجیه بود. البته برخی هم مانند خواجه نصیر در کنار حکام مستبد قرار می‌گیرند تا از تخریب بیشتر جلوگیری کنند. برخی ائمه اجازه می‌دادند گروهی بروند و در دربار عباسی باشند تا کارهایی از طریق آنها انجام شود، اما استقلال اقتصادی به آزاداندیشین و آزادو مستقل عمل کردن بسیار کمک می‌کند. در مجموع نمی‌توان انکار کرد که در زمان شاه در عرصه اقتصاد پیشرفت‌هایی اتفاق افتاده بود. آقای جهانگیری وزیر صنایع دولت آقای

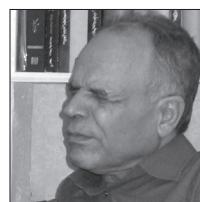
خاتمی می‌گوید در سفری که به کره جنوبی داشته کرده‌ای‌ها برای او تعریف کرده‌اند پس از دیدار از شرکت خودروسازی ایران ناسیونال می‌گفتند ما فکر می‌کردیم می‌شود روزی جایگاهی همچون ایران داشته باشیم. چه شد که آن جایگاه از دست رفت؟! آن فروپاشی از جمله به این دلیل بود که تصمیم‌گیری‌ها در دست گروهی خاص بود که اهمیتی برای کار کارشناسی قائل نبودند و همپای رشد اقتصادی، رشد سیاسی هم نداشتیم. با اصلاحات ارضی گروه زیادی از روستاها مهاجرت کردند و به شهرها سرازیر شدند و همین امر باعث شهرها را از حالت منسجم قبلی خارج کرد و همین عوامل زمینه سقوط را ایجاد کرد.

از سویی مقابله با اعتقادات جامعه توسط شاه نیز به این وضعیت دامن زد. در کارگزاران غفلت ایجاد شده و ناآگاه شده بودند. نمونه‌ای دیگر که در مورد عدم رعایت نظر کارشناسی به ذهنم می‌رسد ذوب آهن اصفهان است که کارشناسان معتقد بودند باید نزدیک بندر گاه‌های جنوب احداث شود، اما در اصفهان ایجاد شد و حتماً تبعاتی نیز به دنبال دارد. در یکی از خاطرات خواندم ملکه انگلیس بنا بود به ایران بیاید و از یک مرکز نگهداری کودکان بازدید کند. خیابان منتهی به آن مرکز آسفالت نبود. دو روز پیش از سفر ملکه بدون زیرسازی آنجا را آسفالت کردند! در کنار آسفالت هم چمن کاری شده بود. ملکه با دیدن چمن‌ها گفت شما کشور کم‌آبی هستید، چمن آب زیادی می‌خواهد و به درد اروپا می‌خورد که دائم بارندگی است نه ایران. من معتقدم عدم توجه به دیدگاه کارشناسان یکی از مهمترین دلایلی است که موجب سقوط شاه شد.





مقاله



لطف‌الله میثمی

جایی برای دیکتاتور نبود

دیکتاتوری و قدرت مطلق فردی مانع کارست، چرا که شاه همواره تصمیمات خلق الساعه می‌گرفت. او یکباره دستور داد ۹۹ درصد از سهام کارخانجات به کارگران واگذار شود، اما مدیریت و یک درصد از سهام در اختیار دولت باشد. این مسئله سبب شد سرمایه‌داران وابسته‌ای را که خود شاه خالق آن بود، احساس بی‌ثباتی و ناامنی کنند، بنابراین تکیه گاه طبقاتی او به سویی رفت که احساس کرد دیگر جایی در ایران ندارد.

ناامیدی

شاه متوجه شد همان دانشگاهی که خودش معمار آن بود نتایج لازم را به بار نیاورده و به همین دلیل ناامید شد و رفت. ارتشبد فریدون جم، رئیس ستاد ارتش - که فرد تحصیلکرده‌ای هم بود - در خاطر ارتش می‌نویسد: «در ارتش معلوم نبود آیین‌نامه‌ها چیست و دشمن اصلی کیست؟ آیا دشمن ما شوروی است؟ آیا دشمن اصلی ما عراق است؟ آیا دشمن ما هندوستان است و به همین دلیل به پاکستان کمک می‌کنیم؟ آیا ما ژاندارم خلیج فارس هستیم؟ یا این که وظیفه ارتش، مبارزه با مردم ایران است؟ آیا جنگیدن در ظفار وظیفه ماست؟» در سال ۱۳۴۹ حدود ۷۰ هزار نفر از نیروهای ارتش، کوه‌های سیاهکل را محاصره کردند تا اعضای چریک‌های فدایی را دستگیر کنند. شاه ابتدا اعلام کرد آشنیزهای ارتش این چریک‌ها را از بین می‌برند، ولی بعد متوجه شد که نمی‌شود. تیمسار جم همچنین تأکید می‌کند: «چون در آیین‌نامه معلوم نبود وظیفه ما چیست. از این رو فلج بودیم و همه چیز را هر لحظه از شاه می‌پرسیدیم و او بود که می‌گفت چه باید بکنیم.» از این رو همه چیز فرمایشی و «به

حکومتش متوجه شد نهادهایی که خودش تأسیس کرده بود نتایج مورد پیش‌بینی را به بار نیاورده‌اند. مثلاً دانشجویان دانشگاه‌هایی که خود تأسیس کرده بود از جمله نیروهایی شدند که اعتراض‌هایی را علیه حکومت شاه سازماندهی می‌کردند. دانشجویان پلی‌تکنیک، علم و صنعت، آریامهر و دیگر دانشگاه‌ها به موج اعتراض‌ها پیوسته بودند. از این رو شاه به این نتیجه رسید که حتی این «طبقه»‌ای که قصد داشت برای خودش ایجاد کرده و به آن تکیه کند، طبقه قابل‌اتکایی نشده است. در عرصه اقتصادی هم هر چند طبقه جدیدی ایجاد کرد، اما این طبقه جدید محصول اقتصاد تک‌محصولی و وابسته بود، اما همین طبقه و همین اقتصاد تک‌محصولی هم خواهان رشد و توسعه بود. از این رو آنها هم متوجه شدند که

در دوران شاه همه چیز فرمایشی و «به فرموده» شده بود. دولت هم در آن زمان همین مشکل را داشت. کارشناسی اساساً فلج شده بود. همه گوش به فرمان شده بودند. همه وابسته و بله‌قربان گو بودند. شاه هم یک نفر بود که باید همه را اداره می‌کرد. البته مسئول این روند خودش بود، اما در نهایت سبب شد شاه دیگر نتواند کاری انجام دهد و ترجیح داد از ایران برود

شاه در ۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷ وقتی از ایران فرار می‌کرد تجربه اولش نبود. او برای اولین بار در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ از ایران فرار کرده بود و این در پی احیای قانون اساسی انقلاب مشروطه و نخست‌وزیری مرحوم دکتر مصدق اتفاق افتاد. دوران مصدق دوران آزادی‌بیان، افکار، احزاب و روزنامه‌ها بود. شرایط آن زمان هم همان طور که می‌دانیم به سویی رفت که شاه با اقدامات غیرقانونی‌اش دیگر فضایی برای نفس کشیدن نداشت، به همین دلیل از ایران رفت، اما با کودتای امریکا و انگلیس و عوامل داخلی برگشت. او پس از این مسئله از نظر روانی نسبت به مردم ایران عقده‌ای پیدا کرده بود. همچنین نیروهایی که در زمان مصدق با او همکاری کرده و برای آزادی مبارزه می‌کردند از سوی شاه مغضوب واقع شدند، از این رو شاه پس از ۲۸ مرداد تغییر رویه داد. برای بار دوم او در مقابل قیام ملی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به خانه سرلشگر نصیری فرار کرد و این مطلب را سرلشگر قره‌نی و دوستانش از بی‌سیم شنیده بودند و دکتر طاهرزاده در زندان قزل‌قلعه به من گفت. او به این نتیجه رسیده بود که در ایران به مردم نمی‌توان اعتماد کرد، بنابراین تصمیم گرفت همه چیز را تغییر داده و از نو بسازد. بازار، دانشگاه و... از جمله نهادهایی بود که تغییر کردند. شاه دانشگاه‌های جدید تأسیس کرد. از جمله دانشگاه آریامهر، علم و صنعت، پلی‌تکنیک و... و در این مسیر سعی داشت یکسری افراد تحصیلکرده مدافع خودش را تربیت کند. در عرصه بازار هم به جای یک بازار و صنعت ملی به سمت بازار و صنعت وابسته رفت و بانک‌های وابسته هم تأسیس شدند. اما در ماه‌های آخر



فرموده شده بود. دولت هم در آن زمان همین مشکل را داشت. کار کارشناسی اساساً فلج شده بود. همه گوش به فرمان شده بودند. همه وابسته و بله قربان گو بودند. شاه هم بیک نفر بود که باید همه را اداره می کرد. البته مسئول این روند خودش بود، اما در نهایت سبب شد شاه دیگر نتواند کاری انجام دهد و ترجیح داد از ایران برود. به نظر من سیستم در روزهای آخر که به فرار شاه از ایران انجامید قفل شده بود. این روش خود کامگی باعث شده بود همه از قانون اساسی عدول کنند، چرا که هم قوای حاکم و هم ارتش که منظم ترین سازمانی بود که شاه بسیار به آن تکیه داشت همه در یک نقطه به جایی رسیدند که دیگر کاری از دستشان بر نمی آمد. همه خسته شده بودند. سیستم به آخر خط رسیده بود. مثلاً ارتش که قدرت و نظم داشت دیگر کاری از دستش بر نمی آمد. شاه به ارتش بسیار توجه می کرد، اما خود ارتشی ها هم به خاطر روش هایی که هر روز اعمال می شد مشکل پیدا کرده بودند. شاه تصور می کرد ارتش تا آخرین لحظه مقاومت خواهد کرد در حالی که در سه چهار ماه آخر برخی از فرماندهان ارتش خود را سوا با امریکایی ها، نیروهای ملی، نیروهای مذهبی و... وارد مذاکره شده بودند تا برای آینده خود فکری کنند و از جمله از هاری، قره باغی و بسیاری دیگر وارد مذاکره شدند.

مشاوره دیر هنگام

البته شاه تلاش می کرد که با مشورت کارها را حل کند، اما دیگر دیر شده و کار از کار گذشته بود. مرحوم مهندس بازرگان در سال ۱۳۴۳ در دادگاه تجدیدنظر گفت که ما آخرین گروهی هستیم که به زبان قانون با شما صحبت می کنیم. تاریخ نشان داد که پیش بینی او درست بود و گزاره ای که گفت به واقعیت پیوست و از آن به بعد هم گروه ها، چریکی و برانداز شدند. در سال ۱۳۵۱ ثابتی و حسین زاده، از مقام های امنیتی ساواک، مهندس بازرگان و دکتر سحابی را احضار می کنند و به آنها می گویند چرا شما با مبارزه مسلحانه مجاهدین مخالفت نمی کنید؟ این دو نفر پاسخ دادند که شما به قانون اساسی برگردید، آن گاه مبارزه های چریکی، کمرنگ و بی رنگ خواهد شد. اما کسی گوش نکرد و به راه دیگری رفتند، تا جایی که پس از سال ۱۳۵۵ با این که همه گروه های چریکی را سرکوب کردند، اما ساواک از درون دچار فروپاشی شد

این نتیجه رسید اگر رسالتش تا آن زمان مبارزه با کمونیسم بود، اکنون پدیده جدیدی ایجاد شده که از او ضد کمونیست ترست. البته تا وقتی شاه در مقابل مبارزات داخل مقاومت می کرد آنها هم از شاه حمایت می کردند. اما برخی از جمله داریوش همایون می گوید: «شاه وقتی که انقلاب را به رسمیت شناخت و گفت من صدای انقلاب شمارا شنیدم تردیدی در او به وجود آمد که دیگر نتوانست جلوی امواج انقلاب ایستادگی کند.» البته شاه از نظر فیزیکی هم بیمار و عصبانی شده بود و این روش او تأثیر می گذاشت، اما فراموش نکنیم انقلاب حرکتی بود که شکل گرفته و قابل از بین بردن نبود.

دفراندوم

پس از این که در دی ماه ۱۳۵۷ راهپیمایی تاسوعا و عاشورا انجام شد این راهپیمایی از سوی بسیاری به منزله دفراندوم تلقی شد و شاه پس از آن تا اندازه ای متوجه مسئله شده بود. من در آن روز در میدان آزادی بودم و از بی سیم نظامیان تمام پیام های آنها را می توانستم بشنوم. حرف هایی که در این بی سیم ها رد و بدل می شد نشان دهنده آن بود که راهپیمایی را به منزله دفراندوم تلقی کرده اند. تیمسار برنجیان، رئیس اطلاعات نیروی هوایی در آبان ماه ۱۳۵۷ گفته بود: «در سر حدود ۴ درصد از کارکنان ارتش فکر آیت الله خمینی وجود دارد.» بنابراین با این شرایط ارتش هم دیگر نمی توانست در مقابل مردم ایستادگی کند. علت این که سران ارتش مقاومت نکردند تنها این نبود که انقلاب را به رسمیت می شناختند، بلکه به این علت بود که احساس کردند ایستادگی سبب فروپاشی ارتش خواهد شد.

و از آن سو قیام ملت هم هر روز ابعاد وسیع تری به خود می گرفت. پیامد این حرکت به آنجا رسید که شاه یک بار در سال ۱۳۵۷ در تلویزیون گفت: من سوگند می خورم به قانون اساسی برگردم و آن را رعایت کنم. او پیش از آن نیز گفته بود من تعهد می کنم. او دیگر هیچ شکنجه ای در زندان ها نباشد. این سخنان نشان داد تا این زمان، عکس این مسئله وجود داشت و هم زیر پا گذاشتن قانون و هم اعمال شکنجه بود و شخص اول مملکت به این مسئله اعتراف می کرد. او با این حرف ها باعث تشدید حرکت می شد، چرا که زمان گفتن این حرف ها و تعهد دادن به مردم، دیگر گذشته بود. از سویی شاه اصلاً به ملت تکیه نداشت. تکیه او به ارتش و نهاد های امنیتی و طبقه سازی های خودش بود. همچنین دیگر به نقطه ای رسیده بودیم که اصل سلطنت موروثی به پایان رسیده بود. مسئله مهم دیگر هم این بود که کشورهای حامی شاه از جمله امریکا و انگلیس به این نتیجه رسیده بودند که شاه آن قدر فاسد است که دیگر در مقابل حرکت نیروهای رادیکال مانند مارکسیست ها، جریان چپ اسلامی و... توان ایستادگی ندارد. از این رو به این نتیجه رسیدند که جریان دیگری باید بیاید که طرفدار شوروی و کمونیسم نباشد. این عوامل دست به دست هم داد تا این که شاه به

شاه اصلاً به ملت تکیه نداشت، تکیه او به ارتش و نهاد های امنیتی و طبقه سازی های خودش بود



مقاله

اشرف سادات علوی نیا*

علل وقوع انقلاب اسلامی ایران

می‌برند که لزوم محدود است، یعنی ابتدایی دارد و انتهایی. (تغییرات اجتماعی، گیروشه، ص ۲۲۴) طی چند سده اخیر مفهوم انقلاب دستخوش تغییرات اساسی شده است. وقوع انقلاب فرانسه طی سال‌های (۱۷۹۴-۱۷۸۷) مفهوم انقلاب را دگرگون کرد و به آن مفهوم و معنای تازه‌ای بخشید. دامنه چنین انعطاف رمانتیکی تا امروز نیز کشیده شده است. از آن زمان به بعد، دیگر انقلاب به عنوان بازگشت به نقطه مبدأ و یا مقوله‌ای مافوق بشری تلقی نشد.

در قرن نوزدهم، حضور پررنگ اندیشه‌های کارل مارکس موجب خداگونه جلوه کردن پیشگامان و رهبران انقلاب شد. مارکس، انقلاب را ضرورتی ذاتارهایی بخش و آن را موتور توسعه تاریخی قلمداد می‌کرد. (همان، ص ۳۷)

ساموئل هانتینگتون، انقلاب را تغییر درونی سریع، اساسی و قهرآمیز ارزش‌ها و اساطیر حاکم بر جامعه و سازوکارهای سیاسی، ساختار اجتماعی، رهبری و رویه و رفتار دولت آن می‌داند. می‌توان انقلاب را به صورت تغییر سریع و زیربنایی ساختارهای اجتماعی و نیز دست‌اندرکاران، نهادها و منابع مشروعیت حکومت تعریف کرد که از این طریق مجاری فراقانونی صورت پذیرفته تا حدودی با جنبش طبقات پایین اقشار غیر حاکم همراه است. (میلانی، ص ۳۹)

بر اساس این تعریف، حادثه ۱۳۵۷ ایران انقلاب به‌شمار می‌رود، چرا که طی آن رژیم شاه با مشارکت جمعی طبقات پایین جامعه سرنگون، دولتمردان و اساس مشروعیت آن متحول و ساختارها و نهادها جدیدی به جای آن ایجاد شد.

اسکاجیل در خصوص اهمیت انقلاب‌های اجتماعی می‌نویسد: انقلاب‌های اجتماعی به‌ندرت شکل می‌گیرند، اما رخدادهای مهمی به‌شمار

چرا رژیم شاه شکست خورد و چرا انبوه کارشناسان نتوانستند وقوع چنین انقلابی را پیش‌بینی کنند؟ چرا و چگونه اسلام به اندولوژی غالب انقلاب تبدیل شد؟

انقلاب چیست؟

انقلاب عبارت از عصیان جمعی و ناگهانی شدیدی است که قصد و اثر گونی قدرت یا رژیم را دارد و خواستار دگرگونی است. بدین ترتیب، انقلاب لحظه‌ای تاریخی است که حالت انفجار اجتماعی و در عین حال هیجان انفرادی مشخصه آن است. بنابراین حادثه‌ای است که می‌توان زمان آن را مشخص کرد، گویی در عمل، انجام دادن آن بسیار مشکل است، بویژه در لحظه وقوع. حتی گاهی تاریخ‌نویسان بر سر تعیین تاریخ شروع و خاتمه انقلاب معینی به توافق نمی‌رسند. انقلاب را لحظه‌ای پر هیجان و داغ در تاریخ نام

انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ یکی از شگفت‌انگیزترین و مهم‌ترین حادثه‌های قرن بیستم بود که موجب سردرگمی و حیرت بسیاری از کارشناسان و نظریه‌پردازان علوم اجتماعی و مسائل سیاسی شد. انقلاب ایران برخلاف انقلاب‌های گذشته، مانند انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و ۱۹۴۹ چین، انقلابی روستایی و دهقانی نبود و برخلاف نظریه مارکس از میان طبقه کارگر برخاست، بلکه انقلابی بود شهری که از متن طبقه شهری و تحصیلکرده دانشگاهی جوشید و در کمتر از یک سال به پیروزی رسید و حکومت پهلوی را سرنگون کرد.

"تنها به فاصله اندکی پیش از سرنگونی محمدرضا شاه، ظاهرآ تمام امور به نفع او پیش می‌رفت. دولت او نه بحران مالی جدی‌ای پیش رو داشت و نه مانند فضای حاکم پیش از انقلاب‌های فرانسه، روسیه و چین با جنگی ویرانگر و یا شکستی خفت‌بار روبه‌رو شده بود.

دشمنان قسم خورده شاه، همانند بیشتر ایرانیان حتی تصور سرنگونی شخص وی را به محیله خویش راه نمی‌دادند، چه رسد به این که گمان واژگونی سلسله‌وی را داشته باشند.

به موازات تحکیم بیش از پیش سلسله پهلوی و اتخاذ رویه مستبدانه تر از سوی شاهان آن، ایده انقلاب به گونه‌ای پررنگ‌تر ذهن تحصیلکرده‌گان ایرانی را - که روند کند پیشرفت کشور برایشان غیرقابل تحمل می‌نمود - به خود داشت.

کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا، درست یک سال پیش از سرنگونی شاه ایران وی را به خاطر ایجاد یک جزیره ثابت در یکی از نواحی پر آشوب دنیا ستود، ولی ناگهان امواج سهمگین انقلاب فرا رسید و تنها حدود یک سال طول کشید تا انقلابیون آخرین ضربه را بر پیکره تنومند حکومت و سلسله او وارد سازند. (میلانی، صص ۱۶-۱۵)

انقلاب ایران برخلاف انقلاب‌های گذشته، مانند انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و ۱۹۴۹ چین، انقلابی روستایی و دهقانی نبود و برخلاف نظریه مارکس از میان طبقه کارگر برخاست، بلکه انقلابی بود شهری که از متن طبقه شهری و تحصیلکرده دانشگاهی جوشید و در کمتر از یک سال به پیروزی رسید و حکومت پهلوی را سرنگون کرد.



ناسیونالیسم، عدم تعهد جمهوریخواهی بود، فائق آید. البته باید بگویم که هر دو تحلیل نمی درست و نیمی نادرست است. انقلاب بدان سبب روی داد که شاه در سطح اجتماعی - اقتصادی نو سازی کرد و بدین گونه طبقه متوسط جدید و طبقه کارگر صنعتی را گسترش داد، اما نتوانست در سطح دیگر، یعنی سطح سیاسی، دست به نو سازی زند و این ناتوانی ناگزیر به پیوندهایی بین حکومت و ساختار اجتماعی لطمه زد، مجاری ارتباطی بین نظام سیاسی و توده مردم رامسدود ساخت، شکاف بین محافل حاکم و نیروهای جدید اجتماعی را عمیق تر کرد و مهمتر از همه، اندک پل هایی را که در گذشته تشکیلات سیاسی را بنابر و های اجتماعی سنتی بویژه بازاریان و مقامات مذهبی ارتباط می داد، ویران کرد. به این ترتیب در سال ۱۳۵۶ فاصله بین نظام اجتماعی و اقتصادی توسعه یافته و نظام سیاسی توسعه نیافته چنان وسیع بود که بحران اقتصادی می توانست کل رژیم را متلاشی کند. کوتاه سخن، انقلاب نه به دلیل توسعه بیش از حد و نه به علت توسعه نیافتگی، بلکه به سبب توسعه ناموزون رخ داد.

توسعه اجتماعی اقتصادی عمدتاً در نتیجه درآمد فزاینده نفتی میسر شد. بین سال های ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۳ افزایش درآمد نفتی به ۱۳ میلیارد دلار رسید و در فاصله سال های ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۶ افزون بر ۳۸ میلیارد دلار شد. البته آن طور که منتقدان اظهار می داشتند، اگر چه مبالغ هنگفتی در دربار، تجملات شاهانه، مصارف بوروکراتیک، فساد علنی، تأسیسات هسته ای و تسلیحات بسیار پیچیده ای که حتی برای بسیاری از کشورهای عضو ناتو هم گران بود، به هدر رفت، اما مبالغ بسیار بیشتری نیز چه غیر مستقیم از طریق بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران که از کمک مالی حکومت برخوردار بود، وام های کم بهره به بخش خصوصی می داد و چه غیر مستقیم از طریق بودجه سالانه کشور و نیز برنامه های توسعه در

جدیدی شکل گرفتند که لازم بود در نهاد های سیاسی جذب شوند و در این صورت می توانستند سازماندهی اقتصادی - اجتماعی جدیدی به وجود آورند، اما شاه نهاد های پادوامی ایجاد نکرد تا بتواند گروه های تحرک یافته جدید را که در نتیجه فرایند نو سازی به وجود آمده بودند، جذب کند.

بسیاری از تحلیلگران بر این باورند که انقلاب نمی تواند فقط به یک یاد و عامل مسلط متکی باشد، بلکه این رویداد، نتیجه تقارن عوامل مختلف است. برای نمونه "فرد هالیدی" در مقاله انقلاب و ایران: توسعه ناموزون و مردم گرایی مذهبی در تبیین علل اصلی انقلاب پنج علت اصلی انقلاب را شناسایی می کند که عبارتند از: ۱- توسعه ناهماهنگ و سریع اقتصادی سرمایه داری ایران، ۲- ضعف سیاسی رژیم شاهنشاهی، ۳- ائتلاف گسترده نیروهای مخالف، ۴- سهم اسلام در بسیج نیروها و سرمایه متغیر و نامعلوم محیط بین المللی.

این نظریه یا رهیافت، هر چند بر عوامل مختلف تأکید می ورزد و نمی کوشد تنها یک عامل را بزرگ جلوه دهد، ممکن است به کلی گویی دچار شود. در این که علل و عوامل مختلفی در همه انقلاب ها دخیل بوده اند شکی نیست، اما بحث بر سر این است که کدام علت و به چه میزان، تأثیر بیشتری در هر یک از مراحل انقلاب داشته است.

عوامل اجتماعی اقتصادی (۱۳۵۶-۱۳۴۲)

توضیح علل بلند مدت انقلاب اسلامی در تحلیل های مختلف عنوان شده است: تحلیل اول که هواداران رژیم پهلوی بدان معتقدند، می گوید علت وقوع انقلاب آن بود که نو سازی شاه برای ملتی سنت گرا و عقب مانده، بسیار سریع و بسیار زیاد بود. تحلیل دیگر که مخالفان رژیم عنوان می کنند، علت بروز انقلاب را در این می داند که نو سازی شاه به قدر کافی سریع و گسترده نبود تا بر نقطه ضعف اساسی وی که پادشاهی دست نشانده سیاه عصر

می روند. انقلاب های اجتماعی تنها به لحاظ ملی دارای اهمیت نیستند، بلکه در برخی موارد این انقلاب ها باعث رشد الگوها مانند پشه ها و خواسته های بزرگ بین المللی می شوند، بویژه اگر این تحولات در کشورهای بی روی دهد که از نظر جغرافیای سیاسی مهم و از نظر وسعت پهناور باشند.

عوامل انقلاب

عوامل انقلاب ایران از دیدگاه ها و نظریه های بسیاری مورد بررسی قرار گرفته است. گروهی عامل اقتصادی و گروهی دیگر عامل فرهنگی و اجتماعی و گروهی مذهبی را بیان کرده اند. در این که مذهب عامل محرک برای برپایی چنین انقلابی است، شکی نیست. اگر چه شاه در صدد نابودی تشیع بر نیامد و کوشید آن را تحت کنترل خویش در آورد که البته این را پهلوی ستیزی تشیع نامید و توفیق نیافت.

از سال ۱۳۴۱ به بعد رژیم در راه کنترل هر چه شدید تر مدارس علوم دینی، از طریق کاهش تعداد آنها، گام نهاد و کوشید از این راه آخرین دژ مستحکم علمای نیز از دست آنان خارج کند و همچنین کوشید تا نقش علمای را به عنوان مبلغان تشیع از آنان سلب کند. شاه دستور تشکیل سپاه دین را در مرداد ۱۳۴۹ صادر کرد که بر اساس آن اعضای سپاه یاد شده باید از میان فارغ التحصیلان علوم دینی دانشگاه های مختلف انتخاب می شد و به بخش های مختلف کشور فرستاده می شدند.

سپاهیان و مبلغان دین سه هدف را دنبال می کردند: نشر و اشاعه نسخه ای محافظه کارانه و غیر سیاسی از تشیع که بر وفاق اسلام با سلطنت تأکید می ورزید، تقویت و تحکیم تدریجی و همبستگی تشیع و دیوان سالاری دولتی و نشان دادن مراتب تعهد و پایبندی دولت به مذهب شیعه.

برواند آبراهامیان معتقد است که انقلاب ایران به این علت رخ داد که شاه در سطح اجتماعی - اقتصادی به نو سازی دست زد و به این ترتیب طبقه متوسط جدید و طبقه کارگر صنعتی را گسترش داد، اما نتوانست در سطح سیاسی به توسعه دست بزند. بر این اساس سرعت تغییر به عنوان نیروی تعادل را عمل کرد که فشار بسیاری را بر نظام اجتماعی وارد آورد. برگزاری جشن های دوهزار و پانصدمین سالروز سلطنت شاهنشاهی توسط رژیم و پیرزرق و برق کردن تشریفات سلطنتی در راستای بزرگداشت ایران پیش از اسلام نیز از سوی برخی علما و از جمله آیت الله خمینی محکوم شد و به این دلیل بسیاری از علما زندانی و یا در داخل کشور تبعید شدند. (آبراهامیان، صص ۳۲-۱۳۱)

در زمانی که شاه برنامه کار توسعه اقتصادی - اجتماعی وسیع خود را عملی می کرد، گروه های

زیرساخت‌ها یا امور زیربنایی کشور از جمله شبکه حمل و نقل و بخش کشاورزی بویژه اصلاحات ارضی و طرح‌های کلان آبیاری، متمرکز بود. برنامه‌های بعدی به صنعت، معدن و منابع انسانی پرداخت. برنامه‌های سوم و چهارم افزون بر ۳/۹ میلیارد دلار صرف امور زیربنایی کرد. سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۶ سدهای عظیمی در ذوقول، کرج و منجیل ساخته شد. این سدها به افزایش نیروی برق کمک کرد.

تسهیلات بندری ۴۰ درصدی افزایش در حجم واردات به وجود آورد، بنادر انزلی، شاهپور، بوشهر و خرمشهر نوسازی شد و کار ساختمانی بندر جدیدی در چابهار نزدیک مرز پاکستان آغاز شد. بیش از ۸۰۰ کیلومتر راه آهن احداث گردید، به نحوی که تا اواسط دهه ۱۳۵۰ راه آهن سراسری ایران به رؤیای رضاشاه، یعنی پیوستن تهران به اصفهان، تبریز و مشهد، علاوه بر دریای خزر و خلیج فارس تحقق بخشید. راه‌های آسفالت‌شده و شوسه‌نیز ساخته شد و شهرهای عمده و آبادی‌های بزرگ را به بازارهای شهری محلی وصل می‌کرد. رسانه‌های گروهی نیز رشد شایانی داشت. همچنین توسعه‌ای، همراه با تجاری کردن کشاورزی و اسکان دادن برخی از عشایر نتیجه ناهمگون به بار آورد. در استان‌های مرکزی هویت ملی در روستاها ریشه دوانیده، اما در استان‌های اطراف با تبدیل هویت طایفه‌ای مبتنی بر روستا و قبیله خودی، به هویتی وسیع‌تر متکی بر زبان و فرهنگ هر فرد، قومیت رشد کرد. روستاییان و ایلپاتی‌ها که در گذشته خود را متعلق به جوامع محلی کوچکی می‌دیدند، اکنون خود را کرده، ترکمن، عرب، لرس، بلوچ یا آذری یافتند. این امر الزامات آشکاری در آینده داشت.

برنامه‌های سوم و چهارم، همچنین حدود ۱/۲ میلیارد دلار به کشاورزی اختصاص داد. این مبلغ به دو طریق هزینه شد: نخست، احیای اراضی و یارانه برای خرید تراکتور، کود و سم. دوم تأمین هزینه اصلاحات. در مرحله نخست اصلاحات ارضی، همراه با مرحله سوم که در سال ۱۳۵۲ به منظور کمک به تبدیل اجاره‌داران به مالکان خصوصی مقرر شد، اربابان قدیم را از بین برد، کشت تجاری را رونق داد و از این رهگذر، ساختار طبقاتی روستایی را از بنیان دگرگون کرد. در اوایل دهه ۱۳۵۰ سه طبقه مشخص در روستا وجود داشت:

۱- کشاورزان غایب شامل خانواده‌های سلطنتی، املاک و ققی، طرح‌های کشت و صنعت از جمله شرکت‌های چندملیتی و گروهی از اربابان قدیم که از مفری که در قوانین پیش‌بینی شده بود، استفاده کرده بودند. این مفرها به مالکان اجازه می‌داد در صورتی که مقادیر قابل توجهی زمین را مکانیزه

کنند، اجازه یابند باغ‌چای و میوه‌بکارند و در تصرف داشته باشند. افزون بر این زمین‌داران بزرگ بیشتر از بوروکرات‌ها، افسران ارتش و بازرگانان شهری بودند که نزدیک به ۲۰ درصد زمین‌های زیر کشت ایران را در تصرف داشتند.

۲- کشاورزان مستقل، شامل مالکان روستایی سابق و همچنین خانواده‌هایی که بر اثر اصلاحات ارضی صاحب زمین شده بودند. بیشتر اینان را کدخدایان، مباحران و نسق‌داران تشکیل می‌دادند. پیش از اصلاحات ارضی، کشاورزان مستقل ۵۵ درصد روستاییان را تشکیل می‌دادند. آنها پس از اصلاحات ارضی ۷۶ درصد روستاییان را تشکیل دادند. اگر چه اصلاحات ارضی تعداد روستاییان صاحب زمین را افزایش داد، اما زمین کافی در اختیار بیشتر آنان قرار نداد تا بتوانند کشاورزانی نه حتی مرفه، بلکه خود اتکا شوند. دولت پس از سال ۱۳۴۶ برای حل این مسئله، روستاییان تهیدست را به عضویت در تعاونی‌های زراعی دولتی و خریداری سهام این تعاونی‌ها در مقابل زمین‌هایشان تشویق کرد.

۳- مزره‌داران روستایی غالباً از خوش‌نشین‌ها (کارگران کشاورزی) که اصلاحات ارضی شامل آنان نشده و چادرنشینان سابق که راه‌های کوچ آنان مسدود شده بود، تشکیل می‌شد. این کارگران از راه‌های مختلف، کار در مزارع، شبانی، کارگر ساختمانی در روستا و... امرامعاش می‌کردند.

۴- برنامه‌های توسعه جمعیت شهری بیشتر اثر گذاشت. برنامه‌های دوم و سوم با اختصاص بیش از ۲/۵ میلیارد دلار به صنعت، دو هدف بلندپروازانه داشت: تولید کالاهای مصرفی و ترغیب رشد

در زمانی که شاه برنامه کار

توسعه اقتصادی - اجتماعی

وسیع خود را عملی می‌کرد،

گروه‌های جدیدی شکل

گرفتند که لازم بود در

نهادهای سیاسی جذب شوند

و در این صورت می‌توانستند

سازماندهی اقتصادی -

اجتماعی جدیدی به وجود

آورند، اما شاه نهادهای با

دوامی ایجاد نکرد تا بتواند

گروه‌های تحرک یافته جدید

را که در نتیجه فرایند نوسازی

به وجود آمده بودند، جذب کند

صنایع اساسی و واسطه بویژه نفت، گاز، زغال سنگ، فولاد، مواد شیمیایی و آلومینیوم و ابزار ماشین. در نتیجه سرمایه‌گذاری وافر دولت، بین سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۶ ایران یک انقلاب صنعتی صغیر را تجربه کرد.

۵- برنامه‌های سوم و چهارم حدود ۱/۹ میلیارد دلار صرف منابع انسانی کرد. در نتیجه این هزینه‌ها، تعداد تخت بیمارستان‌ها، دانشگاه‌ها، تعداد پرستار و پزشک افزایش پیدا کردند. این پیشرفت‌ها که همراه با ریشه‌کنی قحطی و بیماری‌های واگیردار از میزان مرگ و میر کودکان است، منزلت کودکان را بالا برد و میزان جمعیت افزایش چشمگیری یافت. در اواسط دهه ۱۳۵۰ نیمی از جمعیت کشور زیر شانزده سال و دو سوم آن زیر سی سال بود. این امر طی تظاهرات خیابانی سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ آثار دامنه‌داری داشت.

سرمایه‌گذاری در منابع انسانی، در آموزش و پرورش از این هم بیشتر بود. بین سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶ ثبت نام در کودکان دبستان‌ها، دبیرستان‌ها و هنرستان‌های صنعتی، حرفه‌ای و مدارس تربیت معلم به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. افزون بر این، دانشجویان مشغول به تحصیل در دانشگاه‌های خارج بویژه آمریکای شمالی و اروپای غربی بسیار افزایش پیدا کرد و گشایش دانشگاه‌های جدید در تهران و در شهرهای مختلف کشور باعث افزایش تعداد دانشجویان در ایران نیز شد. به این ترتیب در طول چهارده سال نظام آموزشی، رشدی بیش از سه برابر داشت و در این دوره شاهد گسترش شهرنشینی و مشخص‌تر از همه، گسترش بخش‌های خاص بویژه قشر کارمندان حقوق‌بگیر، کارگران کارخانجات و کارگران غیرماهر در جمعیت شهری هستیم.

توسعه نیافتگی سیاسی

شاه برای ایجاد نظام سیاسی، یعنی امکان تشکیل گروه‌های فشار، باز کردن عرصه سیاست به روی نیروهای مختلف اجتماعی، ایجاد پیوند بین رژیم و طبقات جدید، حفظ پیوندهای موجود بین رژیم و طبقات قدیم و گسترش پایگاه اجتماعی سلطنت که به هر حال عمدتاً به سبب کودتای ۱۳۳۲ به حیات خود ادامه می‌داد، کار مهمی انجام نداد. شاه هم چون پدرش به جای نوسازی نظام سیاسی، قدرتش را بر سه رکن حکومت پهلوی استوار ساخت: نیروهای مسلح، شبکه حمایت‌دربار و بوروکراسی عریض و طویل دولتی.

شاه برای تقویت بنیان ارتش، سازمان‌های امنیتی را نیز توسعه داد. ساواک اغلب قدرت سانسور رسانه‌های عمومی، بررسی متقاضیان مشاغل حکومتی و طبق منابع موثق غربی، استفاده از تمامی

وسایل لازم از جمله شکنجه برای سرکوب مخالفان را داشت. افزون بر ساواک، سازمان‌های امنیتی شامل بازرسی شاهنشاهی و رکن دوی ارتش بود. سازمان نخست در سال ۱۳۳۷ تأسیس شد و وظیفه اصلی آن نظارت بر کار ساواک، حفاظت در برابر توطئه‌های نظامی و گرایش اقدامات مالی خانواده‌های ثروتمند بود. دومین سازمان در سال ۱۳۱۲ تأسیس شد و طبق الگوی دفتر دوم فرانسه بنیانگذاری شده بود. این سازمان بخشی از تشکیلات مسلح بود و نه تنها اطلاعات نظامی جمع‌آوری می‌کرد، بلکه بر کار ساواک و بازرسی شاهنشاهی نیز نظارت دقیق داشت.

تقویت رژیم شاه از سوی رکن دو به صورتی بود که شاه را قادر می‌ساخت با انواع حقوق‌ها و مستمری‌ها و مواجبه به یارانش پاداش دهد. البته دربار هرگز مقدار واقعی ثروتش را افشاش نکرد، اما منابع غربی ثروتی را که خانواده سلطنتی چه در داخل و چه در خارج ایران گرد آورده بود، چیزی بین ۲۰ تا ۵۰ میلیارد دلار تخمین می‌زنند.

بورکراسی دولتی به مثابه رکن سوم عمل می‌کرد. در طول چهارده سال بوروکراسی دولتی از ۱۲ وزارتخانه به ۱۹ وزارتخانه گسترش یافت. وزارتخانه‌های جدید شامل وزارت کار و خدمات اجتماعی، فرهنگ و هنر، مسکن و شهرسازی، اطلاعات و جهانگردی، علوم و آموزش عالی، بهداشتی و رفتار اجتماعی و تعاون و امور روستاها بود. با گسترش بوروکراسی برای اداره بهتر استان‌ها در نقشه اداری کشور تجدید نظر شد. به این ترتیب تعداد استان‌ها از ۱۰ استان به ۲۳ استان افزایش یافت.

تشکیل حزب رستاخیز

اگرچه بوروکراسی، ارتش و حمایت دربار سه رکن اساسی رژیم بود، شاه در سال ۱۳۵۴ تصمیم گرفت که رکن چهارمی نیز ایجاد کند: دولتی تک‌حزبی. با وجودی که شاه همیشه حکومت خود را مشروطه می‌دانست و فعالیت‌های حزبی را به‌طور وسیعی ترغیب می‌کرد، اما در اسفند ۱۳۵۳ چرخشی کامل و بی‌امانل کردن دو حزب ایران‌نویین و مردم، حزب رستاخیز را تشکیل داد و اعلام داشت که در آینده دولتی تک‌حزبی بر سر کار خواهد بود و در همان جا افزود کسانی که مایل نباشند به حزب واحد بپیوندند، حتماً «هوادران مخفی حزب توده» خواهند بود.

حزب رستاخیز اگرچه منشأ مغشوش داشت، هدف اصلی آن کاملاً روشن بود؛ این حزب می‌خواست نوعی دیکتاتوری نظامی کهنه را به صورت یک دولت تک‌حزبی توالتیر مآب درآورد. حزب رستاخیز با جذب و ادغام احزاب ایران‌نویین و مردم، مدعی بود که معتقد به اصل

**انقلاب بدان سبب روی داد
که شاه در سطح اجتماعی
- اقتصادی نوسازی کرد
و بدین گونه طبقه متوسط
جدید و طبقه کارگر صنعتی
را گسترش داد، اما نتوانست
در سطح دیگر، یعنی سطح
سیاسی، دست به نوسازی زند و
این ناتوانی ناگزیر به پیوندهایی
بین حکومت و ساختار
اجتماعی لطمه زد، مجاری
ارتباطی بین نظام سیاسی و
توده مردم را مسدود ساخت،
شکاف بین محافل حاکم و
نیروهای جدید اجتماعی را
عمیق‌تر کرد و مهمتر از همه،
اندک پل‌هایی را که در گذشته
تشکیلات سیاسی را با نیروهای
اجتماعی سنتی بویژه بازاربان و
مقامات مذهبی ارتباط می‌داد،
ویران کرد**

«مرکزیت دموکراتیک» است، بهترین جنبه‌های سوسیالیسم و سرمایه‌داری را در هم می‌آمیزد، بین حکومت و مردم رابطه‌ای دیالکتیکی ایجاد می‌کند و به رهبر بزرگ یاری می‌دهد تا «انقلاب سفید» خود را تکمیل و کشور خود را به سوی تمدن بزرگ رهنمون کند.

گسترش حزب رستاخیز دو پیامده عمده داشت: سیطره دولت بر طبقه متوسط حقوق‌بگیر، طبقه شهری و توده‌های روستایی و برای نخستین بار در تاریخ ایران نفوذ نظام یافته دولت در طبقه متوسط توانگر بویژه بازاربان و تشکیلات مذهبی.

حزب در بازار شعبانی دایر کرد، از کسبه خرده‌پا و جوهی به اجبار اخذ کرد، برای کارگران گارگاه‌های کوچک حداقل دستمزد تعیین کرد و دکانداران و صاحبان کارگاه‌ها را واداشت که تعداد کارگران و کارکنان خود را به وزارت کار اعلام دارند و حق بیمه درمانی برای آنها بپردازند. همچنین قانون صنفی را اصلاح کرد، صنوف سنتی را از بین برد، اصناف جدیدی به وجود آورد و به جای شورای عالی اصناف که متداول بود، اتاق اصناف را قرار داد که زیر نظارت شدید قرار

داشت. افزون بر این، حکومت با تشکیل شرکت‌ها، نهادهای دولتی، ادارات و توزیع مواد غذایی اساسی بویژه گندم، شکر و گوشت مستقیماً با نگاه اقتصادی بازار را در معرض خطر قرار داد. مطبوعات تحت سیطره حکومت سخن از لزوم از میان بردن بازارها، ساختن بزرگراه‌ها در مراکز قدیمی شهرها، تخریب دکان‌ها، جایگزین ساختن سوپرمارکت‌های مجهز به جای قصابی‌ها، خوار و بار فروشی‌ها و نانواپی‌های غیر بهداشتی و تشکیل بازار سراسری مثل کاونت گاردن لندن به میان آوردند. رژیم به‌طور همزمان به تشکیلات مذهبی نیز حمله برد. حزب رستاخیز اعلام داشت که شاه هم رهبر سیاسی و هم رهبر معنوی است و علمای امر تجعین سیاه‌خواندوبی محابا تقویم مذهبی کشور را مخدوش کرد و از هجری شمسی به شاهنشاهی تغییر داد.

تشکیل حزب رستاخیز واکنش شدیدی در بین علمای ابراهیم‌گیت. فیضیه، مدرسه اصلی علوم دینی در قم، به‌عنوان اعتراض تعطیل شد و در پی آن تظاهرات خیابانی انجام شد و تعداد زیادی طلبه دستگیر و به خدمت سربازی اعزام شدند. علمای بسیاری دستگیر و زندانی و یا به قتل رسیدند و آیت‌الله خمینی نیز که در عراق در تبعید به سر می‌برد، اطلاعیه‌ای صادر کرد و در آن از مؤمنین خواست که از حزب رستاخیز دوری کنند و چند روز پس از صدور این اطلاعیه بسیاری از ایران نزدیک آیت‌الله خمینی در ایران دستگیر و زندانی شدند.

سرانجام هجوم به بازارها و تشکیلات مذهبی چند پل‌ها را که در گذشته رژیم را با جامعه مربوط می‌ساخت، در هم شکست و حزب به‌جای برقرار کردن پیوندهای جدید، محدود پیوندهای موجود را نیز از میان برد و از این رهگذر انبوه دشمنان خطرناک را برانگیخت. حزب رستاخیز با وجود علم کردن بیرق نوسازی، کاری کرد که یک نظام سیاسی توسعه‌یافته بیش از پیش از کار بیفتد.

در سه سال آخر عمر رژیم، تنش‌های سیاسی نه تنها با تشکیل حزب رستاخیز، بلکه با افزایش نمایان در آمد نفت تشدید شد. پنج برابر شدن ناگهانی در آمد نفت، انتظارات مردم را بالا برد و از این رهگذر شکاف بین وعده‌ها، ادعاها و دستاوردهای رژیم از یک سو و خواسته‌ها و داشته‌های مردم و آنچه را عملی می‌دانستند از سوی دیگر عمیق‌تر کرد. راست بود که در چهارده سال پس از انقلاب سفید، چنان که حکومت نیز اغلب از آن دم می‌زد، جهش‌های بزرگی در عرصه‌های بهداشتی و آموزش صورت گرفته بود، اما پس از چهارده سال ایران هنوز یکی از بدترین نسبت‌ها را در خصوص پزشکی و بهیاری، یکی از بالاترین میزان‌های مرگ و میر اطفال و یکی از نازل‌ترین میزان‌های بیمارستان و

تخت به نسبت جمعیت رادر کل خاور میانه داشت. راست بود که انقلاب سفید به روستاییان کمک کرد، هزینه تعاونی های روستایی را تأمین کرد، بین خانوارها زمین تقسیم کرد و تعداد تراکتورها را شانزده برابر و مقدار کود مصرفی را بیش از بیست برابر افزایش داد، اما این حقیقت هم وجود داشت که شرکت های تعاونی زراعی از سازمان مالی مناسبی برخوردار نبود، اعتبارات بیش از کشاورزان خرده پا به سوداگری های کشاورزی تخصیص یافت. ۹۶ درصد روستاییان بدون برق ماندند و در برابر هر دو خانوار که زمین دریافت کردند یک خانوار بی زمین ماند و در برابر هر خانوار که زمین مناسب به دست آورد، سه خانوار زمین هایی دریافت کردند که برای راه اندازی کار و بار مستقل کشاورزی کافی نبود. افزون بر آن سقف قیمت های اقلام اساسی کشاورزی مانند غلات، نفع شهرها را به قیمت زیان روستا جلب کرد. این امر انگیزه کشت اقلام عمده غذایی را کاهش داد و به نابودی کشاورزی کمک کرد. همچنین به نوبه خود در دهه ۱۳۵۰ سالانه افزون بر یک میلیارد دلار خرج واردات محصولات کشاورزی می کرد.

روشن بود که سطح زندگی بسیاری از خانواده ها با دستیابی آنان به آپارتمان های مدرن و طرح های اجتماعی دولتی و دسترسی به مواد مصرفی بهبود یافت، اما این هم روشن بود که کیفیت زندگی بسیاری از خانواده ها با گسترش حاشیه نشینی، حصار آبادها و حلبی آبادها، آلودگی شدید هوا و ترافیک کابوس وار خیابان ها نقصان گرفت. در آستانه انقلاب افزون بر ۴۲ درصد تهرانی ها مسکن مناسب نداشتند و با وجود درآمد سرشار نفت، تهران با بیش از چهار میلیون جمعیت هنوز فاقد شبکه فاضلاب مناسب، مترو و حمل و نقل مطلوب بود.

برنامه های اقتصادی و اجتماعی رژیم نوابری منطقه ای را افزایش می داد و رنجش هایی را مربوط

به تبعیضات قومی و طبقاتی نهفته ای به وجود آورده بود که به محض این که رژیم پهلوی خلل یافت، چون سبلی بنیان کن سر باز کرد و سراسر کشور رادر کام کشید.

مبانی عقیدتی انقلاب

من در این بخش از جهان و این برهه از تاریخ امیدوارم که در آینده که شاید همین فردا یا هر وقت دیگر باشد انقلابی جهانی به نفع حقیقت، عدالت و توده های مستضعف روی دهد، انقلابی که من نیز باید در راه برپایی آن به ایفای نقش پردازم، انقلابی که نه با دعا، بلکه در سایه ی برق، شمشیر و جهادی مقدس با شرکت تمامی مؤمنان به دست می آید. من ایمان دارم که این جنبش به طور طبیعی پیروز خواهد شد. (دکتر علی شریعتی، انتظار، مذاهب اعتراض)

شیوه های سرکوبگرانه شاه نتوانست ریشه های مخالفت علیه رژیم را بخشکاند. در واقع رویه مذکور، روند مخالفت با شاه را شدیدتر کرد و به آن رنگ و بویی مشروع و حق به جانب بخشید. پاسخ مخالفان به اختناق موجود، طی دهه های ۱۳۳۸ و ۱۳۴۸ از اتخاذ رویه ای انفعالی تا مواجهه قهر آمیز با مقام های متفاوت بود. جماعتی خاموش، کثیری نیز مرعوب و مقهور قدرت شاه و حمایت بی قید و شرط آمریکازاوشده بودند. (میلانی، ص ۱۴۹)

اکثریت مذکور با ترجیح دادن نظم حاکم و تمام مصائب آن بر مرجع و موج و پیامدهای غیر قابل پیش بینی تحول سریع و نیز با بهره مندی از فرایند توسعه اقتصادی کشور، بی تفاوتی محض برگزیدند. با وجود این یک اقلیت کوچک فعالان سیاسی، علم مخالفت با رژیم را به دوش کشیدند. آنان شامل سازمان های چندانی از جمله تشکیلات ملی گرا، مارکسیست و اسلامی بودند. فعالیت های آنان توانست یک نسل کامل از ایران داخل و خارج را سیاسی کند و پایه های حکومت پهلوی را به لرزه در آورد.

توده وفداییان خلق

تفکرات مارکسیستی پس از پیروزی بلشویک ها در روسیه به سال ۱۹۱۷ به درون ایران راه یافت و عمده مسئولیت حزب توده ایران گسترش مارکسیسم در کشور بود. به دنبال خلع رضاشاه از قدرت در سال ۱۳۱۹ حزب دوباره فرصت خودنمایی یافت و با حمایت مسکوبه گسترش شبکه خود پرداخت تا آنجا که بعضی از اعضای آن در کابینه قوام به پست وزارت دست یافتند.

سیاست خائنه کادر رهبری حزب نسبت به مصدق و حمایت بی قید و شرط آن از اتحاد جماهیر شوروی موجب بدنام شدن آن شد و در اذهان بسیاری از ایرانیان، حزب توده چیزی جز ستون پنجم مسکوبه نبود. حمایت گاه به گاه حزب از رژیم شاه، موجب کاهش وجهه مردمی آن در دهه های ۱۳۳۸ و ۱۳۴۸ شد. همچنین ساواکی از آب درآمدن دوتن از رهبران عالی رتبه حزب بر جایگاه حزب تأثیر منفی گذاشت. در داخل ایران، حرکت چپ گرایان در دهه های ۱۳۳۸ و ۱۳۴۸ در دست منتقدان و مخالفان حزب توده قرار داشت. به دنبال کودتای ۱۹۵۳ و نیز سرکوب قیام ژوئن ۱۹۶۳ فعالان سیاسی منطقه، همزیستی مسالمت آمیز با شاه را زیر سؤال بردند. گسترش جنبش چریکی در آمریکای لاتین آنان را واداشت دست به کار جنگ چریکی شوند. (میلانی، صص ۱۵۱-۱۵۰)

به تدریج رهبری زودباور فداییان به این نتیجه رسید که اقدامات خشونت آمیز آنان نتوانسته آسیب پذیری رژیم را نشان دهد. این امر موجب بروز شکاف درون سازمان شد و در سال ۱۳۵۵ سازمان فداییان خلق دستخوش بحران شد. اگر چه همه بنیانگذاران آن کشته و یا حبس شدند و نیروی انسانی آنان به در صد ناچیزی از جوانان محدود دشد، با وجود تمامی این موانع، فداییان در میان مردم از محبوبیت زیادی برخوردار بودند.

جبهه ملی

جبهه ملی عمده ترین سازمان سکولار و ملی گرا بود. این جبهه در پی کودتای ۱۳۳۲، بازداشت خانگی مصدق و کشته و زندانی شدن برخی رهبران آن به میزان چشمگیری تحلیل رفت. کادر رهبری این جبهه در غیاب مصدق دچار چند دستگی و سر درگمی و بی ارادگی و فقدان اخلاقیات سیاسی شد. اما آنچه بزرگترین ضربه رادر درازمدت بر پیکره جبهه ملی وارد کرد، کناره گیری مهندس مهدی بازرگان و متحدان او از این جبهه و تشکیل یک حزب ملی اسلامی به نام نهضت آزادی بود. این انشعاب، جبهه ملی را از بخش اعظم ارتباط خود با جامعه و حاکمیت محروم کرد.

جبهه ملی به دلیل دفاع از ناسیونالیسم ایرانی و



نقش آن به عنوان میراث دار مصدق از قدرتی بالقوه نیرومند برخوردار بود و شاید به همین دلیل بود که ساواک آن را تهدیدی بر رژیم شاه به شمار می آورد. (میلاتی، صص ۱۵۴-۱۵۳)

سازمان مجاهدین خلق

پایه های سازمان مجاهدین خلق ایران توسط محمد حنیف نژاد و سعید محسن که هر دو از اعضای نهضت آزادی بودند بنا نهاده شد. این دو به واسطه مخالفت با رژیم شاه در اوایل دهه ۴۰ در زندان به سر می بردند و در سال ۱۳۴۴ به کمک دوستان نزدیک خود همچون اصغر بدیع زادگان به صورت غیر رسمی سازمان مجاهدین را پایه گذاری کردند. آنها عقیده داشتند تنها یک ایدئولوژی بومی مانند تشیع می توانست مردم را به شورش علیه پهلوی وادارد و آنان با تأثیر پذیری از نوشته های بازگان، شریعی و آیت الله طالقانی، تفسیر انقلابی تشیع را ارائه کردند.

مجاهدین اگر چه اسلامی بودند، اما تفسیر انقلابی آنها از اسلام، آرمانی بود که با آرمان فداییان مارکسیست چندان تفاوتی نداشت. آنان می گفتند که رژیم پهلوی، در خارج از بورژوازی کمپرادور (وابسته) هم پشتیبان اجتماعی اندکی دارد و اساساً با ترور، ارباب و تبلیغات حکومت می کند و تنها راه در هم شکستن این جو وحشت اقدام خشونت بار قهرمانانه است. همچنین می گفتند که با برافتادن رژیم، انقلابیون تغییرات اساسی ایجاد می کنند، وابستگی به غرب را خاتمه می دهند، اقتصادی مستقل بنامی کنند، به توده ها آزادی سخن می دهند، به توزیع مجدد ثروت می پردازند و به طور کلی نظام بی طبقه توحیدی پدید می آورند. در واقع این نظرات چنان نزدیک به نظرات فداییان بود که رژیم بر چسب "مارکسیست های اسلامی" به مجاهدین زد و گفت که اسلام صرفاً پوششی برای پنهان کردن مارکسیسم آنهاست.

سازمان مجاهدین در اوج محبوبیت خود در سال ۱۳۵۳ در کادر رهبری خویش دچار تفرقه شد که سر آغاز افول آن به شمار می آید و در اوایل سال ۱۳۵۵ هر دو گروه مجاهدین (مارکسیستی-اسلامی) چنان تلفات سنگینی را متحمل شده بود که شروع به تجدید نظر در تاکتیک های خود کردند.

شکاف موجود در سازمان به مبارزه شاه با نامگذاری مجاهدین به جنبش اسلامی مارکسیستی اعتبار بخشید. اگر چه مدت هاست عناصر مارکسیستی از سازمان رخت بر بسته اند، جهت گیری های ایدئولوژیکی مجاهدین تا امروز به صورت آمیزه های عجیب از ایده های شیعه و مارکسیستی باقی مانده است. این شکاف و نیز کودتای نفرت انگیزی که طی آن عناصر

مارکسیستی توانستند کنترل یک سازمان اسلامی را در دست گیرند، نه تنها مجاهدین را تضعیف کرد، بلکه به بدگمانی ریشه دار و تاریخی میان نیروهای اسلامی و مارکسیستی را دامن زد. بدین ترتیب از اواسط سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ دو سازمان مجاهدین وجود داشت. در سال ۱۹۷۸ عناصر سرشناس هر دو گروه کشته و یا حبس شده بودند. هیچ یک از این دو گروه نتوانست تهدیدی جدی متوجه رژیم شاه نماید. (میلاتی، صص ۱۶۳-۱۶۱)

روشنفکران

شماری از روشنفکران برجسته از اوایل دهه ۱۳۴۰ به بعد بر احیای تفکر سیاسی شیعه تأثیری عمیق گذاشتند که از این میان می توان به مهندس مهدی بازرگان، دکتر علی شریعتی و جلال آل احمد اشاره کرد. آنان با وجود اختلاف نظر همگی معتقد بودند که مذهب شیعه از تمامی عناصر مربوط به یک ایدئولوژی رهایی ساز و ترقیخواه برخوردار است و همچنین قادر به خنثی کردن سلطه غرب در ایران، درمان بیماری خودیگانگی تحصیلکردگان ایرانی و حفظ هویت و میراث تاریخی است. پیام این روشنفکران که آموزه های حساب شده از ناسیونالیسم ایرانی، مذهب تشیع و برخی ایده های غربی بود، قلوب و اذهان بخشی عظیمی از تحصیلکردگان را به خود جذب کرد. اقدامات بی سابقه آنان بسیاری از روشنفکران سکولار را به این نتیجه رهنمون ساخت که تشیع مذهب مرفعی است.

یکی از نخستین پیشگامان این نهضت بیدار ساز نیرومند، فخرالدین شادمان ولوی (۱۹۶۷-۱۹۰۲) بود. وی از نخستین روشنفکرانی بود که اعلام کرد نوسازی ایران به معنای نفی کامل تمام چیزهای ایرانی و پذیرش چیزهای اروپایی نیست. در سال ۱۹۴۸ شادمان به عنوان یک ملی گرای دو آتشه در یکی از زیباترین نوشته های خود به نام «تسخیر تمدن فرنگی» (پیروزی تمدن غرب) ضمن اظهار

آنچه بزرگترین ضربه را در درازمدت بر پیکره جبهه ملی وارد کرد، کناره گیری مهندس مهدی بازرگان و متحدان او از این جبهه و تشکیل یک حزب ملی اسلامی به نام نهضت آزادی بود. این انشعاب، جبهه ملی را از بخش اعظم ارتباط خود با جامعه روحانیت محروم کرد

تأسف اعلام کرد که ایران طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله خود شاهد فرازونشیب های بسیاری در بخت های خود از عظمت تا انحطاط بوده، اما با این حال توانسته همچنان به صورت یک ملت باقی بماند، اما اخیراً ایران در حال رویارویی با نیرومندترین دشمن خود، یعنی تمدن غربی است. شادمان یاد آور شد که تمدن غربی بر آن است تا ایرانیان را از انسانیت تهی کند، آنان را از مذهب و هویت شان محروم کرده و به بردگی بکشاند، البته تمدن غربی این کار را نه با نیروی نظامی، بلکه با تکیه بر دانش علمی برتر خویش به انجام می رساند.

متأسفانه دامنه تأثیر و نفوذ شادمان به جمعی محدود و تحصیلات بالا محدود شد و در اثر روابط دوستانه وی با دربار و مناصب وزارتی متعددی که در کابینه زاهدی و هژیر داشت، نتوانست اعتماد بسیاری از روشنفکران تندرو را به خود جلب کند. خوشبختانه برخی از مفاهیم تفکر برانگیز شادمان، مانند فکلی ها از سوی جلال آل احمد اخذ و سیاسی شد.

جلال آل احمد داستان سرای مشهور و از اعضای پیشین حزب توده که در اواخر دهه ۱۳۱۸ از آن کناره گرفت، بی پرده ترین منتقد آنچه او غربزدگی می نامید، به شمار می رفت. شاید تنفر آل احمد از غربزدگی بیشتر به مخالفت او با امپریالیسم غرب به عنوان عقب ماندگی و مشکلات ایران برمی گشت. وی به علما به چشم قلعه هایی مستحکم برای صیانت از هویت و استقلال ایران در برابر تهاجم امپریالیسم می نگریست. وی خواهان ائتلاف علما و روشنفکران در جنگ علیه استبداد امپریالیسم بود.

می توان گفت بازرگان و شریعتی با برخورداری از رویه ای مشترک، تأثیر عمیق تر از آل احمد بر انقلاب اسلامی داشته اند. برخلاف آل احمد، بازرگان عقب ماندگی ایران را نه از ناحیه امپریالیسم غربی، بلکه ناشی از برخی شرایط داخلی مانند استبداد و ناآگاهی می دانست. وی بر این باور بود که یکی از پیش شرط های پیشرفت، آموزش صحیح تشیع و ایجاد دولتی اسلامی آن هم نه به رهبری علمای شیعه، بلکه توسط متخصصان متعهد و پایبند به تشیع است. بازرگان از پیشقراولان حرکت اصلاحی در اوایل ۱۳۳۸ به شمار می آید که در صدد بازسازی مرجعیت تقلید و سازگار کردن هر چه بیشتر آن با مقتضیات دنیای مدرن بود. همچنین بازرگان یکی از پایه گذاران نهضت آزادی بود.

دامنه نفوذ شریعتی از بازرگان قوی تر و گسترده تر بود. وی در فاصله بین سال های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ در حسینیه ارشاد سخنرانی می کرد که در آن زمان به یک مرکز روشنفکری برای مخالفت با شاه تبدیل شده بود، تا این که در آن سال حسینیه مذکور از سوی ساواک تعطیل شد. اگر چه سال های پر بار شریعتی

در حسینیة اشراف شادچندان نیاید، اما تأثیر آن بسیار شدید بود.

شریعتی مانند بازرگان، نگران احوال شیعه در ایران بود. او این تنزل راناشی از ایده‌های عرفی مانند مارکسیسم و لیبرالیسم و نیز ناکامی علما در نشر تعالیم حقیقی تشیع می‌دانست. از نظر او مبارزه با شاه از مخالفت با ایدئولوژی‌های بیگانه غربی جدا نبود. شریعتی اصرار داشت که تشیع، مذهب اعتراض، مخالفت مستمر با استبداد و آیین عمل است و هدف آن نیز برپایی شهر خداری زمین و ایجاد جامعه‌ای توحیدی فارغ از هر گونه استضعاف و استثمار است. بر خلاف مارکس که وظیفه ساختن "ناکجا آباد" خود را به طبقه کارگر و امری نهاد، شریعتی رسالت برپایی جامعه توحیدی را متوجه روشنفکران شیعه می‌دانست. شریعتی با آگاهی از این که نه گفتن به یک رژیم مسلح می‌توانست به مرگ بینجامد، مباحث بسیار هیجان‌انگیزی را مطرح کرد که بر اساس آن، آنها بهی که ابعاد راه دفاع از تشیع کشته می‌شدند تا ابد زنده خواهند بود. آل احمد، بازرگان و شریعتی صاحبان قلم و دیگران اهل شمشیر. (میلانی، صص ۱۶۱-۱۵۴)

روحانیت

می‌توان روحانیت را در زمان انقلاب به سه گروه تقسیم کرد: گروه اول و شاید بزرگترین گروه از علمای کاملاً غیر سیاسی تشکیل می‌شد. این گروه به زعامت آیات عظام، خویی، احمد خراسانی و مرعشی نجفی، بر آن بودند که روحانیت باید از کار پلید سیاست اجتناب ورزد و به مسائل معنوی و تربیت طلاب آینده بپردازد. روحانیت غیر سیاسی با وجود گوشه‌گیری، وقتی حکومت در سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۶ به بازار و حوزه‌های علمیه حمله برد به سوی سیاست رانده شد. آنان به واسطه ناتوانی یابی میلی مقامات رژیم در مبارزه سقوط اخلاقی مردم، سخت نگران بودند. سرازیر شدن مداوم، بی‌برنامه و مهارناپذیر جوانان روستایی به شهرها، آلودگی‌ها و زواغه‌های پراکنده‌ای در حاشیه شهرها به وجود آورده بود. این امر به نوبه خود عوارض اجتماعی خاصی را ایجاد کرده بود؛ فحشا، الکلیسم، اعتیاد، بزهداری، خودکشی و البته برخی جنایات. علما که سخت از این مسائل نگران شده بودند، مانند روحانیون همه‌جای دنیا واکنش نشان دادند. آنان اظهار داشتند که این معضلات اجتماعی نتیجه بی‌بندوباری اخلاقی است و تنها راه حل آن، اجرای دقیق احکام دینی است و همان فشارها به پیدایش انقلاب اسلامی یاری داد.

گروه دوم را می‌توان روحانیت مخالف میانه‌رو نامید. نمایندگان این گروه، آیات عظام گلپایگانی، محمدهادی میلانی در مشهد و کاظم شریعتمداری

طی سالیان متمادی پیش از انقلاب، شاه کوشش فراوان به خرج داد تا خود را عقل کل و قادر مطلق جلوه دهد که با مشخصات فرهنگی یک رهبر بخواند. حداقل برای نشان دادن این چهره بود که عظمت پرستیش طی سال‌های ۱۳۵۰، عکس‌های در همه جا حاضرش، برپایی جشن‌های فراوان و باشکوهش، اظهارات مقتدرانه‌اش در باب هر جنبه‌ای از حیات ایرانیان، اجزای تشکیل‌دهنده این چهره بودند

مرجع بزرگ قم و سخنگوی رسمی روحانیت آذربایجان بودند و آیت‌الله زنجانی که هم از مصدق و هم از نهضت مقاومت ملی حمایت کرده بود و ارتباط نزدیکی با جبهه ملی و نهضت آزادی داشت، در تهران با این گروه مرتبط بود. این گروه هر چند بخصوص در مورد حقوق رأی‌زنان و اصلاحات ارضی مخالف رژیم بود، ترجیح می‌داد راه‌های ارتباط با شاه را باز بگذارد و برای معتدل ساختن خط مشی حکومت از این راه‌ها استفاده کند و در پشت‌صحنه تا حد ممکن برای حفظ منافع حیاتی تشکیلات مذهبی بکوشد. این گروه همچنین از آن نظر میانه‌رو بود که بر اندازی سلطنت را مطالبه نمی‌کرد، بلکه صرفاً خواستار اجرای کامل قانون اساسی (۱۲۸۵-۱۲۸۴) و بدین وسیله سلطنت مشروطه حقیقی بود. موضوع روحانیت میانه‌رو در سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۵۴ که شاه باب مذاکره را بست، دستور حمله به بازار و حوزه‌های علمیه را داد و از طریق حزب رستاخیز کل تشکیلات مذهبی را مورد تهدید قرار داد، آشکارا توجیه‌ناپذیر شد.

گروه سوم را می‌توان روحانیت مبارز دانست. این گروه به زعامت آیت‌الله خمینی در عراق در داخل ایران یک شبکه مخفی غیررسمی داشت. آیات عظام منتظری، محمد بهشتی و مرتضی مطهری (متفکر عمده گروه بود) هر سه از شاگردان سابق آیت‌الله خمینی بودند و بارها به زندان رفته و نقش مهمی را در انقلاب ایفا کردند.

وقوع انقلاب

در اواسط دهه ۱۳۵۰ رژیم شاه مانند سدهای عظیمی که ساخت و مغرورانه به نام افراد خانواده‌اش

نامگذاری کرد، پایدار به نظر می‌رسید، اما در ویرای اقتدار ظاهری شاه، رژیم متزلزلی قرار داشت که تفکرات و ایده‌های آن اساساً برای اکثریت مردم بیگانه می‌نمود. گفته می‌شد ایران دارای بیش از یکصد هزار زندانی سیاسی بود. در سال ۱۳۵۰ هیئتی از سازمان ملل متحد، ایران را به نقض مستمر حقوق بشر محکوم کرد و در سال ۱۹۷۷ نیز عفو بین‌الملل، ایران را به داشتن بدترین آمار نقض حقوق بشر متهم کرد.

مخالفت با شاه در اوایل سال ۱۳۵۵ زمانی آغاز شد که رهبران جبهه ملی و گروهی از نویسندگان معروف و نیز پنجاه تن از حقوق‌دانان سرشناس نامه‌های سرگشاده‌ای به شاه و نخست‌وزیرش ارسال کردند و در این نامه از بابت شیوع فساد، سرکوب، اختناق و استبداد شاه ابراز نگرانی کردند. به تدریج ده‌ها انجمن حرفه‌ای همانند کانون حقوق‌دانان (وکلا) و کانون نویسندگان ایران فعالیت خود را از سر گرفتند و انجمن‌های جدیدی چون انجمن دفاع از حقوق بشر ایران راه‌اندازی شد.

می‌توان گفت که سیاست آزادسازی فضای سیاسی، نخستین فرصت لازم را برای اپوزیسیون از سال ۱۳۴۱ به بعد فراهم کرد تا به بسیج امکانات و ترسیم راهکارهای خود علیه رژیم مبادرت کند. در این مرحله حرکت اعتراض آمیز مذکور اساساً حرکتی اصلاح طلب و مسالمت آمیز بود که عمده هواداران آن را دانشجویان و روشنفکران سکولار تشکیل می‌دادند. این حرکت پویا، آمال طبقه متوسط جدید را که در صدد تبدیل ایران به یک پادشاهی مشروطه واقعی بود، به نمایش می‌گذاشت. جرقه‌ای که موجب تسریع روند حرکت اعتراض آمیز مردم شده انتشار مقاله‌ای توهین آمیز در روزنامه تهران در اوایل بهمن ۱۳۵۶ بود. مقاله مذکور آیت‌الله خمینی را مورد حمله قرار داده بود و شاه نیز از آن حمایت کرد. سه تن از آیات عظام شریعتمداری، گلپایگانی و نجفی مرعشی، خواهان بازپس‌گیری مقاله مذکور و مناظره‌ای علنی برای پاسخ‌دادن به مندرجات آن شدند که البته چنین نشد. روحانیون خشمگین در یک راهپیمایی مسالمت آمیز در قم به راه‌انداختند. بازاریان نیز در حمایت از آن بازار را تعطیل کردند و با سر رسیدن پلیس، تظاهرات مذکور به خشونت گرایید که در جریان آن ده‌ها نفر از مردم کشته و صدها نفر زخمی شدند و چندین ساختمان دولتی به آتش کشیده شد. پس از قیام مردم قم، قیام‌های دیگر در هفت شهر کشور به راه افتاد. چنین حوادث توفانی در واکنش به اهانت به آیت‌الله خمینی جایگاه وی و شریعتمداری را به عنوان نمادهای اپوزیسیون مخالف شاه تقویت کرد. با به صحنه آمدن رهبری جدید، روش‌های



جدیدی برای بسیج مردم به کار گرفته شد. از اینجا به بعد، شعارها و اهداف مردم به گونه‌ای دقیق طراحی شد تا با هیچ یک از گروه‌های اپوزیسیون مخالف شاه ضدیت پیدا نکند و حداکثر جمعیت ممکن را در داخل و خارج به خود جذب کند. قیام‌هایی در شهرهای تبریز، اصفهان و شهرهای دیگر نیز برپا شد که با کشته شدن شمار زیادی از معترضان در جریان هر یک از این قیام‌ها، مراسم چهلم بزرگداشت شهدا از شکوه و عظمت بیشتری برخوردار شد.

با این حال دولت هنوز هم اوضاع را در کنترل خود داشت و ساواک نیز بر فعالیت‌های رهبران حرکت اعتراض آمیز مردم مسلط بود. هیچ‌گونه شاهدهی مبنی بر هماهنگی فعالیت‌های ضد دولتی از طریق ساختار فرماندهی سلسله مراتبی به چشم نمی‌خورد.

حکومت شاه به جای دلجویی از مخالفان خود، بر نامه‌ای هماهنگ را برای خدشه‌دار کردن وجهه آن به عنوان ایادی تندروها راسب شد. شاه و برخی سیاست‌گذاران و اشنگتن با طرح این فرضیه اشتباه که نیروهای میانه‌رو و سکولار در صدد تشکیل ائتلاف با روحانیون بر نخواهند آمد، هیچ‌گونه اقدام جدی‌ای برای پیشگیری از تشکیل ائتلاف نهایی میان این نیروها به عمل نیاوردند.

همچنین رژیم هیچ‌گونه تلاشی برای استفاده از اختلافات موجود میان علمای بنیادگرا و راست دین از طریق رخنه در صفوف آنان صورت نداد. (میلاتی، صص ۲۱۵-۲۱۴)

در اواخر تیرماه ۱۳۵۶ وضعیت ایران به اندازه‌ای بحرانی شده بود که شاه سفر برنامه‌ریزی شده خود را به اروپای شرقی به تعویق انداخت. چندی بعد بیش از چهارصد مرد، زن و کودک در اثر به آتش کشیده شدن سینمار کس آبادان توسط مواد آتش‌زا سوختند. دولت، نیروهای مسلمان و مارکسیست و اپوزیسیون، رژیم را به ارتکاب این اقدام نفرت‌انگیز جهت بدنام کردن مخالفان خود متهم کردند. اکنون ایران در آستانه انقلاب قرار داشت و هیچ نشانه‌ای از فروکش کردن آشوب‌ها به چشم نمی‌خورد.

شاه در اواخر مرداد ۱۳۵۶ جعفر شریف‌امامی را مأمور بیرون کشیدن خود از مرداب سیاسی کرد. امامی به منظور نجات شاه در تنگنا قرار گرفته و خواهان آشتی ملی شد. اولویت‌های کاری نخست وی، آرام کردن روحانیون و در صورت امکان رخنه در صفوف آنان بود و اصلاحات دیگری مثل بستن مشروب‌فروشی‌ها و قمارخانه‌ها و کاهش سانسور، اجازه پخش مذاکرات مجلس و یک برنامه مبارزه با فساد راه‌اندازی کرد... اما واقعه اسف‌بار جمعه سیاه در هشتم شهریور که تنها به فاصله چندین هفته پس از انتخاب شریف‌امامی رخ داد، هرگونه امید برقراری

آشتی میان دولت و جناح میانه‌رو را از بین برد.

این حادثه خونین تأثیر ویرانگری بر شاه‌بیمار داشت. شاه به منظور مرهم نهادن بر زخم‌های مردم در جمعه سیاه، ۱۴۰۰ زندانی سیاسی دیگر از جمله طرفداران آیت‌الله خمینی را مورد عفو قرار داد، قدرت ساواک را محدود کرد و به خانواده‌های قربانیان آتش‌سوزی سینمار کس و قتل عام جمعه سیاه و عده حمایت‌های بی‌شائبه مالی داد. امامی ناامیدانه به سوی آیت‌الله خمینی روی آورد. وی اعلام کرد که آیت‌الله خمینی برای بازگشت به ایران آزاد است و نمایندگان دولت به زودی برای مذاکره با وی عازم نجف خواهند شد. اما آیت‌الله خمینی حملات خود را به شاه شدت بخشید و امتیازات اعطایی را از سوی امامی مزورانه خواند. امامی در واکنش به این حملات از دولت عراق خواست تا فعالیت‌های آشوب‌برانگیزی را متوقف و یا او را از عراق بیرون کند. وی با هماهنگی قبلی شاه از سوی دولت فرانسه اجازه یافت تا به آن کشور برود و در نوفل‌لوشاتو واقع در نزدیکی پاریس اقامت گزیند.

با مهاجرت امام خمینی به پاریس، شرایط داخلی ایران به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر تغییر کرد. نهضت آزادی طی نشست‌های منظم جاری خود با مقام‌های سفارت آمریکا دیدار کرد و با مقام‌های عالی‌رتبه امریکا به منظور فراهم کردن مقدمات انتقال قدرت از دولت خود کامه کنونی به یک نظام دموکراتیک "در چارچوب قانون اساسی مشروطیت ۱۲۸۵ به گفت‌وگو پرداخت.

کارگران، کارمندان در شهر یور و مهر به نهضت انقلابی پیوستند. اعتصابات کارگران برق و نفت آخرین ضربه مهلک را بر پیکره پوسیده‌خاندان پهلوی وارد آورد. سرانجام شاه در مانده به دنبال ناکامی راهکار امامی در پایان دادن به اعتصابات و بازگرداندن نظم، دست به دامان تعدادی از رهبران سکولار اپوزیسیون شد تا او را از نابودی حتمی

برهانند، اما با پیوستن جبهه ملی به نیروهای آیت‌الله خمینی، ائتلاف تاریخی روحانیون، بازاریان و روشنفکران کامل شد. آخرین گروهی که به ائتلاف پیوستند، کارگران بودند که با پیوستن خود به حرکت انقلابی ایران، ماهیت چند طبقه‌ای به آن بخشیدند. اکنون جز معجزه چیز دیگری نمی‌توانست شاه را نجات دهد. سپس آیت‌الله خمینی آشکارا اعلام کرد که هدف حرکت اسلامی مافروپاشی نظام سلطنتی و استقرار یک جمهوری اسلامی است که حافظ استقلال و دموکراسی ایران باشد.

شاه وقتی حکومت نظامی را از حفظ حکومت عاجز دید، ناامیدانه در جست‌وجوی یک نخست‌وزیر غیرنظامی برآمد. نظر به معهود افراد معتبر برای این کار، باشاپور بختیار از اعضای بلندپایه دولت مصدق وارد مذاکره شد. بختیار تشکیل دولت را به خروج شاه از کشور مشروط کرد. شاه نیز با این امر موافقت کرد و بختیار نیز هدف خود را مبنی بر احیای پیکره پوسیده‌خاندان پهلوی اعلام کرد.

رعب و وحشت ناشی از احتمال مداخله آتش، توجه به نظر می‌رسید، چرا که هرگاه نیروهای مسلح از تمام قدرت خویش علیه مخالفان بهره گیرند، انقلاب‌ها به ندرت می‌توانند به موفقیتی دست یابند. به همین دلیل است که اپوزیسیون شاه در این مرحله، تماس‌هایی را با مقام‌های عالی‌رتبه نیروهای مسلح برقرار کرد تا شاید بتواند همراهی آنها را به دست آورد.

به محض تشکیل شورای سلطنت از سوی شاه در ۲۳ دی ۱۳۵۷ آیت‌الله خمینی نیز از تأسیس شورای سرّی انقلاب اسلامی برای هماهنگ کردن فعالیت‌های مخالفان شاه خبر داد. سرانجام آیت‌الله خمینی به تهران بازگشت و شش روز بعد، از مهندس مهدی بازرگان خواست تا مسئولیت سرپرستی دولت موقت را به عهده بگیرد. به دنبال

تشکیل دولت موقت انقلابی، دوره‌ای از حکومت دوگانه آغاز شد، در یک سو دولت بختیار و از سوی دیگر سایه بازرگان قرار داشت. با ورود آیت‌الله خمینی به ایران، مخفی شدن بختیار، قرار گرفتن بازرگان در رأس دولت موقت انقلابی و اعلان بی‌طرفی و از دست رفتن روحیه نیر و های مسلح، فصل جدیدی در تاریخ ایران گشوده شد که طی آن نظامی اسلامی بر ویرانه‌های شاهنشاهی ایران بنا گردید.

اضمحلال اقتدار شاه

سقوط از بلندای عظمت نظام پهلوی و عظمت پرستی شاه سریع و قطعی بود. هیچ کس به اندازه خود شاه موجبات سقوطش را فراهم نیاورد. خطاها و غفلت‌هایش مشروعیت نظام پهلوی را تضعیف کرد.

طی سالیان متمادی پیش از انقلاب، شاه کوشش فراوان به خرج داد تا خود را عقل کل و قادر مطلق جلوه دهد که با مشخصات فرهنگی یک رهبر بخواند. حداقل برای نشان دادن این چهره بود که عظمت پرستیش طی سال‌های ۱۳۵۰، عکس‌های در همه جا حاضرش، برپایی جشن‌های فراوان و باشکوهش، اظهارات مقتدرانه‌اش در باب هر جنبه‌ای از حیات ایرانیان، اجزای تشکیل دهنده این چهره بودند. این عظمت پرستی بنیاد مشروعیت حکومت رادر فرهنگ ایرانی متزلزل ساخته بود. شاه را مقتدر و متوقع تصور می‌کردند، اما نه برای نیکبختی ایران، بلکه برای تحقق مفهومی که از شکوه شاهنشاهی در ذهن خود داشت. او را میهن پرست می‌پنداشتند ولی آنچه‌ا از میهن تصور می‌کرد مربوط می‌شد به کشور آریایی پیش از اسلام و به همین خاطر ناحقش دانستند. او را گرفتار در برج عاج خود بزرگ بینی‌اش و بنا بر این فاقد حس همدلی می‌دانستند. در دهه ۱۳۴۸ شاه نتوانست به توقعات فرهنگی غالب ایرانیان از یک رهبر سیاسی شایسته جامعه عمل بپوشاند. نا کامی او در این کار روندی را به حرکت در آورد که موجب کاهش و در نهایت نابودی مشروعیت سیاسی‌اش شد.

شاه از سه طریق پشتیبانی را از نظام پهلوی دریغ کرد: ۱. از اداره نظام‌شانه خالی کرد. ۲. به صحبت کردن از روزی پرداخت که رسماً از تخت و تاج به نفع پسرش دست بکشاد. ۳. در آخر برای حفظ حکومت خود کوشید تا مسئولیت نابسامانی جامعه ایران را از خودش در مقام شاهنشاه رفع کند و به گردن نظام پهلوی بیندازد.

از اوایل ۱۳۵۶ به نظر می‌رسید که شاه از مشارکت مستقیم در حل و فصل امور روزانه کشور کناره گرفته است. در تمام طول سال شاه حتی در یکی از جلسات هیئت وزیران هم حضور نیافت و فقط به سه موضوع اهمیت می‌داد: امور خارجه، نیر و های مسلح

ایران و نفت. از عوامل دیگری که موجب اضمحلال سلطه شاه و از دست دادن پشتیبانی‌اش شد "فضای باز سیاسی" و "ابلاغ پیام‌های مغشوش" به مردمش بود. اساساً بر داشت شاه از ایجاد فضای باز سیاسی این بود که خیال می‌کرد باید از اختناق که بخصوص به وسیله ساواک بر جامعه ایرانی تحمیل کرده بود، بکاهد. البته این اختناق ابتدا فقط حیات سیاسی را در بر می‌گرفت، اما در سال‌های آخر دهه ۱۳۴۰ هیچ حوزه‌ای از زندگی ایرانیان از این اختناق مصون نمانده بود.

کل برنامه فضای باز سیاسی، بر پیام مغشوشی مبتنی بود که در آغاز موجب اغتشاش ذهنی و سپس خشم مردم ایران شد. مردم خود را خوار و تحقیر شده احساس می‌کردند. با مهارت آنها را گول زدند و بیش از پیش آتش خشمشان بالا گرفت. این همان خشمی بود که به صورت شور هیجانی ضد شاه طی انقلاب ۵۷ خود را نشان داد. شاه شدت این خشم را درک کرد و نیز به این واقعیت پی برد که خودش هدف آن است. درک این مطلب، خرد کننده بود و این یکی از ستون‌های قدرت روانی او را خراب کرد و به سیر قهقراپی فلج کننده‌ای که در ایام انقلاب بر او مستولی شد، کمک کرد.

نتیجه

عدم قاطعیت و بی‌ارادگی و رویه دیکتاتوری مغرورانه‌اش سبب نابودی او شد، گرچه با بالارفتن درآمد نفت توانست تا اندازه‌ای از نظر اقتصادی و اجتماعی اصلاحاتی را در کشور انجام دهد، اما نظام سیاسی حاکم به صورت قدیمی و مستبدانه و غیر پاسخگو خود را در برابر خواسته‌های مردمی که خواهان مشارکت در فرایند سیاست بودند، حفظ کرد. همین امر باعث شکاف عمیق بین شاه و ملت شد. خود بزرگ بینی و عظمت پرستی شاه و دریغ کردن پشتیبانی خود از نظام پهلوی و این که هر وقت قرار بود در برابر شورشیان و انقلابیون بایستد، از کشور خارج می‌شد و تا هنگام آرام شدن اوضاع در سفر می‌ماند. این بار نیز که کشور دچار بحران انقلاب شده بود، به امید این که دوباره اوضاع

رویه دیکتاتور ما بانه شاه و نادیده گرفتن مردم، با توجه به بالارفتن آگاهی آنان در همه سطوح اجتماع، موجب به وجود آمدن فاصله عمیقی بین شاه و مردم شد که وقوع انقلاب و پیروزی آن را به دنبال داشت

آرام می‌شود و به مملکت برمی‌گردد از کشور عزیمت کرد، غافل از آن که دیگر هر گز به کشور باز نخواهد گشت.

اتخاذ سیاست‌های نابه‌جای او در امر خاموش کردن بحران، ایجاد فضای باز سیاسی و آزادی زندانیان سیاسی در زمانی که جرقه‌های انقلاب در بعضی از شهرهای ایران زده شده بود، کاری بس نابخردانه بود و همچنین ایجاد حزب رستاخیز و بیان این که "هر کس با ما نیست بر ماست" و عضو شدن اجباری همه افراد مردم در این حزب، بیان آشکار ناتوانی شاه در اداره مملکت بود.

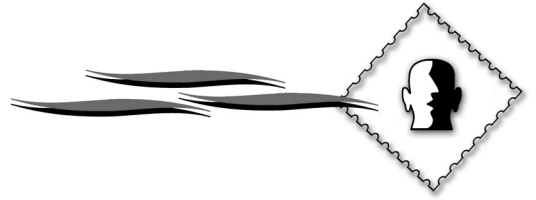
نظام ایجاد شده توسط شاه از خارج قدرتمند به نظر می‌رسید، اما به ویرس استبداد آلوده بود. نظام مذکور، نمایش قدرت یک نفره و نظامی فوق‌العاده متمرکز بود و هنگامی که رأس آن در اثر عدم اراده به زیر آمد، مجموعه نظام حتی پیش از روی کار آمدن انقلابیون فرو ریخت. از این رو انقلاب اسلامی فوران آتش زیر خاکستر رنج‌ها و ناراضی‌های ملت ناشی از پیامدهای تحول اساسی تحمیلی خاندان پهلوی بر آنان بود؛ تحولی که آنان نه نسبت به آن شناخت داشتند و نه از آن حمایت کردند. بخش قابل توجهی از مردم، شامل طبقات اجتماعی اقتصادی مختلف از انقلاب حمایت کردند و به آن هویتی چند طبقه‌ای بخشیدند، از این رو تلاش برای منتسب کردن پیروزی انقلاب به یک گروه یا ایدئولوژی صرف، گمراه کننده است.

با توجه به مطالب گفته شده، عامل مهمی که در سقوط شاه نقش داشت، خود شاه بود، چرا که با توجه به نظریه آلتوسر [برای مطالعه بیشتر از نظرات آلتوسر به سایت www.meisami.com مراجعه کنید] تحولی ناهموار و توسعه ناموزون در سطوح مختلف جامعه (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی) تضادها و تناقض‌هایی به وجود آورد که به سقوط وی انجامید. رویه دیکتاتور ما بانه شاه و نادیده گرفتن مردم، با توجه به بالارفتن آگاهی آنان در همه سطوح اجتماع، موجب به وجود آمدن فاصله عمیقی بین شاه و مردم شد که وقوع انقلاب و پیروزی آن را به دنبال داشت.

* کارشناس ارشد جامعه‌شناسی

منابع

- کرایپ، یان، ۱۳۷۸، نظریه اجتماعی مدرن: از پارسونز تا هابرماس، مترجم: عباس مخبر، تهران، انتشارات آگاه.
- میلانی محسن، ۱۳۸۱، شکل‌گیری انقلاب اسلامی از سلطنت پهلوی تا جمهوری اسلامی، مترجم: مجتبی عطاریزاده، تهران انتشارات آگاه.
- آبراهامیان، پرواندا، ایران بین دو انقلاب، مترجمان: احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، نشر نی، تهران ۱۳۷۷.



ریشه‌یابی پیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین خلق مسئله این بود: پذیرش شکست یا مقاومت گفت و گو با سعید شاهسوندی

از لطف الله میثمی
بخش نهم

سندرادر اختیار دارند درخواست می‌کنم آن را به هر نحو که صلاح می‌دانند منتشر نمایند (البته کامل و نه گزینهای).

من سعی می‌کنم براساس حافظه و دانسته شخصی، و نیز جمع‌آوری پاره‌هایی از این نوشته در گوشه و کنار آن را به صورتی کلی بازسازی کنم. آنچه در اسناد و کتب منتشره توسط سازمان مجاهدین خلق ایران در سال‌های اولیه پس از پیروزی انقلاب آمده عمدتاً اطلاعات و دانسته‌های خود من به عنوان آخرین بازمانده آن جریان بوده است.

تلاش من، ارائه تصویری هر چه کامل‌تر و دقیق‌تر از آن نوشته است، با این حال ممکن است عبارات از دقت صددرصدی برخوردار نباشند، اما مضمون و محتوا کاملاً دقیق است. به باور من، بررسی مقاله پرچم و محتوای آن به روند بعدی قضایا بسیار کمک می‌کند. آنچه حدود یک سال بعد با عنوان "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک..." منتشر شد در واقع تلفیقی از مقاله پرچم و جزوه درون گروهی معروف به "جزوه سبز" است. بیانیه منتشر شده، نسخه‌ای ویراسته و آراسته جهت انتشار بیرونی بود.^(۱)

مر ترضی شروع به خواندن کرد: "پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم." تا تیترا خواننده شدن تک‌های پراندم که "کی برافراشته شد که ما نفهمیدیم که حالا برافراشته‌تر شده است؟" مجید لبخند تلخی زد و گفت: "عجله نکن، ما هم نفهمیدیم" و مر ترضی به خواندن ادامه داد.

ساختار مقاله پرچم از این قرار بود: ۱- مقدمه‌ای درباره آغاز، مضمون و محتوای مبارزه ایدئولوژیک درون سازمانی. ۲- ضرورت‌ها و اهداف. ۳- مواضع و مخالفت‌ها در مقابل مبارزه ایدئولوژیک و دسته‌بندی آنها. ۴- ویژگی‌های

اصلی این مقاله هیچ‌گاه منتشر نشد. در انتشارات سازمان‌هایی نظیر "سازمان پیکار" و "یاسایت" اندیشه و پیکار نیز هیچ‌نشانی از این نوشته نیست. نمی‌دانم مراکز متعدد اسناد در جمهوری اسلامی این سندرادر اختیار دارند یا نه، ولی به تأکید می‌دانم که این مقاله سند بسیار مهمی مربوط به آن دوران است و گوشه‌های تاریک و ناروشن بسیاری را بیان می‌کند. به باور من فرزندان ما و نسل‌های پس از ما باید بدانند که در شب‌های تاریک و سیاه بر پیشینیان‌شان چه رفت تا از تجربیات مادرس آموزی کنند، از این روزه کسانی که احتمالاً نسخه‌ای از این



به باور من فرزندان ما و نسل‌های پس از ما باید بدانند که در شب‌های تاریک و سیاه بر پیشینیان‌شان چه رفت تا از تجربیات ما درس آموزی کنند

مقاله «پرچم» و اعلام تغییر ایدئولوژی در درون سازمان

در گفت و گوی پیشین رسیدیم به انتشار مقاله "پرچم" در نشریه داخلی سازمان به تاریخ آذر ۱۳۵۳، ماجرا را از همانجایی می‌گیریم.

پیشتر اشاره کردم که در یک بعد از ظهر پاییزی در آذر ماه ۱۳۵۳، در شرایطی که خانه گردی‌های شبانه ساواک جریان داشت و از زمین و آسمان بر سرمان مشکلات می‌بارید، در شرایطی که شب سختی را بیدار خوابی از سر گذرانده بودیم و برای ادامه کار و فعالیت در خانه اصلی و پایگاهی در خیابان ترقی جمع بودیم، مجید (شریف‌واقفی) هم آمد. برخلاف همیشه که چهره‌های آرام و مهربان و لیخنندی ملایم بر گوشه لب داشت، این بار خسته و آشکارا اندوهگین بود. در صحبتش برخلاف همیشه که یکی دو تکه ظریف اصفهانی می‌پراند از طنز خبری نبود. طبق روال و برنامه ریزی قبلی، در خانه پایگاهی ماهر کدام کاری مخصوص خود داشتیم. مجید که آمد گفت، "نشریه داخلی سازمان را آورده‌ام."

پیش از این، جزوات سازمانی را که می‌آورد تحویل من و یا مر ترضی (صمدیه) می‌داد و ما به تنهایی در فواصل کارهایی که داشتیم آن را خوانده و سپس موارد مهم را با هم بحث می‌کردیم. اما این بار گفت: "کارها را تعطیل کنید و جزوه را با هم بخوانیم. یکی بخواند و دیگری گوش کند."

خوب به یاد دارم که چند تفسیر سیاسی و یکی دو مقاله ترجمه شده و خلاصه‌ای از مطالب رادیوهای خارجی فارسی زبان که توسط ما تهیه شده بود هم در نشریه آمده بود، اما محتوای اصلی نشریه، مقاله‌ای بود به نام "پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم."

متأسفانه طی تمامی سال‌های اخیر نسخه

هریک از جریان‌های مخالف ۵- تعیین هدف مرحله‌ای. ۶- گزارشی از برخورد بایک جریان انحرافی و سرانجام آن. ۷- تعیین هدف مرحله‌نویین و اهداف کنونی مبارزه ایدئولوژیک درون سازمانی. درباره ضرورت مبارزه درونی ایدئولوژیک و جنبش اصلاح و آموزش و تجدید تربیت ایدئولوژیک کادرها "چنین آمده است: "وقتی که ما" در یک سال و نیم پیش مبارزه ایدئولوژیک را، به عنوان اصلی‌ترین محتوای آموزش این مرحله مطرح ساختیم، آنچه بیشتر در واقع همه آنچه که در ابتدا مدنظر ما بود، پرداختن به آن سری از معایب و اشکالاتی بود که به نظر ما مستقیماً از زندگی طبقاتی گذشته و از ترکیب روشنفکری سازمان ناشی شده و طبیعتاً بر عمل سیاسی و تشکیلاتی ما اثر سوء می‌گذاشت. ما در صدد بودیم که علیه این معایب و آثار سوء آن مبارزه‌ای **صادقانه** را آغاز کنیم." (۲)

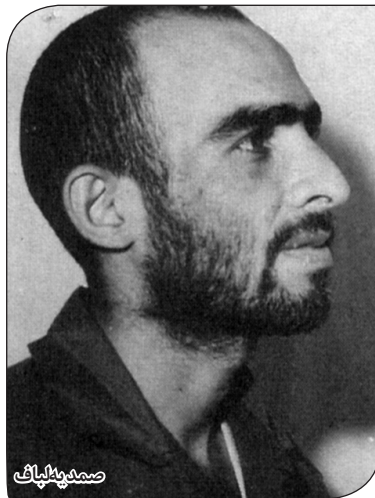
پرچم می‌افزاید: "...در ادامه روند آموزش و بازسازی، و در مقابل جریان پویا، تکاملی، انقلابی و روبه‌رشد سازمانی ما با مقاومت سه "جریان" مخالف روبه‌رو شدیم: ۱- **جریان پوچ‌گرایی و نیهیلیستی**، ۲- **جریان اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب**، ۳- **جریان دکماتیسیم‌مذهبی**.

در توضیح جریان نیهیلیستی می‌نویسد: "مبارزه سخت و خونین طبقاتی امروز، مبارزه‌ای سراپا نبرد است. در این مبارزه شکوهمند باید همچون پولاد آبدیده بود و این مسیر جز با اتکا و پیوند با طبقات زحمتکش بویژه پرولتاریا طی نمی‌شود. بنابراین کسانی که تا دیروز تحت تأثیر رمانتیسیم مذهبی، مبارزه خونین و انقلابی پرولتاریا را با ماجراجویی‌های خرد بورژوازی اشتباه گرفته بودند، در شرایط سخت مبارزه طبقاتی کنونی پایشان می‌لنگد و توان ادامه مبارزه را ندارند، اینان نمایندگان اقساری از خرده‌بورژوازی شهری هستند که با انگیزه‌های صرفاً رونیایی به مبارزه کشیده شده‌اند.

در شرایط کنونی انقلاب و رشد طبقه کارگر، رونیانهای کهن دیگر پاسخگوی ضرورت مرحله تاریخی کنونی نیست، از این روست که این افراد دچار بی‌انگیزگی شده، چرا که همه چیز و از جمله مبارزه برای آنها در چارچوب همان رونیانهای کهنه و بهشت و جهنم موعود و انگیزه‌های آن چنانی معنا و مفهوم داشت.

ضعف انگیزه در آنها به صورت

به روشنی می‌دیدم که اعتماد مردمی را که ذره ذره با صبر و بردباری، با صفا و صمیمیت و بارنج، خون و فداکاری به دست آورده بودیم چه آسان و چه ارزان از دست می‌دهیم. می‌دیدم که این آغاز پایان سازمان ماست؛ سازمانی که همه عشق و علاقه و همه زندگی و همه هست و نیستم بود و همه آرمان‌ها و رؤیاهایم را در وجود او و از طریق او محقق می‌دانستیم و اکنون همه چیز در چشم به هم زدنی از هم پاشیده شده و از بین رفته بود



پاسیویزم (Passivism) تشکیلاتی خودنمایی می‌کرد. انتقادی نمی‌کردند تا انتقادی نشوند. از زیر بار مسئولیت شانه خالی می‌کردند و با مسئولیت‌ها برخورد جدی و فعال نمی‌کردند. با ضعف‌های خود سازش می‌کردند و در این راه حتی به توجیه کاری و مواضع "عدم صداقت" (۳) سقوط کردند، برای نمونه فردی از این جریان که مسئولیتی در یک شهرستان را به وی پیشنهاد کرده بودند، با انواع توجیحات، از پذیرش آن خودداری می‌کرد و در آخر حتی مسائل امنیتی را مطرح می‌کرد مانند این که اگر من به فلان شهرستان بروم اطلاعاتم زیاد می‌شود. اینان اکنون که خدا ایشان مرده است احساس پوچی و رها شدن در خلأ می‌کنند و انگیزه

ادامه مبارزه را از دست داده‌اند... «اینها اسلاف همان "ماتریالیست‌های مبتدلی" هستند که حداکثر وقایع را "تفسیر" می‌کردند، ولی از "تغییر" خبری نبود.» "...این جریان بنا به ذات منفعلش نمی‌توانست تهدید و خطری فوری تلقی شود. ضمن این که پروسه اصلاح و تجدید تربیت آن نیز امری امروز به فردا نبود. برای اینان کسب انگیزه‌های انقلابی از طریق بحث‌های کشدار تئوریک امکان‌پذیر نبود. ارتباط فعال و مستقیم (بخوانید به کارگری فرستادن‌های اجباری) با طبقات زحمتکش می‌توانست به عناصر مستعد و صادق (تأکید از من است) این جریان جهت کسب انگیزه‌های انقلابی کمک کند...."

مقاله پرچم سپس به دومین جریان انحرافی می‌پردازد: "دیگر جریان انحرافی، جریان اپورتونیستی چپ‌نمای سلطه‌طلب است. ویژگی این "جریان" در این بود که سازمان و مسئولان خود را به بی‌عملی متهم می‌کرد و حاضر به پذیرش انتقادات نبود. از زیر بار انتقادات وارد بر خود با ضد حمله‌های مشابه شانه خالی می‌کرد و متقابلاً مسئول سازمانی خود را به خاطر همان نوع انتقاداتی که بر وی وارد بود مورد حمله قرار می‌داد. اگر او را به خودخواهی و سلطه‌طلبی متهم می‌کردیم، بی‌درنگ همین اتهام را متوجه مسئول و رفیق سازمانی خود می‌کرد. اگر "ولخر جی" ها و "منفعت‌طلبی‌های خودخواهانه" اش مورد انتقاد قرار می‌گرفت، او سازمان را به "دوری از توده‌ها" و رفیق مسئول را به "داشتن زندگی مرفه" متهم می‌کرد.

در شرایطی که کار اصلی مرحله‌ای، مبارزه درون تشکیلاتی بود چهره شاخص این جریان ماجراجویانه گسترش عملیات مسلحانه را تبلیغ می‌کرد.

در شرایطی که کار خلاق ایدئولوژیک و انتقاد از خود، مضمون و محتوای کار درون سازمانی بود، او سازمان و رفیق مسئول خود را به بی‌عملی متهم می‌کرد. چپ‌نمای سلطه‌طلب از خود انتقاد نمی‌کرد، بلکه متقابلاً برای دفاع از خود حمله می‌کرد. چپ‌نمایی او نه بر اساس موازین و اصول اعتقادی، بلکه بر خلاف آن و در جهت موضع‌طلبی و سلطه‌طلبی بود. این جریان، اگر چه از نظر محتوا از دو جریان دیگر و بخصوص جریان دکماتیسیم مذهبی کم‌ریشه‌تر و در **سازمان ما** (۴) کم سابقه بود، ولی به این دلیل که حملات خود را از موضع به ظاهر

چپ، اما در واقع راست و چپ‌نمایانه، بر سازمان و مسئولان وارد می‌کرد می‌توانست در کوتاه‌مدت تأثیرات مخرب زیادی داشته باشد. همچنین این خطر وجود داشت که جریان اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب در اتحاد عمل با دو جریان انحرافی دیگر قرار گرفته و راه‌رشد تکاملی سازمان را سد کند. ما پیش از این نیز نمونه‌هایی از این همسویی را دیده بودیم. هنگامی که می‌خواستیم چهره شاخص جریان اپورتونیستی سلطه‌طلب را مورد نقض قرار دهیم، عناصری از جریان دگماتیسم مذهبی (۵) ما خواستند که لحن بر خورد و نوشته‌مان را ملایم‌تر کنیم. ما آن وقت به خاطر موضعی که آنها داشتند این مسئله را قبول کردیم و به همان میزان نیز اشتباه کردیم...."

پرچم می‌افزاید: "جریان چپ‌نمای سلطه‌طلب به دلیل فعال و اکتیو بودنش در مقایسه با دو جریان دیگر و این که توده‌های سازمانی را نسبت به رهبری بدبین می‌کند و نیز این خطر که در اتحاد عمل و نظر با دو جریان انحرافی دیگر قرار گیرد توسط سازمان "خطر نزدیک و فوری" تشخیص داده شد و از یک سال پیش (آذر ۱۳۵۲) مبارزه قاطع با آن در دستور کار قرار گرفت."

مقاله پرچم سپس به شرح مفصل یک سال بر خورد با جریان اپورتونیسم چپ‌نمای سلطه‌طلب می‌پردازد و می‌نویسد: "اکنون پس از طی یک سال مبارزه سخت و طاقت‌فرسای درونی با این جریان انحرافی به اطلاع می‌رسانیم که مبارزه با آن با موفقیت کامل به پایان رسیده و چهره اصلی آن با پذیرش انتقادات وارد بر خود بار دیگر در خدمت انقلاب و جریان پویا، تکاملی و انقلابی قرار گرفته است...."

در مقاله پرچم به نقل از اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب، چنین آمده است: "من نمی‌توانستم واقعیات را ببینم. من به خیال خودم ضعف‌های مسئولم را می‌دیدم، در حالی که او دارای نقاط قوت فراوانی است که من یانمی‌توانستم یانمی‌خواستم ببینم...."

به این ترتیب چپ‌نمای سلطه‌طلب پس از ندامت و پذیرش رهبری پرچمدار، توسط وی مجدداً به لقب "رفیق" مفتخر می‌شود: "این رفیق پس از یک سال مبارزه ایدئولوژیک عاقبت توانست مواضع انقلابی خود را حفظ کند و به همین دلیل توانست به انتقاد از خود دبر دراز، هر چند به طور کامل به تمام ضعف‌ها و نقایص خود پی نبرده است و کماکان با بدروی آنها کار کند، ولی دیگر به عنوان یک جریان انحرافی در سازمان ماحضور ندارد...."

جالب اینجاست که نویسنده مقاله پرچم همان‌طور که از انتقادات علیرضا سیاسی علیه پرچمدار به‌تنهایی یک جریان تهدیدآمیز چپ‌نمای سلطه‌طلب علیه کل سازمان می‌سازد، اکنون از ندامت و انقیاد او نسبت به پرچمدار نیز نتیجه‌گیری جریانی می‌کند: "آری رفقا! ما با طی یک سال مبارزه ایدئولوژیک توانستیم پیروزمندانه از یک مرحله آبدیده بیرون بیاییم. توانستیم خلوص و صفای ایدئولوژیک درون سازمان را بالا ببریم... موفقیت ما بازگشت این رفیق انقلابی امید و اعتماد ما را به اصالت راهی که در پیش گرفته بودیم و ادامه انقلابی آن روز افزون کرد."

پس از شرح بسیار مبسوط بر خورد با به اصطلاح "جریان" اپورتونیسم چپ‌نمای سلطه‌طلب و

هدف، به اصطلاح «جریان»
سلطه‌طلبی و «جریان»
نهیلیستی نیست، بلکه دعوا
از آغاز تا پایان «ایدئولوژی»
اسلامی سازمان مجاهدین
بود. تقی شهرام از تک‌نمود
(علیرضا سیاسی) یک
به اصطلاح «جریان» می‌سازد
تا از یک سو قدرت خود را در
سرکوب جریان‌های خیالی
به رخ بکشد و از سوی دیگر
و مهمتر از آن بتواند نوعی
صحنه آرایشی تئوریک ترتیب
دهد که با کپی برداری‌هایش از
جریان‌های روسیه اوایل قرن
بیستم همخوانی داشته باشد

اعلام پیروزی بر آن، نویسنده پرچم به سراغ جریان سوم یعنی "جریان دگماتیسم مذهبی" می‌رود. این توضیح را ضروری می‌دانم که در ادبیات سازمانی در آن زمان جدا از درست و نادرست بودن آن، "دگم یا دگماتیسم مذهبی" به افراد و جریان‌های سنتی مذهبی نظیر گروه فداییان اسلام (نواب صفوی) و یا گروه قتل منصور، نخست‌وزیر شاه که بعدها نام "مؤتلفه اسلامی" بر خود گذاشتند و یا گروه حزب‌الله (پیش از انقلاب) و کلا گروه‌ها و افراد مذهبی سنتی و افراطی اطلاق می‌شد و به عبارت دیگر معطوف به نحوه فرائد ارتدو کسی

آنها از اسلام بودند و نه خود اسلام. حال آن که نویسنده پرچم با بیان "دگماتیسم مذهبی" نه‌نوع ارتدو کسی بلکه کل اسلام و مذهب را مدنظر داشت، اما این راهیچ‌گاه به روشنی بیان نمی‌کند.

پرچمدار پیش از این درباره آغاز مبارزه ایدئولوژیک نوشته بود: "وقتی که "ما" در یک سال و نیم پیش مبارزه ایدئولوژیک را به عنوان اصلی‌ترین محتوای آموزش این مرحله مطرح ساختیم، آنچه بیشتر و در واقع همه آنچه در ابتدا مدنظر ما بود، پرداختن به آن سری از معایب و اشکالاتی بود که به نظر ما مستقیماً از زندگی طبقاتی گذشته و از ترکیب روشنفکری سازمان ناشی شده و طبیعتاً بر عمل سیاسی و تشکیلاتی ما اثر سوء می‌گذاشت. ما در صدد این بودیم که علیه این معایب و آثار سوء آن مبارزه‌های صادقانه آغاز کنیم..." (۶)

او در توضیح ادامه مبارزه ایدئولوژیک و مرحله جدید آن می‌نویسد: "این مبارزه آغاز شد و نتایج مثبت قابل توجهی به بار آورد، اما این مبارزه بنابر خصلت انقلابی‌اش، در همین محدوده متوقف نشد. به طوری که مادر این جریان توانستیم بسیاری از ضعف‌های خود را که جنبه اصولی امار و بنایی داشتند، یعنی در واقع به ماهیت فلسفی اعتقادات ما بازگشت می‌نمود، در بیاییم. این ضعف‌ها نیز و جبهه دیگری از وابستگی طبقاتی ما را تشکیل می‌دادند که شناخت عمیق و ریشه‌ای آنها و همچنین اشکال صحیح مبارزه با آنها بسیار دشوار تر و نیازمند کوشش و صداقت بیشتری بودند. این ابعاد اکنون برای ما به روشنی آشکار شده‌اند به طوری که ما می‌توانیم با قاطعیت تمام ورود در یک دوره تحول کیفی جدید در مبارزه ایدئولوژیک را که ویژگی متمایز آن مبارزه اصولی بار و بناها و افکار ارتجاعی، با اصول و مبانی ایدئولوژی‌های غیر پیروتری متعلق به طبقات رو به انحطاط جامعه است، اعلام داریم. بدین قرار اگر تا

دیروز اعتلا و صفای باطنی سازمان موکول به مبارزه ایدئولوژیک در زمینه‌های سیاسی-تشکیلاتی بود و اگر تا دیروز ما توانستیم مبارزه در این ابعاد را تا نایل به پیروزی‌های قابل قبولی به سرانجام برسانیم، امروز در چنین پایگاهی از آگاهی و صداقت انقلابی و در چنین موضعی از همبستگی تشکیلاتی لحظه‌ای در ادامه این راه، در ادامه مبارزه ایدئولوژیک، در همه ابعاد تشکیلاتی سیاسی و اکنون فلسفی آن تردید نخواهیم کرد..." (۷) بدین ترتیب با گذشته شدن آخرین دژ ایده آلیسم، یعنی سنگر فلسفی آن در سازمان، مبارزه ایدئولوژیک بعد از دو سال کار پر

حوصله درون تشکیلاتی به سرانجام پیروزمندانه خود دست یافت...

پرچمدار درباره جریان موسوم به دگماتیسیم مذهبی می نویسد: "اینها کسانی هستند که در ابتدای راه به آرامش دریا و استحکام کشتی خود آسوده خاطر بودند، اما اکنون که توفان مبارزه ایدئولوژیک کشتی آنها را از هر سوبه تخته سنگ‌های زند، به هر تخته پاره‌ای متوسل می شوند و فریاد بر می آورند و خدا را به کمک می طلبند، اما فریاد آنها در صدای توفان گم می شود، چرا که خدایی نیست که پاسخ آنها را بدهد..."

"اینها کسانی هستند که چون ماری افسرده از انجماد شرایط ناشی از شمشیر تیز مبارزه ایدئولوژیک به درون لانه‌های خود خزیده بودند. اکنون که آتش مبارزه ایدئولوژیک یخ‌ها را ذوب می کند، آرام آرام از خواب غفلت بیدار شده، نیش زهر آهکنگ خود را به اطراف و به دنبال طعمه بر تن و جان سازمان فرومی کنند..."، "در پس تعمقات فلسفی، در پس کلمات خوش آب و رنگ و در پس لغات و اصطلاحات پرطمطراق سرانها را بگوید. اینها بزرگترین دشمنان تکامل سازمان هستند..."

هر چه خواندن مقاله جلوتر می رفت بر بخت من افزوده می شد. پیش از این جزوه سبزو شیهه پراکنی‌های آنرا خوانده بودیم. پیش از این مجید زمزمه‌هایی از تغییر "ایدئولوژی" بعضی افراد داده بود، اما این مسئله دیگری بود. این اعلام‌مار کسبیت شدن سازمان در تمامیتش بود. این اعلام جنگ تمام عیار با گذشته سازمان و ایدئولوژی آن بود.

مر ترضی با صدای بلند مقاله را می خواند تا به این عبارت رسید "بدترین ضعف هادر کادر رهبری سازمان از شهادت احمد تا شهادت رضا" دیگر نتوانستم راحت روی صندلی بند شوم. دروغ از این روشن تر نشنیده بودم، آن همه در لابلای عبارتی این چنین.

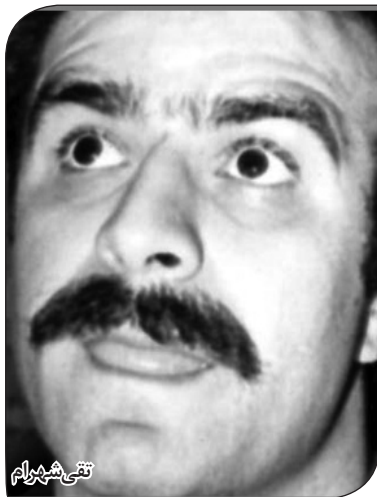
آخر همه می دانستیم تا رضازنده بود پرچمدار نتوانست به مر کزیت وارد شود و همین طور می دانستیم که رضاسخت توصیه -و حتی می شود گفت وصیت- کرده بود که "تاحل مسائل شخصی و خصلتی" تقی شهرام نیاید به مر کزیت وارد شود و خود تازنده بود نیز مانع این کار شد، اما از بد حادثه چهل روز بعد از فرار شهرام، رضاشهید شد و راه برای ورود پرچمدار به مر کزیت هموار شد.

اکنون به نظر می رسد پرچمدار، انتقام آن توصیه رضار ابالجن مال کردن او می خواهد بگیرد، گر چه

باز هم جرأت نمی کند مستقیماً به رضاحمله کند، از این رومی نویسد: "بدترین ضعف هادر کادر رهبری سازمان از شهادت احمد تا شهادت رضا."

کلماتی که از دهان مر ترضی خارج می شد مانند پتک بر سر من فرو می آمد. آن قدر بی پروا دروغ پشت هم ردیف شده بود که داشتم خفه می شدم. حالتی پیدا کرده بودم که بعد از این همه سال هنوز وقتی آن را به یاد می آورم آزارم می دهد؛ ترکیبی از درد ورنج، از خشم و عصبانیت و از در ماندگی. برای شنیدن آن همه دروغ غریبان و بر باد رفتن همه چیز، آن هم چه آسان و چه ارزان.

مر ترضی می خواند و من خاطره دور و نزدیک برایم تازه می شد. قیافه کاظم ذوالانوار مسئول پیشین به یاد می آمد، که هم اکنون در زندان بود. فرهاد صفا از کادرهای برجسته سازمان و از مسئولین



اولیه استان فارس را به یاد می آورم که در آستانه آزادی بود. به یاد سعید محسن و ناصر صادق افتادم که پیش از شهریور ۵۰هـ شیراز می آمدند و جلسات تفسیر قرآن و نهج البلاغه آنها هنوز به یادم بود. یاد آخرین دیدار با احمد رضایی کمی پیش از رفتنش به سر قرار و شهادتش افتادم. هیچ یک از آنها رفتار و گفتارشان این گونه نبود. پرچمداری که بر اساس جبر زمانه، یک تصادف نامیمون و یا یک خطای استراتژیک به ناحق بر جای آنها تکیه زده بود هیچ نشانی از صمیمیت، فروتنی و تواضع آنها در رفتار و کلامش نبود.

مر ترضی مقاله را می خواند و من به یاد هواداران که می شناسم بودم. آنها بعد از این به ما من و من چه خواهند گفت؟ آخر آنها سازمان و ما را مسلمانانی

انقلابی و موحد می شناختند و از این رو بود که به ما اعتماد کرده و هست و نیست خود را در اختیارمان گذاشته بودند. حال به آنها چه بگویم؟ بگویم سازمان مایک شبه مار کسبیت شده؟ چگونه باورم کنند؟ مردم به ما چه خواهند گفت؟ ما چه پاسخی برای آنها داریم؟ آیا اصلاً ما را خواهند پذیرفت؟ اعتقادات خودم چه می شود؟

به روشنی می دیدم که اعتماد مردمی را که ذره ذره با صبر و بردباری، با صفا و صمیمیت و بارنج، خون و فداکاری به دست آورده بودیم چه آسان و چه ارزان از دست می دهیم. می دیدم که این آغاز پایان سازمان ماست؛ سازمانی که همه عشق و علاقه و همه زندگی و همه هست و نیستم بود و همه آرمان‌ها و رؤیایم را در وجود او و از طریق او محقق می دانستم و اکنون همه چیز در چشم به هم زدنی از هم پاشیده شده و از بین رفته بود.

پرچمدار نوشته بود و مر ترضی می خواند: "دگماتیسیم‌های مذهبی در کوران مبارزه طبقاتی به ناگزیر به دو بخش تقسیم می شوند: عناصر صادق و انقلابی آن (بخش چپ آن) با پذیرش ایدئولوژی پرولتری در خدمت انقلاب خواهند ماند و عناصر مرتجع (بخش راست) آن به ضدیت با انقلاب بر خواهد خاست و در اتحاد عمل با رژیم شاه و امپریالیزم قرار خواهند گرفت."

مر ترضی از خواندن خسته شد، جز وهرابه من داد تا بخوانم. گویی او هم احساسی مشابه من پیدا کرده و نمی توانست راحت ادامه دهد. من شروع به خواندن مقاله کردم. مجید همچنان نشسته سردر گریبان داشت، اما مر ترضی بلند شد و راه می رفت.

پرچمدار نوشته بود: "...بعد از گذر از ده سال مبارزه تشکیلاتی مخفی، بعد از گذار از کوره گدازان ۴ سال مبارزه مسلحانه و ۲ سال مبارزه ایدئولوژیک درونی اکنون می توانیم با قاطعیت تمام، ورود به یک دوره تحول کیفی جدید مبارزه ایدئولوژیک را که خصوصیت ممیزه آن، مبارزه اصولی بار و بناها و افکار ارتجاعی، اصول و مبانی ایدئولوژی‌های غیر پرولتری متعلق به طبقات رو به انحطاط جامعه است را اعلام داریم... بدین قرار اگر تادیروز اعتلا و صفای باطن مد نظر بوده، از امروز مبارزه با دگماتیسیم مذهبی موضوع اصلی کار و تهدید اصلی سازمان محسوب می شود."

سپس حملات شروع می شد: "دگماتیسیم‌های مذهبی بزرگترین دشمنان تکامل سازمان محسوب می شوند."

همان دشمنان سرسخت، اصلاح‌ناپذیر و مقاومی که به همان میزان مقاومت و پایداری میکروب‌های خانگی پایدار و مقاوم بودند... " - گنداب نظرات پوسیده آنان به مثابه بخارات و گازهای متعفن و مسمومی است که از لایروبی لجنی که از سالیان دراز در درون سازمان ته نشین شده، متصاعد می‌گردد.

- "اینها به مثابه اندیویدو آلیست‌های مخلص جریان جبری و ضروری راه افراد نسبت می‌دهند و می‌گویند اگر فلان رفیق می‌بود فلان مسئله به فلان شکل صورت نمی‌گرفت."

- "اینها کسانی هستند که توده‌ها را به سان رمه‌ها و گوسفندانی می‌دانند که تنها با کیش چوپانان حرکت می‌کنند." - مبارزه بی‌امان با ایده آلیسم ضدانقلابی نهفته در این نظرات وظیفه مبرم و دستور کار مرحله کنونی مبارزه ایدئولوژیک است. سر این مارهای زخمی را بکوبید... " این خلاصه‌ای از مقاله پرچم درباره به اصطلاح جریانات انحرافی بود.

■ **رئوس اساسی مقاله پرچم را بیان کردید، همان‌طور که اشاره کردید امیدواریم کسانی که نسخه‌ای از این مقاله را در اختیار دارند در اختیار افکار عمومی قرار دهند. نشر به چشم‌انداز ایران اعلام می‌کند که حاضر است این سند را - همان‌گونه که هست - منتشر کند.**

اما پرسش اساسی این است که سازمانی که دو سال و چهار سال پیش از این تاریخ چهره‌های درخشان مقاومتی ستودنی چون علی اصغر بدیع‌زادگان، سعید محسن، حنیف نژاد، مصطفی جوان خوشدل، کاظم ذوالانوار و احمد، رضوا مهدی رضایی را در دامان خود پرورده و عرضه کرده، به راستی چگونه به این سرعت و وسعت منحصط شده که جریانی پوچ‌گرا از سویی و جریانی فرصت‌طلب و سلطه‌طلب از سوی دیگر آن را مصادره می‌کنند؟

□ **واقعیت ماجرا** که هیچ‌گاه نه در مقاله پرچم و نه در هیچ یک از اسناد قبلی و بعدی تغییر ایدئولوژی داده‌ها روشن نشد این بود که در واقع چیزی به نام "جریان" اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب وجود نداشت. همان‌گونه که پاسویزم و پوچ‌گرایی هم هیچ‌گاه به صورت یک "جریان" مستقل وجود نداشت.

در صفحه ۵ بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژی که حدود ۹ ماه پس از مقاله پرچم منتشر شد به این مسئله این‌گونه اعتراف کرده است: "مادر هر مرحله

از پیشرفت مبارزه ایدئولوژیک با مقاومت‌های ارتجاعی مشخصی روبرو بودیم که در واقع جنبه متضاد هدف‌های آن مرحله مبارزه ایدئولوژیک را منعکس می‌ساخت.

همین‌طور با آن که از نظر عددی، تعداد عناصری که این مقاومت‌ها در وجود آنها شکل می‌گرفت، زیاد بود و در هر مرحله شاید از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کرد، اما از یک سو به دلیل امکان بالقوه گسترش و رشد این مقاومت‌ها و از سوی دیگر به دلیل ماهیت مقاومت آنها که به همان میزان مقاومت و پایداری میکروب‌های خانگی پایدار و مقاوم بودند، مسئله را قابل اهمیت می‌ساخت.

کسانی که دست‌اندر کار فعالیت سیاسی و بخصوص کار تشکیلاتی هستند به خوبی معنای سیاسی - تشکیلاتی کلماتی مانند "فرد"، "گروه"،



مجددشویب‌وفاقی

"سازمان" و "حزب" و تفاوت‌های هر یک با دیگری را می‌دانند. همان‌گونه که تفاوت "جریان" با "تک‌نمود" را به خوبی می‌دانند. وقتی از "جریان" صحبت می‌کنیم منظور "بخش و انتشار متوالی و پیوسته، سلسله‌نموده‌هایی است که جدا از خصایص ویژه و فردی، دارای ماهیت مشترکی بوده، به‌طور ارگانیک در ارتباط با یکدیگر قرار گرفته، و در دستگاه واحدی قابل تحلیل باشند" از این رو تک‌نمود به تنهایی نمی‌تواند شاخصه یک "جریان" باشد، چرا که ویژگی یک "جریان" حرکت و رشد مداوم و به هم پیوسته و مستمر آن است.

خطاها و تک‌نمودهای انحرافی فردی همیشه و در همه جادر میان احزاب و گروه‌های سیاسی و غیرسیاسی، مذهبی و غیرمذهبی، مارکسیست و مسلمان و... وجود داشته و دارد، اما با یک و یا حتی

با چند تک‌نمود پراکنده و غیرمرتبط نمی‌توان و نباید به سادگی از آن نتیجه‌گیری "جریان"ی کرد و آن را تخطئه و یا مورد حمله قرار داد. در مورد خوبی‌ها و محاسن افراد و گروه‌ها و حتی طبیعت نیز همین مسئله صادق است. اگر به ضرب‌المثل قدیمی "با یک گل بهار نمی‌شود" از این منظر بنگریم می‌توانیم بگوییم که فصل بهار، فصلی از مجموعه به هم پیوسته و متوالی افزایش گرما، رویش گل و گیاه است. حضور چند گل در گلخانه، بیانگر آمدن بهار در طبیعت نیست. از این روست که نمی‌توان یک و یا حتی چند "تک‌نمود" خوب یا بد را "جریان" نامید.

هیچ‌گاه معلوم نشد که سردمداران آن با اصطلاح "جریان"‌های انحرافی چه کسانی بودند؟ در کدام مواضع تشکیلاتی بودند و سرانجام هر کدام چه شد؟

از "جریان" اپورتونیستی سلطه‌طلب نام برده می‌شود، اما کل ماجرا، جدا از درستی و نادرستی اتهام، تنها یک تک‌نمود بود به نام: علیرضا سیاسی آشتیانی.

ماجرا هم از این قرار بود و پیش از این در گفت‌وگوهای پیشین، ذیل سوابق سیاسی و تشکیلاتی سیاسی گفته‌ام که او از جریان مذهبی سنتی حزب ملل اسلامی و حزب‌الله (پیش از انقلاب) می‌آمد. بنابراین سابقه و پشتوانه تشکیلاتی و اخص سازمان مجاهدین را نداشت. او پس از ضربه شهریور ۵۰ عضوگیری شده بود و در جریان شمارزی از عملیات مسلحانه و ترورهای موفقیت آمیز آن زمان شرکت مستقیم داشت. او با چنان سوابقی به راحتی زیر بار دستورات مسئول مستقیم خود نمی‌رفت و با مسئول سازمانی خود در گیر می‌شد.

نکته پنهان تر ماجرا این بود که محمد تقی شهرام همان مسئول مستقیم و به اصطلاح رفیق سازمانی مستقیم سپاسی بود. یعنی همه داستان‌هایی که شهرام در مقاله پرچم درباره درگیری و مقاومت اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب در مقابل مشی تکاملی سازمان می‌سراید و همه مطالبی که درباره مقاومت این فرد سلطه‌طلب در مقابل نظرات مسئول سازمانی خود، به عنوان نقطه‌ای سیاه می‌نمایند، دعوی خود او با علیرضا سیاسی آشتیانی است، همین‌ویس.

تقی شهرام که در عمل تشکیلاتی و نظامی ناتوان بود در یک مرحله از مقابله و هم‌وردی با

سیاسی عاجز می ماند چرا که انتقادات سیاسی بر او پر بیراه هم نبوده، بنابراین از در دیگری وارد شده با سلاح و اهرم تشکیلاتی، سیاسی را مورد حمله قرار می دهد، این بار اما با عنوان سوم شخص و از موضع اقتدار تشکیلاتی سازمان. چنان که گویا فردی سلطه طلب به نام "الف" بوده و مسئولی به نام "ب" و سازمانی به نام سازمان مجاهدین از بالا ناظر این دو و قضاوت کننده میان آنها؛ سازمانی که "ب" را تأیید و "الف" را توبیخ می کند. حال آنکه "ب" ناتوان از برخورد با "الف" بانقاب و اهرم سازمانی وارد شده و به خواننده مقاله القای می کند که در گوشه ای از سازمان، جریانی انحرافی و سلطه طلب سر بلند کرده و زیر بار معیارها و ضوابط تشکیلاتی و سازمانی نمی رود. به طور غیر مستقیم هم همانند می شود که سوابق فرد به اصطلاح سلطه طلب چیست، چرا که جریان قدیمی که او به آن وابسته بوده در سازمان به داشتن گرایش های ماجراجویانه و... مشهور بود.

و البته تمامی ماجرا دعوای سرلحاف ملاست. هدف به اصطلاح "جریان" سلطه طلبی و "جریان" نهیلیستی نیست، بلکه دعوا از آغاز تا پایان "ایدئولوژی" اسلامی سازمان مجاهدین بود. تقی شهرام از تک نمود (علیرضا سیاسی) یک به اصطلاح "جریان" می سازد تا از یک سو قدرت خود را در سر کوب جریان های خیالی به رخ بکشد و از سوی دیگر و مهمتر از آن بتواند نوعی صحنه آرایشی تئوریک ترتیب دهد که با کپی برداری هایش از جریان های روسیه اوایل قرن بیستم همخوانی داشته باشد:

الف- جریانی منفعل و پوچ گرا که انگیزه های مبارزاتی را از دست داده، ب- جریانی فرصت طلب و چپ نما، ج- جریانی مرتجع و دکم مذهبی.

نکته جالب این است که تقی شهرام ابتدا از انتقادات علیرضا سیاسی به تنهایی، یک جریان تهدید آمیز چپ نمای سلطه طلبی علیه کل سازمان نتیجه می گیرد و پس از سر کوب سیاسی به کمک اهرم تشکیلاتی، ندامت و بازگشت یک تنه او را جشن می گیرد و می نویسد:

"موفقیت و بازگشت این رفیق انقلابی امید و اعتماد ما را به اصالت راهی که در پیش گرفته بودیم و ادامه انقلابی آن افزون کرد..."

و آن گاه در میان همه این جریان های انحرافی چپ و راست و انفعالی، او پرچمدار جریان تکاملی و رو به رشد و نماینده انحصاری و خودخوانده

طبقات زحمتکش و پرولتاریا می شود. وقتی مقاله تمام شد، سکوتی بر ما حاکم شد. پیش از این از ساواک شاه ضربه می خوردیم و زخمی بودیم، حال زخمی تر شدیم البته این بار از جسم و از جان؟ هیچ کس مایل به شروع کردن صحبت نبود. مرتضی به من نگاه کرد و من به مرتضی. با این همه گویی هر دو به یک کلمه فکر می کردیم؛ کلمه ای که نمی خواستیم بر زبان آوریم، ولی تمام وجودمان آن را طلب می کرد.

مجید گفت: بلند شوید بروید. قیدوبندها ز

وقتی پرچمدار

«احساس مسئولیت» و

«مسئولیت پذیری» انسانی

را که در گذشته سازمان

مطرح می کرد با تمسخر،

انگیزه های رو بنایی می دانست،

نمی دانم چه شد که این جمله

سعید محسن در دادگاه نظامی

شاه، خطاب به دادستان و

رئیس دادگاه به ذهنم رسید:

«مادر هر قطعه تولیدی حیات

انسان را متبلور می بینیم.

شما اگر به قالی دستباف زیر

پایتان به صورت یک کالا و یک

نقاشی بی جان می نگرید، مادر

لابه لای تار و پود آن و از میان

رنگ های زیبایش خون دل

کارگران و خون سرانگشتان

دختر بچه های قالیباف را

می بینیم.»

شمار داشته شد. هر کس هر تصمیمی می خواهد بگیرد، مختار است. باشنیدن کلمه "مختار" یا احمد رضایی افتادم که بعد از ضربه شهر یور، یعنی ۴ سال پیش از این تاریخ با یکایک افراد تماس می گرفت و آنها را مخیر به ماندن یا رفتن می کرد.

در افکار خودم بودم که مجید گفت: "جلسه را تعطیل می کنیم و نیم ساعت دیگر دوباره تشکیل می دهیم." خوب به یاد دارم که طبقه دوم خانه خیابان ترقی بودیم. آفتاب پاییزی از پشت پنجره به درون اتاق

می تابید. پتویی به خود پیچیدم و نزدیک پنجره رفتم. لحظاتی فکر کردم ای کاش آنچه شنیدم و خواندم واقعی نباشد و در خواب و خیال باشم. برای فرار از واقعیت پتو را کاملاً به سر کشیدم و چشم هایم را بستم. خواب نبود. بیداری هم نبود. چیزی میان هر دو.

ذهنم به سال های دور نزدیک پرواز کرد. گذشته مثل فیلم سینمایی از مقابلم رژه می رفت. یارانی که کوره راه های سخت را با آنها پیموده بودم همگی از مقابلم رد می شدند: فرهاد صفا، کاظم ذوالنور، احمد رضایی، علیرضا بهشتی پور و... روزها و شب های عملیات که با یاران شهید و زنده سپری کرده بودم. خانه جمعی خیابان نادر شیراز، خانه خیابان هنگ، خیابان دروازه کازرون، پشت دانشکده ادبیات، فرار از شیراز و خانه های جنوب شهر و شمال شهر تهران. بی سیم نجف آباد، تیر دوقلو، نواب، مسگر آباد، ده متری درویش، سه راه آذری. عملیات نیکسون و انفجار اداره اطلاعات امریکا، عادی سازی های گوناگون، به دام افتادن و گریز از تورهای پلیسی، ساختن بمب و نارنجک در حوالی ورامین، عملیات در قم، رفتن به مشهد... همه و همه از مقابلم رژه می رفت.

و این پرسش بی درپی که آیا اینها همه هیچ و پوچ بودند؟ آیا من و یارانم آن گونه بوده ایم که پرچمدار نوشته است؟ همه آن تلاش ها، همه آن خون جگر ها، همه آن شب نخوابیدن ها، همه آن آوارگی ها و در به دری ها، همه آن خطرات رایج جان خریدن. همیشه قرص سیانور در دهان داشتن و همیشه به استقبال مرگ رفتن و ده ها مورد دیگر، آیا به طمع حوری های بهشتی و ترس از آتش جهنم بودی از سر سیری و ماجراجویی؟ آیا این همه، تحت تأثیر ایده آلیسم یادگماتیسم مذهبی کذایی بود؟

وقتی پرچمدار "احساس مسئولیت" و "مسئولیت پذیری" انسانی را که در گذشته سازمان مطرح می کرد با تمسخر، انگیزه های رو بنایی می دانست، نمی دانم چه شد که این جمله سعید محسن در دادگاه نظامی شاه، خطاب به دادستان و رئیس دادگاه به ذهنم رسید: "مادر هر قطعه تولیدی حیات انسان را متبلور می بینیم. شما اگر به قالی دستباف زیر پایتان به صورت یک کالا و یک نقاشی بی جان می نگرید، مادر لابه لای تار و پود آن و از میان رنگ های زیبایش خون دل کارگران و خون سرانگشتان دختر بچه های قالیباف را می بینیم."

زندگی شخصی ام را از بچگی و نوجوانی و جوانی تا فعالیت های مذهبی و سیاسی تا دانشگاه

و... مرور کردم. از خودم پرسیدم: چرا با حکومت شاه در افتادی؟ از زندگی چه کم داشتی؟ انگیزه‌ها ت چه بود؟ همان است که پرچمدار نوشته؟ دیدم هیچ یک از اینها نیست. من در زندگی گذشته‌ام هیچ کم نداشتم، بلکه زیاد هم داشتم. می توانستم بیش از آن هم داشته باشم. همه را به عشق خلق به عشق مردم، در راه عدالت و آزادی (۸) و از طریق آرمانی که فکر می کردم متحقق کننده آن است بی دریغ و بی چشمداشت نثار کرده بودم.

می دیدم که عشق به خدا و اسلام و خداپرستی ما در ارتباط تنگاتنگ با عشق به مردم است و هیچ یک از القاب و انتساب‌های پرچمدار شامل حال من نمی شود. مطالعه و جامعه گردی هایم در شهر و روستا که در سازمان مثال زدنی بوده به من آموخته بود و به عین تجربه کرده بودم که اسلام به مثابه ایدئولوژی سازمان بر خلاف نظر پرچمدار قدرت بسیج کنندگی بسیار زیادی دارد. حمایت‌های مردمی را که از آن برخوردار بودم به یاد آوردم و حتی پاسبانی را به یاد آوردم که بر حسب تصادف با او هم اتاق شده بودم و او بدون آن که هویت واقعی مرابداندنظرش را در باره مجاهدین و مهدی رضایی بیان کرد.

می دیدم و می دانستم که حمایت‌های مادی و معنوی مردم ارزان به دست نیامده و اکنون به روشنی می دیدم که چه ساده همه چیز به دست خودمان و نه دشمن بیرونی بر باد رفته و ویران شده است. به نظر من زمان بسیار کند می گذشت. دلم این چنین می خواست و نمی خواستم از آن فضای خواب و بیداری بیرون آیم. اما آوار خراب شده بر تمام وجودم بسیار سهمگین تراز تمایل من بود. از خود می پرسیدم سازمان که تمام شد و رفت چه می خواهی بکنی؟ پرچمدار و جماعت همراهش را شایسته همراهی ندیدم به هزار دلیل. دلایل مبارزه‌ای را که چندین سال پیش شروع کرده بودم نیز با برجا دیدم. ظلم و ستم، استبداد و خفقان رژیم شاه تغییر نکرده سهل است، با تشکیل حزب رستاخیز تشدید هم شده بود. میدان مبارزه را نیز داخل می دانستم و لحظه‌ای در آن شک نکردم، در این میان پرسشی تمامی وجودم را فرا گرفت: چه باید کرد؟ تو چه خواهی کرد؟ انتخاب‌های پیش رویم متعدد نبود: یا قبول شکست و تسلیم شدن و یا مقاومت.

دوباره به یاد احمد رضایی افتادم و این شعر رند همشهری‌ام که آسمان بار امانت توانست کشید / قرعه فال به نام من دیوانه زدند. پیش خود گفتم این هم بار مسئولیت و قرعه فالی است به نام تو

زنده کردن نام و یاد و راه یاران شهید، عمل به آنچه درست و حق می دانی. پرچمدار همه ارزش‌ها و دستاوردها را از آن دست می دهد، پس تو نباید آنها را از آن وانهی.

تصمیمم را گرفتم: مقاومت! جدیت مرتضی نیز بر ایمن روشن بود.

پس از سپری شدن نیم ساعت دوباره جمع شدیم. مجید که بار و حیات یکایک ما آشنا بود حدس می زد پاسخ ما چه باشد، اما کار بسیار جالبی کرد که هنوز هم به عنوان یک سبک کار برایم به جامانده است. او گفت: در اعلام موضع و پاسخ دادن عجله نکنید. اگر کسی وقت می خواهد می تواند اکنون صحبت نکند، اما من و مرتضی گوشمان بدهکار نبود. گویی هر دو به یک کلمه فکر می کردیم.

مجید بویژه اصرار عجیبی داشت که جلوی راه ما سنگ بیندازد. این از انفعال خودش نبود، بلکه می خواست پای ما واقعاً و به درستی در مورد آنچه می گوئیم محکم باشد. نمی خواست موضع گیری صرفاً عاطفی و عصبی و بویژه واکنشی کرده باشیم.

به خاطر دارم که چندین بار مسئله رفتن به خارج را مطرح کرد، اما هر دوی ما جواب رد دادیم. تا پیش از این مطالب را دیو میهن پرستان و سایر مطالبی که از ایران فرستاده می شد توسط من میکرو فیلم می شد و کاتالار تباطی با خارج نیز از طریق مجید در شاخه خود ما بود؛ بنابراین رفتن به خارج برای ما در مقایسه با سایر افراد آسان تر بود.

جلسه که تشکیل شد مرتضی گفت رژیم شاه نتوانست ما را ساکت کند، پرچمدار که خیلی کوچک است، باید مقاومت کنیم. من هم تأیید کردم و خطاب به مجید گفتم: "ما هستیم! تا آخر قضیه."

مجید که صورتش دوباره باز شده بود شروع به صحبت کرد. گفت بچه‌هایی داند در چه راهی قدم می گذارید؟ فکر نکنید ما نیرو داریم، غیر از ماسه نفر هیچ کس نیست. باز هم ما اعلام آمادگی کردیم. وقتی آمادگی ما را دید و گفت: "پرچمدار از موضع جمع حرف می زند. مانیز برای این که حرفمان شنیده شود باید جمع خاص خود را به وجود آوریم. بدون این کار، او با ما مانند فرد بر خورد می کند و فرد در برابر جمع همیشه دست پایین را دارد."

مقاله پرچم به ما فهماند که با بحث و اعتراض درون سازمانی کار مان پیش نمی رود. پرچمدار تمامی اهرم‌های تشکیلاتی را در دست داشت و هر گونه

می خواست بانام "سازمان" و به نام "جمع" با ما برخورد کرده همان گونه که با سپاسی کرده بود.

نظر هر سه نفر ما این شد که "جریان" به رهبری پرچمدار، "جریانی" انحرافی است و برای مقابله با آن مانیز باید "جریان" خاص خود را به وجود آوریم.

به این ترتیب در شامگاه آن غروب پاییز ۱۳۵۳، نطفه اولین هسته مقاومت در برابر پرچمدار بسته شد.

پی نوشت‌ها:

۱- نسخه‌ای از "بیانیه اعلام مواضع..." البته پس از حکم، اصلاح و حذف شماری اشتباهات و به اصطلاح گاف‌های اساسی در سایت اینترنتی "اندیشه و پیکار" در نشانی زیر موجود است. در این سایت در بالای بیانیه چنین آمده است: چاپ نخست: مهرماه ۱۳۵۴، چاپ سوم: آذرماه ۱۳۵۳ و انتشار اینترنتی خرداد ۱۳۸۴.

<http://www.peykarandeesh.org/>

PeykarArchive/Mojahedin-ML/

bayaniyeh-1354.html

۲- بخشی از مقاله پرچم به نقل از مقدمه بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک، شهریور ۱۳۵۴.

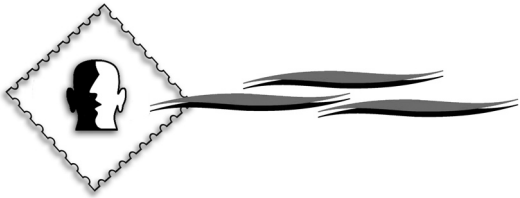
۳- پرچمداری که با خودش شیفتگی بیمارگونه خود را کارشناس بر جسته مار کسبیم و لنین زمان می داند هر کجا لازم باشد، از تر مینولوژی مار کسبستی استفاده می کند و هر کجا که کم بیارود لازم باشد از تر مینولوژی‌های دیگر به نظر راقم این سطور او بیشتر از این که شیفته مار کسبیم باشد شیفته خود و شیفته قدرت بود.

۴- برای از موضع قدرت صحبت کردن، ایشان میراث‌خوار حنیف و سعید و... نیز شده و از عبارت "سازمان ما" برای تفهیم این مطلب که سلطه طلب از جریان دیگری می آید استفاده می کند.

۵- اشاره‌ای است به مخالفت مجید در سر کوب نوع شهرامی علیرضا سیاسی. در این باره در جوابیه مجید به مقاله پرچم بیشتر خواهم گفت.

۶- صفحه ۴ و ۵ بیانیه اعلام مواضع.

۸- پس از گذشت سال‌های بسیار و تجربه‌های تلخ و شیرین دیگر بر این باورم که بیشترین انگیزه آن دوران ما عدالتخواهی و عدالتجویی بود تا آزادیخواهی. ما و هم‌نسل‌هایمان بیشتر عدالتخواه بودیم تا آزادیخواه، مرادمان از آزادی نیز بیشتر آزادی سیاسی بود تا دمو کراسی به مفهوم دقیق کلمه. البته تصویر روشن و بهتر است بگویم «واقعی» هم از آن هر دو نداشتیم. بلافاصله باید تأکید کنم نداشتن تصویر دقیق و روشن، نمی تواند توجیه حکومت‌های ستمگر و سلب کننده آزادی‌ها را باشد.



گفت و گو

آشتی با طالبان در لندن

گفت و گو با فرزانه روستایی

انجام نشد (پول و بازسازی) از حدود ۳ سال پیش جوانه‌های رشد طالبان در افغانستان خود را نشان داد و طالبان کم کم در مناطق مختلف حرکت‌ها و پیشرفت‌هایی کردند که در مجموع گفته می‌شود در حال حاضر ۸۰ درصد افغانستان در دست طالبان است و طالبان امروز دیگر جریانی نیست که بتوان از آن غفلت کرد. امروزه آنها به گونه‌ای دولت سایه در افغانستان هستند.

■ یکی از همکاران ما در زمان حمله امریکا به افغانستان این پیش‌بینی را داشت که پس از مدتی طالبان دوباره سازماندهی می‌کنند و قدرت را به دست می‌گیرند که این موضوع در چشم‌انداز ایران هم منعکس شد.

□ این پیش‌بینی بسیار جالبی بوده، زیرا در آن دوران کسی چنین حدسی نمی‌زد و همه گمان می‌کردند امریکای دموکرات و قدرتمند همه چیز را اصلاح می‌کند و طالبان و القاعده به تاریخ می‌پیوندند.

واقعت این است که طالبان بخش‌های بزرگی از افغانستان را اداره می‌کند و بدون ملاحظه طالبان نمی‌توان هیچ کاری در افغانستان کرد. با وجودی که امریکایی‌ها تعداد زیادی عملیات انجام داده‌اند و نماینده ویژه‌ای برای افغانستان فرستادند، ملاحظه می‌کنید که روند فعالیت‌های انتحاری و بمب‌گذاری طالبان هنوز رو به افزایش است و تبدیل به قدرتی شده‌اند که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. طرح تماس با طالبان پیش از این هم مطرح شده بود، اما نیاز بود که این پرسه مشروعیت بیاید و کرزای در روابط رسمی آن را وارد کند. اگر اشتباه نکنم حدود یک سال پیش انگلیسی‌ها در موسی قلعه نیز با طالبان تماس و نشست‌هایی داشتند و این تماس اعتراض بسیاری را برانگیخت. بسیاری فکر می‌کردند انگلیسی‌ها دوباره زیر آبی می‌روند و لابی‌های پنهان را در افغانستان و پاکستان فعال می‌کنند. دو دور

پیردازیم حتماً باید به این چند عامل توجه کنیم: در سال ۲۰۰۱ که امریکایی‌ها وارد افغانستان شدند و طالبان حذف شد، به نظر نمی‌رسید دیگر جایی برای حضور طالبان وجود داشته باشد، اما به دلیل ناکارایی دولت حاکم بر افغانستان و نظارت ضعیف نظام بین‌الملل و نیز وعده‌های کمکی که به افغانستان



■ در پی گفت و گوهای پیشین درباره مسائل افغانستان و پاکستان با شما و دیگر کارشناسان استقبال خوبی از سوی خوانندگان نشریه در این باره شد، در این راستا در این شماره نیز با شما به گفت و گو نشستیم. □ افغانستان در حال حاضر موضوع مهم‌ترین بحران و دغدغه‌ای است که سیاست امریکا با آن روبه‌روست و احتمالاً کل سیاست خارجی امریکارادر یکی دو دهه آینده به خود درگیر خواهد کرد. زمانی عراق مهم‌ترین موضوع جهانی بود، اما در حال حاضر هیچ موضوعی در دنیا تا به این حداهمیت ندارد.

■ گرچه بدون جار و جنجال سیاسی و بدون تصویب قانون نفت عراق حدود ۱۰۰ میلیارد بشکه قرارداد نفت بسته شده، اما در این میان به نظر می‌رسد موضوع گفت و گو با طالبان مهم‌ترین ستون رسانه‌ای بحران افغانستان باشد.

□ بله، اگر به کنفرانس ژانویه ۲۰۱۰ لندن برگردیم می‌بینیم که بر اساس دادن مشروعیت بین‌المللی به طالبان و کنار آمدن با آن سازماندهی شد. این کنفرانس تشکیل شد تا نظام بین‌الملل بپذیرد طالبان رسماً دوباره وارد قدرت شود.

■ مگر نظام بین‌الملل به طالبان متمایل شده است؟ □ بحث مذاکره کردن یا نکردن و طالبان خوب و طالبان بد، موضوع جدیدی نیست، ولی این که به صورت رسمی همه توافق کنند طالبان دوباره وارد روابط قدرت در افغانستان شود، پدیده‌ای است که تحت پوشش کنفرانسی که سازمان ملل برگزار کرد، مشروعیت بین‌المللی یافت. پیش از این وقتی کرزای اعلام می‌کرد «من دست خود را به سوی برادر ملا عمر دراز می‌کنم» تا برای بازسازی افغانستان کمک کند، نظر خود کرزای بود و بسیاری با آن موافق نبودند، اما اکنون و پس از تشکیل کنفرانس لندن، مذاکره به عنوان راهکاری برای خروج از بحران افغانستان مورد شناسایی قرار گرفته است. پیش از این که به کنفرانس لندن

پیش از این وقتی کرزای اعلام می‌کرد "من دست خود را به سوی برادر ملا عمر دراز می‌کنم" تا برای بازسازی افغانستان کمک کند، نظر خود کرزای بود و بسیاری با آن موافق نبودند، اما اکنون و پس از تشکیل کنفرانس لندن، مذاکره به عنوان راهکاری برای خروج از بحران افغانستان مورد شناسایی قرار گرفته است



مذاکره با طالبان نیز از سوی دولت مرکزی افغانستان با طالبان در مکه صورت گرفت که با نظارت عربستان بود. آنها هم به جایی نرسیدند. باین حال به نظر می رسد حتی اگر چند دور مذاکره ناموفق هم با طالبان انجام شود، باز نوعی موفقیت است. از آنجا که در حال دولت افغانستان نتوانست افغانستان را اداره کند و نیروهای نظامی غربی نتوانستند طالبان را سرکوب کنند و یا به عقب بازگردانند، تسلیم واقعیت افغانستان شدند. این واقعیت که با کسی که ایجاد ناامنی می کند و بخش هایی از افغانستان را اداره می کند وارد مذاکره شوند.

تفاوت کار کرد های دو دولت اوپاما و بوش در مورد بحران افغانستان چگونه بود؟

□ به نظر می رسد راهکار دولت بوش این بود که ماجرای افغانستان همین طور ادامه داشته باشد و همواره نیروی نظامی بفرستند و چالشی بدون پایان باشد. بر آورد آنها از جریان ها خیلی دقیق نبود و به عاقبت آن نیندیشیده بودند. اما ادامه جریان به دست اوپاما افتاد. سیاست خارجی دولت اوپاما با وجود این که کارشناس قدرتمندی چون هالبروک را برای مدیریت بحران فرستاد، اما در نهایت و با اجبار به این رسیدند که نمی توان کاری کرد و راه حل بحران افغانستان هم نظامی نیست و هم پیچیده تر از آن است که آنها فکر می کردند. وزارت خارجه امریکا فکر می کرد به واقع می توان ماجرای افغانستان را جمع کرد. می توان شمالی افغانستان را تغییر داد، اما دست کم در یک سالی که اوپاما آمده، جدا از این که چه تغییر و تحولاتی در امریکا صورت گرفته، اوضاع افغانستان به قدری تغییر کرده که هر چه می گذرد، غیر قابل پیش بینی تر می شود. برای مثال هیچ کس گمان نمی کرد که چنان انتخابات مفتضحانه ای در افغانستان انجام شود که روند تحولات افغانستان را اساساً تغییر دهد.

می شد انتخابات سالم تری برگزار شود، ولی نوع انتخابات و اتفاق هایی که در افغانستان افتاد نشان می دهد این جامعه به شدت غیر قابل پیش بینی است. متأسفانه در حالی که غیر قابل پیش بینی است به نظر می رسد بخش های مهمی از معادلات این کشور هر چه می گذرد بیشتر در دست طالبان قرار می گیرد.

چرا اکنون مذاکره حمایت می شود.

□ این بخشی از سیاست خارجی دولت اوپاما است که در بحران های بین المللی تا جایی که ممکن است مذاکره را حمایت کنند. در مورد ایران هم حتی پیش از این که اوپاما رئیس جمهور شود، مذاکراتی بدون شرط، مقدمه و واسطه را پیشنهاد کرده بود. اکنون نیز همان راهکاری

□ شنیده شده تنها تفاوت این کنفرانس در نظر گرفتن بودجه ای است تا طالبان را آموزش و شغل دهند و به آنها کمک مالی کنند، یعنی هم نیروی نظامی را افزایش داده، هم راه مذاکره را باز کرده و هم راه پول و خریدن افراد را! اما چرا این کنفرانس در لندن تشکیل شد و چه نتایجی در برداشت؟

□ به دلیل نفوذ سنتی ای که انگلیس ها در افغانستان و در منطقه قبایلی پاکستان قدیم و جدید دارند و اینکه انگلیسی ها در موسی قلعه مذاکراتی با طالبان داشتند زمینه ای بود تا پروژه مذاکره با طالبان به نام انگلیسی ها کلید بخورد.

□ آیا به دلیل این نبود که بیشترین مخالفت با اعزام نیروی نظامی به افغانستان از سوی مردم انگلیس بوده و حساسیت بیشتری روی این جریان داشتند؟ در انگلستان نیز تظاهرات زیادی از سوی مردم شکل گرفت.

□ تا آنجا که من آگاهی دارم حساسیت روی اعزام نیرو و ریخته نشدن خون سربازان ناتو در افغانستان به شدت در جامعه بین الملل و کشورهای که نیرو می فرستند، افزایش یافته است. لابی تماس های پنهانی انگلیسی ها بسیار قوی است و از این رو این کنفرانس می توانست در لندن نتایج بیشتری از پاریس، بن یا نیویورک داشته باشد. این کنفرانس بدون تعیین هیچ راهکار مشخص و زمانبندی اساسی و نیز توضیحی در مورد چگونگی و چرایی مسئله، تنها مذاکره با طالبان را تایید کرد. نظام بین الملل هنوز هیچ ارزیابی از سوی مقابل، یعنی طالبان ندارد که آیا آنها به واقع به مذاکره می پیوندند و به چه تریبی؟ آیا بحث طالبان خوب و بد مطرح است یا قرار است طالبان با کلتی که دارد وارد مذاکره شود؟ از آنجا که هیچ برآوردی از درون طالبان وجود ندارد، هیچ چارچوبی برای مذاکره مطرح

را برای افغانستان تجویز می کنند که برای بحران اعراب و اسرائیل توصیه می کنند و برای روابط ایران و امریکا هم چنین نسخه ای را می پیچند. مذاکره راه حلی است که امریکایی ها در سیستم جدید خود، می خواهند در همه جا آن را بیاورند. اما به نظر می رسد این تجربه در افغانستان از آخرین شانس های موجود است. اگر طالبان ۸۰ درصد از خاک افغانستان را گرفته اند، مسلماً کاملاً بازو رو بخش هایی از آن با اقبال مردم رویه رو بوده است. اقبال و رضایت مردم تأثیر قابل توجهی در حضور مجدد طالبان داشته است. از این مقطع به بعد کارایی سازماندهی ای به نام کنفرانس لندن زیاد می شود تا بتوان با طالبان به صورت رسمی مذاکره کرد، گفت و گو امری مذموم نباشد و کسی نتواند با آن مخالفت کند و اگر در آن مصالحه ای صورت گیرد مورد اقبال عمومی باشد.

حدود یک سال پیش

انگلیسی ها در موسی قلعه نیز

با طالبان تماس و نشست هایی

داشتند و این تماس اعتراض

بسیاری را برانگیخت. بسیاری

فکر می کردند انگلیسی ها

دوباره زیر آبی می روند و

لابی های پنهان را در افغانستان

و پاکستان فعال می کنند. دو

دور مذاکره با طالبان نیز از سوی

دولت مرکزی افغانستان با

طالبان در مکه صورت گرفت

که با نظارت عربستان بود. آنها

هم به جایی نرسیدند

نشده و تنها گفته شده دولت افغانستان مجاز است هر کاری می تواند برای مذاکره با طالبان انجام دهد.
■ البته شرطی وجود داشت که القاعده وارد کار نشود.

□ در توضیحات بعدی نشان می دهیم که این جریان پیچیدگی زیادی دارد. پیش از این مطرح بود که طالبان حتماً باید قانون اساسی افغانستان را بپذیرند و اسلحه را هم زمین بگذارند. در این کنفرانس با توجه به پیچیدگی روابط و این که حساب و کتابی از طالبان در دسترس نیست، اصلاً تأکید بر این که آنها قانون اساسی را بپذیرند یا اسلحه را زمین بگذارند نشده است، ولی کلیت مذاکره مورد تأیید قرار گرفت، از همین رو مشخص نیست به نتیجه برسد یا نه. راهکار کنفرانس برای تماس با طالبان بسیار کلی و بدون توضیح است.

■ یعنی حتی شرط القاعده را هم منظور نکرده اند؟
پس از کنفرانس لندن همه تأکید داشتند که شرط جدا شدن از القاعده مورد تأکید بوده است. پیش از این هم شما در مقاله ای نوشته بودید که ملا عمر نامه ای طولانی نوشته و گفته طالبان در آینده دخالتی در کشورهای دیگر نخواهد کرد، یعنی تلویحاً مرز خود را با القاعده مشخص کرده بود.

□ ابله همین طور است. اما خبرهای مختلفی از تحولاتی که اتفاق می افتاد و رایزنی های صورت گرفته می رسد، این که اخبار تا چه حد قابل تکیه باشند تا گام هاروی آن استوار شود مورد تردید است. حتی بعد از کنفرانس لندن پسرین لادن گفت که روابط القاعده و طالبان مصحتی است، یا موضعی از طالبان به رسانه ها در داده شد تا این گونه برداشت شود که اتفاق هایی در طالبان دارد می افتد. اما این که یک بیانیه و برداشت صریح از آن داشته باشیم، باید گفت هنوز بسیار نا کافی است. چند اتفاق دست به نقد در کنفرانس لندن رخ

این بخشی از سیاست خارجی دولت اوباما است که در بحران های بین المللی تا جایی که ممکن است مذاکره را حمایت کنند. در مورد ایران هم حتی پیش از این که اوباما رئیس جمهور شود، مذاکراتی بدون شرط، مقدمه و واسطه را پیشنهاد کرده بود. اکنون نیز همان راهکاری را برای افغانستان تجویز می کنند که برای بحران اعراب و اسرائیل توصیه می کنند و برای روابط ایران و امریکا هم چنین نسخه ای را می پیچند

داده که مهم است:

۱- حدود ۱۴۰ میلیون دلار در کنفرانس لندن اختصاص داده شده که نبره هایی از طالبان که جدا می شوند و حاضرند اسلحه خود را کنار بگذارند و شغل خاصی ندارد، اگر لازم شد دوره های تعلیمی بگذرانند و برای آنها ایجاد اشتغال شود. این مبلغ به گونه ای تضمین کسانی است که صفوف طالبان را می خواهند ترک کنند. پیش از برگزاری کنفرانس لندن هم اخباری بود که مطرح می کرد ما می خواهیم به آنها خدمات و امنیت بدهیم.

۲- یکی دو روز پیش از برگزاری کنفرانس لندن، سازمان ملل پنج نفر از سران طالبان را از فهرست سیاه بیرون آورد. نخستین آنها احمد وکیل متوکل وزیر خارجه و وزیر تجارت طالبان بود. کرزای از سازمان ملل خواست رهبران

طالبان از جمله ملا عمر از فهرست سیاه خارج شوند تا بتوانند آزادانه در آن کنفرانس شرکت کنند. مقام های امریکایی اعلام کردند ما فهرستی چند صد نفره از فهرست سیاه طالبان داریم که در آن بسیاری مرده اند، دستگیر شده و یا برخی از آنها در زندان هستند. در هر حال این فهرست باید مورد تجدید نظر قرار گیرد، زیرا کاملاً قدیمی است. در میان آنها زندانیانی هستند که در زندان های مخفی امریکا بوده و حتی برخی از آنها آزاد شده اند. قضیه مهم این است که فعالیتی شروع شده، برای این که طالبان از حاشیه و سایه بیرون بیاید و علنی شود. اگر این مجموعه را کنار هم قرار دهیم نشان می دهد جامعه بین الملل از سرناچار و از آنجا که دیگر راه حلی باقی نمانده برای کنار آمدن با طالبان تسلیم شده اند تا بتوانند با آنها کنار آمد.

۳- تا کنون بودجه ای که جامعه بین الملل بر اساس آن به افغانستان کمک می کرد، ۲۰ درصد بود که با نظارت نهادهای بین الملل صورت می گرفت و ۸۰ درصد را خود جامعه بین الملل تخصیص می داد، اما بر اساس کنفرانس لندن این ۲۰ درصد به ۵۰ درصد افزایش پیدا کرده که امر مثبتی است. پیش از این ۲۰ درصد کمکی که از مجموع کمک های بین الملل به دولت افغانستان می شد فقط بر آن نظارت می شد. در حال حاضر همکاری جامعه بین الملل با افغانستان مشروط شده است. آنها می گویند اگر پروژه شما موفق بود، کمک می کنیم ولی اگر موفق نبود کمک نمی کنیم. بحث رفرم و اصلاحات در افغانستان در کنفرانس لندن به صورت جدی شروع و بیشتر مشروط شده است.

۴- پس از این که دکتر عبدالله مبارزات انتخاباتی را ادامه نداد و حتی انصراف نداد کناره گیری هم نکرد و تنها با تکنیکی اعلام کرد دیگر به مبارزات ادامه نمی دهد، کرزای رئیس جمهور افغانستان اعلام شد؛ رئیس جمهوری که تمام جریان های افغانستان بر فاسد بودن روند انتخابات آن اتفاق نظر داشتند. کرزای در معرفی اعضای کابینه به پارلمان هم دچار مشکل بود. در دوره انتخاب کابینه، مجلس بخش اعظم وزیران را تأیید نکرد. اعتباری که کرزای در افغانستان و سیستم حکومتی دارد بسیار مخدوش و مسئله دار است. اتفاقی که در کنفرانس لندن افتاده این است که کرزای توانست مشروطیتی از نظام بین الملل بگیرد. جامعه بین الملل نسبت به هر آنچه در انتخابات اتفاق افتاده بود چشم پوشی کرد. اما در کنفرانس لندن به کرزای پیام دادند که ما حاضریم به هر شیوه ای از تو حمایت کنیم.

■ کنفرانس لندن در خارج از افغانستان تشکیل



شده است، ولی چرا هیچگاه لوی جرگه تحول را شروع نمی کند؟ چرا فرد مورد نظر امریکا چون کرزای باید چنین پیشنهادی بدهد؟

واقعیت افغانستان این است که شاکله این کشور از سال ۲۰۰۱ به بعد بر اساس نیروهای نظامی ناتو و ایساف شکل گرفته است. سنگ زیربنایی ستون اصلی این تشکیلات، ارتش امریکا و ناتو بوده است. بدون حضور نیروهای ناتو و ارتش امریکا، قطعاً کرزای یک هفته هم دوام نمی آورد. شما باید بدانید که افغانستان در ۸ سال گذشته چگونه اداره شده و چگونه امنیت نسبی در آنجا برقرار شده است. این دولت کرزای نبوده که این نظام را بر پا کرده، بلکه نیروهای خارجی افغانستان را نگاه داشته اند، در نتیجه تصمیم های آنها هم در ادامه این جریان نقش مهمی دارد.

■ حال آیا لوی جرگه نتایج کنفرانس لندن را خواهد پذیرفت؟

با توجه به این که بحران لاینحلی که وجود دارد و با پدیدار حلی برای آن پیدا کرد، پارلمان حاضر نشده کابینه کرزای را بپذیرد، و در نهایت کرزای اعلام کرده در بهار آینده لوی جرگه را تشکیل می دهد و موضوع دعوت از طیف هایی از طالبان را در آنجا مطرح می کند لوی جرگه قرار است به نهایی شدن طرح مذاکره با طالبان رأی دهد. برای شریطی که در افغانستان وجود دارد و اتفاق هایی که می افتد، هنوز هیچ توضیح دقیقی وجود ندارد که چرا پارلمان دوباره کابینه کرزای را رد کرده است. جامعه افغانستان پیچیدگی هایی پیدا کرده و اصلاً دور از ذهن نیست که لوی جرگه هم زیر بار کنار آمدن با طالبان نرود، اما در هر حال از نظر سیستم حقوقی داخلی قرار شده لوی جرگه این طرح را نهایی کند، اما کرزای منتظر تصویب لوی جرگه نشد. او از کنفرانس لندن به عربستان سعودی رفت و با توجه به این که حامی اصلی طالبان، سعودی ها هستند، سعی کرد توجه آنها برای سازماندهی دور جدیدی از مذاکرات جلب کند.

■ یک بار امریکایی ها از ملک عبدالله پرسیدند چرا چند میلیون دلار به مدارس طالبان کمک کردید، وی پاسخ داد آنها چندین برابر در آمد مواد مخدر دارند و این در مقابل آن رقمی نیست.

بیه تازگی سازمان ملل گزارشی به نام جرم جنایت و فساد در افغانستان منتشر کرده. این گزارش می گوید سهمی که طالبان اکنون از جریان مواد مخدر در افغانستان می برند، برخلاف آنچه گفته می شد، یعنی ۵۰، ۶۰ یا ۷۰ درصد نیست، بلکه بسیار کمتر از این و در حد ۲۰ درصد است. در این گزارش اشاره شده که درآمد طالبان از مواد مخدر

نیست و آنها درآمدهای متنوع تری مانند کمک از سعودی ها و حامیان شان در سطح بین الملل دارند. این گزارش اشاره می کند که متحدان مجاهد امریکا در افغانستان در رشد و گسترش کشت مواد مخدر بسیار بیشتر از خود طالبان تأثیر داشته اند، زیرا طالبان وقتی روی کار آمدند شروع به محدود کردن کشت و برداشت تریاک کردند. اما تمام مجاهدانی که با امریکایی ها علیه طالبان متحد شدند، از آنجا که پول های کلانی از تجارت و سکوت نسبت به تجارت مواد مخدر به دست می آورند، تأثیر بیشتری در کشت مواد مخدر داشتند تا خود طالبان و هنوز ما ترجیح می دهیم همه چیز را در افغانستان به گردن طالبان بیندازیم، اما واقعیت قضیه این گونه نیست.

به نظر می رسد عملیاتی که طالبان طی دو سه هفته گذشته و پیش از کنفرانس لندن انجام دادند، بسیار چشمگیر و به نوعی عملیات پرستیژی بود، یعنی طالبان به دنبال کسب پرستیژی بودند و این می تواند نشان دهد که طالبان هم نگاهی به مذاکره دارد و تلاش می کند وزن خود را بالا می برد تا امتیازات بیشتر بگیری، ولی این که هنوز خط و مرز روشنی میان القاعده و طالبان وجود ندارد مهم ترین ابهامی است که مذاکرات را زیر سؤال می برد

■ حکمتیاری می گوید تأثیری که بن لادن روی ملا عمر داشته، تأثیری مکتبی و ایدئولوژیک بوده و به کاهش کشت مواد مخدر انجامیده است.

بله، اگر واقعیت ماجرا را بدانیم متوجه نمی شویم چه اتفاقی در حال رخ دادن است. من ترجیح می دهم به گزارش های سازمان ملل بیشتر تأکید و اعتماد کنم تا گزارش های پاکستانی ها یا دیگران. اوضاع افغانستان همواره در حال پیچیده شدن و به هم ریختن است. مهم ترین نکته ای که در ارتباط با طالبان وجود دارد این است که هنوز هیچ گونه سندی مبنی بر این که طالبان از القاعده جدا شده در دست نیست و نمی توان گفت طالبان حاضر است قدمی بردارد، حتی اگر القاعده مخالف باشد سند قابل اعتمادی وجود ندارد که طالبان به واقع

حاضر است وارد مذاکره شود. اگر قرار است تغییر و تحولاتی صورت گیرد، طی یکی دو سال به نتیجه می رسد و تحولاتی که لازم است که طالبان را وادار کند پای مذاکره بنشینند، در ۳ ماهه انجام نمی گیرد.

■ حمله ای که روز تحلیف ریاست جمهوری افغانستان از سوی طالبان به کاخ ریاست جمهوری صورت گرفت چگونه قابل تحلیل است؟ دست القاعده در کار بوده یا طالبان؟

در معادلات کلان شما به میزانی که توان دارید عملیات انجام دهید، ارزش و وزن دارید. به میزانی که عملیات نکنید و نمایش زور نداشته باشید وزن سیاسی خود را کاهش داده اید.

■ آیا می خواهند وزن خود را بالا ببرند یا می خواهند معادلات را به هم بزنند؟

به نظر می رسد عملیاتی که طالبان طی دو سه هفته گذشته و پیش از کنفرانس لندن انجام دادند، بسیار چشمگیر و به نوعی عملیات پرستیژی بود، یعنی طالبان به دنبال کسب پرستیژی بودند و این می تواند نشان دهد که طالبان هم نگاهی به مذاکره دارد و تلاش می کند وزن خود را بالا می برد تا امتیازات بیشتری بگیری، ولی این که هنوز خط و مرز روشنی میان القاعده و طالبان وجود ندارد مهم ترین ابهامی است که تصمیم های کنفرانس لندن و مذاکرات را زیر سؤال می برد. برخی از کارشناسان معتقدند رابطه طالبان و القاعده هنوز از رابطه انگلیس و امریکا هم بهتر است. این دو کشور در موارد زیادی با هم به توافق نمی رسند، ولی نشانه ای مبنی بر این که بیان کنند این دو کشور بابرای مثال القاعده و طالبان دچار اختلاف باشند و نظرات مختلفی در مورد مذاکره داشته باشند دیده نمی شود.

■ ظاهراً ۸۰ درصد افغانستان توسط طالبان اداره می شود. کرزای می گوید من می خواهم طالبان را ضمیمه روال جاری خود کنم، اما طالبان با توجه به قدرت خود می گویند کرزای دیگر قدرتی نیست و او باید ضمیمه ما شود.

توضیحی که برای این پرسش مهم شما وجود دارد این است که کرزای می خواهد طالبان را به مشارکت در قدرت دعوت کند تا طالبان جزئی از قدرت شوند و از روند تخریب کنونی دست بردارند. طالبان نمی خواهد گوشه ای از قدرت در افغانستان را داشته باشد، بلکه تمام افغانستان و حکومت را می خواهند. وقتی آنها چنین چیزی می گویند، یعنی به نوعی بیان می کنند که کرزای را نمی خواهند. طالبان هیچ جا اشاره ای نداشته اند که اگر سه یا چهار استان یا وزارتخانه را به ما بدهید ما آرام می گیریم، بلکه آنها خود را نماینده کل جامعه افغانستان می بینند. آنها با وارد شدن وقتی با دامه

حمله‌های نظامی و انتحاری می‌توانند افغانستان را بگیرند، چرا پشت میز مذاکره بنشینند.

پیش از کنفرانس لندن خبرهایی منتشر شده بود (البته این می‌تواند ترفند طالبان باشد) که طالبان گفته ما پای میز مذاکره نمی‌نشینیم و به تهدیدهای خود ادامه می‌دهیم. حتی این که طالبان گفتند ما به مدارس دخترانه حمله نمی‌کنیم و یا از خاک افغانستان کشورهای دیگر را مورد هدف قرار نمی‌دهیم ممکن است به معنی اختلاف بین القاعده و طالبان باشد. با این حال، حتی اگر این اخبار درست باشد و انحرافی نباشد، برای این که نتیجه‌گیری شود طالبان اهل مذاکره و کنار آمدن است، هنوز بسیار اندک است. شواهد درون القاعده حاکی از آن است که القاعده به گونه‌ای پدرخوانده جریان افراط در افغانستان و پاکستان است. هیچ نشانه‌ای مبنی بر این که القاعده نظر خود را تغییر داده باشد وجود ندارد. روز اول کریسمس امسال (۲۰۱۰) جوانی نیجریه‌ای در یکی از پروازهای داخلی امریکا قصد منفجر کردن هواپیمایی را داشت. القاعده با این عملیات پرستیژی می‌خواست نشان دهد هنوز بر سر مواضع خود باقی مانده و کوتاه نیامده است.

پرسش این است با این که دستگاه اطلاعاتی امریکا و سی‌ای‌دی دانستند عمر فاروق عبدالمطلب مشکل دارد و پدرش هم به این اشاره کرده بود، چرا به این اهمیت ندادند و توانسته بود بلیط بگیرد؟ آیا برای عمق دادن به تضاد مسیحی-مسلمان نبود؟

در این که القاعده جریانی خشن و طرز تفکرش این است که هر غربی کافر و هر شیعه‌ای نجس است تردیدی نیست.

یک جناح غرب هم این گونه می‌اندیشد. برژینسکی در کتاب خود می‌گوید معادله‌ای وجود دارد که بسیاری از غربی‌ها می‌گویند هر مسلمانی تروریست است و مسلمان‌ها هم می‌گویند همه غربی‌ها کافرند، این معادله نه به نفع اسلام

برخی از کارشناسان معتقدند رابطه طالبان و القاعده هنوز از رابطه انگلیس و امریکا هم بهتر است. این دو کشور در موارد زیادی با هم به توافق نمی‌رسند، ولی نشانه‌ای مبنی بر این که بیان کنند این دو کشور یا برای مثال القاعده و طالبان دچار اختلاف باشند و نظرات مختلفی در مورد مذاکره داشته باشند دیده نمی‌شود

است و نه به نفع امریکا.

من معتقدم جریان طالبان خوب و بد و نیز وجود داشتن فاصله بین طالبان و القاعده، ادله‌ای کافی ندارد تا نشان دهد به واقع طالبان حاضر است جایی کوتاه بیاید و برای سرنوشت افغانستان پای میز مذاکره‌ای بنشیند. اگر هم چنین اتفاقی بیفتد، باید به یک اختلاف جدی میان القاعده و طالبان بینجامد. اگر القاعده قرار باشد کوتاه بیاید و مصالحه طالبان با کرزای و امریکایی‌ها را بپذیرد، برای چه باید در خطوط داخلی امریکا بمب‌گذاری نکند. اتفاق‌های دیگر قابل توجه نیز ممکن است بیفتند. تأکید می‌کنم طالبان توانسته به قدری مواضع خود را تحکیم کند که امریکایی‌ها، کرزای و جامعه بین‌الملل مجبور شده‌اند کوتاه بیایند و راه‌حل‌های غیر نظامی افغانستان را بیازمایند. حال که چنین است چرا طالبان و القاعده به فعالیت قبلی خود ادامه ندهند و با یک جنگ فرسایشی دراز مدت افغانستان را اشغال نکنند؟ از ذهنیت طالبان چنین برمی‌آید که این گونه عمل کردن برایشان راحت‌تر است از مذاکره کردن، زیرا انسجام درویشان نیز حفظ می‌شود. آنها تمام

افغانستان را می‌خواهند و با شیوه خودشان.

این که امریکایی‌ها و کرزای روی مذاکره با طالبان اصرار می‌کنند از موضع نظامی‌گری است، زیرا معتقدند درجه و شدت این نظامی‌گری را به قدری بالا می‌بریم تا هزینه‌های تحمیل شده به طالبان افزایش یابد و کوتاه بیایند.

شاید این گونه نباشد. همه معادلات نشان می‌دهد که ۳۰ هزار نیروی نظامی که هیچ، حتی ۶۰ هزار نیروی نظامی اضافی هم معادلات امنیتی کنونی افغانستان را به هم نمی‌ریزد.

تحلیل نظامی‌ها این است که با فشار نظامی زندگی بر طالبان سخت می‌شود.

من سندی یا موردی که اظهارات شمارا تأیید کند ندیده‌ام. اگر چه مک کریمستال ۴۰ هزار نیرو تقاضا کرده است، اما این ۴۰ هزار نفر برای ثابت نگه داشتن وضعیت کنونی است و این که اوضاع از این بدتر نشود، و گرنه اگر بخواهیم به ۳ یا ۴ سال پیش بازگردیم شاید امریکایی‌ها مجبور باشند ۴۰۰ هزار نیرو بیاورند.

مک کریمستال گفت اگر چه نمی‌توانیم با این نیرو و تا یک سال دیگر طالبان را از بین ببریم، اما می‌توانیم موضع تهاجمی آنها را به موضع دفاعی تبدیل کنیم. دلیل برای طرح پرستش پیشین این است که در بین مولوی‌های بلوچستان گراشی پیدا شده که آنها می‌گویند القاعده بسیار رادیکال و تندروست و نمی‌توان با امریکا مبارزه مسلحانه کرد یا آن را با اسلحه نابود کرد، بلکه باید راهی میانه در پیش گرفت، دلیل دیگر هم این است که عموم مردم بلوچستان بویژه مولوی‌های آن منطقه، عملیات شبه‌طالبان جنرال‌الله را محکوم می‌کنند.

یعنی خواهان مذاکره هستند؟

خیر، می‌گویند راه مبارزه مسلحانه با امریکا درست نیست. از تجزیات سیاسی هم چنین می‌توان نتیجه گرفت که آنها به کمک سرکوب می‌خواهند جناحی که خواهان زندگی است را تشکیل دهند که دیگر نمی‌خواهند مبارزه کنند و خواهان زندگی هستند.

تعریف دقیقی از تشکیلات و سازماندهی طالبان وجود ندارد. تنها تعریفی که وجود دارد و همه نسبت به آن سکوت کرده‌اند احتمالاً همین تعریف است که یک رهبری بسیار متمرکز، محدود، و محاسبه‌شده‌ای به بدنه بزرگی از سربازان پیاده وصل شده است. بخش‌هایی از این بدنه حتی ایدئولوژیک هم نیستند و برای خرج خود و خانواده‌شان می‌جنگند. اگر باین طیف‌های پایین تماس برقرار شود و آنها را بخرند، اتفاقی در سطوح بالا نمی‌افتد. البته اگر بازسازی و حل



کرزای و گوردون براون



مشکلات اشتغال و اقتصاد در افغانستان صورت می‌گرفت قطعاً بسیاری از افرادی که در حال حاضر پیاده‌سرباز طالبان شده‌اند می‌دیدند که با تجارت و کشاورزی می‌توان زندگی را اداره کرد تا بمبگذاری و اعمال خطرناک. اما از آنجا که در حال حاضر اقتصاد افغانستان در رکود زیر صفر قرار دارد و به طور مطلق دچار بحران اقتصادی است، تنه‌راهی که برای طیف‌های گسترده مردم وجود دارد این است که سرباز طالبان شوند. پولی هم که در کنفرانس لندن برای جذب این طیف در نظر گرفته شده در مقایسه با بحران موجود بسیار کم است.

■ در میزگردی که در رابطه با بلوچستان در شماره ۵۹ چشم‌انداز ایران منتشر شد اجماع همه حاضران در میزگرد بر آن بود که اهل سنت و بلوچ‌ها، عمل جندالله را محکوم می‌کنند و با آن موافق نیستند و شاید خواهان زندگی دیگری هستند.

□ حمله‌هایی که در پاکستان انجام می‌شود عمدتاً علیه شیعیان یا یک قوم خاص نیست، کمتر از ۱۰ درصد عملیات ممکن است علیه شیعیان باشد. افراط‌گری القاعده و اسلام‌گرایی افراطی که در پاکستان وجود دارد علیه همه اقوام و مذاهب است. هر کس با آنها نباشد آن را ترور یا منفجر می‌کنند. تعداد سنی‌هایی که در پاکستان کشته می‌شود در مقایسه با تعداد شیعیان کشته شده بسیار زیاد است. آنها یک جریان افراطی و پیچیده هستند و نگاهی افراطی به دنیا و جهان دارند که از درون آن هیچ انعطافی بیرون نمی‌آید. این مجموعه کاملاً منسجم به واقع عزم خود را گذاشته‌اند تا نظم موجود را به هم بزنند. از نظر آنها اگر لازم شد می‌توان در این میان پاکستان و افغانستان را هم فدا کرد.

■ نقش پاکستان در این میانه چیست؟

□ اگر نقش و تأثیر و نفوذ پاکستان در طرح مذاکره با طالبان را در نظر نداشته باشیم، اصلاً نمی‌توان جریان‌ها را درک و تحلیل کرد. پاکستان در حال حاضر از زوایای مختلف درگیر افراط‌گرایی طالبان است و یک جنگ داخلی در پاکستان با قدرت زیاد ادامه دارد. در پاکستان چندین کانون درگیری و جنگ داخلی وجود دارد، اما با وجود همه درگیری‌ها و فشاری که امریکایی‌ها به کل سیستم و دستگاه امنیتی پاکستان می‌آورند تا به گونه‌ای آنها را اسلام‌گرایی را سرکوب یا کنترل کنند، هنوز اسلام‌گرایی در پاکستان قدرت قاهر است. هنوز طیف‌های بزرگی از استراتژیست‌های پاکستانی معتقدند که افغانستان حیاط خلوت پاکستان است. پاکستانی‌ها به عبارتی با استفاده از طالبان و مدیریت آن تلاش می‌کنند افغانستان را در جنگ خود نگه‌دارند، یعنی اگر این روند به

جایی برسد مدیریت پاکستان تا حد زیادی پشت مذاکرات و تماس با طالبان قرار دارد. نهایت این استراتژی هم این خواهد بود که «با افغانستان ناامن، پاکستان امن می‌شود و با افغانستان امن، پاکستان ناامن». بر اساس تفکر استراتژیست‌های پاکستانی اگر افغانستان به امنیت دست یابد، قطعاً نخستین اتفاقی که رخ می‌دهد این است که تکه بزرگی از خاک پاکستان باید کنده شود، پس باید تنور طالبان و افراط‌گرایی همچنان داغ باشد تا اوضاع افغانستان به همین شکل کنونی باقی بماند. این چیزی است که پاکستانی‌ها می‌خواهند. از این رو گفته می‌شود اگر قرار باشد توافقی هم با طالبان صورت گیرد، خارج از مدیریت ISI و پاکستانی‌ها نیست و آنها ماجرا را با همه جزئیات مدیریت می‌کنند. گفته می‌شود بخش قابل توجهی از اطلاعات و تحلیل‌هایی که از طالبان وجود دارد، از مجرا و کانال پاکستانی‌ها

تعریف دقیقی از تشکیلات و سازماندهی طالبان وجود ندارد. تنها تعریفی که وجود دارد و همه نسبت به آن سکوت کرده‌اند احتمالاً همین تعریف است که یک رهبری بسیار متمرکز، محدود، و محاسبه‌شده‌ای به بدنه بزرگی از سربازان پیاده وصل شده است. بخش‌هایی از این بدنه حتی ایدئولوژیک هم نیستند و برای خرج خود و خانواده‌شان می‌جنگند. اگر با این طیف‌های پایین تماس برقرار شود و آنها را بخرند، اتفاقی در سطوح بالا نمی‌افتد

منتشر و به امریکایی‌ها داده می‌شود. به تازگی اطلاعات خاصی از پاکستان منتشر نشده و شمار اخباری که از این کشور منتشر می‌شود در حال کاهش است. از سویی شمار اخباری که از افغانستان تولید می‌شود در حال افزایش است. من احساس می‌کنم «بحران افغانستان و پاکستان» در حال رفتن به سوی استیلاست که در آینده بگویم «بحران افغانستان». پاکستانی‌ها به گونه‌ای در امان قرار گرفته‌اند و توجه امریکایی‌ها را از پاکستان به سوی افغانستان کشیده‌اند. این خطری است که نشان می‌دهد ممکن است پشت این جریان‌ها پاکستانی‌ها باشند که با خیال آسوده، جریان را مدیریت می‌کند و در این چارچوب تنها چیزی که برای افغانستان باقی می‌ماند این است که سال‌به‌سال ناامن‌تر شود تا پاکستان هم با دریافت کمک بیشتر از امریکایی‌ها کشور خود را اداره کنند. هالبروک وقتی به منطقه اعزام شد مأمور ویژه افغانستان و پاکستان بود، ولی در حال حاضر هیچ خبری از پاکستان نیست و تمام خبرها از افغانستان است.

■ شاید این مدیریت مشترک پاکستان و امریکا باشد، زیرا امریکا اراده کرده تا به هند فشار آورد، گویا هندی‌ها به پاکستان پیشنهاد مذاکره پایدار داده‌اند. در مقابل پاکستانی‌ها گفته‌اند که باید منظور دقیق خود را از مذاکره بگویند. یک پیش‌بینی این است که پاکستان ارتش خود را از مرز هند به سوی مرز افغانستان ببرد و هم‌زمان با فشار نظامی در افغانستان، ارتش پاکستان هم از این سو فشار بیاورد تا طالبان قبیچی شوند و سپس آنها را مجبور به مذاکره کند.

□ من احساس می‌کنم این تغییر بنیادی و ریشه‌ای در پاکستان که آنها از دشمنی با هند به سوی دشمنی با طالبان و اسلام‌گرایی بروند، تغییر بسیار سنگینی است. ذات جامعه پاکستان باید تغییر کند تا این اتفاق بیفتد. تحولات را نباید در بستر دو یا سه ساله دید. تحولات رابطه هند و پاکستان را باید

در مدت ۵۰ سال گذشته دید. برای حدود نیم قرن، ضدیت با هند و ستان نفس جامعه پاکستان است.

■ **پدیده جدیدی به نام ترور بسم به وجود آمده که امنیت هند را هم به خطر انداخته و حمله‌های جدی به هند شده است.** امریکا هم به هندوستان گفته توسعه شتابان مطرح نیست، بلکه توسعه باید همراه با امنیت باشد.

□ به میزانی که به هندی‌ها فشار وارد شده و مرزهای داخلی آنها نامن می‌شود به همان میزان استراتژیست‌های پاکستانی احساس امنیت می‌کنند. دلیلی وجود ندارد پاکستانی‌ها آن فشار و اهرم تاریخی که علیه هند دارند را کنار بگذارند. برای کشوری که ۱۷۰ میلیون جمعیت فقیر و بیکار دارد، در مقایسه با هندوستان که یک میلیارد و ۱۰۰ میلیون نفر جمعیت دارد و با سرعت رو به توسعه است و تمام ابعاد آن پیشرفت می‌کنند تفاوت است.

شما فقط قضیه هندی‌ها را نبینید. بحران اصلی هندوستان نیست که چه فکر می‌کند و چه می‌خواهد. هندی‌ها همواره ثابت کرده‌اند که باز یگران عاقل و منطقی هستند و بسیار حسابگرند. در این بحران ذهنیت پاکستانی‌ها را باید دید. آنها احساس می‌کنند بازی استراتژی یک‌را به هندی‌ها باخته‌اند به همین دلیل نمی‌خواهند اهرم‌های فشار خود را علیه هند از دست بدهند. دلیلی که نیروهای خود را از مرز هند به سوی مناطق قبایلی نمی‌برند این است که می‌خواهند تنور مبارزه و مخالفت با هند را همچنان داغ‌نگه دارند.

■ **بین پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها سال‌ها جنگ فرقه‌ای بود، ولی سرانجام تصمیم گرفته شد که به جنگ پایان دهند.** جنگ‌های فرقه‌ای هزینه زیادی می‌برد. بین روشنفکران پاکستان و هند هم چنین دیالوگی در حال به وجود آمدن است. هندوستان، پاکستان و امریکا به این نتیجه رسیده‌اند که ترور بسم دشمن اصلی آنهاست و ISI هم با آن درگیری جدی داشته از جمله در مسجد لعل، دره سوات و وزیرستان جنوبی. این سه درگیری با ترور بسم درگیری جدی و واقعی بود، از این رو این سه کشور به آینده خود نگاه می‌کنند که بدون همکاری با یکدیگر و امریکانی توانند امنیت خود را تأمین کنند.

□ پاکستان همواره به زیست در بحران عادت دارد؛ در آستانه فروپاشی، در اغتشاش، بمبگذاری، و در خشونت بودن... و واقعیت پاکستان این است. نشانه‌های زیادی وجود ندارد که نشان دهد پاکستان از این واقعیت فاصله گرفته باشد. این رقابت همواره بین امریکایی‌ها و پاکستانی‌ها وجود داشته و پاکستانی‌ها معامله‌چی‌های قوی بودند و به میزانی که بتوانند از امریکا کمک بگیرند، تغییر موضع می‌دهند و وقتی

امتیازها و پول‌ها را گرفتند و خرج کردند، به جای نخست خود بازی می‌گردند. این بازی حدود ۴۰ سال است که پاکستانی‌ها با امریکایی‌ها دارند. امریکایی‌ها هم متوجه این موضوع شده‌اند. به هم زدن معادلات در افغانستان و پاکستان، بسیار پیچیده است و به این سادگی هلمی توان صورت بگیرد.

■ **گویا پس از سال‌ها تغییری دیده می‌شود تا همکاری‌هایی صورت گیرد و جلوی تندروی‌ها گرفته شود.** وقتی از خانم بوتو حمایت شد شاید از این رو بود که احتمالاً به هند نزدیک می‌شد و جلوی جنگ را می‌گرفت. بوتو در خاطرات خود (دختر شرق) چندبار خط‌نظامی‌هایی را که می‌خواهند با هندوستان جنگ به راه اندازند را مسخره کرده است.

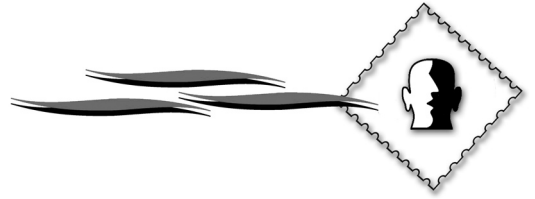
□ سیمور هرش خبرنگار بسیار معروف

انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان موجب به وجود آمدن یک طیف اصلاح طلب آبی یا سبز در افغانستان شد که جامعه افغانستان را تحت تأثیر قرار دادند. بسیاری از روشنفکران و تحصیلکرده‌های افغان که جامعه نسبتاً باز و امن ایران یا اروپا و امریکا را دیده بودند، حول محور دکتر عبدالله جمع شدند و جریان سیاسی در افغانستان به وجود آمد که حتی اگر در انتخابات بازنده هم بود، نشان داد نیرویی عظیم در افغانستان هستند. به نظر من این جریان زیر بار مذاکره با طالبان نخواهد رفت. یکی از مشاوران دکتر عبدالله گفت ما خود را برای ۵ سال آینده آماده می‌کنیم. این مشاوران که افراد تحصیلکرده، خوش سابقه، سالم و دقیقی هستند، لابی بسیار قدرتمندی در افغانستان هستند که اصلاً اهل کنار آمدن با طالبان نیستند. این طیف و مجموعه در مقابل مذاکره و دادن امتیاز به طالبان خواهد ایستاد و بدون در نظر گرفتن ملاحظات آنان جامعه افغانستان دچار ترک‌های جدی خواهد شد. اگر منافع و مواضع این گروه جدید در مذاکره و توافق با طالبان لحاظ نشود، امکان بروز جنگ داخلی قابل توجه است، برای نمونه در امریکا اگر حزب جمهوریخواه بخواهد کار بزرگی انجام دهد، قطعاً نظر دموکرات‌ها را هم می‌پرسند و برعکس، زیرا در هر حال مخالفان بخشی از واقعیت جامعه امریکا هستند. اما در افغانستان این گونه نبود. حتی عبدالله در گفت‌وگو و نقد جریان موجود به BBC گفت، تمام اعضای کابینه‌ای که رأی آوردند پشتون هستند و به نظر می‌رسد روند «پشتونی کردن» افغانستان به شدت ادامه دارد و این روند به مفهوم حذف جناح‌های غیر پشتون از افغانستان است. جامعه افغانستان به دلیل این که چندپاره و قومی است، اگر یک طیف بر این کشور حاکم باشد و طیف‌های دیگر حذف شوند، وارد تنش می‌شود. پس با وجود تمام حرف‌هایی که در مورد کنفرانس لندن گفته می‌شود، ایرادهایی هم به آن وارد است که نشان می‌دهد احتمالاً به نتیجه نمی‌رسد.

ذاتی جامعه پاکستان رانمی‌شود نادیده گرفت. وقتی ژنرال‌های پاکستانی که در امریکا و انگلیس درس خوانده‌اند، این گونه رفتار می‌کنند دیگر افراد عادی که با غرب تماس ندارند، حتماً باید باشند و حدت بیشتری تغییر کرده باشند.

■ **در این میان چه عوامل جدیدی را باید در افغانستان مورد ملاحظه قرار داد.**

□ اگر هم توافقی با طالبان صورت گیرد، باید توجه داشت که از قضایای انتخابات افغانستان غافل نشویم تا دچار تحلیل ناقصی از مسائل افغانستان نگردیم. آن اتفاق این است که انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان موجب به وجود آمدن یک طیف اصلاح طلب آبی یا سبز در افغانستان شد که جامعه افغانستان را تحت تأثیر قرار دادند. بسیاری از روشنفکران و تحصیلکرده‌های افغان که جامعه نسبتاً باز و امن ایران یا اروپا و امریکا را دیده بودند، حول محور دکتر عبدالله جمع شدند و جریان سیاسی در افغانستان به وجود آمد که حتی اگر در انتخابات بازنده هم بود، نشان داد نیرویی عظیم در افغانستان هستند. به نظر من این جریان زیر بار مذاکره با طالبان نخواهد رفت. یکی از مشاوران دکتر عبدالله گفت ما خود را برای ۵ سال آینده آماده می‌کنیم. این مشاوران که افراد تحصیلکرده، خوش سابقه، سالم و دقیقی هستند، لابی بسیار قدرتمندی در افغانستان هستند که اصلاً اهل کنار آمدن با طالبان نیستند. این طیف و مجموعه در مقابل مذاکره و دادن امتیاز به طالبان خواهد ایستاد و بدون در نظر گرفتن ملاحظات آنان جامعه افغانستان دچار ترک‌های جدی خواهد شد. اگر منافع و مواضع این گروه جدید در مذاکره و توافق با طالبان لحاظ نشود، امکان بروز جنگ داخلی قابل توجه است، برای نمونه در امریکا اگر حزب جمهوریخواه بخواهد کار بزرگی انجام دهد، قطعاً نظر دموکرات‌ها را هم می‌پرسند و برعکس، زیرا در هر حال مخالفان بخشی از واقعیت جامعه امریکا هستند. اما در افغانستان این گونه نبود. حتی عبدالله در گفت‌وگو و نقد جریان موجود به BBC گفت، تمام اعضای کابینه‌ای که رأی آوردند پشتون هستند و به نظر می‌رسد روند «پشتونی کردن» افغانستان به شدت ادامه دارد و این روند به مفهوم حذف جناح‌های غیر پشتون از افغانستان است. جامعه افغانستان به دلیل این که چندپاره و قومی است، اگر یک طیف بر این کشور حاکم باشد و طیف‌های دیگر حذف شوند، وارد تنش می‌شود. پس با وجود تمام حرف‌هایی که در مورد کنفرانس لندن گفته می‌شود، ایرادهایی هم به آن وارد است که نشان می‌دهد احتمالاً به نتیجه نمی‌رسد.



حزب الله و انتخابات لبنان

گفت و گو با علی اکبر محتشمی پور

■ در این گفت و گو بر آنیم تا مقایسه‌ای راهبردی بین حزب الله لبنان و حرکت شیعیان عراق انجام دهیم. حزب الله لبنان با بدگاه شیعی خود، توانسته بخشی از اهل سنت و بخشی از مسیحیان بویژه شیعیان آن سامان را جذب کند. لائیک‌ها نیز از آن حمایت کردند و جورج حبش نامه تأیید آمیز خود را به حسن نصرالله نوشت و حتی رسماً اعلام شد ۴ نفر از مارکسیست‌ها در مقاومت ۳۳ روزه سال ۲۰۰۶ به شهادت رسیدند. مراجع شیعه و سنی از مقاومت حزب الله حمایت کردند. در عراق، شیعیان به گونه دیگری عمل کردند و ائتلاف یکپارچه شیعه را مطرح کردند. این در حالی بود که اهل سنت، نسبت به شیعه این ذهنیت را پیدا کرده بود که امریکا به کمک شیعیان، عراق را اشغال کرده است، بنابراین به رخ کشیدن ائتلاف یکپارچه شیعه در اهل سنت حساسیت منفی به وجود آورد و با وجود این که در ۱۵۰ سال گذشته در بدنه شیعه و سنی اختلاف چشمگیری نبوده و با هم زندگی مسالمت آمیزی داشته‌اند و حتی ازدواج‌هایی بین آنها صورت می‌گرفت، با این وجود به شکل یک درگیری فرقه‌ای به بار نشست. در این مقایسه می‌خواهیم نشان دهیم اگر حرکت شیعه به جای به رخ کشیدن ائتلاف یکپارچه و ایجاد حساسیت مانند لبنان حرکت ملی می‌کردند و نیروهای ضد اشغال را در برمی گرفتند با منانت خود می‌توانستند جلوی فرقه‌گرایی و جنگ داخلی را بگیرند و سال به سال هم ضعیف‌تر نشوند.

□ اگر بخواهیم بین دو مورد مقایسه‌ای داشته باشیم باید این دو، از موضوع و محمول و مسائل پیرامونی یکسانی برخوردار باشند و آن‌گاه بگویید در لبنان این گونه عمل شد و در عراق نشد تا معلوم شود که در لبنان حرکت ملی و فراگیر بوده، اما در عراق فرقه‌گرایی شده است. این در صورتی است که هر دو از هر نظر مساوی باشند. اگر موضوع و محمول با عوامل پیرامونی متفاوت باشند نمی‌توان

آنها را با هم مقایسه کرد. شیعیان عراق بر این باورند که از جمعیت ۶۰ تا ۶۵ درصدی برخوردارند (نسبت به اهل سنت و دیگر مذاهب از جمله قومیت کردهای سنی). آنها معتقدند در طول تاریخ، حق شیعه ضایع شده و از این رو حق ماست که حکومت داشته باشیم. بر این اساس چون خود را اکثریت مطلق می‌دانند می‌توانند حاکم شده و حکومت را در دست داشته باشند. در لبنان این مسئله برعکس است، یعنی ابتدا مسیحیت در اکثریتند، بعد اهل سنت و سپس شیعه.



وضعیت عراق با لبنان متفاوت است و اگر حزبی، تشکیلاتی یا مذهبی بخواهد در لبنان موفق شود باید با دیگر نیروها توافق داشته باشد، ولی اگر کسی خود را اکثریت مطلق بداند احساس نیاز چندانی نمی‌کند که با دیگران توافق داشته باشد

طی محاسبه‌ای، ۴۵ درصد مسیحی، ۳۵ درصد سنی و ۳۰ درصد شیعه در آنجاست. البته شیعه این محاسبه را قبول نداشته و اکثریت را از آن خود می‌داند. بر اساس قانون اساسی، ریاست جمهوری، وزارت دفاع و... از آن مسیحیان، نخست‌وزیری و دولت با اهل سنت و ریاست مجلس با شیعه است، هر چند اکثریت مجلس با دیگران باشد در تقسیم آرا نیز مسیحیان، بیشترین کرسی را در پارلمان دارند. در مرتبه بعدی، اهل سنت قرار دارند و سپس شیعه. از ۱۲۰ کرسی کمتر از ۳۰ کرسی متعلق به شیعیان و ۶۱ کرسی متعلق به مسیحیان است. بنابراین وضعیت عراق با لبنان متفاوت است و اگر حزبی، تشکیلاتی یا مذهبی بخواهد در لبنان موفق شود باید با دیگر نیروها توافق داشته باشد، ولی اگر کسی خود را اکثریت مطلق بداند احساس نیاز چندانی نمی‌کند که با دیگران توافق داشته باشد. این از نظر سیاسی و جامعه‌شناسی است، اما تفاوت دیگر بین عراق و لبنان رشد فرهنگی و سیاسی‌ای است که در لبنان وجود دارد، ولی در عراق نیست. اکنون وضعیت لبنان با تمام کشورهای عربی و اسلامی متفاوت است. نمونه تمام گرایش‌های سیاسی دنیا در لبنان وجود دارد و از نظر سیاسی قابل مقایسه با هیچ‌جای دنیاست و حتی لبنانی‌ها از کشورهای اروپایی در زمینه توسعه سیاسی پیشرفته‌تر هستند. از نظر مذهبی هم همین طور است، فرقه‌های مختلف مسیحی در لبنان طرفدار دارند. شاید تعداد آنها به ۱۶ جریان برسد. در اهل سنت و شیعه نیز این تعداد گرایش‌ها به چشم می‌خورد. این مسائل زندگی مسالمت آمیز را در لبنان به مردم آن سامان دیکته می‌کند تا از جنگ و درگیری‌های مذهبی بپرهیزند و مسائل خود را از طریق گفت‌وگو حل کنند. البته تلاش جریان‌های خارجی بر این بوده که بین مذاهب درگیری ایجاد کنند. در سال ۱۹۷۵ که فلسطینی‌ها در لبنان بودند به خاطر بیرون کردن آنها، امریکا و اسرائیل شعله‌های

جنگ را فرو و ختنند و بین مسیحیت و اهل سنت بویژه شیعه درگیری ایجاد کردند، ولی با توجه به فرهنگ بالای مردم لبنان این درگیری‌ها کنترل شد، بویژه پس از شکل‌گیری حزب الله. حزب الله جریانی است متعلق به شیعه که بدنه و پایگاهش شیعی است ولی به خاطر این که شیعه به تنهایی نمی‌تواند در لبنان حاکمیت پیدا کند مجبور است با دیگر گروه‌ها همراه و هم‌پیمان شود. در درجه نخست اساس حزب الله بر امت حزب الله است نه یک جریان شیعی صرف و پیامشان را از قرآن بویژه آیه «الان حزب الله هم المفلحون» از این رو با تمامی گروه‌های اسلامی اعم از شیعه و سنی تعامل داشته‌اند و در این زمینه مرحوم شیخ سعید شعبان در طرابلس کمک زیادی کرد، زیرا عالمی اهل سنت و رهبر حرکت توحید اسلامی بود. آنها نیز با حزب الله هم‌پیمان شدند به طوری که حزب الله به آنها در طرابلس در

**تفاوت دیگر بین عراق و لبنان
رشد فرهنگی و سیاسی ای
است که در لبنان وجود
دارد، ولی در عراق نیست.
اکنون وضعیت لبنان با تمام
کشورهای عربی و اسلامی
متفاوت است. نمونه تمام
گرایش‌های سیاسی دنیا
در لبنان وجود دارد و از
نظر سیاسی قابل مقایسه با
هیچ‌جای دنیا نیست و حتی
لبنانی‌ها از کشورهای اروپایی
در زمینه توسعه سیاسی
پیشرفته‌تر هستند**

داشته باشد چرا که دیگر گروه‌ها نیز این ارتباط را دارند) ولی تحت تأثیر ایران یا سوریه تصمیم‌گیری نمی‌کنند. بر این اساس سیدحسین نصرالله این مطلب را برای میشل عون اثبات کرد، از این رو در موارد مختلف حزب الله به میشل عون می‌گفت شما تصمیم‌گیرید ما هم از شما پیروی می‌کنیم و به آن عمل می‌کنیم تا روشن شود تصمیم‌گیری‌ها مربوط به خود لبنان است و ربطی به دیگران ندارد. به هر تصمیمی که ما و شما و دیگر هم‌پیمانانمان گرفتیم عمل می‌کنیم. برای نمونه شیعه بخشی از سهم وزیران خود را در کابینه به میشل عون داد تا سهم آنها در کابینه بیشتر شود... از این رو اعتماد مسیحیان را در چند مورد جلب کرد؛ نخست این که خودشان و جریان حزب الله در لبنان وابسته و به اصطلاح مزدور هیچ‌یک از کشورهای خارجی نیستند و آرای مستقلی دارند. دوم این که کشورهای که از حزب الله و از لبنان حمایت می‌کنند، طمع نسبت به لبنان و احزاب آن ندارند تا به اصطلاح آنها را وابسته یا فرمانبر خود کنند. با واسطه‌گری حزب الله، میشل عون و جریان مسیحی آزاد، به سوریه و ایران آمدند و در جلسات متعددی که با مقامات سوریه و ایران داشتند برایشان ثابت شد که ایران و سوریه درخواست ویژه‌ای ندارند تا از آنها بخواهند چگونه عمل کنند. آنها تنها دوست دارند که لبنان زیر سلطه قدرت‌های بزرگ، امریکا و اسرائیل نباشد. بنابراین جبهه حر (جبهه آزاد) که رهبری آن با میشل عون بود، اعتمادش کاملاً نسبت به جریان حزب الله جلب شد و اکنون جبهه متحدی دارند.

در عراق، امریکایی‌ها سوار کار بوده و در حال ایجاد دشمنی بین مذاهب مختلف دینی، قومی و... هستند و آنها را با همدیگر درگیر کرده‌اند. اسرائیلی‌ها هم در عراق فعالند. فکر نمی‌کنم بتوان این دو را قیاس کرد و تصور هم نمی‌کنم که عراق بتواند به نقطه‌ای که لبنان رسیده برسد، مگر این که ذهنیت‌ها تغییر کند و مردم عراق اعم از کرد، ترکمن، عرب و مذاهب مختلف به این نتیجه برسند که امریکا و اعدای دشمن آنهاست. اکنون متأسفانه احساس آنها این است که امریکا منجی و فرشته نجات آنهاست و تنها بخشی از شیعه و سنی و شاید گروه‌اندکی از کردها هستند که مخالف امریکا بوده و آن را دشمن می‌دانند، بقیه ارتباط نزدیکی با امریکا دارند و این کاملاً متفاوت است با لبنانی که معارضان اعم از حزب الله، اهل سنت، مسیحیان و... اسرائیلی و امریکارا دشمن می‌دانند.

■ منظور از مقایسه، یک قیاس نیست که همه موضوع و محمولش یکسان باشد، بلکه مقایسه‌ای راهبردی برای تقریب به ذهن و ارتباط دادن



و حزب الله مخالف بوده به خاطر عرق ملی میشل عون بود و حزب الله به خوبی آن را درک کرد. مخالفت میشل عون در زمان ریاست جمهوری به این دلیل بود که فردی ملی و وطن پرست بود و از این که لبنان اسیر بیگانه شود رنج می‌برد، چرا که لبنان در اشغال نیروهای سوریه قرار داشت و میشل عون با این اشغال مخالف بود و از آنجا که حزب الله با سوریه و ایران هم‌پیمان بود، با آن هم مخالف بود، ولی پس از خروج نیروهای سوریه از لبنان، دیگر سوریه به عنوان اشغالگر مطرح نیست. اکنون مردم لبنان با اشغال اسرائیل و حضور امریکا و جریان‌های غربی درگیرند. سیدحسین نصرالله از این فرصت استفاده کرد و صداقت خود را به میشل عون و هوادارانش ثابت کرد و نشان داد که به هیچ وجه حزب الله زیر نفوذ سوریه و ایران نیست، بلکه بر اساس مصالح لبنان عمل می‌کند و مصلحت لبنان مافوق مصالح دیگر است (اگر چه ممکن است با ایران از تباط

برابر سوریه‌ها کمک کرد و آنها نیز در زمینه‌های مختلف، دکترین حزب الله را تشویق می‌کردند. این اساس اولیه همکاری ما بود، ولی به مرور زمان به این که در دنیای مسیحیت، هم‌پیمانانی داشته باشند احساس نیاز کردند، بویژه پس از بیرون رفتن سوریه از لبنان و این که نیاز مبرمی بود تا همه لبنانی‌ها در برابر اسرائیل متحد شوند. بازگشت میشل عون از فرانسه به لبنان زمینه‌ای برای جذب مخالفان و معارضان جریان امریکایی شد و حزب الله به خوبی از این فرصت استفاده کرد. میشل عون در گذشته ضد سوریه، حزب الله و ایران و متهم به همکاری با امریکا و... بود، این که چگونه او جذب این دایره شد، مسئله پیچیده‌ای است که حزب الله با کار سیاسی آن را حل کرد. انسان برای حل هر معمای پیچیده باید ویژگی‌های شخصیتی افراد و جریان‌های سیاسی را پیدا کند؛ این که چرا میشل عون با سوریه



است. ولی وقتی یک مدل یا شیوه بر خورد در لبنان وحدت آمیز باشد و بتواند عناصر مختلف را متحد کند شاید بتوان این مدل را مستقل از زمان و مکان در عراق نیز به کار برد. ما می‌گوییم توحید، حرکت از وحدت ساده به وحدت پیچیده ترست و این در تمام زمان ها و مکان ها امکان دارد. شیعه در عراق ۶۵ درصد آرا دارد ولی می‌تواند از موضع متانت این قدرت را به رخ کشد و به جای ائتلاف یکپارچه شیعه که به حساسیت منفی می‌انجامد، ائتلاف ملی را مطرح کند که در عمل نیز اکثریت با آن خواهد بود، پس چه نیازی بود که به جای یک حرکت ملی، ائتلاف شیعه به رخ کشیده شود؟ اگر به بیان شما امریکا و اسرائیل تلاش دارند فرقه بندی را تقویت کنند پس چرا اما شکل و صبغه کار را مذهبی و فرقه ای تعریف کنیم؟ اگر نیروهای ملی بحث فرقه‌پاشی شده هم در این ائتلاف ملی جای داده می‌شدند چه می‌شد؟ شیعه چه در حرکت ملی و چه در ائتلاف یکپارچه اکثریت داشت.

□ اگر حزب الله لبنان به این نقطه رسیده، از ابتدا این گونه نبوده است. حزب الله ابتدا با مسیحیان درگیر شد، برای نمونه در جنگ های ۸۳-۱۹۸۲ نیز با شیعیان درگیری داشت، مانند امل که همدیگر را می‌کشتند. سید حسن نصرالله فرمانده نظامی جنبش حزب الله در بیروت و برادرش فرمانده نظامی جنبش امل بود که این دو با هم درگیر بودند. ممکن است عراق نیز پس از این جنگ ها به سوی وحدتی عمیق برود. حزب الله لبنان به مرور زمان به صورت یک قدرت برتر نظامی در آمده و قدرتش از مجموع ارتش لبنان و بقیه گروه های نظامی بیشتر شد و توانست طی یک روز تمام گروه های فالانژ لبنان را خلع سلاح کند، این اتفاق پس از مقاومت ۳۳ روزه بود. این قدرت نظامی با تدبیر سیاسی حسن نصرالله ترکیب شد و توانست وحدت را در لبنان ایجاد کند. اگر در لبنان مسیحی ها، سنی ها، دروزی ها و... از نظر

نظامی با حزب الله هم عرض بودند طبیعی است که حزب الله نمی‌توانست این گونه باشد و بتواند آنها را جمع کند.

شیعیان هم اکنون در عراق با هم درگیرند: یک عده مقتدا صدر، عده ای الدعوه و عده ای دیگر مجلس اعلیٰ، گروهی جریان علوی و گروه دیگر نوری مالکی، که حاضر نیستند با هم کنار بیایند، همان طور که در گذشته حزب الله و امل در لبنان با هم درگیر بودند و می‌جنگیدند. باید یکی از اینها قدرت برتری می‌شد تا بقیه بپذیرند، مانند اکنون که امل، رهبری سید حسن نصرالله را پذیرفته است.

□ این دیدگاه که شما توضیح دادید بر اساس قدرت بود ولی می‌توان تجربه پر هزینه لبنان را با هزینه کمتری در عراق پیاده کرد نه از موضع دخالت، بلکه از شیوه پر خورد و متدلوژی درست. در ایران سر مقاله های کیهان دائم ائتلاف یکپارچه شیعه در عراق را به رخ می‌کشید و طبیعی بود که تلقی دیگر نیروها این گونه باشد که این خط دیدگاه وابسته به ایران است. حال باید پرسید که چرا ائتلاف شیعه کمزور می‌شود. عراق هم جزئی از کشورهای عربی - اسلامی است و حاکمیت یکپارچه شیعه را بر نمی‌تابد و هر روز با توطئه ای از سوی آنها روبه رو می‌شود. شیعه می‌توانست با داشتن قدرت از موضع مناعت طبع دیگر نیروهای ملی و ضد اشغال را جذب کند. عراقی ها ۸ سال با ما جنگیدند و تک تک سربازهایشان مقاومت می‌کردند. هیچ یک از گروه های شیعه در عراق، فرار داد ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) را قبول ندارند و منافع ملی شان مقدم است. روشی که مرحوم امام داشتند، اسلام امریکایی در برابر اسلام محمدی بود و همکاری همه فرقه های اسلامی در این معادله جایگاه بالایی داشت. فتوای مرحوم امام این بود که شیعیان پشت سر علمای وهابی در مراسم حج نماز بخوانند و اعاده هم نکنند چرا که مسئله وحدت حکم اولیه امام بود.

□ حال که مرحوم امام نیستند.

□ حزب الله لبنان پس از مقاومت ۳۳ روزه ۲۰۰۶ (۱۳۸۵) در خیابان ها خیمه زد و ادعاهایی داشت. در آن زمان برخی معتقد بودند این یک پیام زودرس قدرت است، مانند این که کسی به زندان رفته باشد و سهم بیشتری بخواهد که در روانشناسی اجتماعی مردم، اثر منفی خواهد داشت. افزون بر این، از آن تحصن ها و خیمه زدن ها هم نتیجه ای نگرفت. شاید اگر آن کار را نمی‌کرد می‌توانست در انتخابات، کرسی های بیشتری را کسب کند، در حالی که کمتر از آنچه تصور می‌شد رأی آورد؛ تحلیل شما در این باره چیست؟

□ اینها با هم ارتباطی ندارند. رأی حزب الله با گذشته تفاوتی نکرد.

□ تصویری شد پس از پیروزی، مقاومت هواداران بیشتری داشته باشد.

□ یک شکر دانتخاباتی در لبنان به وقوع پیوست و آن این بود که جریان حریری از گذشته تبلیغات وسیعی داشتند و سعودی نیز پول فراوانی تزریق کرده بود. آنها محاسبه کرده بودند تعداد آرای که نیاز داشتند ۵۱ درصد بود، ولی رأی ای که در لبنان داشتند ۴۸ درصد بود، بنابراین معادل ۳ درصد، آرا نیاز داشتند. از این روال لبنانی هایی که در کشورهای دیگر زندگی می‌کردند برای ۳ روز دعوت به عمل آوردند و هزینه بلیط بهترین هتل ها را در لبنان پرداختند تا به لبنان آمده و به آن حوزه خاص رأی دهند و به محل زندگی شان برگردند. مبلغ بالایی معادل ۷۰ میلیون دلار برای این امر اختصاص دادند و جمعیت زیادی را به سوی حوزه های رأی گیری آوردند. ترفند دیگری را هم در منطقه زحله انجام دادند که تعداد نمایندگان آنها بیشتر شد. منطقه زحله ۶ تا ۷ نماینده متعلق به مسیحی ها داشت. شکر د تبلیغاتی آنها این بود که کار دینال صغیر، رهبر مارونی ها علیه میشل عون بیانیه ای صادر کرده بود و می‌خواست آن را منتشر کند. پخش کردن اطلاعیه تبلیغاتی به نفع یک جریان و علیه جریانی دیگر تا ۴۸ ساعت پیش از انتخابات اشکالی ندارد، ولی انتشار آن را در مدت ۴۸ ساعتی گذاشتند که ممنوعیت تبلیغاتی داشت. وزارت کشور که در دست جریان حریری بود از انتشار آن جلوگیری کرد، اما موضوع بیانیه دهان به دهان در بین مردم جریان پیدا کرد. این اعلامیه دست به دست گشت و عملاً تبلیغی به نفع سمیر جعجع که جریان مسیحی ضد میشل عون بود، شد. بنابراین در این حوزه ائتلاف حزب الله و میشل عون ۷ نماینده را از دست داد. اگر آن هفت نماینده بودند اکثریت پارلمان با جریان حزب الله بود، اما با از دست دادن نمایندگان زحله به اقلیت

تبدیل شدند.

■ پس شما معتقد بد خیمه زدن و تحصن حزب الله و بی نتیجه بودن آن سهمی در کاهش آرانداشت؟
□ حزب الله برای سهم بیشتر این کار را نکرد، بلکه برای اعتراض به دولت سنیوره تحصن کرد. شاید هم این اقدام حزب الله تأثیر منفی داشته باشد. من از آن اطلاعی ندارم، زیرا در لبنان نیستم.
■ موضوع اعتراض به سنیوره چه بود؟

□ سنیوره پس از پیروزی مقاومت به نفع امریکا و اسرائیل اصرار داشت که قطعنامه های شورای امنیت مبنی بر تشکیل دادگاه بین المللی و نیز خلع سلاح حزب الله اجرا شده و حزب الله صرفاً یک حزب سیاسی باشد، این مسئله در دولت مطرح شد. وزیران معارض شیعی استعفاداده و جلسه کابینه را ترک کردند و در عین حال دولت این مسئله را به صورت غیر قانونی در کابینه تصویب کرد. حرف حزب الله این بود که طبق قانون اساسی، دولت در غیاب هیچ یک از مذاهب نمی تواند تصمیم بگیرد و قانونی را که مذاهب با آن مخالفند تصویب کند، یعنی بدون حضور وزیران شیعی، دولت هیچ تصویب نامه ای رانمی توانست به تصویب برساند، یا پرونده قتل رفیق حریری و دادگاه بین المللی و... چیزهایی بود که دولت بدون حضور طایفه شیعه می خواست آنها را تصویب کند. حزب الله برای جلوگیری از این مصوبه که مخالف قانون اساسی بود به تحصن خود ادامه داد. این تحصن به هیچ وجه خشونت آمیز نبود، در حالی که می توانست با جمعیت و قدرتی که داشت حکومت سنیوره را سرنگون کند. متحصنین هم کاملاً دولت و کابینه سنیوره را محاصره کرده بودند.

■ ولی به نتیجه نرسید.

□ نتیجه اش همین بود که اجازه نداد آن مصوبات پیاده شده و به مرحله اجرا برسد.

■ مصوبات شورای امنیت مانند قطعنامه ۲۴۲، ۲۳۸، ۲۹۴ و... بر اساس ارزیابی اسرائیلی ها به فروپاشی یهود در اسرائیل می انجامد، به همین دلیل است که بنیامین نتانیاهو به تازگی اعلام کرده و اصرار دارد که هر نقشه ای یا قطعنامه ای که هویت یهودی اسرائیل را مخدوش کند پذیرفتنی نیست، در حالی که پیشتر اسرائیل کشوری بود که جزء سازمان ملل بود و این گونه تبلیغ می شد که تنها کشور دموکراتیک در خاورمیانه است. اگر فلسطینی ها این را بپذیرند بسیار خطرناک خواهد بود، زیرا آرمان فلسطین کشوری دموکراتیک مرکب از مسلمان، یهود و نصار است. متفکران سیاسی معتقدند اگر حرکت دموکراتیک «سبز» که جوهره اش بازگشت به قانون اساسی است موفق

یک شگرد انتخاباتی در لبنان به وقوع پیوست و آن این بود که جریان حریری از گذشته تبلیغات وسیعی داشتند و سعودی نیز پول فراوانی تزریق کرده بود. آنها محاسبه کرده بودند تعداد آرای که نیاز داشتند ۵۱ درصد بود، ولی رأی ای که در لبنان داشتند ۴۸ درصد بود، بنابراین معادل ۳ درصد، آرا نیاز داشتند. از این رو از لبنانی هایی که در کشورهای دیگر زندگی می کردند برای ۳ روز دعوت به عمل آوردند و هزینه بلیط بهترین هتل ها را در لبنان پرداختند تا به لبنان آمده و به آن حوزه خاص رأی دهند و به محل زندگی شان برگردند

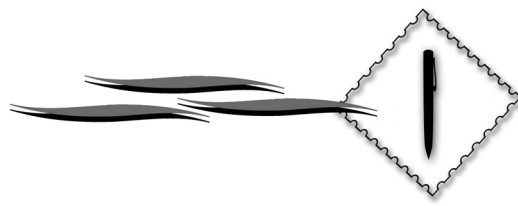
شود معادله سیاسی خاورمیانه را به زبان اسرائیل رقم می زند.

□ اصولاً اسرائیلی ها به دنبال نابودی فلسطینی ها هستند و پذیرش آنها به مرگ آنها می انجامد. صهیونیست ها نژاد پرست هستند و هیچ راهی برای پیاده کردن دموکراسی ندارند جز این که دولتی به نام یهود را بنا کنند. در کشورهای اسلامی یا مسیحی، حقوق شهروندی برای همه شهروندان در نظر گرفته شده، یعنی اگر اکثریتی رادر پارلمان به دست آورند می توانند قدرت را به دست گیرند. به فرض اگر اهل سنت ایران بر اساس قانون اساسی فهرست انتخاباتی برای کل ایران بدهند و بیشتر

مردم هم به این فهرست رأی بدهند، آنها در مجلس شورای اسلامی اکثریت را به دست خواهند آورد، اما در اسرائیل این گونه نیست. آنها هویت یهودی را در نظام حاکم اصل می دانند. یک میلیون و پانصد هزار فلسطینی درون اسرائیل هستند که بیش از ۱۰ کرسی در پارلمان ندارند و حتی به آنها اجازه نمی دهند ۱۱ نماینده داشته باشند. گاهی اوقات هم ۷ تا ۸ نماینده می شوند و ممکن است چند وقت دیگر بگویند این فلسطینی ها «مقیم» هستند و نه «شهروند» و اگر حق اقامت به آنها ندهند باید آنجا را ترک کنند. هم اکنون در باره املاک فلسطینی ها همین گونه رفتار می کنند و تلاش می کنند زمین های آنها را از راه های مختلف بگیرند و اجازه ساخت و ساز و توسعه کشاورزی رانمی دهند و در مناطق صنعتی اجازه توسعه صنعتی به آنها داده نمی شود. آنها می خواهند نسل فلسطینی در آنجا منقرض شود و نژاد یهود در آنجا حاکم شود و به یهودی ها به عنوان یک نژاد نگاه می کنند و نه به عنوان یک ملت. اما ما در ایران، فارغ از مذهب و دینشان آنها را شهروند کشور می دانیم؛ زرتشتی، مسیحی و یهودی، همه شهروندان ایران هستند، در حالی که در اسرائیل به غیر یهودی، اسرائیلی نمی گویند و حتی غیر یهودی ها را ادارات دولتی راه نمی دهند. در ارتش اسرائیل یک فلسطینی یا یک مسلمان حق شرکت ندارد، بنابراین یهودیت اسرائیل به معنای نژاد یهودی و حرکتی نژاد پرستانه است که از نظر مقررات بین المللی محکوم است.
■ با این که قانون اساسی ترکیه سکولار بوده و هویت سکولار دارند، اما آرای مردم به تدریج بر این هویت غلبه می کند. شاید اسرائیل نمی خواهد این گونه شده و هویت نژاد یهودی اش مخدوش شود، از این رو اگر مستولان مادر داخل ایران و منطقه دموکراتیک عمل کنند، به فروپاشی اسرائیل نیز می انجامد.



میشال عون



صدیقه وسمقی

محارب کیست و مجازات محارب چیست؟

«محاربه» عنوان یکی از جرایمی است که در منابع فقهی در کتاب حدود آمده است. در قانون مجازات اسلامی جمهوری اسلامی ایران نیز بر همین اساس عنوانی به نام محاربه آمده است. معمولاً این عنوان همراه با عنوان «افساد فی الارض» به کار می‌رود. از آغاز استقرار جمهوری اسلامی تاکنون افراد زیادی با عنوان محارب و مفسد فی الارض اعدام شده‌اند. در این نوشتار برای آشنایی دقیق با اصطلاح محاربه و این‌که محارب کیست به پیشینه موضوع با عناوین زیر می‌پردازیم:

۱- محاربه در قرآن ۲- محاربه در روایات ۳- محاربه در فقه ۴- محاربه در قانون مجازات اسلامی

۱- محاربه در قرآن

«انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا او یصلبوا او یقطع ایدیهیم وارجلهیم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم» (مائده: ۳۳)؛ همانا کیفر آنان که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و به فساد کوشند در زمین جز این نباشد که آنها را به قتل رسانند یا به دار کشند و یا دست و پایشان به خلاف ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و بر عکس) یا آنان را تبعید کنند. این ذلت و خواری عذاب دنیوی آنهاست و اما در آخرت باز (در دوزخ) به عذابی بزرگ معذب خواهند بود.

در آیه یاد شده به «حرب» یعنی جنگ کردن با خدا و رسول او و نیز به فساد کردن در زمین اشاره شده، مجازات مرتکبین به این جرم نیز به چهار شکل بیان شده است. برای آن که در بایم مقصود آیه از حرب با خدا و رسول او و فساد کردن در زمین چیست، به بررسی شأن نزول آیه می‌پردازیم. در منابع تاریخی و روایی متعدده به شأن نزول این آیه با اختلاف‌هایی در جزئیات آن اشاره شده است. آنچه نقل می‌شود از روایتی در «وسایل الشیعه» گرفته شده که کتاب «کافی» نیز آن را نقل کرده است: «گروهی از قبیله بنی ضبه در حالی که بیمار بودند نزد پیامبر آمدند (و بنا بر قول واقعی در کتاب مغزای این گروه اسلام آوردند)، پیامبر به آنان فرمود: نزد من بمانید

هر گاه سلامت یافتید شما را به جنگ می‌فرستم. آنان گفتند: ما را از مدینه بیرون بفرست. (در مغزای آمده هوای مدینه به آنان نساخت) پیامبر ایشان را به منطقه‌ای فرستاد که در آنجا شتران صدقه که بابت زکات گرفته شده بود، نگهداری می‌شدند. آنان از بول شتران می‌آشامیدند و از شیر آنان می‌خوردند. وقتی بهبود یافته، فربه شدند سه نفر از مردانی را که در آنجا (محل نگهداری شتران) بودند به قتل رساندند. هنگامی که این خبر به پیامبر رسید علی رادری آنان فرستاد و در حالی که آنان در بیابانی نزدیک یمن سرگردان بودند، علی آنان را یافته نزد پیامبر آورد. آن گاه این آیه نازل شد. پیامبر مجازات قطع دست و پا را انتخاب کرد. (وسایل الشیعه، ج ۲۸، روایت ۳۴۸۳۶)

در «مغزای» در بیان جزئیات بیشتر آمده که آنان شتران را غارت کرده با خود بردند. زمانی که یسار، غلام پیامبر با گروهی به دنبال آنان رفتند، آنان با این گروه جنگیدند و یسار را گرفته، دست و پای او را

آیه ۱۲۶ نحل نیز فارغ از این که مجازات نسبت به چه جرمی اعمال می‌شود بر رعایت اصل عقلی مساوات جرم و مجازات تأکید کرده، در واقع طریق عدل را در اعمال مجازات نشان می‌دهد

بریدند تا آن که کشته شد. علامه طباطبایی در تفسیر المیزان (ج ۵، ص ۴۹۶) ذیل آیه مذکور چنین آورده است: «آوردن عبارت (و یسعون فی الارض فساداً) در آیه که به دنبال محاربه و جنگ کردن ذکر شده معنای مورد نظر را معین می‌کند که همان فساد در زمین با اختلال در امنیت عمومی و راهزنی است و نه هر جنگ و محاربه‌ای با مسلمانان.» وی می‌افزاید: «بدیهی است که پیغمبر با کفاری که با مسلمانان جنگ می‌کردند، پس از پیروزی بر آنان چنین معامله‌ای که در آیه بیان شده از کشتن به‌دار آویختن، دست و پا بردن و تبعید رانمی کرده است.» در واقع باید گفت مجازات‌های یاد شده در آیه به افراد خاص با جرم خاصی اختصاص دارد. اگر چه در آیه یاد شده جنگیدن با خدا و پیغمبر و فساد کردن در زمین تعریف نشده است، اما بدیهی است که نمی‌توان آن را با میل و سلیقه و تفسیر شخصی تعبیر کرده و بر خلاف مقصود شارع آن را به کار برد. اگر چه در یافتن مقصود حقیقی برای ما که مخاطب قرآن نبود ایم و از قرائن و شواهد واقعی موجود در زمان پیامبر و هنگام نزول آیه دور مانده ایم آسان و ممکن نیست، اما با مراجعه به منابع تاریخی و روایی می‌توان به شواهد و قرائن دست یافت که نشان دهد مقصود از آنان که با خدا و پیامبر می‌جنگیدند و در زمین فساد می‌کردند چه کسانی بوده است. چنان که علامه طباطبایی بیان کرد این آیه شامل همه کسانی که با پیامبر و یا با مسلمانان می‌جنگیدند نمی‌شود. علی (ع) نیز کسانی را که با او جنگیدند مشمول این آیه ندانست و مجازات‌های

یاد شده در آیه رادر حق آنان تجویز نکرد.

۲- محاربه در روایات

با مراجعه به روایات متعدد نیز شواهدی به دست می آید حاکی از این که محاربان با خدا و پیغمبر و مفسدان فی الارض به چه کسانی گفته می شده و شیوه تعیین هر یک از مجازات های چهار گانه یاد شده در آیه چگونه بوده است. در اینجا به برخی روایات اشاره می کنیم:

در روایت شماره ۳۴۸۳۴ از وسایل الشیعه جلد ۲۸ آمده که از امام رضا درباره مجازات های چهار گانه پرسیده شد، امام فرمود: «اگر کسی با خدا و رسول حرب و در زمین فساد کرد و مرتکب قتل شد، به واسطه قتل کشته می شود. اگر مرتکب قتل شد و مال دیگری را برد، کشته و به دار آویخته می شود. اگر مال را برد و کسی را نکشت، دست و پای او قطع می شود و اگر سلاح در آورد و با خدا و رسول او جنگید و در زمین فساد کرد، اما کسی را نکشت و مالی را نبرد تبعید می شود.»

در روایت شماره ۳۴۸۳۵ از منبع یاد شده از اباعبدالله درباره راهزن (قاطع الطریق) پرسیده شد، پرسشگر می گوید: «مردم می گویند امام مخیر است که هر چه می خواهد بکند. امام می فرماید: این گونه نیست که امام هر چه می خواهد بکند، بلکه امام به قدر جنایت مرتکب شده، آنان را مجازات می کند.» و بعد ادامه می دهد: «اگر کسی راهزنی کرد و مرتکب قتل شد و مال مردم را برد دست و پای او قطع و به دار آویخته می شود و کسی که راهزنی کرد و مرتکب قتل شد اما مالی نبرد، کشته می شود و کسی که راهزنی کرد و مال مردم را گرفت اما کسی را نکشت دست و پایش قطع می شود و کسی که راهزنی کرد، اما مالی را نگرفت و کسی را نکشت تبعید می گردد.»

در روایت شماره ۳۴۸۳۸ از همان منبع راوی ماجرای یک راهزنی را در زمان معتصم عباسی نقل می کند؛ او می گوید: «گروهی راهزن در جلولاء (شهری در عراق نزدیک خاقین) راه را بر حاجیان و غیر آنان می بندند و می گریزند، تا آنجا که می گوید: عامل حکومت به دنبال آنان رفته بر آنان دست می یابد. سپس ماجرا برای معتصم می نویسد. معتصم فقها و ابن ابی داود را گرد آورد و از آنان درباره حکم راهزان پرسید در حالی که ابو جعفر محمد بن علی الرضا (ع) نیز حاضر بود. فقها گفتند: حکم خدا درباره آنان در آیه «انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله...» آمده و بر عهده امیر المؤمنین است که به هر یک (از مجازات ها) که بخواهد حکم

کند. راوی می گوید: معتصم به ابی جعفر (ع) رو کرد و گفت: تو نیز نظر خود را بگو. او گفت: به راستی آنان در فتوای خود گمراه شدند آنچه در این باره واجب است آن است که امیر المؤمنین به حال راهزان بنگرد. اگر تنهاراه را نامن ساخته و کسی را نکشته اند و مالی را نگرفته اند پس امر به حبس آنان کند که این به معنای نفی من الارض است در ازای نامن ساختن راه، و اگر راه را نامن ساخته و کسی را کشته اند به قتل آنان دستور دهد، و اگر راه را نامن ساخته و مرتکب قتل شده و مال مردم را برد اند پس به قطع دست و پا و بردار کشیدن آنان دستور دهد. معتصم به عامل خود نوشت که چنین کند.»

روایات دیگری نیز با تأیید مضامین ذکر شده وجود دارد. در برخی روایات لفظ حرب کردن آمده است. مثلاً اگر کسی حرب کند، اما مالی را نگیرد و کسی را نکشد تبعید می شود، و کسی که حرب کند و کسی را بکشد، اما مالی را نگیرد کشته می شود و به دار آویخته نمی شود و می گوید: کسی که با خدا حرب کند و مال بگیرد و کسی را بکشد کشته یا به دار آویخته می شود. در میان روایاتی که در خصوص محاربه آمده روایتی نیز با این مضمون به چشم می خورد: «کسی که در شب سلاح حمل کند محارب است مگر آن که اهل ریه نباشد.» همچنین برخی روایات کسی را که به قصد دزدی و بردن مال کسی وارد خانه او شود و اهل خانه را تهدید کند محارب دانسته است. از مجموعه روایات مربوط به محارب که به مهمترین آنها اشاره شد نکات زیر به دست می آید:

محارب یا کسی که با خدا و رسول او می جنگید و در زمین فساد می کرد به مورد خاصی اطلاق می شده است. در برخی روایات به روشنی به راهزن اشاره شده و راهزنی خود مستقل از این که راهزن موفق به بردن مال شود و یا مرتکب جنایت گردد یا نه، محاربه

**بنابر نظر فائزین به تخییر،
می توان محاربی را که مرتکب
قتل، جنایت و بردن مال
مردم شده تنها تبعید کرد،
همان گونه که می توان محاربی
را که مرتکب هیچ یک از امور
یاد شده نشده به قتل رساند و
یا دست و پایش را قطع کرد و
یا او را به صلیب کشید**

و مشمول مجازات دانسته شده است. مثلاً در روایت شماره ۳۴۸۳۴ آمده که اگر کسی با خدا و رسول او حرب و در زمین فساد کرد و مرتکب قتل شد، به واسطه قتل، کشته می شود. تا آخر روایت که آمده: و اگر با خدا و رسول او جنگید و در زمین فساد کرد، اما مرتکب قتل نشد و مالی نگرفت، تبعید می شود. در روایت شماره ۳۴۸۳۵ از امام درباره راهزن پرسیده می شود و امام پاسخی مشابه روایت پیشین داده تا آنجا که می فرماید: کسی که راه بر مردم بست اما مال آنان را نبرد و مرتکب قتل نشد تبعید می شود. باید گفت هنگام ظهور اسلام در جزیره العرب رسم غارتگری و راهزنی معمول و رایج بود و قبایل قوی تر و بزرگتر همواره قبایل کوچکتر و ضعیف تر را مورد غارت قرار می دادند و قبایل، راه را بر کاروانیان یکدیگر می بستند و اموال را به عنوان غنیمت تاراج می بردند. این رسم کسب مال، در میان قبایل چندان ناپسند نبود، حتی باید گفت به شهادت تاریخ، کسب مال بیشتر برای قبیله و عشیره از این طریق نشانه قوت، قدرت، شجاعت و مردانگی بود. پس از اسلام نیز چنان که در شأن نزول آیه مربوطه آمده، مردم هنوز این شیوه ناپسند را ترک نکرده بودند. اسلام، راهزنی و غارت اموال مردم و نامن ساختن طریق آنان را جنگیدن با خدا و رسول او خواند و مردمان را از این کار زشت باز داشت. روایات مشابه نیز همین معنی از محارب ربایان می کند و چنان که علامه طباطبایی نیز در ذیل آیه یاد شده بیان کرد، عنوان محارب به مصادیق دیگر مانند کسانی که با پیامبر و مسلمانان می جنگیدند گفته نمی شد. اگر چه در تحلیل و قیاس می توان فعل آنان را نیز جنگیدن با خدا و رسول و فساد کردن در زمین دانست، اما در حال عنوان محارب مصادیق خاصی داشته که بیان شد.

از روایات مربوطه به دست می آید که راهزن و محارب با توجه به عمل خود و مقدار جنایتی که مرتکب شده مجازات می شود. روایات متعددی بر این نکته مهم تأکید کرده است تا آنجا که در روایت شماره ۳۴۸۳۸ ملاحظه می شود که امام در مقابل فتوای کسانی که حاکم را مخیر به اعمال یکی از مجازات های ذکر شده در آیه می دانند، می فرماید: آنان در فتوای خود گمراه شدند. امام با رد نظر فقها بر این نکته تأکید می کند که حاکم باید به حال راهزان بنگرد و متناسب با فعل و جنایت، آنان را مجازات کند.

۳- محاربه در فقه

فقها با توجه به روایات و پیشینه استعمال عنوان

محارب در میان مسلمانان اولیه، محارب را کسی دانسته‌اند که سلاح بیرون آورده و مردم را مورد تهدید قرار دهد. از مطالبی که فقها در ادامه تعریف محارب آورده‌اند همین معنی به دست می‌آید که آنان نیز قصد محارب را، بردن مال و در واقع، محارب را رازن و دزد تعبیر کرده‌اند، اگر چه موفق به بردن مال نشود، مثلاً در «اللمعه الدمشقیه» آمده: «محاربه بیرون آوردن سلاح است برای ترساندن مردم در خشکی یا دریا، شب یا روز، در شهر و غیر آن اعم از مرد یا زن، قوی یا ضعیف. اما کسی که راه را نشان می‌دهد (به رازن) و یا به آنان کمک می‌کند (نه در جنگیدن و مال بردن، بلکه در اموری دیگر مانند تهیه غذا و آب برای آنان) محارب خوانده نمی‌شود. همچنین بردن مال به اندازه نصاب، شرط نیست. (مقصود نصاب مال در سرقت است که به اندازه ربع دینار بوده است. مفهوم عبارت این است که اگر کسی کمتر از نصاب یاد شده مالی را برود و حتی اگر مالی نبرد یا شرایط یاد شده محارب خوانده می‌شود.)» همین قول در «شرایع الاسلام» و دیگر کتاب‌های فقهانی نیز آمده است.

و اما درباره کیفیت اعمال مجازات نسبت به محارب، شیخ طوسی که خود صاحب مهم‌ترین کتاب‌های روایی شیعه است که مورد رجوع فقها قرار دارد با توجه به روایات یاد شده قائل به ترتیب در مجازات است به این معنا که اگر محارب مرتکب قتل شد، کشته می‌شود و اگر افزون بر قتل، مال مردم را گرفت، دست و پای او قطع، سپس کشته و بر دار می‌شود، و اگر مال مردم را گرفت و کسی را نکشت، دست و پای او قطع و تبعید می‌شود. چنانچه کسی را مجروح کرد، ولی مالی را نگرفت قصاص (به قدر جنایت) و تبعید می‌شود، و اگر محارب تنها بیرون آوردن سلاح و ترساندن مردم اکتفا کند، تنها تبعید می‌شود بیش از آن.

در مقابل عقیده یاد شده، بسیاری از فقها با توجه به ظاهر آیه چنین فتوا داده‌اند که امام مخیر به انتخاب هر یک از مجازات‌ها نسبت به محارب است. در واقع قائلین به تخیر در مجازات محارب، برخلاف تأکید روایات یاد شده قائل به رعایت تناسب جرم و مجازات نیستند و گمان می‌کنند که ظاهر آیه موافق تخیر است. در حالی که ظاهر آیه با ترتیب نیز منافات ندارد، بلکه باید گفت با توجه به دیگر آیات عقیده تخیر مخالف قرآن است. آیه ۱۲۶ سوره نحل می‌فرماید: «و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتهم به»، یعنی اگر مجازات می‌کنید، پس باید

همانند آنچه بر شما فرشته مجازات کند.

در این آیه تأکید می‌شود بیش از ستم و جنایتی که واقع شده نباید «جانی» را مجازات کرد و یاد آیه ۴۵ سوره مائده که درباره قصاص نازل شده به تفصیل بیان می‌کند که «الانفس بالانفس والاعین بالاعین والانیف بالانیف والاذن بالاذن والسن بالسن»، یعنی نفس در برابر نفس، چشم در برابر چشم، بینی در برابر بینی، گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان. اگر چه آیه اخیر درباره قصاص است، اما در هر مجازات و عقوبتی می‌توان به تأکید عقلی آیه بر رعایت عدالت و مساوات میان جرم و مجازات استناد کرد. آیه ۱۲۶ نحل نیز فارغ از این که مجازات نسبت به چه جرمی اعمال می‌شود بر رعایت اصل عقلی مساوات جرم و مجازات تأکید کرده، در واقع طریق عدل را در اعمال مجازات نشان می‌دهد.

اگر قاضی بر اساس عقل، عدل و تعالیم قرآن بخواهد یکی از مجازات‌ها را در حق محارب انتخاب کند و ملاکی صحیح و توجیه پذیر برای انتخاب مجازات بیان کند هیچ ملاکی عادلانه‌تر و عاقلانه‌تر از رعایت تناسب جرم و مجازات نیست

شکفت است که فقهای شیعه معتقد به تخیر، در مجازات محارب برخلاف مشی معمول خود، به روایات متعدد توجه نکرده‌اند، در حالی که در موارد متعدد برخلاف ظاهر قرآن به روایاتی استناد کرده‌اند که نه تنها با ظاهر قرآن منافات دارد، بلکه مضمون روایات مورد استناد نیز معقول و پسندیده نبوده، حتی روایات معارض با آن نیز وجود دارد، مثلاً آیه ۱۵ سوره نسا، مجازات زنان را در خصوص زنان (که معمولاً از زنان یاد شده در این آیه به زنان شوهر دار تعبیر شده) حبس در خانه می‌داند، در حالی که فقها با استناد به روایاتی، قائل به مجازات سخت سنگسار شده‌اند و باید گفت وضعیت روایات مورد استناد برای مجازات سنگسار بهتر از وضعیت روایات مربوط به محارب نیست. حتی فقها با استناد به اخبار آحاد قائل به نسخ آیات ۱۵ و ۱۶ سوره نسا شده‌اند، حال آن که اخبار آحاد نیز دهمه فقها معتبر نبوده،

حجیت آن مورد قبول واقع نشده است. چگونگی است که فقها با مضمون عاقلانه روایات مربوط به مجازات محارب مخالفت می‌کنند، در حالی که مضمون آن موافق عدل و انصاف است؟ اما منسوخ دانستن آیه ۱۵ سوره نسا با خبر واحد و عمل کردن به روایات مضطرب رجم برخلاف ظاهر قرآن، حداقل آن است که خلاف احتیاط است و از آنجا که شبهه در آن راه دارد می‌تواند موجب ظلم و ستم شود. با این وجود فقها چنین عمل کرده‌اند. اگر چه فقها در انتخاب عقیده تخیر برخلاف روایات عمل کرده‌اند، اما دیگر شرایط و جزئیات را در باره محارب از روایات گرفته‌اند. افزون بر آنچه ذکر شد باید گفت که قول به تخیر در مجازات محارب دارای اشکالات زیر نیز است:

۱- عدم رعایت مساوات جرم و مجازات همانا ظلم، تعدی و افراط است، مثلاً اگر محاربی مرتکب جنایت نشده، اعمال مجازات قتل و یا قطع دست و یا نسبت به او ظلم و جنایت است. بی تردید قرآن مخالف اعمال مجازات بیشتر از میزان جرم است. عقل و مفهوم عدالت نیز مؤید همین معناست.

۲- تخیر معمولاً میان چیزهایی واقع می‌شود که همسنگ و در عرض یکدیگر باشند، مثلاً در تخیر کفار ه قسم، میان اطعام ۱۰ مسکین یا پوشاندن ۱۰ مسکین یا آزاد کردن یک برده و در صورت ناتوانی از انجام این امور، ۳ روز روزه گرفتن، هماهنگی و همسنگی موارد یاد شده ملاحظه می‌شود. همچنین است تخیر میان آزاد کردن برده یا ۶۰ روزه روزه گرفتن و یا اطعام ۶۰ مسکین در کفار ه روزه ماه رمضان و مانند آن. مورد دیگری که در تخیر می‌توان به آن اشاره کرد، تخیر با انتخاب روش قتل کسی است که مرتکب جرم لواط شده است. فقها در بیان شیوه‌های قتل از کشتن با شمشیر، سوزاندن، پرتاب کردن از بلندی و مانند آن را نام برده‌اند که همه موارد یاد شده شیوه‌هایی برای قتل و کشتن بوده است. اما تخیر و انتخاب یکی از مجازات‌های چهار گانه قتل، قطع دست و پا، به صلیب کشیدن و تبعید کردن برای مجازات محارب بدون در نظر گرفتن میزان جرم او چگونه توجیه پذیر است. بنابر نظر قائلین به تخیر، می‌توان محاربی را که مرتکب قتل، جنایت و بردن مال مردم شده تنها تبعید کرد، همان گونه که می‌توان محاربی را که مرتکب هیچ یک از امور یاد شده نشده به قتل رساند و یا دست و پايش را قطع کرد و یا او را به صلیب کشید. به راستی آیا می‌توان پذیرفت که آیه مربوط به محارب، بدون توجه به مقدار ظلم و جنایت

محارب، انتخاب یکی از مجازات‌های چهارگانه را تجویز کرده است؟ در حالی که این مجازات‌ها همسنگ یکدیگر نیستند. از این رو انتخاب هر یک از آنها باید ناظر بر شرایط و جوانبی باشد که توجیه گر انتخاب شود. قتل و تبعید همسنگ یکدیگر نیستند، چه شرایط و عواملی موجب می‌شود که برای یک محارب، مجازات قتل و برای دیگری تبعید انتخاب شود. اگر اصل در مجازات رعایت عدالت و رفع ظلم باشد هیچ شرط و عاملی مهمتر و مؤثرتر از مساوات عقلی جرم و عدالت نیست. آیا امام عادل یا قاضی عادل می‌تواند محاربی را که مرتکب جنایت نشده به قتل برساند؟ محاربی را که مرتکب قتل، جنایت، راهزنی و دزدی شده فقط تبعید کند، تنها با این توجیه که از ظاهر آیه قرآن چنین به دست می‌آید؟ آیا در فهم و درک آیه قرآن عقل دخالت ندارد؟ آیا فهم و درک عقلا از عدالت چنین است؟ در فرض یادشده می‌توان تصور کرد که محارب بر اساس رأفت کمتر از جرم، مجازات شود و این شاید خلاف عدالت نباشد، اما مجازات بیش از جرم قطعاً ظلم است. فقها در برداشت خود از آیه یادشده که نه تنها به قرائن موجود در روایات مربوطه و شأن نزول آیه یادشده بی‌توجهی کرده‌اند، بلکه قول آنان مبنی بر انتخاب یکی از مجازات‌های چهارگانه برای محارب بدون توجه به میزان جرم او، مخالف قرآن و عقل است.

۴- محارب به در قانون مجازات اسلامی

در قانون مجازات اسلامی ماده ۱۸۳ محارب چنین تعریف شده است: «هر کس که برای ایجاد رعب، هراس و سلب آزادی و امنیت مردم دست به اسلحه ببرد محارب و مفسد فی الارض است.» در موارد دیگر باب هفتم قانون مجازات گروه‌ها و تشکل‌هایی که در برابر حکومت اسلامی قیام مسلحانه کنند و افراد و گروه‌های هوادار آنان و نیز افراد یا گروهی که قصد کودتا داشته باشند محارب و مفسد فی الارض خوانده شده‌اند. مجازات محارب در ماده ۱۹۰ یکی از این چهار مجازات دانسته شده است:

۱- قتل ۲- آویختن به دار ۳- اول قطع دست راست و سپس پای چپ ۴- خنقی بلد

در ماده ۱۹۱ آمده است: «انتخاب هر یک از این امور چهارگانه به اختیار قاضی است. خواه محارب کسی را کشته یا مجروح کرده یا مال او را گرفته باشد و خواه هیچ یک از این کارها انجام نداده باشد.» در قانون مجازات اسلامی نیز چنان که ملاحظه می‌شود به تبعیت از فقها، محارب و مفسد

فی الارض تعریف شده است (ماده ۱۸۳). نکته‌ای که فقهای حاکمیت به پیروی از منابع فقهی در ماده ۱۹۱ آورده‌اند که: «... یا مال او را گرفته باشد ...» چنان که پیشتر گفته شد مؤید آن است که محارب و مفسد فی الارض در میان مسلمانان اولیه به راهزنان و یا افرادی اطلاق می‌شد که به قصد غارت و بردن مال، سلاح بیرون آورده، به تهدید مردم می‌پرداختند. اگر چه در قانون مجازات اسلامی ناگزیر به تبعیت از فقهای گذشته محارب این چنین تعریف شده و قرینه یادشده (... یا مال او را گرفته باشد...) نیز آمده است، اما به نظر

در بحث رعایت احتیاط به منظور رعایت حال دین و حفظ جان مردم در پناه دین مقتضی است که: ۱- مفهوم محارب به غیر موردی که مسلمانان اولیه استعمال می‌کردند تعمیم نیابد. ۲- تناسب جرم و مجازات رعایت شود، به این معنا که هر کس هر چند این که از نظر فقها محارب باشد، متناسب با جرم خود مجازات شود، نه بیش از آن. ۳- در تعریف شیوه‌های مجازات مانند مصلوب کردن نیز به تعبیر آسان تر قناعت شود. بی‌شک تلاش برای احیای روش‌های منسوخ شده مجازات مانند به صلیب کشیدن به اقامه دین کمک نمی‌کند

می‌رسد غیر معنای مستعمل آن نیز اراده شده است. تا آنجا که به گروه‌های مسلح مخالف حکومت نیز محارب گفته شده است، در حالی که در منابع فقهی چنین تعریفی از محارب و مفسد فی الارض سابقه ندارد.

حتی پیامبر و علی (ع) نیز به افراد یا گروه‌هایی که با حکومت می‌جنگیدند محارب نمی‌گفتند. چنان که در تعریف محارب همگان آورده‌اند، تهدید مردم با سلاح و سپس بردن مال و یا قتل و جرح به دنبال آن مطرح می‌شود. تهدید کردن حکومت با

تهدید کردن مردم به یک معنایست. اگر چه فقهای جمهوری اسلامی کوشیده‌اند در تعریف خود از عناوین جرم‌هایی که در فقه سابقه دارد، دقیقاً از فقهای گذشته پیروی کنند و حتی اجزا و شرایط یادشده در منابع فقهی رانیز بیاورند، اما در این مورد یعنی محاربه یا رافتر نهاده، مصداق محارب را تعمیم داده‌اند. مثلاً در تعریف سرقت و سارق عیناً جزئیات ملحوظ در منابع فقهی در قانون مجازات اسلامی آمده است. در بند ۹ ذیل ماده ۱۹۸ در بیان شرایط و ویژگی‌های سرقتی که موجب قطع دست می‌شود آمده است: «به اندازه نصاب یعنی ۴/۵ نخود طلای مسکوک که به صورت پول معامله می‌شود یا ارزش آن به آن مقدار باشد در هر بار سرقت شود.» و یادریبان اجناس دیه دقیقاً همان اجناسی که مسلمانان اولیه در حجاز به عنوان دیه می‌پرداختند تعیین شده است، مانند شتر، گاو، گوسفند، درهم، دینار و حله یمنی. اینها در حالی است که امروزه نه پول رایج از جنس طلاست که ۴/۵ نخود از طلای مسکوک قابل فرض باشد و نه درهم و دینار و حله یمنی مورد استفاده مردم است که مردم آنها را بشناسند. هنگامی که فقها تا این حد پایبند تبعیت از جزئیات زندگی مسلمانان اولیه هستند که حتی گمان می‌کنند برخی اجزا و ویژگی‌های زندگی آنان که امروز منسوخ شده و فاقد مصداق خارجی است رانیز باید در قانون آورد و گمان می‌کنند که تبعیت از این اجزای منسوخ شده نیز حتی واجب شرعی است، چگونه است که در تعریف محارب چنین دقتی را لازم ندیده‌اند؟ تا آنجا که به تازگی حتی به افراد معترض به عملکرد حکومت نیز محارب گفته می‌شود، اگر چه معترضان عاری از هر سلاحی باشند. این در حالی است که اعتراض به عملکرد حکومت و نیز اعتراض نسبت به هر ظلم و باستمگری نه تنها از حقوق انسان‌ها و ویژه مسلمانان است، بلکه از وظایف آنان نیز به شمار می‌آید.

نگارنده معتقد است که ماعقلا و شرعاً الزامی نداریم که عیناً در همه موارد همان عناوینی را در قوانین خود بیاوریم که مسلمانان اولیه استعمال می‌کردند، اما از آنجا که فقها بویژه فقهای جمهوری اسلامی خود را ملزم به چنین چیزی می‌دانند این پرسش مطرح می‌شود که چه عاملی موجب شده محارب را در غیر موضع استعمال آن در میان مسلمانان اولیه و فقهای گذشته استعمال کنند. اگر چه به بسیاری از امور ناپسند و ظالمانه می‌توان افساد فی الارض را اطلاق نمود، اما همان طور که در بیان شأن نزول آیه

محرابه و روایات مربوط به آن و منابع فقهی آمد، محارب جز به راهزنان و دزدانی که به قصد بردن اموال مردم به آنان حمله می کردند اطلاق نشده و در واقع بر اساس مشی معمول فقها مجازات های چهار گانه یاد شده را جز نسبت به محارب با تعریف فقها نمی توان اعمال کرد. الزام فقها در جمهوری اسلامی به رعایت احکام تا آنجا است که برای سرقت ۴/۵ نخود طلاق قطع دست را لازم می دانند، اما برای اختلاس میلیون دلار یا تومان از اموال عمومی چنین مجازات سختی را قائل نیستند.

و اما درباره کیفیت مجازات محارب نیز فقهای حاکمیت، تخیر را انتخاب کرده اند و چنان که در ماده ۱۹۱ آمد معتقدند که حتی اگر محارب کسی را نکشته یا مجروح نکرده باشد و مالی را نیز نبرده باشد، قاضی می تواند به قتل او حکم دهد. درباره اشکالات عقیده تخیر در مجازات محارب، پیشتر سخن گفتیم؛ بی تردید فعلی را که عقلا و افکار عمومی آن را غیر عادلانه و ظالمانه بدانند، از مصادیق ظلم است. اگر قاضی بر اساس عقل، عدل و تعالیم قرآن بخواهد یکی از مجازات ها را در حق محارب انتخاب کند و ملاکی صحیح و توجیه پذیر برای انتخاب مجازات بیان کند هیچ ملاکی عادلانه تر و عاقلانه تر از رعایت تناسب جرم و مجازات نیست، مگر آن که قاضی ملاک های دیگری همچون هوای نفس، اغراض شخصی، گروهی، حکومتی و... را در حکم خود لحاظ کند. و اما درباره مصلوب کردن، ماده ۱۹۰ آن را تعبیر به «آویختن به دار» کرده، در حالی که ماده ۱۹۵ مصلوب کردن را چنین تعریف می کند:

«مصلوب کردن مفسد و محارب به صورت زیر انجام می شود:

الف. نحوه بستن موجب مرگ او نشود.

ب. بیش از سه روز بر صلیب نماند، ولی اگر در اثنای سه روز بمیرد می توان او را پایین آورد.

ج. اگر پس از سه روز زنده بماند نباید او را کشت.»

به دار آویختن و به صلیب کشیدن به شکلی که در ماده ۱۹۵ آمده در روش متفاوت در اعدام است.

رومیان باستان از روش صلیب کشیدن به معنایی که در ماده ۱۹۵ آمده استفاده می کرده اند و این روش

در حجاز پیش از اسلام و پس از اسلام معمول نبوده است، در حالی که به دار آویختن به صورت زنده

به عنوان یک روش اعدام معمول بوده و امروزه نیز همچنان به کار می رود. حتی در قدیم جنازه

برخی مجرمان را مدت سه روز به دروازه شهر بر دار نگه می داشتند. از عرف اعراب چنین فهمیده

می شود که مقصود آنان از قتل در صورتی که قرینه ای در بیان کیفیت قتل وجود نداشت کشتن

با شمشیر بود. در قانون مجازات اسلامی به دار آویختن و به صلیب کشیدن یکسان فرض شده

و از توصیف آن معلوم شد که مقصود همانا به صلیب کشیدن به شیوه رومیان است که یکی از

سخت ترین و بی رحمانه ترین روش های مجازات بوده است، در حالی که این دو روش از یکدیگر

متفاوت بوده است. از قرائن موجود در روایات نیز فهمیده نمی شود که مقصود از مصلوب کردن

استفاده از روش رومیان باستان بوده، بلکه به دار آویختن و نگه داشتن بر دار از آن استنباط می شود، در حالی که در روش از مصلوب کردن

فهمیده می شود، استنباط روش سخت تر که روش رومیان بوده و امروزه منسوخ شده، اشکال دیگری است که به قانون مجازات وارد است. فقها همواره در مجازات هایی که جسم و جان انسان را تهدید می کند و بویژه در اقامه حدود قائل به احتیاط بوده اند و معتقدند که با ورود کوچکترین شبهه ای حدود ساقط می شود.

گذشته از آن حتی برخی از فقها اقامه حدود را توسط غیر معصومین مجاز ندانسته اند، حال که

جمهوری اسلامی برای اقامه دین استقرار یافته و فقهای جمهوری اسلامی فکر می کنند که با اقامه

حدود و دیگر مجازات هادین برپا می شود، حداقل الزام عقلی و شرعی آن است که جانب احتیاط را

رعایت کنند. احتیاط در جایی که جسم، جان، مال و آبروی کسی در معرض تهدید یا مجازات قرار

دارد آن است که به حداقل مجازات های ممکن اکتفا شود. در موضوع مورد بحث رعایت احتیاط

به منظور رعایت حال دین و حفظ جان مردم در پناه دین مقتضی است که:

۱. مفهوم محارب به غیر موردی که مسلمانان اولیه استعمال می کردند تعمیم نیابد.

۲. تناسب جرم و مجازات رعایت شود، به این معنا که هر کس هر چند این که از نظر فقها محارب باشد،

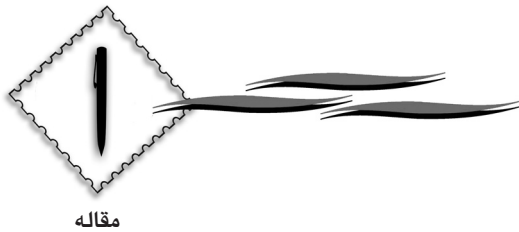
متناسب با جرم خود مجازات شود، نه بیش از آن.

۳. در تعریف شیوه های مجازات مانند مصلوب کردن نیز به تعابیر آسان تر قناعت

شود. بی شک تلاش برای احیای روش های منسوخ شده مجازات مانند به صلیب کشیدن به اقامه دین کمک نمی کند.

توضیحی پیرامون چاپ مقاله «ارتداد در قرآن»

پس از درج این مقاله در شماره ۵۱ نشریه چشم انداز ایران، به دادرسی کارکنان دولت احضار و در نهایت پرونده به دادگاه کیفری استان شعبه ۷۶ ارجاع داده شد. در تاریخ ۱۱/۱۱/۸۸ طی حکم دادگاه بدوی، بنا شد شش ماه در انتشار نشریه تأخیر افتد. در تاریخ ۸۸/۱۲/۹ ضمن اعتراض به حکم دادگاه لایحه دفاعی به منظور تجدیدنظر، تقدیم دیوان عالی کشور شد و منتظر رأی نهایی هستیم.



مقاله

انسجام فرهنگی یا تهاجم فرهنگی؟!*

مقاله حاضر در شماره ۱۰ چشم‌انداز ایران منتشر شده بود، که به دلیل ضرورت ارزیابی راهبردی آن در شرایط حاضر با اندکی تغییرات، ویرایش جدید، تکمیل و مستندسازی در این شماره می‌آید:

می‌توان آن را "خدای‌نامه" نامید؛ و از سوی دیگر این مطلب هم واضح و بدیهی است که در بستر "عقل فلسفی" و یا "فلسفه عقلی یونان" خداوند مقوله حذف شده‌ای است، بنابراین چگونه می‌توان با یک کلید فهم بشری که در آن خدا حذف شده است به فهم آیات کتابی نائل شد که تک تک آن آیات، مخلوق و عین ربط به خالق است؛ به دلیل این عدم انسجام است که "تهاجم فرهنگی" و به عبارت بهتر "فرهنگ زدایی" آغاز می‌شود. در شرایط فعلی به طور ساده گفته می‌شود: الف: قرآن کتاب استدلال و روش نیست و نمی‌تواند راهنمای عمل باشد. ب: عملکرد خشونت‌بار و حذف گونه در مقطعی پس از انقلاب که به نام دین تمام شده مورد پذیرش نیست. ج: باید به سراغ آموزش‌هایی رفت که استدلال، روش و راهکار داشته باشد. طبیعی است در چنین وضعیتی، یکی از مکاتب حاضر و آماده‌ای که مدتی تجربه عملی پس داده است، این خلأ مکتبی را پر کرده و جایگزین آن خواهد شد.

از این رو این جایگزینی که تهاجم فرهنگی نامیده می‌شود، در درجه نخست، محصول معلول این عدم انسجام است. به نظر می‌رسد عظیم‌ترین کاری که مرحوم آیت‌الله طالقانی پس از ضربه هولناک به جنبش اسلامی مجاهدین در سال ۱۳۵۴، در زندان اوین انجام داد این بود که به "علت" پرداخت و نه به "معلول". ایشان در توشه‌گیری از آیه ۷ و ۸ سوره آل عمران به عنصر "زمان" در متن قرآن توجه نمود (بحث محکم و

مسلک دادند. حال نیز با چنین پدیده‌ای مواجهیم. علمای دینی مامی گویند: گرچه قرآن از طرف خدا به پیامبر نازل شده و در صدور آن شکی نیست، ولی کتابی نیست که در درون آن استدلال و روش تعقل وجود داشته باشد. در همین راستاست که این علمای دینی منطق یونانی-غربی ارسطو را به عنوان کلید فهم همه چیز و از جمله قرآن می‌پذیرند، که با پذیرفتن این کلید فهم بشری، نیاز به قرآن، کم‌رنگ و بی‌رنگ خواهد شد. در این مسیر هویت قرآنی و دینی است که رنگ می‌بازد. توضیح این که وقتی در بن اندیشه‌مان داوطلبانه روش عقلی را پذیریم که با دنیای غرب، مشترک است بنابراین راهی برای دفاع در برابر تعامل یا تهاجم مغرب زمین باقی نمی‌ماند، جز این که بگویم این منطق را بهتر از متفکران غربی فهمیده‌ایم.

از یک سو قرآن، نازل شده از سوی خداست، که

**تهاجم فرهنگی و به عبارت
بهتر «فرهنگ زدایی»
زمانی کارا و مؤثر خواهد
بود که در برابر آن انسجام
فرهنگی لازم را نداشته
باشیم، چرا که «شرط بیرونی»
به اعتبار «مبنای درونی»
عمل خواهد کرد**

بدیهی است که تهاجم فرهنگی و به عبارت بهتر "فرهنگ زدایی" زمانی کارا و مؤثر خواهد بود که در برابر آن انسجام فرهنگی لازم را نداشته باشیم، چرا که "شرط بیرونی" به اعتبار "مبنای درونی" عمل خواهد کرد. تجربه سازمان مجاهدین نشان داد بچه‌های مبارزی که عشق به خدا، در دین و درد توده داشتند و سرآمد نسل جوان زمان خود بودند با پدیده‌ای به نام مار کسبیم روبه‌رو شدند و بخش زیادی از آنها تغییر "راه‌رو" دادند.

مکانیزم این تغییر چنین بود که ابتدا در هویت قرآنی و دینی خود شک کردند و گفتند اگرچه قرآن راهنمای عمل پیامبر اکرم در آن زمان بوده است، اما از کجا معلوم که بتواند راهنمای نسل‌های تاریخی بعد و به عبارتی راهنمای بشریت در تمام دوره‌ها و زمان‌های تاریخی باشد؟

افزون بر این، گفتند از آنجا که قرآن کتاب استدلال نیست، بنابراین بیانگر روش و راهنما نیز نمی‌تواند باشد. وقتی که اعلام شد از قرآن، متدولوژی و روش رانمی‌توان استخراج نمود، رویکرد مبارزین به دیگر مکاتب شکل گرفت. در بین مکاتب آن زمان با توجه به پیشینه ۱۲۰ ساله مبارزاتی و عصبانگری مکتب مار کسبیم و شعارهای آن مکتب، بدان سو گرویده و ابتدا آن را قرائتی عدالت‌طلبانه از دین تلقی کردند. خلاصه این که باز دست دادن هویت قرآنی و دینی و اعلام این که قرآن نمی‌تواند کتاب استدلال و روش باشد و از این رو نیاز به مکتبی راهنما وجود دارد، طی یک پروسه اکنون زدگی و شرایط زدگی تغییر مرام و

متمشابه) و نشان داد که قرآن کتابی است جاودانه و راهنما برای تمامی ادوار تاریخ.

یکی از روشنفکران دینی زمان مادر بررسی موضوع "سکولاریزم" به بیان این نتیجه گیری می پردازد که:

در یونان به ظاهر "خدا" و در نسانس "دین" حذف گردید، بنابراین اگر راهی برای خروج از سکولاریسم تصور شود، این راه چیزی جز دریدن "عقل فلسفی" و یا "فلسفه عقلی" نخواهد بود اگر در بدنی باشد. (۱)

گفتنی است که در عرصه «نواندیشی دینی» از سیدجمال و اقبال گرفته تا شهدای مجاهدین و شریعتی، مرحوم امام خمینی و بخصوص مرحوم طالقانی، هر یک گام‌هایی بلند در راستای راهی از متافیزیک یونان برداشتند که به نظر می رسد با تداوم و تکمیل این راه است که می توان به انسجام فرهنگی دست یافت و «فرهنگ زدایی» را بی رنگ کرد. در این «صبر و رتالی الله» است که از تماس، تعامل و گفت و گو با فرهنگ‌های مختلف نباید هراس داشت چرا که هر گونه «اثر پذیری متقابل» و یا حتی «تهاجم» و بهتر بگوییم «فرهنگ زدایی»، تا یانه‌ای

در عرصه «نواندیشی دینی»
از سیدجمال و اقبال گرفته تا
شهدای مجاهدین و شریعتی،
مرحوم امام خمینی و بخصوص
مرحوم طالقانی، هر یک
گام‌هایی بلند در راستای
راهی از متافیزیک یونان
برداشتند که به نظر می رسد
با تداوم و تکمیل این راه است
که می توان به انسجام فرهنگی
دست یافت و «فرهنگ زدایی»
را بی رنگ کرد

بر پیکره تکامل و موجب رشد است. اگر به جای علت به معلول و به جای دستیابی به انسجام فرهنگی که کاری است بس مشکل، به شعار تهاجم فرهنگی پرداخته شود مسلماً عملکردی جز حذف نیروهای فرهنگی در پی نخواهد داشت.

از متفکران، صاحب نظران و خوانندگان محترم

چشم انداز ایران دعوت می شود با این موضوع برخورد فعال کرده و دیدگاه خود را برای ما ارسال کنند.

پی نوشت:

۱- معنا و مبنای سکولاریسم، دکتر عبدالکریم سروش،

نشریه کیان، شماره ۲۶، ص ۱۳:

«این بود داستان سکولاریسم آدمی که از فلسفه یونانی آغاز کرد و به علم اروپایی رسید. ابتدا با طرح ذات و ماهیت به جهان در برابر خدا و به اقتضای ذاتی طابع استقلال بخشید و سپس با طرح علت استحقاق و کلامقولات اعتباری پادشاه، کیفر، نعمت، لشکر، کفر و... را از معنا و خاصیت تهی کرده و زمینه مستعدی برای نظر کردن به جهان بدون احساس حضور خداوند فراهم کرد. آنگاه علم اروپایی هم راه را برای تصرف در عالم طبیعت و سپس در عالم اجتماع و سیاست باز هم بدون احساس حضور خداوند به او نشان داد و چنین لادینی در این رحم بود که پرورده شد.

قصه سکولاریسم، قصه عقل غیردینی است که اگر چه ضد دینی نیست، دینی هم نیست و مهمترین حجابی که میان او و دین آویخته است همان عقل فلسفی و فلسفه عقلی است. در بدن این حجاب اگر در بدنی باشد راه خروج از سکولاریسم است.»

اگر خواهان اشتراک نشریه چشم انداز ایران هستید:

لطفا برگ اشتراک را کامل و خوانا پر کنید.

حق اشتراک یک ساله داخل کشور ۱۲۰۰۰۰ ریال و خارج از کشور اروپا ۳۵ یورو و آمریکا ۴۰ دلار می باشد.

حق اشتراک را به حساب سبیا ۱۰۶۰۷۳۷۰۰۰۰۰۰۰۰ بانک ملی، شعبه دانشگاه، کد ۸۷، به نام لطف الله میثمی

یا به حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ بانک ملت شعبه میدان توحید، کد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف الله میثمی واریز نمایید

بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق فاکس ارسال فرمائید. (لطفا به شماره حساب قبلی بانک ملی واریز ننمایید)

۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.

از مشترکینی که از توانایی مالی برخوردارند خواهشمندیم ما را از همت عالی خود محروم نفرمایند.

۰۲۱ - ۶۶۹۳۶۵۷۵



تهران - صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵



فرم درخواست اشتراک

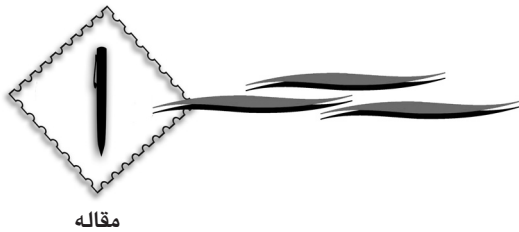
نام و نام خانوادگی:

نشانی:

تلفن:

کدپستی:

« قید کدپستی الزامی است. »



قانون اساسی ایران و اصل برائت

آنچه در پی می‌آید گزیده‌ای است از مقاله‌ای با عنوان «قانون اساسی ایران و اصل برائت» که در ۶ بخش با عناوین «سابقه تاریخی بحث»، «مفهوم اصل برائت»، «مبانی اصل برائت»، «جایگاه اصل برائت» و «آثار اصل برائت» و «اصل برائت در اسناد بین‌المللی و قانون اساسی» تنظیم شده و پیش از این در نشریه حقوق اساسی (زمستان ۱۳۸۵) انتشار یافته و در این نوشته تنها مبحث «اصل برائت در اسناد بین‌المللی و قانون اساسی» آمده است:

آن را به نحو گسترده‌ای از اصلاحیه‌های پنجم، ششم و چهاردهم قانون اساسی امریکا استنباط کرد. (ویکی‌پدیا)

ماده ۱۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز در این مورد بیان می‌دارد: «هر شخصی که متهم به ارتکاب یک جرم کیفری می‌شود حق دارد که بیگناه فرض شود مگر این که تقصیرش، مطابق قانون در یک دادگاه علنی که در آن تمامی تضمینات لازم برای دفاع پیش‌بینی شده باشد، ثابت شود.»

بند ۲ ماده ۱۴ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی نیز مقرر می‌دارد: «هر شخصی که متهم به ارتکاب یک جرم کیفری می‌شود حق دارد که بیگناه فرض شود مگر این که گناهکاری اش اثبات شود.»

بند ۲ ماده ۶ کنوانسیون مربوط به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی شورای اروپا نیز در این مورد مقرر می‌دارد: «هر شخصی که متهم به ارتکاب یک جرم کیفری می‌شود بیگناه فرض می‌شود مگر این که تقصیرش مطابق قانون به اثبات برسد. این کنوانسیون به عنوان عهدنامه پذیرفته شده و برای تمامی اعضای شورای اروپا و از جمله کشورهای عضو اتحادیه اروپا لازم‌الاجراست. ماده ۸ کنوانسیون امریکایی حقوق بشر نیز مقرر می‌دارد: «هر شخصی که متهم به ارتکاب جرم مهمی (Serious Crime) شود حق دارد تا زمانی که گناهکاریش طبق قانون اثبات نشده است بیگناه فرض شود.» بند ۱ ماده ۷ منشور آفریقایی حقوق بشر نیز مقرر می‌دارد «هر

پذیرش فرض برائت پذیرش قاعده تکلیف مدعی به اثبات ادعا (البینه علی المدعی) است.

اصل برائت در اسناد بین‌المللی

اصل برائت از جایگاه ممتازی در حقوق کشورهای مختلف و نیز اسناد بین‌المللی برخوردار است، ولی برخلاف حقوق ایران که در آن به اصل برائت اشاره شده و اصل ۳۷ قانون اساسی به آن تصریح کرده است، در حقوق کشورهای غربی به جای اصل برائت، فرض برائت مورد توجه قرار گرفته است. مبناي فرض برائت اوضاع و احوال است و به این اعتبار هر جا که اوضاع و احوال خلاف فرض مزبور وجود داشته باشد فرض برائت جای خود را به فرض مجرمیت می‌دهد.

بخش ۱۱ منشور حقوق و آزادی‌های کانادا در این مورد اعلام می‌دارد: «هر متهمی حق دارد که بیگناه فرض شود مگر این که تقصیر او مطابق قانون در یک دادرسی عادلانه و علنی به وسیله یک دادگاه مستقل و بی طرف به اثبات برسد.»

ماده ۹ اعلامیه حقوق بشر و شهروندی که دارای ارزش قانون اساسی است مقرر می‌دارد: «هر متهمی بیگناه فرض می‌شود مگر این که تقصیر وی اعلام شود» (۱) و ماده اول قانون آیین دادرسی کیفری این کشور می‌گوید: «هر شخص مظنون یا تحت تعقیب بیگناه فرض می‌شود مگر این که مجرمیتش اثبات شود.»

اگرچه قانون اساسی ایالات متحده امریکا صراحتاً به فرض برائت اشاره نمی‌کند، ولی می‌توان

یک طرف دعوای عمومی و در واقع طرف اصلی آن فردی است که به نمایندگی از سوی کل جامعه اقدام به تعقیب متهم به عنوان طرف دوم دعوای مزبور می‌کند. طرف اصلی دعوای عمومی، حسب طبیعت نمایندگی اش از تمامی امکانات لازم برای تعقیب و در نهایت به مجازات رساندن متهم برخوردار است و برای این منظور قوای قهریه لازم را برای احضار، جلب متهم و به اجرا گذاشتن مجازات در مورد وی در اختیار دارد، ولی متهم در مقابل تمامی امکاناتی که دادستان از آن برخوردار است، فقط از یک امکان برخوردار است و این امکان به اصل برائت تعبیر می‌شود که قانون اساسی ایران در اصل ۳۷ خود به آن تصریح کرده است. افزون بر اصل مزبور، اصول دیگری نیز در ارتباط با اصل برائت در قانون اساسی وجود دارند. در این مقاله مفهوم، مبانی و آثار اصل مزبور و کیفیت حمایت از آن در حقوق ایران و بویژه قانون اساسی مورد بررسی قرار گرفته است.

تحقق دادرسی عادلانه (Fair Trial) مستلزم رعایت پاره‌ای تشریفات خاص است و برای این که دادرسی عادلانه تلقی شود لازم است اصول متضمن رعایت حقوق دفاعی متهم از یک سو و اصول متضمن رعایت حقوق دفاعی شاکی از دیگر سو رعایت شود. رعایت حقوق دفاعی متهم رکن اصلی دادرسی عادلانه می‌باشد. اولین رکن این حق نیز پذیرش فرض برائت، هم در مرحله تقنینی و هم در مرحله اثباتی (قضایی)، است و از شرایط اساسی

فردی حق دارد که بیگناه فرض شود مگر این که گناهکاریش به موجب قانون توسط دادگاه صالح اثبات شود. «با این کیفیت تردیدی در پذیرش جهانی اصل برائت وجود ندارد.»

ولی به نظر می‌رسد، در حقوق ایران نمی‌توان همانند حقوق غرب به راحتی از اصل برائت عدول کرد. تنها در صورتی می‌توان از اصل برائت چشم پوشید که دلیل قانع کننده‌ای که برای قاضی ایجاد قناعت وجدانی کند وجود داشته باشد و گر نه قاضی مکلف است به حکم اصل ۳۷ قانون اساسی، قرار منع تعقیب یا حکم برائت صادر کند. البته نباید تصور کرد که منظور از دلیل، دلیلی است که کاملاً ایجاد یقین کند، چون قاضی باید قناعت وجدانی حاصل کند که اصطلاحاً آن به ظن متاخم به یقین تعبیر می‌شود. پس به اعتبار هر گونه تردیدی نمی‌توان اصل برائت را جاری کرد، چون همیشه ممکن است تردیدی به نفع متهم وجود داشته باشد، ولی تنها تردیدی به نفع متهم تعبیر می‌شود که قابل اعتنا باشد و نمی‌توان به اعتبار تردیدهای غیر قابل اعتنا اصل برائت را جاری کرد و به این ترتیب زمینه‌هایی معجزم از زیر بار مسئولیت کیفری فراهم نمود.

«به عبارت دیگر کافی است دلایل ارائه شده از سوی متهم ایجاد شک و تردید در ضمیر قضاوت کند، یعنی متهم تکلیف ندارد که آن قدر دلیل بر بیگناهی خود ارائه دهد که موجب علم و اقناع وجدان قاضی شود؛ همین قدر کافی است که وی در اذهان قضاوت نسبت به گناهکاری خود ایجاد شک و تردید کند. در این صورت قضاوت مکلفند شک یاد شده را به سود وی تعبیر و متهم را از اتهام وارده تبرئه کنند و حال آن که مقام تعقیب موظف است آن قدر دلیل بر گناهکاری متهم (یعنی نفی اصل برائت) ارائه دهد که به اقناع وجدان قضاوت دال بر بزه‌کاری متهم شود.» (۲)

اصل برائت در قانون اساسی ایران

افزون بر اصل ۳۷ قانون اساسی که به روشنی به اصل برائت اشاره کرده است، اصول دیگری از قانون اساسی نیز به این اصل یا آثار آن اشاره کرده‌اند. اصل ۳۶ که متضمن اصل قانونی بودن جرم و مجازات و دادرسی است، بیانی دیگر از اصل برائت است، چون همان گونه که گفته شد، هر گاه در جرم بودن یا نبودن عمل دچار تردید شویم باید مبنای جرم نبودن عمل بگذاریم و این یکی از شقوق اصل برائت است که در قالب اصل قانونی بودن جرم و مجازات بیان می‌شود. طبق اصل ۱۶۷ قانون اساسی نیز «احکام دادگاه‌ها

باید مستدل و مستند به مواد قانون و اصولی باشد که براساس آن حکم صادر شده است.» از این اصل نیز می‌توان اصل برائت را استنباط کرد. چون دادگاه در مقام صدور حکم محکومیت قصد کنار گذاشتن اصل برائت را ندارد باید دلایلی معارض اصل برائت ارائه شود تا بتوان بر خلاف اصل برائت متهم را محکوم کرد، و گر نه با فقدان دلایل توجیهی عدول از اصل برائت، باید بر مبنای اصل مزبور حکم به برائت افراد صادر کرد و به این اعتبار

گرفت. به عبارت دیگر، مصونیت افراد به حکم قانون تازمانی است که مرتکب عمل خلاف قانون نشده باشند و به محض ارتکاب عمل خلاف قانون و اثبات آن در مرجع صالح، مصونیت آنان مخدوش می‌شود.

اصل ۲۵ قانون اساسی نیز به مصونیت ارتباطات تلفنی و نامه‌ای افراد تصریح و تلویحاً به اصل برائت اشاره کرده است. وجه ارتباط این اصل با اصل برائت آن است که افراد در پناه اصل برائت از



می‌توان احکام برائت را از نوع اعلامی تلقی کرد نه انشایی. چون خالق وضعیت جدیدی نیست، بلکه وضعیت موجود را اعلام می‌کند. برعکس احکام محکومیت را باید از نوع انشایی تلقی کرد، از این نظر که برخلاف اصل برائت، وضعیت جدیدی را ایجاد می‌کنند.

در اصل ۲۲ قانون اساسی نیز به برائت افراد از هر گونه تعرض تصریح شده است. امتیاز این اصل آن است که تصریحی به برائت تمامی افراد (نه تنها متهمان) از هر گونه اشتغال ذمه اعم از کیفری و مدنی دارد. به این اعتبار، افراد جامعه در تمامی شئون اجتماعی خود در بر خورد با افراد دیگر، اعم از مأموران دولتی یا غیردولتی و حتی افراد عادی، بری تلقی می‌شوند و هیچ کس نمی‌تواند متعرض آنان شود.

البته نباید از بخش اخیر اصل ۲۲ قانون اساسی (مگر در مواردی که قانون تجویز کند) استنباط کرد که قانونگذار اساسی به قانونگذار عادی اجازه عدول از اصل برائت و رجوع به اصل مجرمیت را داده است. منظور بخش اخیر اصل ۲۲ آن است که در صورتی که افراد برخلاف قانون مرتکب عمل مجرمانه شوند می‌توان مصونیت آنان را نادیده

حمایت قانونی در مورد ارتباطات خود برخوردارند و گر نه با فرض مجرمیت آنان همه ارتباطات آن تحت کنترل قرار می‌گرفت. به عبارت دیگر، اگر مقنن فرض برائت را قبول نداشت مقرر می‌داشت تمامی ارتباطات افراد برای کشف جرایم احتمالی تحت کنترل قرار می‌گرفت، ولی باید بر اصل برائت به افراد جامعه این اطمینان خاطر را داد که جز در موارد مقرر در قانون که تفصیل آن در قانون آیین دادرسی کیفری ذکر شده بازرسی ارتباطات آنان ممنوع است.

به نظر می‌رسد اصل ۳۲ قانون اساسی ارتباط تنگاتنگی با اصل برائت داشته باشد. چه، حسب این اصل «هیچ کس رانمی‌توان دستگیر کرد مگر به حکم و ترتیبی که قانون معین می‌کند. در صورت بازداشت، موضوع اتهام باید با ذکر دلایل بلافاصله کتاباً به متهم ابلاغ و تفهیم شود و حداکثر به مدت ۲۴ ساعت پرونده مقدماتی به مراجع صالحه قضایی ارسال و مقدمات محاکمه در اسرع وقت فراهم شود. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود.» وجه ارتباط نزدیک این اصل با اصل برائت آن است که چون افراد میرا از هر گونه اتهامی محسوب می‌شوند و اصل و قاعده بر آن

است که مرتکب جرمی نشده‌اند مگر این که با دلایل در مرجع قضایی صالح اتهام منتسبه اثبات شود، از این رو نمی‌توان افراد را بدون مجوز قانونی بازداشت کرد و حتی اگر با مجوز قانونی دستور بازداشت کسی صادر شده باشد، باید حقوق وی در اسرع وقت رعایت شود. البته باید توجه داشت که در مرحله تحقیقات مقدماتی که هنوز اتهام مشخص اثبات نشده بازداشت افراد، مخالف اصل برائت تلقی می‌شود، ولی عملاً در این مرحله امکان رعایت کامل اصل برائت وجود ندارد و باید آن را استثنایی بر اصل کلی که به مقتضای ضرورت چاره‌ای جز آن نیست تلقی کرد، ولی باید توجه داشت که تا حد امکان باید از توسل به استننا اجتناب نمود.

با توجه به این که یکی از آثار اصل برائت عدم الزام افراد به اقرار علیه خود و عدم الزام آنان به پاسخگویی به پرسش‌های مطروحه علیه خود است (حق سکوت)، قانون اساسی در اصل ۳۸ خود به این مهم توجه کرده و مقرر داشته است «هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است، اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت، اقرار و سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود» و در ماده ۵۷۸ قانون مجازات اسلامی برای متخلفان از اصل ۳۸ مجازات تعیین شده است.

نتیجه گیری

قانون اساسی ایران به تبعیت از فقه اسلامی که در آن به اصل اباحه به عنوان مبنای جواز اعمال تصریح و تأکید شده و نیز به تأسی از کنوانسیون‌ها و مقررات

بین المللی اصل برائت را مورد توجه قرار داده است. گفته شد که هر چند رفته رفته اسلامی از اصل برائت یاد شده، ولی نباید آن را با اصل برائت به معنای مصطلح در حقوق مرادف دانست. پیش‌بینی این اصل در قانون اساسی ایران، صرف نظر از این که مبنای پذیرش آن فقه یا حقوق خارجی باشد، از نقاط قوت قانون اساسی به شمار می‌رود و باید آن را نشانه اهمیتی تلقی کرد که قانونگذار اساسی ایران به اصل برائت داشته است.

امروزه اصل برائت از حقوق اساسی افراد به شمار می‌رود. اساسی بودن این حق از آنجائش می‌شود که اولین و اصلی‌ترین حامی افراد در مقابل دستگاه حاکمه تلقی می‌شود. متهم در پناه آن از احضار بدون دلیل ممنوع است. (۳) از حق سکوت، از حق داشتن وکیل، از ممنوعیت شکنجه برای اخذ اقرار، از استثنایی بودن موارد سلب آزادی قبل از اثبات اتهام، از حق رسیدگی توسط قاضی و دادگاه صالح و... برخوردار است. این حقوق که مبتنی بر پذیرش اصل اولیه برائت است در قانون اساسی ایران مورد توجه قرار گرفته‌اند و کیفیات آن را قوانین عادی تعیین می‌کنند. قوانین عادی در برخی موارد برای عدم رعایت این حقوق ضمانت اجرای کیفری و در برخی موارد ضمانت اجرای اداری یا انتظامی تعیین کرده‌اند و طبیعی است که به حکم قواعد عام حقوقی هر کسی برخلاف قانون، خسارتی به کسی وارد کند مسئول جبران خسارات وارده خواهد بود، بنابراین ضمانت اجرای مدنی نیز می‌تواند وجود داشته باشد. ولی نباید تصور کرد که اصل برائت به نحو مندرج در قانون اساسی و حمایت‌های مندرج

در قوانین عادی، متهم را به طور کامل تحت حمایت خود قرار می‌دهند. تحولاتی که در طول زمان در مورد نحوه ارتکاب جرایم ایجاد شده و در برخی موارد اثبات خلاف اصل برائت را برای دادستان سخت یا غیرممکن ساخته است، قانونگذار عادی را ناچار از عدول از اصل برائت در برخی موارد نموده است. این که موارد مزبور خلاف اصل برائت تلقی می‌شوند یا نه از حوصله این مقاله خارج است و باید در فرصتی دیگر به آن پرداخت.

*استاد یار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

پی‌نوشت:

۱ منظور اعلام حکم دادگاه است.

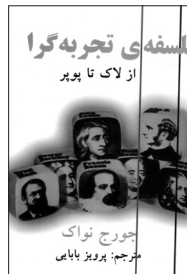
۲- دکتر محمد آشوری، عدالت کیفری (مجموعه

مقالات)، تهران، گنج دانش، ۱۳۷۶، ص ۱۵۱.

۳- طبق ماده ۱۲۴ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مصوب ۱۳۷۸ «قاضی نباید کسی را احضار یا جلب کند، مگر این که دلایل کافی برای احضار یا جلب موجود باشد.» نباید تصور کرد که منظور قانونگذار از عبارت «دلیل» در این ماده دلیل مستوجب محکومیت است، بلکه همان گونه که خود ماده تصریح دارد وجود دلیل بر احضار است. اگر عبارت «دلیل» را حمل بر وجود دلیل محکومیت بدانیم، صرف نظر از این که برخلاف منظور صریح قانونگذار عمل کرده‌ایم نتیجه این خواهد بود که انتظار داشته باشیم هر کسی که احضار می‌شود الزماً باید مجرم شناخته شود، بنابراین نباید به گونه‌ای عمل شود که به بهانه اصل برائت، حقوق شاکی نیز نادیده گرفته شود و نظم عمومی جامعه لطمه بخورد، این استنباط را مواد دیگری (مواد ۶۵ و ۷۰) از قانون مزبور تأیید می‌نماید.



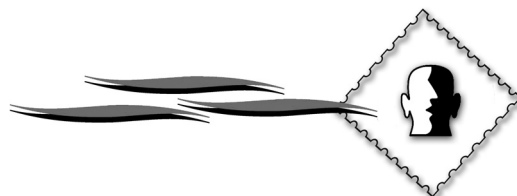
خطر نبرد هسته‌ای نوین
پدیده آورنده: دکتر هلن کالدیکات
برگردان و پژوهش: دکتر احمد علی رجایی
و مهین سروری
انتشارات قلم، چاپ اول ۱۳۸۸
قیمت: ۹۵۰۰ تومان
تلفن تماس ۰۲۱-۸۸۸۲۹۳۶۴



فلسفه تجربه گرا
نویسنده: جورج نواک
مترجم: پرویز بابایی
انتشارات آزاد مهر، چاپ اول ۱۳۸۴
قیمت: ۱۶۰۰ تومان
تلفن تماس ۰۲۱-۶۶۹۶۹۱۸

در فصول گوناگون این کتاب و اسناد و منابع مورد اشاره و... پژوهشگران و خوانندگان به آگاهی‌هایی در زمینه خطرات گوناگونی که نظام شکننده جهان معاصر را مورد تهدید قرار داده، دست می‌یابند. خواندن این کتاب برای هر ایرانی علاقمند به سرنوشت کشور ضروری است، چرا که در دهکده جهانی، سرنوشت ملت‌های مختلف جهان، بیش از هر زمان به یکدیگر گره خورده است.

این کتاب به بررسی تاریخی فلسفه تجربه‌گرا از بیکن و لاک تا تازه‌ترین تجلیات آن در آثار کارل پوپر می‌پردازد. این پیش در آمدی ه روش سوسیالیستی رویکرد به تاریخ اندیشه‌ها و حاوی نقد جالبی از پراگماتیسم و بویژه فلسفه جان دیویی است.



رمز توسعه، دولت پیش برنده و حاکمیت قانون

گفت و گو با محمد ستاری فر

محمد ستاری فر در سال ۱۳۳۲ به دنیا آمد و دیپلم خود را در شهر اصفهان گرفت. در سال ۱۳۴۹ در سن ۱۷ سالگی در کنکور دانشگاه شرکت کرد و در رشته اقتصاد دانشگاه ملی (شهید بهشتی) پذیرفته شد. وی در سال ۱۳۵۳ به آمریکا رفت و کارشناسی ارشد و دکترا را از دانشگاه ایلینویز دریافت کرد. سپس در دبیرخانه شورای انقلاب مشغول به فعالیت شد که در همان زمان ریاست مدرسه عالی بازرگانی را هم به عهده داشت. وی در وزارت کشاورزی شروع به کار کرد و سمت مشاور اقتصادی - اجتماعی مهندس موسوی را به عهده گرفت و در مدرسه عالی بازرگانی هم سمت ریاست و معاون آموزشی مجتمع اداری و بازرگانی (ادغام شده از ۱۳ دانشکده قبل از انقلاب) را بر عهده داشت. از سال ۱۳۶۴ برای سمت وزارت اقتصاد و دارایی آقای موسوی نامزد شد که البته نپذیرفت. زمانی که دکتر روغنی زنجانی وزیر برنامه و بودجه بود، محمد ستاری فر معاون امور فرهنگی، امور اجتماعی، دفاعی و سرپرستی معاونت امور اقتصادی سازمان برنامه و قائم مقام وزارتخانه هم بود (۶۸-۱۳۶۴). در سال ۱۳۶۸ پایان نامه دکترا را در دانشگاه تهران ارائه داد. در همین سال و در دوران ریاست جمهوری آقای هاشمی، تا سال ۱۳۷۲ هم عضو هیئت علمی دانشگاه‌ها و هم مشاور عالی برنامه توسعه وزارت فرهنگ و آموزش عالی (وزارت دکترا معین) بود. در سال ۱۳۷۶ تا سال ۱۳۸۰ رئیس سازمان تأمین اجتماعی و از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۳ سمت ریاست سازمان برنامه و بودجه را به عهده داشت و اکنون هم بدون میل و خواسته خود بازنشسته شده است.

و آزادی بهتر در جامعه است. ۲- توسعه در یک جامعه عبارت است از این که بسط فرصت‌ها و حق انتخاب هادر جامعه و افراد آن برای رسیدن به آینده بهتر در پیش گرفته شود. این دو تعریف می‌تواند گستره‌ای از تاریخ ۵۰ و ۶۰ ساله گذشته را در عمل و نظر در بر گیرد.

لطف الله میثمی: چگونه بدون قدرت کارشناسی و بدون حزب سراسری به این اجماع می‌رسیم که آیا اصلاً ظرفیت‌هایی در ایران هست یا خیر؟

محمد ستاری فر: به این پرسش شما هم پاسخ خواهم داد. وقتی می‌گویم توسعه، منظورم توسعه اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و توسعه زیست محیطی است و غیر از این موارد توسعه همه جانبه و پایدار نیز وجود دارد و در این تعریف توسعه موزون نیز مستتر است. درباره توسعه گفتم که توسعه استفاده مطلوب از ظرفیت‌های مادی و انسانی است و هر کشور ظرفیت بالقوه‌ای دارد که در هر عصری، مردم و نظام‌های سیاسی و حقوقی آن کشور، بخشی از ظرفیت‌های بالقوه را بالفعل می‌کنند. هر نظامی در یک کشور بتواند تفاوت و شکاف بین ظرفیت بالفعل و بالقوه را کم

تحول و تکوین این مفهوم طولانی است و در این گفت و گو نمی‌گنجد، اما جمع بندی کلی من که هم در کلاس‌های خود و هم در حوزه اجرایی ارائه می‌دادم این بود که سعی می‌کردم دو معنی و مفهوم را درباره توسعه به کار گیرم: ۱- من برای این باورم که توسعه استفاده مطلوب از ظرفیت‌های مادی و انسانی یک کشور برای رسیدن به رشد



احمد میدری: با وجود آن که از اواسط حکومت قاجار تا کنون توسعه اقتصادی یکی از دغدغه‌های ایرانیان اخیر بوده است هیچ گونه سند تطبیقی در مورد دیدگاه‌های سیاستگذاران، اندیشمندان و فعالین اجتماعی و سیاسی در مورد توسعه اقتصادی ایران وجود ندارد، نظرات متفکران و اندیشمندان دانشگاهی و فعالان سیاسی و اجتماعی درباره «توسعه» به صورت مستند جمع آوری نشده است. در این راستا تصمیم گرفته شد تا نظرات اندیشمندان کنونی جمع آوری شود.

لطف الله میثمی: علاوه بر مسئله فوق در شرایط کنونی مسئله توسعه و جمع آوری دیدگاه‌ها ضرورت تازه‌ای یافته است. آن انحلال سازمان برنامه است. سازمان برنامه نقش قدیمی خود را ندارد و در ایران خلأ کارشناسی به چشم می‌خورد و به نظرات کارشناسان هم کمتر توجه می‌شود. مابه این نتیجه رسیدیم که این خلأ کارشناسی را تا جایی که امکانات محدود ما اجازه می‌دهد پر کنیم. اگر امکان دارد نظر خود را درباره توسعه بفرمایید.

محمد ستاری فر: توسعه تعاریف مختلف و گسترده‌ای دارد که فکر می‌کنم پرداختن به فرایند

کند توسعه یافته ترست. با این نگاه هیچ کشور توسعه یافته‌ای در دنیا با این معنا نداریم. بنابراین آلمان، ژاپن، آمریکا، ایران و... نیز عقب مانده هستند چرا که این کشورها می‌گویند در آینده می‌خواهیم تلاش کنیم فاصله بین ظرفیت‌های بالفعل و بالقوه را کمتر کنیم. ادبیات توسعه در یک بعد خوب است اما مهم این است که ما بتوانیم کشورها را با هم مقایسه کنیم و ببینیم کشورها چقدر توانسته‌اند ظرفیت‌های بالقوه خود را بالفعل تر کنند. باین تعریف می‌گویند آلمان نسبت به ایران توانسته ظرفیت‌های بیشتری را بالفعل کند و ایران کمتر توانسته، در نتیجه آلمان از ایران جلو ترست. بنابراین استفاده مطلوب از ظرفیت‌های مادی و انسانی در یک کشور، توسعه است.

در تعریف دیگر گفتم توسعه این است که آن جامعه چقدر بالغ تر می‌شود، جامعه‌ای که بالغ تر و متکامل تر شده، جامعه‌ای است که برای بخش‌های مختلف، مردم و مناطقش بتواند فرصت‌های بیشتری بسازد و حق انتخاب‌های بیشتری قائل شود و همه بتوانند به انتخاب‌های بهتر روی بیاورند. در ادبیات اقتصادی هم حق انتخاب بهتر این است که ترجیحات گوناگون در برابر انسان باشد، مانند عالی، خوب، متوسط، بد و بدتر. بنابراین جامعه‌ای که می‌خواهد بگوید من توسعه یافته‌ام، ترجیحاتی که جلوی مردم می‌گذارد به سوی خوب و بهتر شدن است نه بد و بدتر شدن. از این رو یکی از شاخص‌هایی که جامعه می‌تواند ادعا کند که به سوی توسعه حرکت می‌کند آن است که در آن جامعه حق انتخاب‌های بیشتر و فرصت‌های بهتری را در کشور فراهم کند. هر قدر این فاصله و حق انتخاب ما محدودتر شود آن کشور در حال گذار است و به توسعه یافتگی لازم و قابل قبول نرسیده است.

لطف الله میثمی: برخی معتقدند که دین یک ظرفیت برای توسعه است. دین اسلام، مواضع امام و قانون اساسی یک ظرفیت است و بسیاری از این ظرفیت‌ها استفاده نمی‌کنند. مرحوم امام گفتند اگر دو سوم مجلس نظر دادند دیگر شورای نگهبان برای تشخیص مصلحت مخالفت نکند، ولی جامعه چنین ظرفیت مناسب مردم سالاری را تقویت نکرد. چگونگی می‌توان به این اجماع رسید که این ظرفیت‌ها چه هستند؟ به عبارت دیگر موانع توسعه در ایران را چه می‌دانید و پیرامون موانع تاریخی و کنونی توسعه در ایران توضیح دهید.

محمد ستاری فر: همان طور که می‌دانید توسعه تک‌علتی نیست که روی آن دست بگذاریم و

به توسعه برسیم و بگوئیم کشوری که پول و منابع دارد می‌تواند به توسعه برسد. ابتدا تصور بر این بود کشورهایی که منابع بیشتری دارند به توسعه بیشتری دست پیدا می‌کنند، اما وقتی اکنون به کارنامه کشورها در سال ۲۰۱۰ نگاه می‌کنیم - جز تعداد معدودی از کشورها - آن دسته از کشورهایی توسعه یافته هستند که منابع طبیعی زیادی ندارند و یا حتی از نظر تاریخی و تمدنی هم حرفی برای گفتن ندارند. یک اجماع هم در بحث علمی و تجربی وجود دارد که از هر جایخواهیم کالبدشکافی کنیم که چرا توسعه یافتگی نیست، علت‌هایی وجود دارد: علل فرهنگی، دینی، ارزشی، اقتصادی، اجتماعی و... و در کشورهایی هم که به پیشرفت رسیدند علت‌هایی وجود دارد که روی آنها کار کرده‌اند. اگر شما در جامعه‌ای می‌خواهید پیشرفت کنید نباید تک‌سببی باشد، بنابراین در ایران ما

توسعه استفاده مطلوب از ظرفیت‌های مادی و انسانی است و هر کشور ظرفیت بالقوه‌ای دارد که در هر عصری، مردم و نظام‌های سیاسی و حقوقی آن کشور، بخشی از ظرفیت‌های بالقوه را بالفعل می‌کنند

موانع زیادی داریم و توانسته‌ایم استفاده مطلوب از ظرفیت‌ها داشته باشیم.

ظرفیت‌ها هم مفهومی متحول دارد و شامل ظرفیت تاریخی، تمدنی، جغرافیایی، سرمایه‌های انسانی، بسترها، زیرساخت‌ها و... می‌شود. این عوامل در کشور ظرفیت می‌سازد و این ظرفیت‌ها متفاوت است. موانع مختلفی از جمله اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و... در راه توسعه وجود دارد. ما دو نوع الگو در کشورهایی که به توسعه رسیدند داریم: یک دسته از کشورها با توجه به اسنادی که رو کرده‌اند و کتاب‌هایشان - می‌گویند توسعه ما سابقه‌ای ۵۰۰ ساله دارد، انگلستان، فرانسه، آلمان و... این کشورهای غربی تحولات فکری، ارزشی و فرهنگی را از قرن پانزدهم تا هفدهم داشتند. این تفکرات و ارزش‌های نوینی که تولید کردند توانست از سال ۱۷۵۰ به این سو نهادینه و قانونمند شده و به اجرا کشیده شود که از نتایج این تفکرات نوین می‌توان از انقلاب فرانسه، قانون اساسی آمریکا

و اعلامیه حقوق بشر نام برد. گفته می‌شود از سال ۱۷۵۰ یکی از بنیان‌های اساسی برای تغییر و تحول توسعه‌ای این است که آن کشور چه اندازه به آن قانونمندی توسعه رسیده تا بتواند آن را پیاده کند. نخستین کشوری که توانست این قانونمندی را پیاده کند انگلستان بود - که نخستین کشور توسعه یافته در دنیا است - و توانست نخستین بار نهاد‌های قراردادی را در کشور شکل دهد و این قوانین را پیاده کند. توسعه از اینجا شروع شد.

توسعه فرانسه نیز به خاطر اصلاحات ناپلئونی بود که ناپلئون بناپارت آن را شکل داد. توسعه آلمان از قرن نوزدهم شروع شد و اصلاحاتی بود که بیسمارک آن را تشخیص داد، قانونمند کرد و به اجرا در آورد. ژاپن هم که در زمان قاجار به عقب افتاده بود در دوران خاندان میجی «مناسبات پیش برنده» را قانونمند کرد و به توسعه رسید. در قرون وسطا جنوب اروپا، توسعه یافته و دارای تمدن بود و اروپای مرکزی مانند سوئیس، آلمان، بلژیک و... عشایری و دامپرور بودند و پراکنده زندگی می‌کردند. ویل دورانت می‌گوید: در قرن ۱۵ و ۱۶ مرکز و شمال اروپا انسانی‌هایی عقب افتاده بودند و هر چه به سوی سوئد، نروژ و... می‌رویم عقب ماندگی آنها بیشتر بوده است. کشورهای متمدن اروپا مانند ایتالیا و... به کشورهایمانند بلژیک، آلمان و... بر می‌گفتند و آلمانی‌ها هم به کشورهای سوئد، نروژ، و ایکینگ‌های بربر می‌گفتند. چه شد که ناگهان در کوتاه مدت این کشورهای تحولات علمی، فنی، تکنولوژیکی، حقوقی، قانونی و... را پی‌ریزی می‌کنند که به انقلاب صنعتی می‌انجامد و بعدها این انقلاب‌ها امواجی ایجاد کردند.

در سال ۱۹۲۱ در سوئد یک قشر بسیار کوچک بورژوازی سوئد، پیشه‌وران و دهقانان دور هم جمع می‌شوند، یک مانیفست و تفاهم‌نامه می‌دهند که ما عقب مانده هستیم و از این به بعد باید با یکسری کشورهای متمدن کار کنیم. آنها به خودشان نگاه کردند که آیا اشراف زاده‌ای دارند که پادشاه آنها بشود. هدایای خوبی جمع کردند و نزد ناپلئون فرستادند تا شاهرزاده‌ای برای آنها بفرستد. ناپلئون ابتدا نپذیرفت و پس از مدتی شاهرزاده دسته سوم که شناسنامه‌ای اشرافی داشته می‌فرستد. اکنون خاندان سلطنتی سوئد شخصی است که ناپلئون فرستاده است. در دانمارک، هلند و... هم شاهرزاده نداشتند و از انگلستان قرض گرفتند. با یادآوری این موارد می‌خواستم بگویم که توسعه در کشورهایی به وجود آمده که به جایی رسیده‌اند و



گفته چون نیم کردار نیست» ما حرف‌های خوبی در زمینه قوانین، مقررات، توسعه، دین و... می‌زنیم اما عملکرد و کردار مان با گفتار مان تفاوت دارد.

ارسطو گفت من بایک نقطه اتکا، باهر می‌دنیارا تکان می‌دهم؛ مادر توسعه نقطه اتکایی می‌خواهیم که به نظر من دولت است. دولت باید قوانین مهم و مناسب کشور را بفهمد، بشناسد، وضع کند و بعد به اجرا در آورد و بسترهای حقوقی، قانونی و نهادی را شکل دهد. بنابراین دولت‌های بستر ساز، هدا ی تگر، ساز مانده، سامانگر و... باید ظرفیت‌ها را بشناسند، وجود چنین دولتی نخستین شرط برای توسعه است. اقتصاد دانان معتقدند این کار دولت مانند پرواز کردن بسیار مهم است؛ هوایمایی اگر بخواهد پرواز کند نخست نیاز به بانندی دارد که بتواند در این باند حرکت کند. این باند همان دولت است که افراد را به حرکت وامی دارد.

ما در این ۱۰۰ سال اخیر و پس از انقلاب مشروطیت توانسته‌ایم نهاد دولت را آن گونه که شایسته این ظرفیت تاریخی و تمدنی است تقویت کنیم. به این مسئله کم توجه کرده‌ایم و اگر بعضی اوقات هم روی آن حساسیت بوده و انقلاب مشروطیت، یا جنبش نفت و انقلاب اسلامی رخ داد، در ادبیات فکری حرف‌های زیبایی زدیم و بعد رهاش کردیم و این حرف‌ها را در قدرت عینیت ندادیم که بگوییم این زیبایی‌ها باید در قدرت شکل بگیرد. چون این کار را انجام ندادیم موانع ما بسیار جدی شد و امروزه کارکرد ضعیف ماهیت دولت مانع پیشرفت ما ایرانی‌ها شده است.

پس از مشروطیت، صنعت نفت رخ داد و نفت هم باعث شده که نهاد قدرت و دولت را که ما کثر بنا نهادیم و براننده تمدن تاریخی ما نبود، کثر تر کند، چرا که هر جا نهاد قدرت می‌خواست شکل

متعصب بوده، خود کشی می‌کند. بیسمارک که کتاب لیست را خوانده بود وقتی به قدرت رسید آلمان نوین را بنیان نهاد. وی کتاب لیست را در میان دولت مردان می‌گذارد و می‌گوید کابینه‌ای که انتخاب می‌کنم بر اساس تفکرات لیست است. در هر جلسه‌ای چند پیشنهاد لیست را مطرح می‌کند، برای نمونه لیست گفته بود آموزش و پرورش مهم است و اجاری بودن آن را مطرح می‌کند. بیسمارک هم آموزش و پرورش اجاری را مطرح می‌کند و می‌گوید از علت‌های عقب ماندگی آلمان این است که با القاب اشراف و نجبا درگیر هستیم و آن را لغو می‌کند. لیست می‌گوید برای این که مانند انگلستان به توسعه برسیم (چون انگلستان ابر قدرت آن زمان بوده و به آن کشور حسادت می‌کردند) دولت باید چه کارهایی انجام دهد. می‌گویند آلمانی‌ها در صندلی قدرت که پرچم و نمادش بیسمارک بود، تفکر لیست را عملیاتی کردند. در ادبیات ما گفته شده «دو صد

یکی از شاخص‌هایی که جامعه می‌تواند ادعا کند به سوی توسعه حرکت می‌کند آن است که در آن جامعه حق انتخاب‌های بیشتر و فرصت‌های بهتری را در کشور فراهم کند. هر قدر این فاصله و حق انتخاب‌ها محدود تر شود آن کشور در حال گذارست و به توسعه یافتگی لازم و قابل قبول نرسیده است

مدعی اند که ما توانسته‌ایم حقایق و تفکرات نوینی را به دست بیاوریم و آن تفکرات نوین را قانونمند کنیم و پایدار و متحد سازیم. می‌گویند کشورهای که در توسعه تقدم داشتند کشورهای هستند که زودتر توانستند به این قانونمندی توسعه‌ای دست پیدا کنند و آن را به اجرا آورند. کشورهای انگلستان، آلمان، فرانسه و... از کشورهای متقدم هستند و کشورهای ژاپن و... را کشورهای متأخر توسعه می‌گویند که بیشتر دولت‌های آنها مانند میجی نقش داشتند. امروز هم پس از جنگ جهانی در گزارش‌های متعدد آمده که چه شده بعضی از کشورهای مانند کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، مالزی و چین به گام‌های شتابان حداقل در رشد اقتصادی و با نگاه ریز تر در دیگر سطوح توسعه رسیده‌اند. دولت‌های این کشورها بودند که توانسته‌اند یک قواعد پیش برنده را شکل دهند و آن را به اجرا در آورند و طبق آن قواعد بسترهای لازم را برای حرکت‌های مردم و جامعه فراهم کنند. بنابراین در پاسخ به این پرسش می‌گویم که موانع متعدد است، هر مانع هم در جای خود مهم است. بعضی از موانع فرهنگی، بعضی ارزشی و برخی دیگر تفکری یا قراردادی و اجتماعی و یا حقوقی است و بعضی هم اقتصادی و فناوری و بهره‌وری و... پس می‌توان گفت موانع متعدد است. اما اگر از من پرسیده شود در بین این موانع بسیار گسترده که وجود دارد کدام مانع اصلی تر و بنیادی تر است در برنامه چهارم هم این موضوع را پیگیری می‌کردیم - این است که ما نتوانستیم یک ماهیت و کارکرد پیش برنده در قدرت و دولت شکل دهیم.

لطف الله میثمی: یعنی گروهی روشنفکر و کارشناس حرفه‌ای که به فکر پیشبرد باشند و جناح بندی سیاسی نکنند.

محمد ستاری فر: تعدادی روشنفکر، دانشگاهی و احزاب و... تولید کننده فکر و اندیشه نیاز است که بسیار هم مهم است. در ۵۰ سال اخیر ما هم ظرفیت‌های فکری از پیش داشتیم، مشروطیت، نهضت ملی و... در این مدت ایده‌ها و تولیدات فکری بوده، اما این ایده و تولیدات فکری را قانونمند نکرده‌ایم و به صورت فردی بوده است و این ایده‌ها را پیاده نکرده‌ایم. شخصی که باید آن را پیاده کند نهاد قدرت و دولت است، برای نمونه آقای لیست در آلمان کتابی نوشت (نظام ملی اقتصاد سیاسی که شرکت سهامی انتشار آن را در سال ۱۳۷۰ چاپ کرده است) و در آنجا گفته ما از بلژیک، انگلستان و فرانسه عقب افتاده‌ایم. او به امریکایی‌ها رود و از آنجا که نسبت به آلمان بسیار

بگیرد نیاز به در آمد بود پس باید مالیات گرفته می شد. مالیات ابزار تصحیح قدرت است و چون در آمد نفت بود دولت از آن استفاده برد و دیگر نیازی به مردم نبود، بلکه این مردم بودند که نیاز مند دولت و قدرت بودند. این پرسش مطرح می شود که آیا در جایی که مردم نیاز مند دولت هستند امر توسعه می تواند انجام شود. تجارب نشان داده که نمی شود. اما در جایی که دولت نیاز مند مردم بوده تقریباً شاهد حرکت های روبه جلو بوده ایم.

احمد میدری: به نظر شما مهمترین مشکلات دولت در ایران کدام است؟ آیا فکر می کنید دولتی برای اجرای اندیشه های صحیح نداریم یا در حوزه اندیشه هم ما مشکل داریم. گفتید در آلمان، بیسمارک از اندیشه فردی چون لیست استفاده کرد، به نظر شما بخش اندیشه توسعه مدون شده و تنها مسئله فقدان دولت توسعه گراست؟

محمد ستاری فر: نکته ای که پیشتر هم گفتیم این است که توسعه و پیشرفت به علت های مختلفی بر می گردد که یکی از آنها «اندیشه» است. اگر پرسیم که آیا ظرفیت فکری و تولید فکری ما مناسب با زمان و کافی است، باید گفت اصلاً کافی نیست. توسعه یعنی استفاده از ظرفیت ها (همین ظرفیت های فکری که فعلاً داریم و وارداتی هم نیست) برای نمونه شما تولیداتی دارید که از نظر فکری باید ۱۰۰ باشد ولی ۳۰ تولید دارید. از همین ۳۰ تولید توانسته ایم ۱۰ تولید را قانونی کنیم، بین ذخیره فکری و قانونی تفاوت وجود دارد. از همین قانون که ۱۰ نوع داریم یکی را استفاده و اجرا می کنیم، مانند قانون اساسی کشور خودمان. در قانون اساسی درباره جمهوریت، آزادی، تأمین اجتماعی، خانواده و... نظر های تاریخی و دینی از گذشته بوده و بعد به قانون اساسی تبدیل شده است. حال هر کسی باید از خود بپرسد تا چه اندازه توانسته آن را پیاده کند. اگر شما بر کرسی تفکر و اندیشه بنشینید در جایی زاید اما اگر روی صندلی قدرت بنشینیم باید از روی انباشت تجربه و اندیشه ای که هست یکی از آنها را به سرعت انتخاب کرده و به شکل ظرفیت های حقوقی و قانونی و ساده تعریف و بعد آن را پیاده کرد.

لطف الله میثمی: درباره دولت بستر ساز گفتید که به نظر من مشروط به انتخابات آزاد است و در غیر این صورت چنین دولتی به وجود نمی آید. در دوران مصدق آزادی بود و بدون در آمد نفت ۲۸ ماه کشور را نگه داشتیم و توسعه به جلو حرکت کرد.

محمد ستاری فر: من بحث شما را به بحث

دکتر میدری گره می زدم. کدام دولت و کدام قدرت و با کدام ماهیت و ساختار و کار کرد؟ آیا باید مداخله گری با ستر ساز یا یک تاز و یا تعامل گرا باشند؟ اکنون اجماعی وجود دارد و می گویند توسعه و تحرک اقتصادی از جایی شروع می شود (بدون توجه به منابع) که چه اندازه نسبت به نظم، انضباط، سامان و سازمان انسان ها کار کنیم. این یک اصل و قاعده شده، مثلاً ایران خود رو را با هیوندای کره جنوبی یا کیا مقایسه کنید که چقدر نظم، انضباط، سامان و سازمان نوین شکل داده اند. در واقع اینها رو به جلو می روند. کشورهای

توسعه در کشورهایی به وجود آمده که به جایی رسیده اند و مدعی اند که ما توانسته ایم حقایق و تفکرات نوینی را به دست بیاوریم و آن تفکرات نوین را قانونمند کنیم و پایدار و متحد سازیم. می گویند کشورهایی که در توسعه تقدم داشتند کشورهای هستند که زودتر توانستند به این قانونمندی توسعه ای دست پیدا کنند و آن را به اجرا در آورند. کشورهای انگلستان، آلمان، فرانسه و... از کشورهای متقدم هستند و کشورهای متاخر را توسعه می گویند

توسعه یافته روی اینها کار کرده اند. مهمترین نقش دولت این است که جامعه را به نظم، سامان و سازمان بهتر برساند. دولتی که این وظیفه را می خواهد بر عهده بگیرد باید ابتدا خودش را نظم و انضباط بدهد، بنابراین باید دید که دولت چه اندازه توانسته این مؤلفه های بالنده و زاینده را که نظم و انضباط است در خود نهادینه کند. برای این کار می گویند دولت باید بتواند به وظایف خود و قوف پیدا کند، که من چه وظایفی دارم و چه وظایفی ندارم؛ چه وظایفی دارم که خوب انجام دهم و چه وظایفی ندارم که برای آن بستر سازی کنم.

رشته من و دکتر میدری اقتصاد است. این مبحث را در دو حوزه جمع می کنیم: ۱- دولت بداند که خودش چه وظایفی دارد و بازار چه وظایفی دارد. منظور از بازار کل مردم، احزاب، بخش خصوصی و رسانه هاست. من دولت برای این که بتوانم کار توسعه ای انجام دهم باید بگویم چه وظایفی الزاماً در این شرایط برای من باشد. به این وظایف امور حاکمیتی می گویند. اکنون در سال ۲۰۱۰ میلادی هستیم، به من و شما ۲۰۰ سال پیش گفته اند که امور حاکمیتی اولیه و دولت - تحول و تکوین هم دارد - باید بتواند نسبت به امر دفاع، امنیت و برپایی قضاوت منصفانه و فراگیر و موازن مملکت (اصل ۱۱۸ قانون اساسی) اقدام کند و این چهار وظیفه را باید عهده دار شود.

در سال ۲۰۱۰ امنیت ما به خطر افتاده است. در اوایل انقلاب حدود ۳۰۰ هزار اسلحه از پادگان ها بیرون آمد و به دست مردم افتاد و از زندان ها نیز ۱۴ هزار نفر که خطرناک بودند بیرون آمدند و هیچ قانونمندی هم وجود نداشت، اما همه می گویند امنیت ما اوایل انقلاب بسیار بهتر بود. امروزه با وجود دستگاه امنیتی، منازل ما امنیت ندارد. نرده می کشیم، چند قفل می زیم و دزد گیر می گذاریم. در آستانه سال ۲۰۱۰ میلادی نهادی در ایران است (منظور دولت نهم و دهم و نهاد دولت نیست) که نتوانسته وظایف اولیه کلاسیک خود را انجام دهد و امنیت را ایجاد کند و قوه قضاییه قابل قبولی را شکل دهد. اگر می خواهیم در نقطه شروع و در قرن رو به جلو حرفی برای گفتن و ایرانی توسعه یافته داشته باشیم، همه باید کار کنیم، دولت، ملت و بازار. نقطه شروع اولیه کجاست؟ از کجا آغاز کنیم و به کجا تکیه کنیم؟ همه باید حرکت کنیم و باید بدانیم تا چه حد دولت را اصلاح کرده ایم. به میزانی که اصلاحات در دولت از نظر فکری شکل بگیرد، قانونی شود و به مرحله اجرا آید و به میزان اصلاحات در ساختار و ماهیت دولت، می توان برداشتی از توسعه در بازار، مردم و بخش خصوصی داشت. در این اصلاحات دولت نباید مداخله کرده و غفلت داشته باشد و باید وظیفه حاکمیتی خودش را به خوبی انجام دهد و در کار بازار دخالت نکند. دولت در سال ۲۰۱۰ میلادی هنوز سهام ایران خود رو و وزارت نیرو را دارد، که این از مصادیق مداخله است و امنیت اولیه را شکل نداده. دولت بسیاری از وظایف خود را انجام نداده، در حالی که ما آرامش، امنیت و رضایتمندی می خواهیم. ما می خواهیم فردا را ببینیم و به آن امیدوار باشیم. نه تنها اینها به دست نیامده، بلکه آن میزان کم را

هم که داشته‌ایم نیز به خطر افتاده است، بنابراین نخستین کاری که باید صورت بگیرد این است که کسانی که طرفدار بازارند و کسانی که دوست دارند مردم قدرت بگیرند باید بدانند که ابتدا باید نهاد قدرت را اصلاح کرد تا به میزانی نوسازی و بازسازی در حاکمیت دولت شکل بگیرد.

شاخص دیگر این است که اگر دولت بخواهد توسعه یابد یک ابزار آن همان طور که گفتیم - عدم غفلت از وضع خود است که باید کوتاهی نکند و به شکل کارآمدتر و اثربخش تر امنیت ایجاد کند. دوم مداخله نکند. دو شاخص دیگر این است که می‌گویند اگر آن دولت توانست فضای رقابت را شکل دهد در این فضا، بخش‌های مختلف، انسان‌های مختلف، مناطق مختلف و... با هم رقابت می‌کنند و به جلو می‌روند. رقابت بیشتر، موجبات رشد بیشتر است.

اگر فضای رقابت ورشد بیشتر باشد ممکن است گاهی اوقات جلوبر و نند و بعضی مواقع عقب. این امر بعدها تضاد و درگیری ایجاد می‌کند. می‌گویند یک شاخص، فضای رقابت است و شاخص دیگر هم فضای حداکثر اشتراک مساعی، تعاون و عدالت است. دولتی که ساختار آن نوسازی و بازسازی است باید بتواند به دست خود، دائم فضای رقابت را بیشتر کند و به رفاه و GNP (تولید ناخالص ملی) بیشتری برساند. آن دسته اشتراک مساعی و تعاون و عدالت را بیشتر بسط می‌دهند که از اختلاف‌ها و تضادها خودداری کنند. پس ساختار دولت باید اصلاح شود و وظایف نوین خود را انجام دهد که همان بستر سازی بهتر است و منظور بسترهای حقوقی، قانونی و اداری است تا بتواند هر گوشه از مملکت که خواست حرکت کند و آن حرکت را پایدار تر و بالنده تر کند.

به طور خلاصه وظایف دولت این است که: ۱- در وظایف حاکمیتی غفلت نکنند. ۲- مداخله در فضای بازار نداشته باشد. ۳- حداکثر رشد و رقابت را پیشه خود کند. ۴- و اشتراک مساعی و تعاون و عدالت را به اجرا در آورد.

احمد میدری: نظریه «حکمرانی خوب» نیز مسئله دولت و کیفیت حکومت را محور توسعه می‌داند. بحث حکمرانی خوب این است که نقش نهاد دولت در توسعه فوق العاده مؤثر است و باید در دستور کار قرار گیرد. این بحث پیشنهادی برای تغییر رفتارهای دولت و اصلاح دولت مبتنی بر چند اصل مشخص دارد:

مکانیزم‌های پاسخگویی در جامعه باید تقویت شود که این مکانیزم‌های پاسخگویی عبارتند از انتخابات آزاد، تقویت جامعه مدنی، آزادی مطبوعات، امکان پذیر کردن نظارت‌های مردمی به شکل‌های مختلف آن بر سر حکومت مانند شوراهای شهر و سازمان‌های غیردولتی. مکانیسم دیگر تقویت رقابت در شکل‌های اقتصادی و سیاسی است، برای نمونه در مناصب سیاسی تا حد امکان باید رقابت ایجاد شود، یعنی اگر شما دایره انتخاب در انتخابات مجلس و ریاست جمهوری را محدود کنید به نوعی رقابت را در نظام سیاسی کاهش داده‌اید و همان طور که رقابت در حوزه اقتصاد خوب است، در حوزه سیاست هم به بسط رقابت‌ها نیاز داریم. اگر در مسئولیت‌های اداری، شایسته‌سالاری وجود داشته باشد امکان رقابت توانمندترین انسان‌هایی که ظرفیت‌های بیشتری

می‌گویند آلمانی‌ها در صندلی قدرت که پرچم و نمادش بیسمارک بود، تفکر لیست را عملیاتی کردند. در ادبیات ما گفته شده «دو صد گفته چون نیم کردار نیست» ما حرف‌های خوبی در زمینه قوانین، مقررات، توسعه، دین و... می‌زنیم اما عمل کرد و کردارمان با گفتارمان تفاوت دارد

دارند فراهم می‌آید. بنابراین شایسته‌سالاری یکی از مصادیق رقابت است. نظام اداری غیر متمرکز، ابزار دیگر رقابت است به دلیل این که نظام اداری غیر متمرکز امکان رقابت در استان‌های مختلف را فراهم می‌کند و چون دسترسی مردم به حکام در نظام‌های غیر متمرکز نزدیکتر است، پاسخگویی در حکومت افزایش می‌یابد. بنابراین برای دستیابی به دولت توسعه‌گرا به دو اصل نیاز داریم: پاسخگویی و رقابت. اصل دیگر حاکمیت قانون است. در ایران از ابتدا که بحث توسعه مطرح شد، از زمان مشروطه و حتی پیشتر از آن، این بوده که توسعه ایران بیش از هر چیزی نیازمند حکومت قانون است. در ادبیات امروز توسعه اقتصادی «حاکمیت قانون» مقدمه توسعه

است، زیرا با تحقق حاکمیت قانون صلاح‌دید حکومت کنندگان محدود می‌شود و اراده آنها در چارچوب قانون تجلی پیدا می‌کند. بحث دگر ستاری فراموزه پشتوانه نظری دارد و پس از فراز و نشیب‌های مختلفی که در اندیشه توسعه رخ داده به این نکته رسیده‌اند که تنها نمی‌شود گفت دولت در اقتصاد مداخله‌های بی‌مورد نکند، بلکه باید توانمندی‌های لازم را هم داشته باشد. این توانمندی‌ها هم از راه همین پاسخگویی، رقابت و حاکمیت قانون امکانپذیر است.

من فکر می‌کنم بحث اصلاح دولت هم با مسائل روز توسعه در جهان سازگار است و هم همان چیزی است که مادر ایران در دوره‌های مختلف لمس کرده‌ایم. تا نهاد دولت اصلاح نشود و تغییر رفتار ندهد، شاید امر توسعه در ایران ناممکن باشد و این یکی از مقدمات توسعه در ایران است.

سناری فر: بحثی که دکتر میدری مطرح کردند بسیار مهم است. در ابتدا گفتیم توسعه چهار حوزه دارد: فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی. مادر حوزه فرهنگی از ارزش‌ها، تفکرات، تلقی‌ها و فرهنگ عمومی افراد و مردم حرف می‌زنیم و در حوزه اجتماعی از آنچه که توانسته‌ایم قانونمند کنیم و سازمان دهیم و نهاد و عمل کنیم. این چهار مورد را در بحث نظری می‌توان جداگانه تعریف کرد. آنها به هم مرتبط هستند، اما در عمل نمی‌توان آن را جدا کرد. به نظر من هر اصلی که در اقتصاد موجب پیشرفت است، در دیگر حوزه‌ها تجلی می‌یابد. اصولی که در هر حوزه داریم در دیگر حوزه‌ها جاری است و بحث رقابت تنها بحث اختصاصی در اقتصاد نیست، بلکه در حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی هم نمود دارد. نقش دولت، تحول و تکوین زیادی داشته است. در دوران انقلاب صنعتی، گفته می‌شد دولت باید بستر ساز اولیه باشد. در آن دوره تعرفه اقتصادی در انگلستان گذاشته شده و تجارت به سود انگلیس بود و انگلیس، آمریکا، استرالیا و کانادا گرفته بود و طلا و نقره و مواد کانی و معدنی به دست انگلیس بود. در آمد مردم از طریق رفاه بود، از این رود فضایی که هر کس به فکر خودش بود و منفعت فردی مطرح بود، دولتی در حاشیه را خواستار شد تا امنیت و قضاوت را ایجاد کند. به مرور که در غرب دولت پیشرفت کرد، بیسمارک، آلمانی که عقب افتاده بود در مدت ۲۵ سال به قدرتی تبدیل می‌کرد و جنگ جهانی اول را به راه انداخت.

دولت بیسمارک، دولت شبرگرد آدام اسمیتی نبود، بلکه دولت تثبیت، مداخله و هدایت بود.

وقتی زمان پیش می‌رود بین جنگ اول و دوم جهانی که بحران پیش می‌آید دوباره در ادبیات علمی، «دولت برده» از سوی کینز مطرح می‌شود. در ایران به اشتباه درباره این نظریه کینز مطالبی عنوان شده است. باید توجه داشت که کینز به مداخله مستقیم در کتاب‌های خود اعتقادی ندارد و می‌گوید دولت باید نسبت به رشد اقتصادی و اشتغال بیشتر و ثبات اقتصادی و عدالت اجتماعی خود را متعهد بدارد. در نظریه کلاسیک این چهار مورد ذکر نشده بود. رویکردهایی که اروپا و امریکا را پس از جنگ اداره کرد کینزی بود. البته اروپایی‌ها نسبت به امریکایی‌ها، کینزی‌ترند. دولتی که در مورد آن چهار مورد دغدغه دارد، دولت رفاه است. از ۱۹۷۰ به این سورشده‌شان علم و توسعه تجاری، باعث شد دولت‌ها دارای توسعه شوند و سرمایه اجتماعی و مفاخر ملی را شکل دهند و باندیاریت کنند. دولت‌هایی که به دنبال زیرساخت‌های فکری انسانی و اجتماعی رفتند و هدف‌های بی‌شماری را برای خود و مبنایشان تعریف کردند در راستای توسعه قرار گرفتند. بحث‌هایی که دکتر میدری مطرح کرد از ۱۹۹۰ به این سو شکل گرفت. وقتی جامعه به بلوغ می‌رسد و نهادهای مدنی، احزاب و آزادی شکل می‌گیرند، نهاد قدرت در خود یک بازسازی جدی انجام می‌دهد و به دنبال سه جانبه‌گرایی می‌رود، مانند یک هیئت‌مدیره که اعلام می‌کند بازار وجود دارد و نهادهای مدنی و دولت هم شکل می‌گیرد. این سه ضلع کشور را اداره می‌کنند. دستور کار راهم نهادهای مدنی و بازار ارائه می‌دهند و کشور به صورت سه جانبه اداره می‌شود. اگر دولت به شهروند گرایی و تعامل‌گرایی رسید، کشور را به صورت اشتراکی با آن سه جنبه دیگر اداره می‌کند.

احمد میدری: موانع توسعه در ایران چیست و مشخصاً پیش از دوران مشروطه چه موانعی وجود داشت که اجازه نداد توسعه در ایران شکل بگیرد؟
محمد ستاری فر: در برنامه چهارم، سازمان برنامه اطلاعات ۵۰ یا ۶۰ ساله توسعه و زمینه‌های اطلاعاتی، فکری و تجربی هم وجود داشت. ما در سازمان برنامه بودجه دوران شاه و پیش از آن و از اول انقلاب تا سال ۱۳۸۰ راهم بررسی کردیم و متوجه شدیم در همه حوزه‌ها مشکلات زیادی داریم و مشکل بنیادی‌ای که در حوزه‌های حقوقی،

سازمانی، قانونی، بازار، تکنولوژی و... داریم نهاد دولت است. ما از مشروطیت تا به حال نتوانستیم نهاد دولت پیش‌برنده را با ویژگی‌هایی که گفتیم شکل دهیم و احساس کردیم که در مسائل دولت، خوب فکر نکرده‌ایم. البته نمی‌خواهم بگویم اشکال از متفکران است، چون همان قدر هم که اندیشه شده به آن عمل نشده است. در برنامه چهارم اعلام شد که نهاد دولت باید بازسازی شود و دیگر این که چرا اصلاح صورت نمی‌گیرد. من معتقدم تا جایگاه نفت را معنا نکنیم، اصلانی توانیم فرصت اصلاح دولت را به کسی بدهیم. هر کس که بخواهیم انتخاب کنیم از اصلاح طلب، اصولگرا، چپ یا راست، اگر به دولت و سازمان برنامه بیاید، در حالی که تکلیف نفت پیش از آن روشن نشده باشد به انحراف می‌رود و می‌تواند وضع را تنها ۵ درصد بهتر یا بدتر کند. من نمی‌گویم از مشروطیت نخستین انحراف ما از نفت بوده است، اما پس از مشروطیت یعنی از دوران رضاشاه و سپس محمدرضاشاه و در این ۳۰ سال، نفت آن چنان در همه امور ما تنیده شده که دولت نفتی و بودجه نفتی شکل گرفته است. در نهضت ملی شدن، قصد بر

در ژاپن هر روز صبح که پرچم‌ها را در مدارس بالا می‌برند سرود می‌خوانند که ژاپن کشور فقیری است و باید با دانش، علم و خرد، کشور خود را سربلند کنیم

این بود که نفت ملی شود و شعار خوبی داده شد، اما نفت پس از کودتای دولتی شد؛ دولتی که منبعث از مردم نبود. البته نیاکان ما با آگاهی آن را شرکت ملی نفت نامیدند. اگر چه مالکیت آن را متعلق به ملت دانستند، اما مدیرعامل و هیئت‌مدیره آن را دولت مشخص می‌کرد. نظامی که بتواند نفت را از دولت جدا کند، گامی اساسی برای اصلاح دولت برداشته است. این نکته در برنامه ذکر شده بود و مهمترین مشکلی که مانع اصلاح دولت شده و نفت نامیده بودیم. مادر تدریس در دانشگاه‌ها و کتب درسی از دولت می‌گوییم، اما از دولت نفتی سخن نمی‌گوییم که منابع خدادادی در اختیار دارد و به شکل نادرست نفت را استخراج کرده و می‌فروشد و درآمد آن را توزیع می‌کند. این

دولت جزو آن دولت‌های چهارگانه یعنی دولت کلاسیک، دولت رفاه، دولت توسعه و دولت حکمرانی نیست، بنابراین باید نفت را از دولت آزاد کرد.

لطف‌الله میثمی: یعنی مالک نفت دولت است و دولت نفت را باید به قیمت خوب بخرد و در پالایشگاه بگذارد و قیمت بنزین را هم آزاد کند؟

محمد ستاری فر: خیر، قیمت‌گذاری بحث دیگری است، ما باید دولت را از ماهیت نفتی دور کنیم. نفت در زیرزمین ارزش دارد و حکم شرعی و قانونی می‌گوید جزو انفال است، یعنی از آن همه مردم است. اگر هم برای نمونه در طرح هدفمند کردن یارانه‌ها به همه پرداخت شود باید پرسید نسل بعدی چه خواهد شد؟ بنابراین هر آنچه در زیرزمین است باید در روی زمین قرار گیرد و به شکل سرمایه ملت درآید. در سیاست کلی برنامه چهارم، بند ۴۲ و بندهای ۵۱ و ۵۲ می‌گوید باید ثروت‌های طبیعی و کانی نفت به ثروت‌های روی زمین تبدیل شود. در مقدمه قانون اساسی امریکا می‌گوید ما انجیل، تورات، قرآن، مونتسکیو و روسو را خوانده‌ایم. آنها می‌گویند مسلمانان بحث انفال را مطرح می‌کنند. نفت هم از انفال است و باید به ثروت پایدار ملت تبدیل شود، از این رو باید پرسید مالکیت عمومی آن کجاست؟ بخشی از نفتی که دولت می‌فروشد مالکیت عمومی است، حال باید پرسید در کجا تعریف شده که این مالکیت عمومی است و این مالکیت باید به دست چه کسی باشد؟ یک بخش دست دولت است که باید در راستای اهداف خود آن را هزینه کند. بخش دیگر که متعلق به ملت است را اگر فرض کنیم چهار میلیون بشکه نفت استخراج شده راضی‌بدر قیمت متوسط ۶۵ دلار که تاکنون فروخته شده و ضرر بدر ۳۶۵ روز کنیم، ۱۰۰ میلیارد دلار ارزش این ثروت می‌شود. این ۱۰۰ میلیارد دلار از زمان پهلوی تاکنون مالکیت دولتی داشته و در بودجه خرج می‌شده، این درآمد هنگفت مانع اصلاح دولت است.

این انحراف‌ها که در ۸۰ یا ۹۰ سال گذشته بویژه از برنامه اول توسعه یعنی از پیش از انقلاب تاکنون داریم، موجب شده همه پول نفت وارد بودجه کشور شود و در دست دولت قرار بگیرد. حال در برنامه چهارم که مجلس ششم تصویب کرد آمده بود که بخشی از این ۱۰۰ میلیارد دلار مالکیت عمومی است (به اندازه ارزش ذاتی که در زیرزمین

دارد) برای نمونه ۴۰ میلیارد دلار ارزش ذاتی می‌دانیم و آن را در حسابی به نام حساب ذخیره ارزی می‌گذاریم. ذخیره ارزی حساب اندوخته ملت ایران است. فرض کنید این ۴۰ میلیارد دلار را به دست شما می‌دهیم و می‌گوییم این را به بازار و بخش خصوصی وام بدهید تا تولید و اشتغال انجام شده و رفاه در مملکت بیشتر شود و سپس این پول را با بهره باز گردانید. اگر این کار را می‌کردیم اکنون ملت ایران در صندوق ذخیره ارزی، صدها میلیارد دلار ذخیره داشت. اگر ۴ میلیون بشکه در تولید، ارزش صدها میلیارد دلار داشته باشد، ۶۰ میلیارد باقی می‌ماند که مالکیت دولتی است. ده میلیارد دلار طبق موازین به شرکت ملی نفت برای تولید، استخراج و... داده می‌شود و ۵۰ میلیارد در دست دولت قرار می‌گیرد. دولت با این ۵۰ میلیارد دلار به اهداف تنظیمی، تخصیصی، توزیعی و تصویبی می‌رسد و می‌تواند برای جاده‌سازی، بهداشت، آموزش، کمک به فقرا و... از آن استفاده کند، تا بستر شکل‌گیری یک دولت هدایتگر را ایجاد کند. پس باید جایگاه حقوق نفت را تعیین و میزان و سهم مالکیت عمومی را مشخص کرد و روشن نمود که این مالکیت عمومی را باید به دست چه کسی داد تا از آن به خوبی حفاظت کند و به آن تعرض نکند. اگر چنین راهکاری در پیش گرفته شود یک دولت، نفت را قبول خود نمی‌داند تا هر بار نفت گران شد بتواند این نفت را به رشد و زایش تبدیل کند.

احمد میدری: در مورد این که ساختار درآمد دولت در ایران نادرست است و اموال عمومی به تعبیری مورد سوء استفاده حتی علیه نسل کنونی و نسل آینده قرار می‌گیرد، اجماع وجود دارد، اما این که از راه تغییر ساختار مالی دولت بتوانیم نهاد دولت در ایران را اصلاح کنیم جای تردید دارد. به گفته آقای زنگنه وزیر پیشین نفت اگر نفت نبود ما ژاپن نبودیم، بلکه افغانستان بودیم، یعنی که اگر نفت را از ساختار مالی دولت برداریم، دولت ضرورتی ندارد که به سوی گرفتن مالیات و پاسخگویی در برابر مردم برود، بلکه مانند بسیاری از کشورهای دنیا می‌شدیم که نفت ندارند، اما نظام اداری درست و دموکراسی هم ندارند، بیشتر کشورهای آفریقایی و امریکای لاتین نفت ندارند اما خبری هم از دولت توسعه‌ای در آنها شنیده نمی‌شود. البته نمی‌گویم نباید ساختار مالی دولت اصلاح شود، این ثروتی بین نسلی است و باید از آن

بهره‌برداری درست شود و نظام مالیاتی ایران باید تصحیح شود. در ایران به دلایل مختلف حاکمیت قانون وجود نداشته و دولت‌ها مستبد بوده‌اند. ریشه‌های این را می‌توان در فرهنگ، ساختارها و شرایط جغرافیایی جست‌وجو کرد. در ایران شرایط جغرافیایی به گونه‌ای بوده که تهاجم از بیرون بسیار آسان بوده است و به محض این که این کشور اندکی آبادانی به خود می‌دید و حکومت‌ها شکل می‌گرفتند، اقوام غیرتمدن و یا گروهی از درون به آن حمله می‌کردند. در صورتی که در اروپا هیچ دولتی نتوانست حداقل پس از قرن ده میلادی تمام آن را تسخیر کند. کوه‌های مرتفع و آب و هوای سرد و یخبندان حمله‌نظامی را محدود می‌کرده است. در آنجا همواره حکومت‌های محلی وجود داشته است، این حکومت‌های محلی امکان رقابت در نظام سیاسی را به وجود

ویلیامسون اقتصاددانی که جایزه نوبل هم گرفته می‌گوید نخستین قدم برای کار توسعه نگاه به بدنه اجتماعی است

می‌آوردند، ولی دولت‌هایی که در ایران، هند و چین وجود داشته از نظر جغرافیایی بسیار گسترده بودند و این گستردگی رقابت سیاسی را از بین می‌برد. در ایران مردم و تجار نمی‌توانستند از ظلم یک پادشاه به نقطه دیگری پناه ببرند، بنابراین تسلیم به ظلم و یا شورش در ایران به وجود می‌آمد. ولی در آنجا مشارکت، ریشه‌ای تاریخی دارد، برای نمونه در انگلستان از قرن نهم میلادی تقریباً پارلمان کوچکی از نخبگان شکل گرفته بود.

گروهی از نظریه‌پردازان باور دارند شرایط جغرافیایی مختلف، تاریخ دیگری به وجود آورده و این تاریخ متفاوت با حکومت قانون و دموکراسی ناسازگار است، از این رو نمی‌توان ساده‌سازی کرد و گفت اگر نفت نبود، چیز دیگری شده بود. باید یک خود آگاهی تاریخی شکل بگیرد و بدانیم که فرهنگ این کشور، استعداد پذیرست و حکام مستبد، سپس از طریق شکل‌گیری عوامل مختلفی چون نهاد های مدنی و اصرار بر تشکیل آنها و تغییر رفتار و آموزش مردم شاید بتوان این گذار تاریخی به توسعه و دموکراسی را به وجود آورد. بود یا نبود

نفت از نظر این که حکومت قانون، دموکراسی و توسعه در کشور به وجود آید، آن چنان تغییری در مسئله ایجاد نمی‌کند، البته باید روی ساختار مالی دولت بحث کرد و مشخص شود که بانفت باید چه کرد.

لطف‌الله میثمی: شما اشاره کردید که اگر نفت هم نداشتیم شاید افغانستان می‌شدیم. من در ۵۰ سال عمر سیاسی خود به این نتیجه رسیده‌ام که استبداد در ذات اوج بینش نهادینه شده است. من در جزیره لاوان از یک ژاپنی پرسیدم نظر شما در مورد ما ایرانی‌ها چیست؟ او گفت عقل ما کوچک است در نتیجه زیر بار حرف هم می‌رویم، اما عقل هر ایرانی بزرگ است و هیچ یک زیر بار حرف هم نمی‌روید و هر یک خودتان را یک خدایم ببینید.

احمد میدری: با توجه به بحث‌های مطرح شده موانع فرهنگی توسعه در ایران چیست و چه ویژگی‌هایی در فرهنگ مردم ایران وجود دارد که مانع توسعه به شمار می‌آید و آیا اصلاً این مورد مهم است یا عاملی فرعی است؟

محمد ستاری فر: پیش از ۲۰۰ سال اخیر که شکل حکومت، سلطنت و خان و... بوده، از راه خراج، غارت و تیول‌داری، درآمد دولت به دست می‌آمده است. پس از آن قرار شد دولت بر اساس قانونمندی‌هایی بتواند مالیات به دست آورد. مشروطیت، قانونمند کردن منابع و مخارج دولت بوده است. در این فرایند همه چیز از جمله آزادی و... وجود دارد. اندیشمندان علوم سیاسی در مورد آزادی سخن می‌گویند، اما آن را به نفت ربط نمی‌دهند. این که چرا در کشور ما دموکراسی نهادینه نشده به نفت بستگی دارد و نفت مانع آن شده است. ضرب المثل «خرج که از کیسه مهمان بود/ حاتم طایی شدن آسان بود» در این صدق می‌کند و باید گفت که این پول نفت متعلق به همه مردم است که این گونه خرج می‌شود.

احمد میدری: حکومت‌صدها ابزار برای گماشته‌پروری و ایجاد رانت دارد، برای نمونه شهرداری‌ها که پول نفت ندارند، اما به راحتی توزیع رانت می‌کنند، برای نمونه زمین مسکونی را تبدیل به تجاری می‌کنند و ثروت فردی یک شبه چند برابر می‌سازند. حکومت نیاز ندارد که حتماً نفت داشته باشد تا رانت ایجاد کند.

محمد ستاری فر: برخی از کشورهای توسعه یافته چون انگلیس، فرانسه، آلمان، سوئد، ژاپن و کره



در ژاپن هر روز صبح که پرچم‌ها در مدارس بالا می‌برند سرود می‌خوانند که ژاپن کشور فقیری است و باید با دانش، علم و خرد، کشور خود را سربلند کنیم. این که در کشور، کدام بخش پیش‌رونده یا عقب‌برنده است، بحثی مفصل می‌طلبد.

من در اینجا به بحث گوناگون میردام اشاره می‌کنم؛ به هر فرهنگ بنگریم بخشی از ظرفیت‌های فرهنگی آن حالت نقش‌دهنده و پیش‌برندگی و بخشی هم حالت عقب‌برندگی دارد. اقتصاددانان نهادگرا می‌گویند دولت توسعه‌گر دولتی است که بتواند از آن بخش فرهنگ پیش‌برنده خود قوانین را شکل دهد.

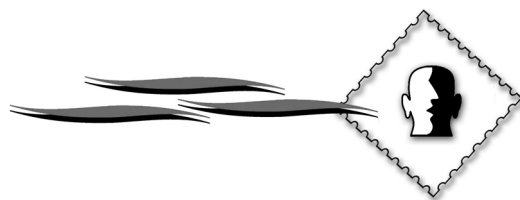
ویلیامسون اقتصاددانی که جایزه نوبل هم گرفته می‌گوید نخستین قدم برای کار توسعه نگاه به بدنه اجتماعی است. این نگاه به فرهنگ، سنت و ارزش‌های کشور است. او می‌گوید آن را باید به دو بخش تقسیم کرد: بخشی از آن پیش‌برنده است و بخشی عقب‌برنده. بخشی جبری زمان است ولی بخشی این گونه نیست. همین موضوع که ما خود را در همه موضوعات عقل کل می‌بینیم عقب‌برنده است، اما اگر عقل مارشال کند مودی پیش‌برنده خواهد بود. حاکمیت در کشور باید با نگاه به جنبه‌های پیش‌برنده آن فرهنگ، قانون را تنظیم کند. باید موارد مثبت را به دست آوریم و از آن مثبت‌ها قانون شکل دهیم و برای آن قانون حوزه اجرا ایجاد کنیم، یعنی مقننه، قضاییه و مجریه داشته باشیم. اگر این چهار سطح که سطح بدنه اجتماعی، سطح قانون‌مندی، سطح اجرا و سطح برداشت از حوزه حکومتی است ایجاد شود می‌توان از آن نظم، انضباط و پیشرفت برداشت کرد و در جایی که نظم و انضباط باشد توسعه صورت می‌گیرد. نقل قولی از داگلاس نورث می‌کنم که از اقتصاددانانی است که با دولت میانه خوبی ندارد، اما می‌گوید مسئولیت نهایی توسعه و مسئولیت عقب‌ماندگی هم با دولت است. او می‌گوید برای اصلاح نیاز است که گروهی دارای ارزش‌های پیش‌برنده باشند و خود را مقید به این ارزش‌ها بدانند و به آن اعتقاد داشته باشند، دیگر این که تلاش کنند تا حاکمیت را به دست بگیرند و وقتی روی صندلی حاکمیت نشستند بتوانند آن ارزش‌های پیش‌برنده را به قانون تبدیل کرده و سپس آن قانون را اجرا کنند. اگر چنین شود توسعه صورت می‌گیرد.

زیرساخت‌ها و نظام تأمین اجتماعی کنند. در ۷ یا ۸ سال گذشته اتوبان و متروی نروژ بازسازی شده و تأمین اجتماعی آن بهبود یافته اما اکنون می‌گویند بین نروژ و سوئد، سوئد از نظر توسعه جلو ترست. گران‌قیمت‌ترین بنزین در اروپا متعلق به نروژ است. مردم نروژ که سوخت دارند به سوئد می‌روند و سوخت می‌زنند و یا مواد غذایی خود را در سوئد می‌خرند. در ماه گذشته قیمت بنزین در سوئد ۱۸۰۰ تومان و در نروژ ۲۱۰۰ تومان بوده، زیرا این پول در شریان حکومت نروژ قرار نگرفت و نروژ که کشور دامپروری، جنگلداری و ماهیگیری بود، به کشوری توسعه یافته تبدیل شده است.

یونسکو تعریفی از حوزه فرهنگی دارد؛ حوزه فکر و اندیشه و تلقی‌ها و باورها. فرهنگ هر جامعه‌ای (چه آمریکا یا ژاپن و آلمان) هم دارای عناصر پیش‌رونده است و هم عناصر عقب‌برنده.

همین موضوع که ما خود را در همه موضوعات عقل کل می‌بینیم عقب‌برنده است، اما اگر عقل ما رشد کند مودی پیش‌برنده خواهد بود. حاکمیت در کشور باید با نگاه به جنبه‌های پیش‌برنده آن فرهنگ، قانون را تنظیم کند. باید موارد مثبت را به دست آوریم و از آن مثبت‌ها قانون شکل دهیم و برای آن قانون حوزه اجرا ایجاد کنیم

ابتدا منابع غنی نداشتند. اتفاقاً کشورهایی که منابع غنی نداشتند جلو تر رفتند و آنها که این منابع را در اختیار داشتند عقب ماندند. برای نمونه نروژ ابتدا به عقلانیت رسید و سپس صاحب نفت شد. بنابراین اگر در ایران هم نفت وجود نداشت، ما افغانستان نمی‌شدیم، زیرا یک پشتوانه فرهنگی غنی داشتیم و چنین نمی‌شد. احداث جاده، سد و... تنها از راه درآمد نفت نیست. ترکیه در این زمینه بسیار از ما پیشی گرفته است. سال گذشته کل صادرات غیر نفتی ما ۷ درصد بوده و ۹۳ درصد صادرات نفتی داشتیم. این مهم نیست که ما نفت را به چه قیمتی بدهیم، بلکه باید جایگاه آن را تعریف کنیم. نفت یک حوزه مالکیت عمومی دارد و یک حوزه دولتی. در حوزه دولتی متناسب با بودجه پول نفت هزینه می‌شود، اما تازمانی که ما جایگاه نفت را مشخص نکرده باشیم، چه نظام پهلوی باشد یا مهندس موسوی، آقای خاتمی یا آقای احمدی‌نژاد، فرقی نمی‌کند و نفت کارکرد توسعه‌ای پیدا نمی‌کند. در نروژ در سال ۱۹۹۱- که نفت به اندازه‌ای از صادرات رسید که منبع درآمد شد. قانون خوبی نوشته شد و ۶ یا ۷ ماه بحث بود که باید خسیس‌ترین فرد انتخاب شود تا کسی از این قانون سوء استفاده نکند. سپس به یک نفر پیشنهاد شد و ایشان منت گذاشته و گفت به شرطی می‌پذیرم که فردا علیه من تظاهرات ایجاد نکنید. تا سال ۲۰۰۹ میلادی در صندوق ذخیره نروژ، ۸۰۷ میلیارد دلار بود. از ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۲ میلادی این وضع ادامه داشت. در سال ۲۰۰۲ میلادی مردم نروژ تظاهرات کردند و قرار شد اصل فروش نفت به صندوق برود و بهره سالانه‌ای که از صندوق از اوراق قرضه خریداری شده، صرف



توسعه در ژرفا

گفت و گو با سید محمد بحرینیان

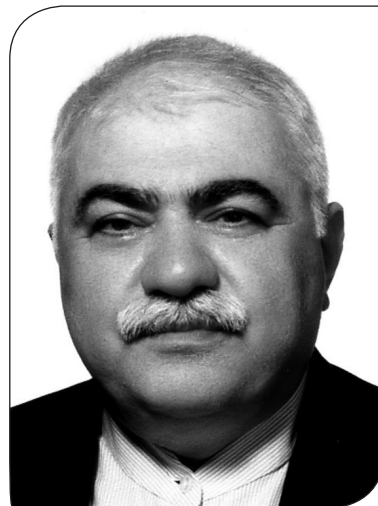
■ تعریف شما از توسعه چیست؟

□ ضمن تشکر از نشریه چشم انداز ایران برای به عرصه در آوردن مجدد این مقوله مهم، در شماره‌های ۵۸ و ۵۹ بزرگواران فرهیخته، اندیشمند و دلسوخته بسیاری از زوایای واژه "توسعه" را به زیبایی، با شجاعت، صداقت و براساس برداشت خود، به تصویر کشیده‌اند، از این رو اجازه می‌خواهم که به قدر بضاعت خود، از زاویه‌ای دیگر به تعریف این واژه بپردازم. از آنجا که به دلیل عقب افتادن کشورمان از گسترش علوم حداقل در چهار سده گذشته، نتوانستیم خود به وجود آورنده علم و فن باشیم، از این رو واژه‌های به کار برده شده در همه شاخه‌های علوم (اجتماعی، اقتصادی، فنی، سیاسی و...) دارای معانی قابل اتفاق، قابل لمس و آسان فهم، برای جوامعی که در خلق آنها دستی نداشته‌اند، نیست. این بیان به این معنا نباید تفسیر شود که در جوامع خلق کننده حتماً برای این واژه تعریف یکسان وجود دارد، خیر در بسیاری موارد چنین نیست. در شاخه‌هایی که به علوم اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و مشابه ربط پیدا می‌کنند، واژه‌ها دارای تعاریف متعدد می‌شود و گوینده باید برای رساندن بیان و نظر خود، واژه‌ها را تعریف کند. برای روشن کردن مقصود خویش در این بحث، تعریف سازگارتر زیر را بیان می‌کنم: "توسعه" ارتقای کیفی جوامع انسانی در زمینه‌هایی چون اندیشه، اقتصاد، سیاست و مانند آن است، از این رو "توسعه" توانایی و پویایی اجتماعی است که با انسجام، نظمی هوشیارانه و باورمند در سایه فهم کامل و همه‌جانبه، دانش عمیق، اندیشه و برنامه‌ریزی، شکوفایی شود و شکل می‌گیرد.

"بنابراین، توسعه را می‌توان مجموعه‌ای تفکیک‌ناپذیر از آزادی، رفاه، گسترش

فرصت‌ها و انتخابات و برقراری اصول حقوق بشر در جامعه مدنی تعریف کرد." (۱) و آن را ربط فراگیر خوشبختی تمام آحاد یک جامعه انسانی و یا یک ملت دانست.

برای ادامه بحث بهتر است تفاوت رشد (Growth) و توسعه (Development) را نیز از دیدگاه خویش بیان کنم. "رشد" ارتقای کمی جوامع انسانی در زمینه‌های پیش گفته شده است. به این ترتیب می‌توان پذیرفت که توسعه الزاماً به رشد می‌انجامد، ولی قطعی نیست که بتوان تنها از طریق رشد به توسعه دست یافت. از وجوه مختلف مورد نیاز توسعه، تنها به توسعه اقتصادی و بویژه بخش صنعت آن می‌پردازیم و از دیگر وجوه مهم و



"توسعه" ارتقای کیفی جوامع انسانی در زمینه‌هایی چون اندیشه، اقتصاد، سیاست و مانند آن است

لازم و حیاتی می‌گذرد، که نه در توان من است و نه دانش عمیق آنها را در خود سراغ دارم و بدین رو قدرشناس دیگرانی هستم که به این مهم اهتمام می‌ورزند.

پیش از پرداختن به تعریف واژه "توسعه اقتصادی" بی‌مناسبت نیست نگاهی به نظرات یکی از فرهیختگان علم اقتصاد، گونار میردال که هنوز می‌تواند تازگی داشته باشد بیفکنیم:

"ما از اقتصاد «کلاسیک» گنجینه‌ای از نظریه‌ها به ارث برده‌ایم که آکنده است از ادعاهای کلی که صحت همه آنها را نمی‌توان تضمین کرد. تا آن جا که مورد استعمال این نظریه‌ها منحصر به این بخش از دنیاست که ما در آن به سر می‌بریم، ادعای عمومیت ممکن است ضرری نداشته باشد، اما وقتی قرار باشد که این نظریات - که برای کشورهای توسعه نیافته جنوب آسیا مناسب و شایسته نیست - در تحقیقات مربوط به این کشورها به کار بسته شود پیامدهای ناگوار خواهد داشت. ما اقتصاددانان براساس سنت ریشه‌دار، اما رنگارنگ و انعطاف پذیر تصدیق‌های بلا‌تصوری عمل می‌کنیم که مسلماً با اوضاع و احوال خودمان ناسازگار نیست، اما همین که ناگهان به سراغ کشورهای با اوضاع و احوال کاملاً متفاوت رفتیم، خطر اشتباهات اصولی بی‌نهایت شدت می‌یابد. چیزی که بر میزان این خطر می‌افزاید، کمیابی داده‌های تجربی درباره واقعیات اجتماعی کشورهای توسعه نیافته است." (۲)

بنابراین تعریف "توسعه اقتصادی"، در فضایی که کمبود منابع جهت ارضای تمایلات مادی بشری وجود دارد می‌تواند پویایی باشد در سایه اندیشه و برنامه‌ریزی مبتنی بر آزادی، برابری فرصت‌ها برای انسان (نه الزاماً تساوی) و فضای علمی کاربردی، که هموار کردن موانع و

انسجام نیروهای تولیدی را مدنظر قرار داده و با سرمایه‌گذاری مادی و کارا، دستاوردهای تولید و ثروت ملی را ارتقا می‌بخشد و جامعه انسانی حوزه جغرافیایی هدف (ملت) را به پیشرفت و رفاه مادی پایدار نائل گرداند.

در این حالت "رشد اقتصادی" را به عنوان شاخص‌های کمی مبتنی بر علم کاربردی برای پایش و مقایسه سطح دستیابی به اهداف "توسعه اقتصادی" و ارتقای آنها در نظر می‌گیریم و بر این منوال، می‌بایست هر فرد متعهد به آمال‌های انسانی، آگاهانه و بدون تعصب و کاملاً مستقل از گرایش‌های جزئی، حقایق محدودیت‌ها و کاستی‌های فراوری جامعه خود را (در حد درک خود) به تصویر بکشاند. "ما با بیان حقایقی که آگاهانه ناگفته مانده‌اند خطر رنجش عمیق و جریحه‌دار کردن احساسات میهن پرستانه دروغین را، که فقط نارسایی تاریخی دولت ملی را پنهان کرده‌اند، به جان می‌خریم، ولی معتقدیم که این تأمل و بازاندیشی در کشورهایی که تمام طول قرن بیستم را بدون نیل به توسعه از دست دادند، ضروری است. در کشورهایی که فرایند توسعه در اوضاع و احوال کنونی جنگ جهانی دست نیافتنی است در آن‌ها باید یک پیمان ملی برای بقا و زنده ماندن جایگزین توهم توسعه شود."^(۳)

■ موانع توسعه در ایران را چه می‌دانید؟
ممکن است پیرامون موانع تاریخی و موانع کنونی توسعه در ایران توضیح دهید؟

□ نظرات ابراز شده در شماره‌های ۵۸ و ۵۹ توسط فرهیختگان بزرگوار بخش وسیعی از پاسخ‌ها را در خود نهفته دارد. نظرات من بیشتر با عزیزانی همچون مهندس سبحانی و دکتر علوی همسویی دارد. در این قسمت از نگاه خود به طبقه‌بندی زیر که تنها می‌تواند وجوهی محدود از عوامل درونی و بیرونی را در بر گیرد، اشاره می‌کنم:

۱- استبداد

خودکامگی مفرط حاکمان ایران، به جز دوره‌های محدود از تاریخ، باعث جلوگیری از مشارکت فراگیر جوامع ایرانی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اقتصادی و در نتیجه عدم ارتقای رشد ذهنی رفتاری بر مبنای همکاری و خرد جمعی بوده است.

۲- استعمار

چه به صورت مستقیم و چه غیر مستقیم با ایجاد دودستگی و فراهم نمودن انبوه مشکلات از رشد خودباوری جلوگیری و با ایجاد محدودیت برای رشد ساختارها، مانع از توسعه جوامع آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین شد. استعمار بخشی

از حقیقت غیر قابل انکار توسعه‌نیافتگی برخی از کشورهاست، اما این بدین معنا نیست که نظریه‌هایی که آن را علت اصلی می‌دانند، تمام و کمال صحیح باشد. میردال، بیان زیبا و مفیدی را در خصوص اثرات استعمار ارائه نموده "برداشت غرب از توسعه آسیایی جنوبی لطف و جاذبه دیگری دارد، بدین معنا که اوضاع و احوالی را که نه تنها خاص کشورهای آسیای جنوبی است، بلکه مسئول توسعه‌نیافتگی آنها به‌شمار می‌رود و نیز مشکلاتی را که این کشورها در راه توسعه با آن روبه‌رو می‌شوند در تجزیه و تحلیل خود کنار می‌گذارد. این اوضاع و احوال و مشکلات از نوعی است که مردم آسیای جنوبی و خیراندیشان خارجی آنان باید آرزوی فراموش کردن آن را داشته باشند، زیرا جنبه‌هایی از ساخت اجتماعی را تشکیل می‌دهد که اذهان ارباب‌های استعمار اروپایی را سخت به خود مشغول کرده بود، هم وقتی که می‌خواستند سخنان به اصطلاح قالبی و باسما‌ای به مردم تحویل دهند و هم زمانی که

توسعه را می‌توان مجموعه‌ای تفکیک‌ناپذیر از آزادی، رفاه، گسترش فرصت‌ها و انتخابات و برقراری اصول حقوق بشر در جامعه مدنی تعریف کرد

می‌خواستند به استدلال و احتجاج در مباحث غامض بپردازند. غلو و اغراق در ذکر مشکلات و موانع توسعه کشورهای استعمارزده، حاجت ارباب‌ها را از نظر توجیه منطقی استعمار برآورده می‌کرد و بار مسئولیت عقب‌ماندگی مردمان مستعمرات و کمک به بهبود حال آنان را زدوش ارباب‌ها برمی‌داشت. از نشانه‌های بارز ایدئولوژی‌های جنبش‌های رهایی‌بخش مردم مستعمرات و نیز مرام‌های آنان بعد از جنگ دوم جهانی، اعتراض به این طرز تفکر استعمارگران بود. بدین گونه آونگ انحراف از حقیقت، از یک انتها به انتهای دیگر به نوسان درآمد.^(۴)

۳- شرایط و موقعیت جغرافیایی

ایران به دلیل مکان جغرافیایی برجسته‌اش بدون در نظر گرفتن کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس و دریای عمان با داشتن مرز خشکی مستقیم دارای ۷ همسایه و از این حیث مکان هشتم دنیا و چنانچه همسایگان مرز جنوبی آبی خود را در نظر بگیریم دارای ۱۳ همسایه و از حیث تعداد

همسایگان رتبه سوم جهان را دارا هستیم. چنانچه دایره‌ای ترسیم شود، تمامی آنها در محیط آن قرار می‌گیرند.

این موقعیت به همراه وسعت و تنوع آب‌وهوایی، شرایط کشاورزی و دامپروری برجسته را فراهم می‌کرد، از همین رو بارها مورد تهاجم بیگانگان قرار گرفته و خساراتی سنگین را متحمل شده و قدرت انباشت سرمایه را به صورت مداوم نیافته و هر گاه رونقی حاصل شده به دلیل فساد حاکمان و خاندان آنان، ثروت‌ها از دست داده شده و یا توسط مهاجمان به یغما برده شد. اما ایران علیرغم همه این عوامل توانست تا امروز بپاید. "یکی از بارزترین مسائل برجسته تاریخ ایران این است که بارها مورد هجوم مهاجمین بیگانه قرار گرفته و بار دیگر سربلند از زیر ضربات این تهاجم‌ها به پاخاسته، توان یافته و در گرابه با نیروی حیات جدید، جان تازه‌ای گرفته است."^(۵) اما اثرات این تهاجم‌ها در قالب عدم انباشت پایدار سرمایه و تجارب علمی، بر پیکر توسعه‌نیافتگی کشورمان جراحاتی قابل توجه بر جای گذاشته است.

۴- کم‌آبی

"ضمناً خشکی آب‌وهوا، جز در نواحی آبی، باعث عدم کشت و زرع در اکثر نواحی مملکت شده است. قلت رودخانه‌های بزرگ، ایران را از روش ارزان و قابل اعتماد آبیاری سیلابی که در دره نیل معمول است محروم ساخته است و - جز در خوزستان حتی ایران را از سیستم سنجیده و حساس آبیاری مداوم توسط نهرها و بندها که به‌طور سنتی در بین‌النهرین به کار گرفته می‌شود بی‌نصیب ساخته است. در عوض، ایران اجباراً بر تونل‌های زیرزمینی کم‌عرض و گران دل بسته - قنات - که آب را از کمرکش تپه‌ها به نواحی مسطح منتقل می‌کنند [تأکید ورزیده است] این قنات مستلزم حفاظت و امنیت دائمی است و به سادگی قابل تخریب است."^(۶)

این عامل اثر خود را در قیمت بالاتر محصولات بروز می‌داد و از نظر حمل و نقل مشکل و زمان‌بر و نداشتن رودخانه‌های طویل و مناسب برای حمل و نقل قدرت تبادل بیشتر را از آن جوامع سلب می‌نمود.

۵- ساختار قبیله‌ای و عشیره‌ای

در هفت قرن گذشته، بیشتر حکومت‌های ایران مبتنی بر ملوک‌الطوایفی و قبیله‌ای بوده و به همین دلیل یک تمرکز پایدار نتوانست شکل بگیرد و دولتی با اقتدار مداوم تشکیل نشد. تغییر مکرر حکومت‌های مبتنی بر دامداری و کشاورزی ارتقا نیافته، زمینه بروز علم و فناوری را سلب و عمدتاً

کشورمان محدود به تجارت و تولید کالاهای ساده کشاورزی بود و نه مصنوعات دارای ارزش افزوده بیشتر.

"کم آبی و خشکی، اراضی وسیعی را برای چادرنشینی ایجاد کرده است، چرا که در ایران نواحی گسترده‌ای وجود دارد که در آنها دامپروری بهترین استفاده اقتصادی از خاک - و یا حتی تنها استفاده ممکن - به‌شمار می‌رود. عشایر چادرنشین همیشه نقش مهمی در تاریخ ایران داشت که هم حیات اقتصادی و اجتماعی آن را غنی می‌ساخت و هم اینکه مسائل مهمی برای دولت آن ایجاد می‌کرد."^(۷)

"تهاجمات عشیره‌ای نشانگر تبیین گسترده و عمیق از ادوار سلسله‌ای است. چند خاندان از خاندان‌های سلطنتی ایران مانند سلجوقیان، ایلخانیان، تیموریان، صفویان، زندیه و قاجاریه با قدرت عشیره‌ای صاحب تاج و تخت شده‌اند. این الگو، توسط مورخ و جامعه‌شناس قرن چهاردهم، ابن خلدون، با تحقیق و بررسی ماهرانه‌ای مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. سلسله جدید در روزهای نخستین خود بر پیوند خویشاوندی‌اش با عشیره متفرد که برای نیل به فشار داخلی و دفاع خارجی، نیروی مسلح تهیه می‌دید تکیه می‌کرد، اما چندین نیروی همسان اساس این روال را از بیخ و بن می‌تراشید. زندگی اسکان‌یافته، تمدن و عیاشی، قوام و خصوصیات نظامی عشیره متفرد را تحلیل می‌برد. ضمناً پادشاه با ایجاد یک دیوانسالاری کشوری و ارتش ثابت که متشکل از غلامان، مستخدمین و اتباع دیگر بود اتکای این عشیره را بر مردان قبیله تضعیف می‌کرد. سرانجام واگذاری املاک یا قدرت تأدیه مالیات، در ازای حقوق به اشراف قبایل و یا سایر اشراف، منبعی را به تحلیل می‌برد که حکومت در آمد اصلی‌اش را از آن به‌دست می‌آورد و همین مسئله به کسادى دم‌افزون مالی می‌انجامید. بدین ترتیب نقش‌ها و نارضایتی‌هایی که ایجاد می‌شد دولت را به قدری تضعیف می‌کرد که شکافی برای تهاجم یا شورش جدیدی توسط قبایل دیگر فراهم می‌ساخت."^(۸)

این بافت عشیره‌ای و قبیله‌ای که تا سده اخیر ادامه یافت، از عوامل بسیار تأثیرگذار در عدم تحول نظام مبادله و به وجود آمدن کالای صنعتی و یا تولیدی بود.

محصولات دامی و یا کشاورزی که عموماً نیاز قبیله‌ای و یا منطقه‌ای را رفع می‌کرد، به دلیل نبود راه‌های مواصلاتی سریع، حداقل برد را برای مبادله می‌یافت و به طور عمده، برای رفع نیاز، مورد استفاده قرار می‌گرفت، از این رو این

ساختار در دور باطل خود گرفتار می‌گردید. در همان زمان در اروپا، نظام قبیله و فئودالی روبه انحطاط می‌رفت. آدام اسمیت در «ثروت ملل» این دگرگونی را به زیبایی به تصویر کشیده است:

"در کشوری که از تجارت خارجی و هیچ‌یک از مصنوعات بدیعه برخوردار نبود، یک مالک بزرگ بخش اعظم [اضافه تولید ملک خود را صرف] توده کثیری از ریزه‌خواران و وابستگان می‌کرد. اما آنچه نهادهای فئودالی هرگز نمی‌توانستند به وجود آورند، فعالیت‌های خاموش و نامحسوس در تجارت خارجی و صنعت، آهسته‌آهسته پدید آورد. این فعالیت‌ها رفته‌رفته برای مالکان بزرگ چیزهایی را تهیه کرد که بتوانند در مقابل آن، همه‌اضافه تولید ملک خود را مبادله کنند. وقتی مخارج شخصی مالکان بزرگ بدین طریق افزایش پذیرفت، ناگزیر تعداد ریزه‌خواران آنان کم کم کاهش یافت، تا بالاخره همگی [از خدمت ارباب] مرخص شدند. بر

نوع صنایع ما در حال حاضر
- اگر نخواهیم تعصب به خرج
دهیم - به جز برخی زمینه‌ها
از انواع با فناوری پایین بوده و
دست نیاز و تعامل با خارج باید
داشته باشیم. نوع محصولات
صادراتی ما هم نشان دهنده
این واقعیت تلخ است

اثر کنار رفتن نیروی کار غیر لازم، اضافه تولید بیشتری به دست مالکان افتاد، که راه خرج کردن شخصی آن را بازرگانان و صنعتگران، به همان شیوه سابق، به آنان نشان دادند و همین موضوع [یعنی توسعه کالاهای تجاری و صنعتی و علاقه مالک به خریداری آنها] باعث گردید که مالکان بخواهند که بهره مالکانه خود را، به بیش از آنچه شرایط زمین اجازه می‌داد، افزایش دهند. رعایا فقط به یک شرط، حاضر به موافقت با این افزایش بودند و آن اینکه تصرف آنان در اراضی برای چند سالی [که بازگشت سرمایه و سودشان، کفایت می‌کرد] محترم بماند. خودپرستی پرهزینه مالک او را به قبول این شرط وادار کرد؛ مبنای اجاره درازمدت اراضی از اینجاست. پس از آنکه رعایا بدین طریق استقلال یافتند و ریزه‌خواران اخراج شدند، مالکان بزرگ قدرت متوقف کردن حکومت قانون و ایجاد بی‌نظمی در کشور

را از دست دادند. به این ترتیب انقلاب پراهمیتی به سود اجتماع به دست دو طبقه از مردم که کمترین نیتی به خدمتگزاری اجتماع نداشتند پدید آمد. انگیزه منحصر به فرد مالکان بزرگ، بر آوردن امیال حاصل از کودکانه‌ترین خودپرستی‌های آنان بود، و عمل بازرگانان و پیشه‌وران با توجه به منافع خصوصی خود. هیچ‌یک از این دو طبقه آگاهی و قدرت پیش‌بینی آن انقلاب بزرگی را نداشت، که حماقت آن یکک و صناعت این دیگری در حال تکوین آن بود."^(۹)

۶- عدم تمرکز و پایداری مرکز حکومت

"ترکیب کوهستان‌ها و جلگه‌ها، و این واقعیت که مرکز ایران کویر «تورفته» غیر قابل سکونتی است، باعث گردیده که اکثر جمعیت ایران در حواشی آن متمرکز شوند و این به آن معنی است که پایتخت همیشه به صورت دوره‌ای بوده که یک قسمتش به خاطر تعویض جای مرکز حکومت بوده است. از این رو در خلال شش قرن گذشته مرکز سیاسی نه تنها در اروپای غربی (پاریس، لندن، ادینبورگ، وین، کپنهاگ و لیسبون) بلکه در خاور میانه هم (استانبول، قاهره، بغداد، دمشق و دهلی) همین شهرها بوده است و حال آن که طی همین دوره قسمت اعظم و یا کل ناحیه ایران از طریق بیش از نه شهر اداره می‌شد: تبریز، سلطانیه، اردبیل، هرات، قزوین، اصفهان، شیراز، مشهد و تهران."^(۱۰)

بدین ترتیب با توجه به محدودیت‌های حاصل از نبود امنیت جاده‌ها، مشکلات طبیعی جاده‌ها (همچون کویری و یا کوهستانی بودن) و دور بودن مراکز حکومتی، چنین تعددی توان انباشت دانش، مرادسه سهل و آسان تبادلات (چه به لحاظ فن و چه اندیشه و...) را در جامعه ایرانی با محدودیت بسیار روبه‌رو می‌کرد.

البته این موارد معدود تنها بخشی از حقایق عدم توسعه یافتگی اقتصادی است. به فهرست بالا می‌توان، عدم آموزش در دسترس آحاد جامعه، عدم رشد اندیشه و... را اضافه نمود.

چرا ایران در طول تاریخ نتوانست

همچون کشورهای دیگر به توسعه دست یابد؟
[به موانع عمومی در پرسش قبلی در حد درک خود اشاره کردم. اکنون به جنبه‌های دیگری از موانع "توسعه اقتصادی" در کشورمان می‌پردازم:]

الف- عدم ایجاد و گسترش صنایع مکانیک
کشورمان در قرون مورد بحث به دلایلی که تنها چند مورد آن قبلاً ذکر شد، نتوانست در خلق و نوآوری صنایع مکانیک پیشرفتی بنماید. ما دانیم برای تولید، چه در بخش صنعتی و چه در بخش

کشاورزی، وجود ماشین آلات می تواند به تولید انبوه و قدرت بیشتر در مبادله و در نتیجه به انباشت سرمایه حاصل از تولید و ارزش افزوده واقعی بینجامد. حتی امور کشاورزی ما، تا حدود ۵۰ سال پیش هم هنوز مبتنی بر ابزار ابتدایی صورت می پذیرفت. متأسفانه در ابداع و ساخت ماشین آلات نتوانستیم قدمی برداریم و از این رو از قافله توسعه اقتصادی و فنی فاصله بعدی به وجود آمد.

از دوره تهاجم ویرانگر مغولان هیچ گونه پیشرفت تکنیکی حاصل نشد و تنبلی و کاهلی در جامعه ریشه دواند. شاردن در مشاهدات خود که مربوط به حدود ۱۶۶۰ میلادی است وضعیت را چنین به تصویر کشیده است "پیشه وران که «ضعیف و تنبل» هستند" و "هیچ اشتیاقی به اختراعات و اکتشافات جدید نشان نمی دهند." (۱۱)

در یکصدسال اخیر تنها به ورود ماشین آلات و تجهیزات اقدام کرده ایم و برای این کار مبالغ هنگفتی پرداخت نموده و می نماییم. هم اکنون نیز متأسفانه گرفتار این محدودیت هستیم. اکنون افزون بر آن، صنایع الکترونیک، صنایع شیمیایی و... نیز به آن اضافه گردیده. نوع صنایع ما در حال حاضر - اگر نخواهیم تعصب به خرج دهیم - به جز برخی زمینه ها از انواع با فناوری پایین بوده و دست نیاز و تعامل با خارج باید داشته باشیم. نوع محصولات صادراتی ما هم نشان دهنده این واقعیت تلخ است.

ب- عدم گسترش آموزش همگانی

برخلاف اروپا از دوره رنسانس به بعد، به دلیل گستردگی سرزمین و روابط عشیره ای و قبیله ای در کشورمان، اشرافیت شکل گرفته و عدم آینده نگری حاکمانی که به فساد آلوده بودند تا زمان رجل افتخار آفرین ایران، میرزا ابوالقاسم امیر کبیر، امکان شروع آموزش همگانی فراهم نشد. مکتبخانه های موجود نیز برای فرزندان نجبا بوده و محدوده های آموزش ساده مورد نیاز دیوانسالاران حکومتی و یا آموزه های دینی در آن صورت می پذیرفت و علوم پایه و یافنی مدنظر قرار نمی گرفت. بدین روی دانش قابل مبادله ای خلق نمی شد تا بر این تبادل اثر مستقیم و یا غیر مستقیم برای جامعه ایرانی فراهم شود.

ج- عدم مکتوب نمودن تجارب و دقت در داده ها

یکی از دلایل قابل توجه، عدم ضبط و ثبت نکردن تجارب، شکست ها و تحلیل های حاصل از آن می باشد که در این خصوص ضعف مفرط در جامعه پدید آمد. دست کم تا قبل

از تهاجم ایلغار مغول، هم اقتصاد کشورمان رونقی داشت (گرچه با رونق قبل از حمله اعراب قابل مقایسه نیست) و هم در مباحث علمی مستندات مثبتی وجود دارد، اما به نحو غریبی، در دوران حکومت های ملوک الطوائفی این عارضه، مزمن شد. حتی در زمینه ثبت تاریخی و داده های آماری کمی نیز نمی توان به یک منبع قابل اتکا تکیه کرد. کنسول انگلیس در سال ۱۸۴۸ میلادی ابراز می دارد "در ایران به ندرت اتفاق می افتد که دو نوع آمار در مورد یک مسئله بخصوص، حتی در زمانی که منبع هر دو آمار یکی باشد، با همدیگر جور در بیاید." (۱۲)

این شباهت عجیبی به وضعیت امروز ما دارد و نشان می دهد که کم دقتی و عدم اهتمام به امور، با صبر و فهم عمیق، از امراض و آفات اجتماعی مزمن کشورمان است.



کدامیک از موانع تاریخی همچنان مانع توسعه ایران به شمار می آید؟

□ در پاسخ پرسش شما می توان به موارد زیر اشاره کرد:

- خودکامگی فکری و عدم فراهم نمودن امکان مشارکت فراگیر نخبگان در فرایند و تدوین برنامه ریزی های توسعه
- گرایش های ذهنی رسوب یافته از دوران ملوک الطوائفی و عشیره ای به صورت قومی گرایی در به کار گیری امکانات مادی کشور
- استعمار در شکل غیر مستقیم و تمامیت خواهی برخی از دولت های توسعه یافته و پیشرفته
- فقر دانش و علم کاربردی، که ناشی از عدم آموزش مناسب و کیفی است
- عدم تمرکز مراکز تصمیم گیری جمعی و مشارکتی

■ نقش مذهب، شرایط جغرافیایی، استعمار، ثروت نفت و فرهنگ ایرانی را در توسعه ایران توضیح دهید؟

□ در پاسخ به این پرسش و با توجه به پاسخ های قبلی، تنها به عوامل مذهب و ثروت نفت می پردازم:

مذهب: مذهب به خودی خود مانع توسعه نیست، بلکه تفسیر نابجا و همسو با امیال مشخص و غالب شدن گرایش خرافی است که می تواند آن را به عامل بازدارنده تبدیل کند. برعکس چنانچه تفسیر زیبا و ذاتی آن حاکم شود، قادر به ایجاد زمینه مستحکم و پایدار بوده و باعث شتاب در توسعه خواهد شد.

آقای دکتر علوی به نظریه ماکس وبر در خصوص نقش مذهب در توسعه اشاره کردند، جنبه بسته و منفی دین را مادر شمشیر و قداره بندان اموی، عباسی، غزنوی، سلجوقی، چنگیزی، تیموری و هولاکوی نیز دیده ایم و در خط سیر دینی قرون وسطایی غرب نیز قتل ها، ویرانی ها و رفتارهای ضد انسانی صلیبیون را خوانده ایم و می دانیم که دستگاه تفتیش عقاید چگونه گالیله ها را زمین گیر و جیوردانو برونو و یان هوس را در خرمن آتش سوزانده و حرکت های علمی و مردمی را با آتش و شمشیر پاسخ داده است.

اگر در مذهب شیعه خود نگاه کنیم، می توانیم داوری درست، دادگری، معاونت، مردمسالاری، پویایی و توسعه را در کلام مولای متقیان مشاهده کنیم. در اینجا به ذکر پاره ای از بیانات ایشان بسنده می کنم:

"اما باید نظر تو بیشتر در آبادانی زمین باشد تا گرفتن خراج، چون خراج بدون آبادانی به دست نیاید و آن که بدون آبادانی خراج مطالبه کند، کشور را خراب و مردم را هلاک کند و حکومتش چند روز بیش نپاید بنابراین اگر مردم از سنگینی مالیات، یا آفت زدگی، یا قطع سهمیه آب، یا خشکسالی، یا دگرگونی وضع زمین بر اثر غرقاب، یا بی آبی شکوه نمودند به آنان تا هر قدر که فکر می کنی موجب بهبود وضعیتشان خواهد شد، تخفیف بده و مبادا این تخفیف بر تو گران آید، زیرا این ذخیره ای است که آن را به صورت آبادانی و زیباسازی به تو باز خواهند گردانید... زیرا هر باری را که بر دوش کشور آباد گذاری، تحمل تواند کرد ولی بی تردید خرابی هر سرزمینی از تنگدستی مردم آن است و تنگدستی مردم هم از رو کردن زمامداران به مال اندوزی، بدگمانی آنها به ماندن خویش و کم بهرگی شان در عبرت گیری

از گردش روزگار است. (۱۳)

در جایی دیگر مولای متقیان ضمن برشماری اهمیت مراتب حکومتی اداره جامعه پس از نام بردن از لشکریان، قاضیان، کارگزاران و منشیان به زیبایی هر چه تمام تر می‌فرماید: "و همه اینان استواری نخواهند یافت مگر به وسیله بازرگانان و صنعت پیشگان که به کار خود به امید سود رو آورند و بازارهای بدیشان رونق یابد، و کار و کسب آنان از دست دیگران ساخته نیست." (۱۴)

در جایی دیگر موتور محرک توسعه اقتصادی را زیباتر به تصویر می‌کشند.

"و اما در مورد بازرگانان و صنعتگران، نصیحت پذیر باش و آنان را به نیکی پند ده، چه پیشه‌وری که مقیم و ثابت است و چه آن که با داراییش در رفت و آمد است و چه کسی که به نیروی تن کسب روزی کند، زیرا اینان سرچشمه‌های سودها و مایه آسایش و راحتی‌اند و این منافع را از سرزمین‌های دوردست و وادی‌های پرت و از دریا، بیابان، کوه، دشت قلمرو و تو فراهم آورند؛ نقاطی که نه مردم را توانی است تا در آن گرد آیند و نه جرأتی که به آن پا گذارند." (۱۵)

در اینجا توجه به نظریه شوپیتر که منبع انرژی توسعه اقتصادی را افراد نوآور می‌داند و وی آنان را کارآفرین می‌نامد (۱۶) شباهت‌هایی قابل درک را به ذهن متبادر می‌کند.

بایان نکات فوق، قضاوت در خصوص مذهب را به عهده خواننده عزیز این سطور می‌گذارم:

نفت: نفت واژه‌ای است که در پس خود، می‌تواند بیم و امید را همزمان داشته باشد؛ بیم از آن رو که این نعمتی است خدادادی و سهل الوصول که بدون هیچ‌گونه تلاش و به‌راحتی می‌تواند در دستان ما باشد و همسان رنگ سیاهش به دلیل حرص و آز انبای بشری، در به کارگیری ناآوایش حاصلی جز شوربدیختی، کاهلی و عقب‌ماندگی به همراه نداشته باشد. اما امید و دل‌بستگی به این ماده سیال و مؤثر را باید از زاویه دیگری هم دید. زاویه‌ای که با بهره‌برداری حق‌شناسانه از این موهبت و با تغییر و به‌کارگیری آن در راستای خلق مزیت‌ها و نه اتکا به مزیت و همچنین الزام حفظ سهم نسل‌های آینده، که باید با ارزشی بیشتر به آنان تحویل بدهیم و خود را در گرداب روزمرگی رها نکنیم.

به برداشت شخصی من، با رایج کردن واژه "مزیت نسبی" در ادبیات توسعه اقتصادی و تمرکز عجیب بر آن، نمی‌توانم آن را خالی از اغراض سیاسی و سلطه‌گری بدانم. مصداق‌های بسیاری از کشورهای خارج‌شده از مدار

عقب‌ماندگی وجود دارد که هیچ‌گونه مزیت نسبی نداشته‌اند، آنها خود مزیت خلق کرده‌اند، برای نمونه کره جنوبی یکی از این مصداق‌های بارز است. پیش از کره، کشور ژاپن به این مهم دست یافته بود.

ظاهر فریبنده واژه "مزیت نسبی" تاکنون ناکامی‌های فراوانی را برای این کشور فراهم کرده که به‌صورت روشن تر به آن اشاره خواهم نمود. از سویی، من اعتقاد زیادی در به‌کارگیری وسیع واژه "توهم توطئه" نیز نداشته و ندارم، اما نفت، جزء موارد استثنایی است که دید گاهم در این زمینه مثبت است و آن را وسیله‌ای برای استعمار کردن و تأمین خواسته‌های نظام‌های سلطه می‌دانم. از کشف اولین چاه نفت در کشورمان

در ادبیات توسعه اقتصادی و تمرکز عجیب بر آن، نمی‌توانم آن را خالی از اغراض سیاسی و سلطه‌گری بدانم. مصداق‌های بسیاری از کشورهای خارج‌شده از مدار عقب‌ماندگی وجود دارد که هیچ‌گونه مزیت نسبی نداشته‌اند، آنها خود مزیت خلق کرده‌اند، برای نمونه کره جنوبی یکی از این مصداق‌های بارز است. پیش از کره، کشور ژاپن به این مهم دست یافته بود

در سال ۱۲۸۷ شمسی در منطقه نفتون، بیش از یکصدسال می‌گذرد. یکی از نکاتی که به این عدم‌اعتماد دامن می‌زند، همین بس که پس از گذشت یک قرن هنوز برای استخراج، پالایش و فرایند آن نیازمند اجنبی هستیم. با کشف و استخراج اولین چاه نفت در کشورمان "تحولی جدید در عرصه سیاسی، اقتصادی جهان شروع گردید، زیرا دولت استعمارگر انگلستان در پی محاسبات کارشناسان اقتصادی - سیاسی درصد برآمد تا به‌طور مستقیم‌تری در این پروژه عظیم مشارکت نماید و سهام داری را خریداری کرد. این هدف تا جنگ جهانی اول حاصل شد و پس از آن دولت استعمارگر انگلستان خود مالک بی‌رقیب منابع عظیم نفتی ایران در بخش‌های جنوب و جنوب شرقی شد. (۱۷)

از آنجا که روز به روز نقش این ماده زیرزمینی در توسعه اقتصادی کشورهای توسعه یافته سلطه‌گر بیشتر حیاتی می‌گردد، دیگر کشورها همچون امریکا و شوروی نیز پس از جنگ اول جهانی به‌نوعی در صدد رخنه کردن به این حوزه ارزشمند بودند. "این دو کشور برای رسیدن به این هدف، حداقل از دو شیوه پیروی کردند که راه اول همان تلاش برای سهم‌شدن در دیگر حوزه‌های نفتی ایران بود، اما از آنجا که این روش در شرایط تسلط انگلیس و شرکت نفت ایران و انگلیس بر بخش‌های مختلف چندان کارایی نشان نداد. از روش دومی بهره گرفتند و آن توسل جستن به نیروهای بومی و ایرانی بود." (۱۸)

اثرات این روی آوری به نیروهای بومی را در مقاطع مختلف می‌توان لمس کرد، از این رو نمی‌توان به‌طور قطع منکر این واقعیت شد که به‌رحال عوامل داخلی استعمار به اشکال بسیار پیچیده و غامض نقش خود را ایفا نمی‌کنند. یکی از موارد شک‌برانگیز مصرفی کردن غیرقابل تصور جامعه با منابع حاصل از نفت می‌باشد و نه منابع حاصل از ارزش افزوده تولید واقعی ملی. در اینجا به سخنان دو مسئول در کشورمان در دو مقطع زمانی بسنده می‌کنم:

"... من معتقدم که معجزه اقتصادی ایران بین سال‌های (۱۳۵۲-۱۳۴۲) صورت گرفت، یعنی قبل از بالا رفتن در آمدنفت که ما واقعاً رشدی فوق‌العاده کردیم. اگر یادم باشد، رشد سالانه، به معنی واقعی کلمه یعنی Real Growth یا Growth in real term در مدت این ده سال ۱۱/۲ درصد بود، در حالی که در این دوره تورم به‌طور متوسط در سال یک و یک‌چهارم (۱/۲۵) درصد بود، اما با افزایش در آمدنفت، تمام نظم‌هایی که با صبر و حوصله و با خون‌دل ظرف سال‌ها گذاشته شده بود از هم پاشید." (۱۹)

"به‌رحال لطمه‌ای که افزایش قیمت نفت در یک دوره به ما وارد کرد این بود که نظام زندگی ما را به هم ریخت، اولاً در برنامه‌های دولتی اثری را که داشت به نظر می‌رسد خیلی اثر سازنده‌ای نبود. برنامه‌های بلندپروازانه‌ای که با توجه به آن درآمدهایی که حاصل شده بود طراحی گردید و ریخت و پاش‌های زیادی انجام گرفت که در زندگی مردم به نسبت آن روزگار تأثیر گذاشت. با توجه به اینکه اصولاً مردم ایران کمتر اهل انباشت سرمایه یا پس‌انداز هستند به‌رحال برایشان تأثیر گذاشته و ما را در حال حاضر با مشکل مصرف زاید بر میزان مورد نیاز روبه‌رو ساخت و هم اینکه در دستگاه کلی عمومی کشور ریخت و پاش

هست و مردم ما هم به آن عادت کردند.^(۲۰) طنز تاریخ این است که ما هیچ گاه از تجارب تاریخی خود درس نگرفته‌ایم.

چنانچه فرهنگ ایرانی را مانع توسعه می‌دانید، پیرامون عناصر آن توضیحاتی ارائه دهید؟

متفکران اخیر کشورمان از جنبه‌های متعددی به این موضوع پرداخته‌اند. از آنجا که در حوزه ارائه عقاید و نظرات، سعی خود را بر "توسعه اقتصادی" (بنا به دلایلی که در ابتدا اشاره کردم) محدود نمودم درخصوص فرهنگ، بهترین منبعی که تاکنون به آن برخورده‌ام، نظرات گروه مشاوران دانشگاه هاروارد بوده که برای تدوین برنامه‌های عمرانی دوم و سوم قبل از انقلاب به ایران دعوت شده بودند. به دلیل این که آنها طی مدت طولانی ۵ سال در ایران حضور داشته‌اند به روش علمی کاربردی و موشکافانه، به بررسی و تحلیل خصوصیات فرهنگی جامعه ایرانی خصوصاً در فصل دوم کتاب خود پرداخته‌اند. از خوانندگان علاقمند این سطور دعوت می‌نمایم که به مطالعه این کتاب اقدام نمایند. به برخی از جنبه‌ها در حد توان خود اشاره می‌کنم.

۱- عدم شفافیت قواعد اداره جامعه و به کارگیری من غیر حق واژه‌ها

برای روشن شدن این موضوع از یک مثال تاریخی استفاده می‌کنم. آقای مهندس سبحانی پیشتر مثالی زیبا از امیرواتوس، از فرماندهان کوروش بزرگ، عرضه کردند؛ کوروشی که به‌عنوان فخر ایران، در ظرف مکانی و زمانی خود، دوست و دشمن به صحیح‌العمل بودن و نیک‌کردار بودن شهره بوده و هنوز برخی از رویه‌های وی می‌تواند برای کشورداری مفید باشد. عموماً ما، در مؤسسه‌های پادشاهی کشورمان، خصوصیات مشاهده می‌کنیم که در جانشینان عمدتاً فاسد آنها نمی‌توانیم آن را به راحتی تغییر دهیم. "بارها و بارها شجاعتی که پادشاهان مؤسس سلسله‌ها و جانشینان بلافضلشان - کوروش، داریوش، ارشک، مهرداد، اردشیر، شاهپور، طغرل‌بیک، ملک‌شاه، اسماعیل، عباس، نادرشاه و کریم‌خان - از خود نشان داده‌اند محو شده و در میان نسل‌های بعدی آنها تبدیل به افسانه شده است. نمی‌توان انکار کرد که فقدان نوعی اصل وراثت قانونی، وجود قتل‌های پی‌درپی، مثله کردن‌ها یا توقیف پسران، برادران و سایر نامزد‌های تاج و تخت که لطمه بر روند تاریخ ایران می‌زد، پس از به قدرت رسیدن یکی دو نسل، خاندان سلطنتی را به شدت تضعیف

می‌نمود.^(۲۱)

و بدین ترتیب علیرغم داشتن رونق اقتصادی تا حمله مغول توانستیم از توسعه اجتماعی و اقتصادی پایدار بهره‌ای ببریم. برگردیم به مثال تاریخی گفته شده؛ کمبوجیه پس از مرگ کوروش بزرگ، به دلیل ترس از قدرت گرفتن، برادر خود بردیا را کشت. "کمبوجیه بلافاصله پس از مرگ پدر، با دو خواهر خود آتوسا و رکسانا ازدواج کرد.... در اصل ازدواج بین خواهر و برادر سنتی پارسی نبوده. کمبوجیه نخست برای ازدواج با خواهرانش تا حدودی احساس خجالت می‌کرد.... او برای رفع تردید خود از عالی‌ترین دیوان قضایی کشور فتوایی (دوباره نبود مانع برای ازدواج با خواهرانش) گرفت. هفت عضو این دیوان به شیوه‌ای نیکو خود را از مخمصه رهانیدند. هیچ قانونی به برادر اجازه ازدواج با خواهرش را نمی‌دهد، اما قانون دیگری وجود دارد که بر اساس آن شاه پارس‌ها هر کاری را که دوست داشته باشد می‌تواند انجام دهد. به این ترتیب دیگر مانعی بر سر راه ازدواج

یکی از موارد شک‌برانگیز مصرفی کردن غیر قابل تصور جامعه با منابع حاصل از نفت می‌باشد و نه منابع حاصل از ارزش افزوده تولید واقعی ملی

نمود. آتوسا در پارس ماند و فقط رکسانا همراه با کمبوجیه راهی مصر شد.^(۲۲) خواننده این سطور به راحتی می‌تواند کاربرد من غیر حق قواعد را لمس کند. متأسفانه به کارگیری من غیر حق از قوانین مبهم و نارسا هنوز بلیه‌ای است که آفت توسعه کشورمان است.

۲- تعارفات و ساده کردن غیر منطقی و بیش از حد مسائل

"شاید چندان بی‌انصافی نباشد اگر بگوییم که تمایل سنتی ایرانیان به تعارفات سبب می‌شود که حتی ایرانی آموزش دیده در امور فنی به سمت پذیرش و تبعیت از خوشایندترین راه حل مسئله کشانده می‌شود، فارغ از اینکه آیا خوشایند بودن و درستی راه حل همبستگی کافی با یکدیگر دارند یا نه"^(۲۳)

۳- احاله تفکر در خصوص مسائل به فرصت‌نمایی یا دقیقه آخر و تگرش و توقع انجام حل آن به صورت ضربتی

"از همان اول انقلاب مرتب می‌گفتند ضربتی

کار کنیم. ضربتی کار کردیم و ضربتی هم خراب شد. یعنی پل ضربتی ساختم پل هم با خوردن یک ضربه خراب شد، سد ساختم و روی سرمان خراب شد و کم و بیش تا این اواخر این وضع ادامه داشت و حالا هم ممکن است باز گرفتار آن کارهای ضربتی باشیم.... حالا ما هم، همه کارهایمان مثل همان یک مقدار آب و تریاک است، یعنی در آن لحظه آخر یکباره مسئله‌ای برایمان مطرح می‌شود و حتی در بحث‌های جدی هم به همین نحو است، توی دولت هم این طور است. با طرح یک مسئله، بلافاصله یک کمیسیون تشکیل می‌دهیم و ظرف دو روز مسئله‌ای را که اگر دو سال هم آن را به یک کارشناس بدهیم نمی‌تواند جواب درست و حسابی برای آن بدهد، می‌خواهیم در ظرف دو یا سه روز آن مسئله را حل کنیم و در جلسه آینده در مورد یک مسئله مهم تصمیم بگیریم، این موضوع، همین مشکلات را برایمان ایجاد می‌کند که هیچ‌گاه ما نتوانسته‌ایم و یا کمتر نتوانسته‌ایم کارهای کارشناسی جدی را به حساب بیاوریم."^(۲۴)

۴- جابه‌جایی تفکر منافع ملی با منافع شخصی در مناصب حکومتی

"دیوان‌سالاران ایرانی معمولاً فقط شغل را تصاحب نمی‌کنند، بلکه در واقع آن شغل را مالک می‌شود. این مالکیت، معرف دارایی است که وی بدون زحمت چندانی آن را حفظ می‌کند. اگر چنین زحمتی وجود داشته باشد، قریب به یقین نشانگر دین وی نسبت به کسی است که این شغل را به وی ارزانی داشته و این زحمت را نیز جدا از محدودیت‌های مستقیم و مترتب بر نفع شخصی می‌توان کاملاً محدود کرد. اگر به این مایملک، به غیر از محدودیت‌های یادشده، کوچکترین تعرضی شود با قاطعیت تمام هدف مقابله قرار خواهد گرفت. تقریباً هر عمل اداری مثبت، نشانه تضعیف این حقوق مالکیت قلمداد خواهد شد و پیش‌بینی تبعات نهایی آن نیز تقریباً غیر ممکن است."^(۲۵)

دکتر حسن حبیبی این نگرش را زیاتر به تصویر کشیده‌اند "همین امسال (۱۳۷۷) در قانون اصلاح بودجه سال جاری ۲ درصد یا ۳ درصد از بودجه شرکت‌های دولتی خواستیم. جالب اینکه شرکت‌های دولتی عیناً مثل این بود که می‌خواهند مهر زنشان را به دولت بدهند، یعنی ما خودمان هم حق نداریم و این مال زلمان است و یا کمی که بهتر برخورد می‌کردند گویی آن را ارث پدرشان می‌دانند، در صورتی که فقط گفته شده بود این مقدار را در سودتان حساب نکنید و



آن را در ذخیره احتیاطی بگیرید و به عنوان مالیات به دولت بدهید." (۲۶)

۵- خودشفنگی و پذیرش خارج از منطق فرهنگ غربی

"در خصوص نخبگان ایرانی تحصیلکرده در خارج، که برای برنامه ریزی "توسعه اقتصادی" به خدمت گرفته شده بودند، موضوع فوق از دریچه‌های جالب به تحلیل کشیده شده است، "این عده اکثراً به معنای واقعی در ایران غریب بودند، زیرا به دلیل چند سال زندگی در خارج از کشور که برخی از آنان مدتی بسیار طولانی اقامت داشتند رنگ و بوی فرهنگ‌های بیگانه را به خود گرفته بودند. این رنگ و بوی نیز معمولاً از جنبه‌های آرمانی (یا حتی اسطوره‌ای) این فرهنگ‌ها اخذ شده بود تا واقعیت‌های آن. آشنایی اندک و گزینشی آنان با این فرهنگ‌ها احتمالاً سبب این امر بوده است. آنان تحت جبر شرایط یا ویژگی‌های شخصیتی خود نقش نمایندگان الگوهای فرهنگی را گرفتند که البته به طور کامل هم آن را نفهمیده بودند و خود را با این الگوها به صورت ناقص هم‌رنگ کرده بودند. در جریان این غربت فرهنگی آنان نه تنها ارتباط خود را با فرهنگ سنتی و بومی قطع کردند، بلکه برای اکثر این افراد عنصر بومی فرهنگ به عنصر «بیگانه» تبدیل شده، عنصری که تنها در صورت اجبار به زندگی در میان هموطنان باید آن را تحمل کرد." (۲۷)

"به طور کلی، به نظر می‌رسید جامعه ایرانی، یک خارجی «واقعی» را که به طور گریزناپذیر و صادقانه رنگ و بوی فرهنگ جامعه خود را گرفته، بیشتر مورد احترام قرار می‌دهد تا کسانی که تازه سبک و روش زندگی خارجی‌ها را پیشه کرده بودند. جامعه ایرانی گروه اخیر را اغلب خائن به مردم، تمدن و ارزش‌های سنتی خود تلقی می‌کرد." (۲۸)

۶- تشکیلاتی و عدم‌مدارا در مقابل نظرات مختلف

"تمایز منازعات فکری و منازعات شخصی که در اکثر جوامع، کاری بسیار دشوار است در جامعه ایران عملاً ناممکن می‌شود. در این کشور، حمله به هر اندیشه‌ای غالباً معادل با حمله به صاحب آن اندیشه تلقی می‌شود و به این ترتیب، آن را اهانت‌آمیز می‌دانند، نه سودمند. هماوردهای فکری که ما آن را امر معمول در منازعات علمی تلقی می‌کنیم و دست کم به فهم مسائل و اگر نه به حل

صورت می‌گیرد، نه نیروی برهان و استدلال، و چون بلوک‌های قدرت به‌طور مصلحتی، نه از روی ایمان و اعتقاد به همبستگی می‌رسند، قرار و مدارها و تفاهات ناپایدار و زودگذرند. به این ترتیب، دنیای منازعات مستدل و منطقی به عرصه ظهور قدرت‌های متخاصم و ناپایدار تبدیل می‌شود و در میان این هیاهو ها صدای عقل که غالباً ضعیف است، خاموش می‌شود... وضعیت فوق در جوامع توسعه یافته نیز وجود دارد و هر گفته خلاف آن، ادعایی احمقانه است، اما در این جوامع، مبارزه فکری به غیر از قواعد فوق، قواعد پذیرفته شده دیگری دارد. فلسفه اجتماعی، سنت‌های آکادمیک و ساختار نهادهای سیاسی همه به‌عنوان اهرم‌هایی بسیار قوی ضامن آن هستند که در درازمدت هر اندیشه‌ای تنها به خاطر شایستگی‌هایش می‌تواند دوام آورد و حتی شاید به تنهایی، به نام نامی عقل و استدلال حاکمیت یابد، فضای فکری که ما در آن کار می‌کردیم از این نظر بسیار ناامید کننده بود" (۲۹)

۷- نداشتن ثبات قدم در نگرش‌ها

"[در بین کارکنان ایرانی سازمان برنامه که در خارج نیز تحصیل کرده‌اند] حالتی نزدیک به جنون دوران نوجوانی ایجاد شده است. این حالت در قالب چرخش‌های ناگهانی همکاران ایرانی ما در نگرش‌ها، افکار و چشم‌اندازهای کاری تجسم پیدا می‌کند یا در این حالت به‌طور عجیبی ذهنیت‌های شرقی و غربی را به هم ترکیب می‌کنند. داوری‌های ارزشی که در چارچوب این ترکیب ذهنی انجام می‌شود، چه غربی‌ها و چه ایرانیان غرب نرفته را به تعجب وامی‌دارد." (۳۰)

این ویژگی به دلیل عدم بر دباری در فهم کامل و دست‌نیافتن به شناخت مسایل و آشفتگی در

آنها می‌انجامد در ایران، معمولاً فضای تضاد و خصومت پدید می‌آورد... در برخورد‌های فکری در ایران آنچه راه حل مسئله به نظر می‌رسد معمولاً راه حل نیست، بلکه نوعی سازش ناپایداری است که با متقاعد شدن یا تغییر نگرش فرد چندان سروکار ندارد. در این شرایط، چون افراد با یکدیگر برخورد شخصی می‌کنند نه عقیدتی، برخوردها معمولاً با صف‌آرایی و یارگیری علیه یکدیگر حل می‌شود، نه با برهان و استدلال. در این صف‌آرایی، پیش‌سقراولان افکار به پایگاه تجمع گروه‌های رقیب تبدیل می‌شوند. این گروه‌ها وجه مشترک خود را در عناصری می‌جویند که بسیار دور از ملاحظات خاص برخورد فکری مورد نظر است. در این شرایط روشن است که هر فکر نو، نه با معیار حقانیت ذاتی خود، بلکه حسب میزان ماندگاری آن در نقش سلاخی در جنگ قدرت سنجیده می‌شود در چنین محیطی چون سازش و مصالحه بر اساس چگونگی موازنه قوا

شاید چندان بی انصافی

نباشد اگر بگوییم که تمایل

سنتی ایرانیان به تعارفات

سبب می‌شود که حتی ایرانی

آموزش دیده در امور فنی،

به سمت پذیرش و تبعیت از

خوشایندترین راه حل مسئله

کشانده می‌شود، فارغ از

اینکه آیا خوشایند بودن و

درستی راه حل همبستگی

کافی با یکدیگر دارند یا نه

اندیشه است. زیرا " آنجا که شناخت در میان باشد اندیشه‌ها هماهنگند." (۳۱)

۹- نداشتن انضباط

"برای مثال، کارکنان سازمان، هر یک به نحوی انضباط سازمانی را تفسیر کنند. هر کسی خمیرمایه اقدامات انضباطی را به مفهوم اعمال آن در مورد کارکنان زیر دست خود تعبیر می‌کند. انضباط شرایط توفیق گروه در عملکرد خود به‌شمار نیامده، بلکه با ملاحظات خاص کسب شهرت و امتیاز مخلوط می‌شود. در چند مورد استثنایی، مدیران متهور برخی از واحدهای مدیریت امور اقتصادی کوشش کردند تا رژیم اداری انضباطی برپا کنند. این تلاش‌ها بدون استثنا به ایجاد تشریفات بی‌حد و حصر اداری بین مدیر و کارکنان انجامید و بار سنگین کارها را تماماً به دوش مدیران منتقل کرد. نیاز به گفتن نیست که تحت چنین شرایطی تمام کارکنان ناراحت و رنجیده خاطر می‌شوند." (۳۲)

۱۰- عدم سخت‌کوشی و آسان‌گیری

مسائل

"سخت‌کوشی" کاری نیست که به دست و پنجه نرم کردن با سنگ‌های سخت در معادن منحصر شده باشد. در جهان تحقیق نیز چنین کاری جای خاص خود را دارد و با همان دلایل خاص کار معدن انجام می‌شود. در واقع، معدن کاران با این اعتقاد به کارهای سخت می‌پردازند که گردآوری خرده‌سنگ‌ها به کشف مواد ارزشمند و اگر نگوئیم گران‌بهای انجامد. تحقیق باخصلت کندو کاو جدی در حقایق، همچون کارهای معدن، فعالیتی پرزحمت و گاهی ناامیدکننده است، اما این کندو کاو همواره ضرورت دارد. تحقیق از پایه‌های اساسی اکتشافات بشری است و محور تحقیق را تلاش جانفروسی علمی تشکیل می‌دهد. عدم درک این حقیقت، تلاش علمی فرد را در همان پایه کیمیاگری گذشتگان می‌گذارد. با وجود همه اینها، چنان نگرش‌هایی در میان نخبگان روشنفکر ایران حاکم بود که آنان را از وقف انرژی خود برای کار تحقیقاتی بازمی‌داشت و به یافتن راه‌حل‌هایی برای مسائل مورد تحقیق کشاند که لزوماً آسان‌تر نیست، اما پرطمطراق تر هستند." (۳۳)

۱۱- ابهام و کلی‌گویی در اهداف و بیان

مسائل در جهت خوشایند مسئولان

"آخرین نمایش قدرت هنگامی بود که برنامه‌ریزان در حضور وزرا، برنامه سوم را به

شاه تقدیم کردند و شاه در مقابل چشم وزرا، مندرجات آن را تأیید و امضا کرد.

این عمل هر چند به‌خوبی انجام شد، اما هیچ چیز را تعیین نکرد. این برنامه هنگامی که مورد تأیید شاه قرار گرفت چیزی جز بیانیه ایمان و اعتقاد به آینده کشور نبود، به سختی می‌توان گفت که دست‌اندرکاران برنامه‌ریزی به‌غیر از تعهد کلی به اندیشه‌های مبهم توسعه و پیشرفت، به تعهدات دیگری تن داده بودند. مسائل واقعی که باید حل می‌شد و تصمیمات حیاتی که باید اتخاذ می‌شد موضوعاتی بود که هنوز تعریف نشده بودند. کل مسئله عملاً به بیابان برهوت نیروهای اداری و سیاسی کشور افکنده شد، نیروهایی که خود موضوع اصلی و مورد توجه این گزارش بوده‌اند." (۳۴)

در همین خصوص دکتر استیگلیتز (برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۲۰۰۱) نیز تعبیر بسیار زیبایی ارائه داده است: "با کمال تأسّف و البته نه چندان تعجب آور، در دوره‌ای که عضو و سپس رئیس شورای مشاوران اقتصادی کاخ سفید بودم، و نیز در بانک جهانی می‌دیدم که غالباً تصمیمات به‌ایدئولوژی و یا سیاست آلوده‌اند. در نتیجه اقدامات خبط‌آمیز بسیاری صورت می‌گرفت، اقداماتی که

در ایران حمله به هر
اندیشه‌ای غالباً معادل با حمله
به صاحب آن اندیشه تلقی
می‌شود و به این ترتیب، آن
را اهانت‌آمیز می‌دانند، نه
سودمند

به حل مشکل موجود کمکی نمی‌کرد، ولی در خدمت منافع و یا باورهای صاحبان قدرت بود. «پی‌یر بوردیو»، روشنفکر فرانسوی، نوشته است که سیاستمداران نیاز دارند مثل دانشمندان عمل کنند و وارد بحث‌های علمی بشوند که مبتنی بر قرائن و شواهد متقن است. متأسفانه اکثر عکس این روی می‌دهد؛ یعنی دانشمندان در ارائه توصیه‌های سیاست‌گذاری، سیاست‌زده می‌شوند و شواهد را چنان تغییر می‌دهند که با تمایلات مسئولان بخوانند." (۳۵)

همان‌گونه که از اسوالد و درپورو قبلاً نقل نمودم، برای رسیدن به راه‌حل، چاره‌ای دیگر وجود ندارد.

■ چه راهکارهایی برای رفع یا تقلیل آن موانع ارائه می‌دهید؟

□ پاسخ این پرسش‌ها در حوزه توسعه اندیشه و علوم اجتماعی است. اجازه می‌خواهم ترکیب پرسش را تغییر دهم که چه راهکارهایی برای رفع موانع "توسعه اقتصادی" ارائه می‌دهید؟ در ابتدا می‌خواهم از شعر مولانا کمک بگیرم « هر که گوید جمله حق است، او شقی / هر که گوید جمله باطل، او سخی ». ما پس از انقلاب و حتی تا حدودی پیش از انقلاب (در حد زمان و مکان خودش که به برخی از محدودیت‌ها در پرسش قبلی به آن اشارت رفت) از نظر "رشد اقتصادی" دستاوردهای چشمگیری داشته‌ایم، اما مفهوم "توسعه اقتصادی" نوانسته است جاری گردد. کافی است به آمارهای کمی همچون توزیع نیروی برق، بهداشت، آموزش و تولیدهای پایه همچون فولاد، پتروشیمی و... نظری افکنده شود تا حقانیت مسئولینی که در بحبوحه نداشتن برنامه مبتنی بر راهبرد منسجم توسعه، تلاش نموده‌اند پایمال نشود.

پرسش در این است که چگونه همین دستاوردهای کمی، پایدار نبوده و با عوج‌ج‌های متعدد روبرو می‌گردیم؟ آیا نباید تردید کنیم که در رویه و مسیر خود ممکن است اشتباه کرده باشیم و شجاعت پذیرش آن را داشته باشیم؟

از این رو تنها به معدودی از نکات که به اعتقاد من می‌تواند مفید باشد اشاره می‌کنم:

الف - بهادادن به علم در جایگاه قطعیت دارد: مشروعیت علم در امور واقع در حوزه علم را باید پذیرفت. "در تصمیمی که علم می‌تواند بگیرد، هیچ کس در هیچ جایی حق ندارد دخالت کند. مجلس کشور حق ندارد در تصمیمات علمی دخالت کند." (۳۶)

ب - خلق مزیت: چنانچه از اتکای صرف بر "مزیت نسبی" دوری گزینیم و به‌عنوان ابزار کمی و یا کاتالیزور از آن، با جهت‌گیری اصلی در "خلق مزیت" حرکت کنیم، می‌توانیم در راستای ارتقای توسعه، سهولت بیشتر و پایه‌پردوامی را در اختیار داشته باشیم.

ج - مشارکت و ترکیب بهینه مردم‌سالاری و دولت در امر برنامه‌ریزی: در شماره ۵۴ نشریه چشم‌انداز ایران، طی مصاحبه‌ای تجارب توسعه صنعتی کشور که جنوبی‌رادر تشکیل هیئت‌برنامه‌ریزی توسعه تشریح نمودم. به‌تازگی در کتابی که از فرهیخته‌ایران - زنده‌یاد دکتر حسین عظیمی آرانی - می‌خواندم مشاهده کردم که ایشان بسیار علمی‌تروفنی‌تر، باعنایت

به فرهنگ و سنت جامعه ایرانی راه حل بسیار کاربردی، بدین مضمون ارائه نموده‌اند:

"کار برنامه‌ریزی در ایران کارمندی شده است، یعنی مادر تدوین برنامه‌های توسعه‌مان از تجربه واقعی و از علم واقعی به اندازه کافی و به صورت نهادی استفاده نمی‌کنیم، در حالی که مثلاً اگر بخواهیم در عرصه صنعت در ست برنامه‌ریزی کنیم باید کمیسویی به وجود آید و سپس برای عضویت در کمیسیون باید سراغ چند مدیر پرتجربه، با سابقه و درگیر در کار صنعت رفت که شایستگی خود را نشان داده‌اند، کسانی که در مجتمع‌های بزرگ مدیر بوده و با مسائل آن آشنا هستند. از سوی دیگر باید در مجامع فکری جست و جو کرد و چند نفر را که درباره صنعت ایران فکر کرده‌اند به عضویت این کمیسیون درآورد. همچنین باید برویم سراغ تشکیلات حرفه‌ای، کارفرمایی و کاریگری. به این ترتیب شورایی تشکیل می‌شود که در آن هم تجربه است، هم علم و هم تشکیلات موجود در جامعه. چنین سازمانی پس از تشکیل باید اختیار تصمیم‌گیری داشته باشد. در اینجا مسئله نقش سازمان برنامه به میان می‌آید. سازمان برنامه باید دبیرخانه آن شورا باشد، نه تهیه‌کننده برنامه، یعنی شورای مذکور، تصمیم می‌گیرد و در کنار او سازمان برنامه، اطلاعات را جمع‌آوری می‌کند، تصمیمات متخذه را در مدل اقتصادی قرار می‌دهد و نتایج مثبت و منفی آنها را می‌سنجد و در اختیار شورا قرار می‌دهد تا شورا با توجه به نتایج آن تصمیم، آن را رد یا ابقا کند... برنامه‌ای که به این ترتیب تدوین شود، دست پخت مدیران خبره، متخصصان و سازمان‌های حرفه‌ای است، یعنی کاری است علمی - تخصصی... اما نه اینکه شورای برنامه‌ریزی ایجاد کنید و وزیر و معاون و دو سه نفر دیگر را انتخاب کنید و بعد هم به این شورا صرفاً نقش مشورتی بدهید... آنچه از این مجموعه به دست می‌آید چیزی نیست جز یک برنامه کارمندی... یعنی اولاً باید شوراهایی داشته باشیم که افراد سرشناس بخشهای جامعه عضو آنها باشند و ضمناً دارای قدرت تصمیم‌گیری هم باشند." (۳۷)

د- ثبات تصمیم‌گیری و نهادهای متمرکز:

متأسفانه قوانین ما از آنجا که عموماً مبتنی بر یک کارشناسی مستند و محاسبه‌شده نیست، کلی‌گویی و ابهام فراوان دارد و با عنایت به همین محدودیت، خاصیت کشسانی و تفسیر سلیقه‌ای به خود می‌گیرد، از این رو باید برنامه‌ریزی‌های توسعه، مبتنی بر راهبردهای دقیق و اهداف مشخص تدوین و تصمیمات متقن و غیر قابل خلدشه برای عدم تغییر

آن فراهم شود.

■ از میان مکاتب اقتصادی و اجتماعی جهان کدام مکتب را به نظرات خود نزدیکتر می‌دانید؟

□ در عین اینکه مکاتب اقتصادی را ذخایری بدیل و ارزشمند جامعه انسانی می‌دانم، اما آنها را به تنهایی چاره‌گشا می‌دانم. عدم کارایی نسبی هر یک از این مکاتب در سطح جهان، با چالش‌های جدی روبه‌روست. اعتقاد دارم ترکیب بهینه دولت و بازار، مبتنی بر فرهنگ و سنت‌های هر جامعه از روی خلوص نیت چاره‌ساز است، از این رو به باور من تمسک به کلام خداوند در قرآن مجید... *إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءَ بَأْسٍ إِذَا مَا لَأْتِيَهُمْ* که خداوند برای هیچ قومی چیزی را تغییر نمی‌دهد، مگر آنکه آنان خود دگرگونی را تجربه کنند. (رعد: ۱۱)

فَيَسِّرْ لَنَا ذَلِكُمْ وَاجْعَلْ لَنَا مَخْرَجًا وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (و برای آدمی هیچ نمی‌ماند جز سرمایه تلاش و کوشش او) (نجم: ۳۸)

با در نظر گرفتن بیانات مولای متقیان در نامه موسوم به فرمان مالک‌اکاشتر و همچنین الگوسازی مبتنی بر فرهنگ و سنت ملی (بخش‌های مفید و غیرخرافی آن) و مدنظر قرار دادن نظریه ارتباط (البرت او. هیرشمن)، کارآفرین نوآور (جوزف شوپتر) و ترکیب دولت - بازار (کارل پولانی) و انطباق اندیشمندان آنها با شرایط ملی می‌توان پایه‌هایی مطمئن برای "توسعه اقتصادی" کشورمان فراهم آورد. از آنجا که در کشورمان "توسعه سیاسی متقدم بر توسعه اندیشه و اقتصاد شده است" (۳۸) به دشواری راه‌حل‌ها برای دو مقوله حیاتی و مهم اندیشه و سیاست آگاهی دارم و برای آن صلاحیتی در خود نمی‌بینم و در حوزه توسعه اقتصادی نیز آماده پذیرش انتقادها هستم.

پی‌نوشت:

- ۱- دکتر محمدقلی یوسفی، استراتژی‌های رشد و توسعه اقتصادی، نشر نی، ۱۳۸۸
- ۲- گونار میردال، درام آسیایی، ترجمه دکتر منوچهر امیری، نشر امیرکبیر، سال ۱۳۶۶، صفحه ۱۶
- ۳- اسوالدودریورو، افسانه توسعه، ترجمه دکتر محمود عبدالله زاده، نشر اختران، ۱۳۸۳، صفحه ۱۶
- ۴- گونار میردال، همان، صفحه ۱۷

ش. چارلز عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، ترجمه دکتر یعقوب آژند،

نشر گستره، ۱۳۶۹، صفحه ۶

۷- همان، صفحه ۴

۸- چارلز عیسوی، همان، صفحه ۷

۹- آدام اسمیت و ثروت ملل، دکتر محمدعلی کاتوزیان، نشر

کتاب‌های جیبی، ۱۳۸۱، صفحه ۱۶۹

۱۰- چارلز عیسوی، همان، صفحه ۵

۱۱- همان، صفحه ۱۶

۱۲- همان، صفحه ۲۹

۱۳- نامه ۵۳ (فرمان مالک اشتر)، نهج البلاغه پاریس، ترجمه سید

جمال‌الدین دین پرور، بنیاد نهج البلاغه، ۱۳۷۹، صفحه ۴۶۳

۱۴- همان، صفحه ۴۵۹

۱۵- همان، صفحه ۴۶۶

۱۶- پروفیسور Jan Fagerberg، A Guide to Schumpeter، مرکز فن آوری،

نوآوری و فرهنگ، دانشگاه اسلو

۱۷- صنعت نفت ایران، دانشنامه آزاد ویکی‌پدیا

۱۸- همان.

۱۹- عبدالمجیدی مجیدی، خاطرات شفاهی، نشر صفحه سفید،

۱۳۸۵، صفحه

۲۰- دکتر حسن حبیبی، مجموعه مقالات همایش ۵۰ سال

برنامه‌ریزی توسعه در ایران، نشر مرکز تحقیقات اقتصاد ایران،

۱۳۷۸، صفحه ۲۹

۲۱- چارلز عیسوی، همان، صفحه ۲۹

۲۲- دکتر والتر هیتس، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجی، نشر

ماهی، ۱۳۸۸، صفحه ۱۲۲

۲۳- دکتر تاس‌اج. مک لئود، برنامه‌ریزی در ایران، ترجمه علی

اعظم محمد بیگی، نشر نی، ۱۳۷۷، صفحه ۳۳

۲۴- دکتر حسن حبیبی، همان، صفحه ۲۰

۲۵- دکتر تاس‌اج. مک لئود، همان، صفحه ۶۱

۲۶- دکتر حسن حبیبی، همان، صفحه ۲۲

۲۷- دکتر تاس‌اج. مک لئود، همان، صفحه ۴۹

۲۸- همان، صفحه ۵۰

۲۹- همان، صفحه ۵۲

۳۰- همان، صفحه ۵۷

۳۱- زرتشت (گات‌ها)، نشریه جیستا، اردیبهشت ۱۳۶۲، صفحه ۹

۳۲- دکتر تاس‌اج. مک لئود، همان، صفحه ۵۹

۳۳- همان، صفحه ۶۹

۳۴- همان، صفحه ۱۵۸

۳۵- جوزف استیگلیتز، جهانی‌سازی و مسائل آن، ترجمه حسن

گلریز، نشر نی، ۱۳۸۴، صفحه ۱۶

۳۶- دکتر حسین عظیمی، ایران امروز در آینه مباحث توسعه، نشر

فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۳، صفحه ۶۶

۳۷- همان، صفحه ۱۳۴

۳۸- دکتر عماد افروغ، سایت خبری تابناک، کد خبر ۷۵۰۵۰، ۸

آذر ۱۳۸۸



گفت و گو

فرهنگ توسعه در ایران

گفت و گو با مهدی شریعتی

همان طور که گفتیم کیفیت در درجات مختلف و بدون استثنا از طریق ملاک‌ها و ضوابطی که شامل بهداشت و سلامت، تقلیل اضطراب، عمر طولانی، تقلیل ساعات کار در هفته، تفریح سالم، جاده‌های خوب و بی‌خطر، مدارس خوب، دسترسی به دانشگاه‌ها و محافل تحقیق و بررسی، و همه جزئی از پروسه توسعه پایدار و جامع هستند که یک وجود چندبعدی لازم دارد.

■ موانع توسعه در ایران را چه می‌دانید و چنانچه امکان دارد پیرامون موانع تاریخی و موانع کنونی توسعه در ایران توضیح دهید.

□ موانع توسعه در ایران هم ریشه در داخل و هم خارج از ایران دارد. چه از نظر تاریخی و چه در تاریخ معاصر تغییرات، رشد و یا عدم رشد و توسعه کافی از سوی دیالکتیک عوامل داخلی و خارجی و از نظر زمانی (هم قدیمی و کنونی هر دو) به وجود آمده‌اند. اجازه دهید اول اشاره‌ای به موانع داخلی کنم که البته فکر می‌کنم بیشتر مردم از آنها آگاهند و بعد اشاره به موانع خارجی و یا عواملی که از خارج هدایت می‌شوند. عواملی هستند که کاملاً داخلی به نظر می‌آیند، ولی در حقیقت از طریق دیالکتیک (رابطه بین عوامل و پدیده‌های داخلی و خارجی) مرزین دو عامل تشخیص داده نمی‌شود.

عدم خودباوری یکی از اساسی‌ترین مشکلات برای توسعه و یا مانعی برای توسعه پایدارند که در ابتدا به عنوان یکی از ابزار امپریالیسم فرهنگی از خارج وارد شده و به مرور و در ادوار مختلف در داخل تقویت شده و به عنوان ضربه‌ای و وسیله‌ای برای کنترل و پایه‌ریزی هژمونی استفاده شده، ولی اگر در عین حال که صحبت از خودباوری است - که عدم وجود آن به عنوان یک مشکل شناسایی شده است - تاریخ من ایرانی را آنچه در طول تاریخ، ایران به دنیا ارائه کرده است نفهمیم و یا حتی مسخره و کنمان کنیم، تصویری برعکس آنچه باید باشد به وجود

از خود بشرو بویژه دست‌اندرکاران و مدیران پروسه توسعه، عامل دیگری که بتواند تغییر جهت را توضیح دهد وجود ندارد. در این تاریخ می‌بینیم که هر گاه کیفیت زندگی افراد یک جامعه که در مرحله‌ای بالا از پروسه توسعه قرار دارد، تقلیل می‌یابد و یا در اولویت قرار ندارد، خود پروسه توسعه باریک‌تر و شناخت پتانسیل‌ها (هم بالقوه و هم بالفعل) دشوارتر می‌شوند. برای نمونه امروز کشور امریکا وارد مرحله باریکی از پتانسیل‌ها شده است. عامل این تغییر دقیقاً همان است که امپراتوری روم و ایران باستان، چین و...



رابطه زانو در آورد، یعنی الینه شدن مردم و تضاد طبقاتی خشن. امر و وضعی کشورها مانند ایران پتانسیل‌ها را (هم بالقوه و هم بالفعل) به درستی شناسایی نکرده‌اند. آنچه در روند پروسه توسعه مطرح است کیفیت و تنوع است، کیفیت زندگی از نظر برخورداری از آنچه جامعه چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی می‌تواند فراهم کند و تنوع یعنی امکانات وسیع‌تر، اطمینان خاطر بیشتر در تکامل پروسه و قدرت فراهم کردن منابع مختلف در آمد و مقدار است آن،

■ تعریف شما از توسعه چیست؟

□ واژه توسعه در همه موارد بویژه در علوم اجتماعی به گونه‌ای تعریف شده که یک هماهنگی با اصول و قوانین موجود در علوم اجتماعی داشته باشد و بیشتر تعریفی بسیار محدود و از آن‌را نه می‌شود. به نظر من توسعه باید به عنوان پروسه‌ای پایدار که از طریق آن کیفیت زندگی بشر افزایش می‌یابد معنا شود، در عین حال که این پروسه پویا و پایدار به اقتضای زمان و مکان تغییر پذیرست و در حقیقت «تغییر» یکی از ویژگی‌های این پروسه است. به باور من هر گونه تعریفی به جز این تعریف از توسعه، محدودیت‌های زمانی ایجاد می‌کند و در نتیجه قابل تعمیم نخواهد بود. پروسه توسعه، گویای رابطه بین افراد و جامعه، فرهنگ، تاریخ، مذهب، جغرافیا، فلسفه سیاسی حاکم و سیاست‌های دولت است. اجازه دهید تا پیش از این که به تشریح دیالکتیک این پروسه بپردازم، به طور مختصر اشاره کنم از آنجا که خود انسان یک پدیده اجتماعی و چندبعدی است، زندگی اجتماعی بشر هم یک پروسه چندبعدی است و تغییرات کمی و کیفی هر زمان همان طور که تاریخ ملل مختلف نشان می‌دهد به نسبت کمیت و کیفیت ادوار پیش از دوره معاصر سنجیده می‌شود. اینجاست که خود پروسه توسعه یک پروسه تکاملی است و همچون هر پروسه تکاملی باید از جایی و زمانی شروع شود و متأثر از بافت اجتماعی، فلسفه سیاسی، ارزش‌های فرهنگی، امکانات و نیروی کار و شرایط جغرافیایی، از درجه‌ای با ویژگی‌های خود به درجه دیگر با ویژگی‌های دیگر وارد می‌شود. البته این مسئله را بگویم که بعضی موارد نه تکامل (Evolution)، بلکه نزول (Devolution) و باریک شدن پروسه و پتانسیل‌ها (Involution) دیده می‌شوند و همیشه حرکت به سوی درجات عالی و معتبر نیست. در تاریخ بشر نمونه‌های زیادی داریم که به مرور پروسه توسعه، تغییر جهت داده و به غیر

می آورد: یک خودباوری کاذب و مخرب. در هر حال آنچه روشن است این است که غرور و افتخار ایرانی بر مبنای واقعیت مادی و معنوی گذشته بسیار دور بوده، تا اخلاقیات‌های مادی و معنوی معاصر و یا پتانسیل ملی ما. در این راستا باید دو مشکل اساسی را در نظر گرفت: یکی عدم شناخت تاریخ خود ماست و دیگری جایگزینی تاریخی که وقایعش را دیگران تفسیر کرده‌اند و در نتیجه کپی‌ها و بدل‌هایی است از خارج که به جای پایه‌مادی و معنوی مامعری شده‌اند و هر هویتی بر این مبنای قلابی و آسیب‌پذیر است. در بازسازی این گمراهی، خود کم‌بینی، کتمان پتانسیل ملی و کتمان توانایی‌های فکری و عملی ما ضروری بوده‌اند. آنچه به روشنی دیده می‌شود این است که در ایران به جز در چند دهه گذشته مانده تنها نتوانسته‌ایم فاصله بین پتانسیل‌ها را بسنجیم، بلکه صحبتی از پتانسیل‌ها هم نکرده‌ایم و در این رابطه عدم وجود تداوم تاریخی بین ادوار مختلف نقش مؤثری داشته است و عدم دانش لازم در مورد تاریخ (اینجا منظور هم فلسفه تاریخ ماست و هم وقایع تاریخی) خود باعث ایجاد حس عقب‌افتادگی و سرخوردگی و در نتیجه خود کم‌بینی و در نهایت بیماری بی‌تفاوتی اجتماعی می‌شود. شاید بیشتر از نیمی از آنچه باعث عدم توسعه کافی و رشد مناسب در ایران بوده (در بعضی از ادوار حتی عقب‌افتادگی محض) را باید در داخل و از زاویه‌رو حیطه اجتماعی و فردی دید. البته این راهم بیفزایم که رو حیطه اجتماعی و فردی شامل تصمیمات کوتاه‌مدت که تنها در جهت گسترش منافع شخصی در کوتاه‌مدت بوده‌اند، می‌شود. اینجاست که دیالکتیک فرد و جامعه و جامعه و جهان خارج، یعنی رابطه فرد و جامعه در ایران را باید در رابطه جامعه ایرانی با جهان خارجی بررسی کنیم. در حال حاضر می‌بینیم که همه فرهنگ‌های دنیا به جز فرهنگ انگلوساکسون به طور فزاینده‌ای تهدید می‌شوند و در این راستا یک بعد از جهانی شدن سرمایه‌ای مضمحل‌لال فرهنگ‌های غیر اروپایی در فرهنگ غالب انگلوساکسون است که همه فرهنگ‌ها به شیوه‌ای در محاصره‌اند. مشکل ما این است که قادر نبوده‌ایم تا همه جوانب پروسه توسعه را در نظر بگیریم و این مشکلی است که چه در گذشته و چه در حال حاضر به اندازه کافی به آن توجه نشده است. برای نمونه ما به ندرت رابطه بین جاده‌های خوب، نگهداری محیط، بهداشت، برخورد مردم با محیط و احترام به مردم و... را با توسعه پایدار بررسی نکرده‌ایم. مسئله دیگر هم این است که ماهیچ گاه در تاریخ پیش از انقلاب مسئله توسعه راجزئی از مهم‌ترین اجزای امنیت ملی و حیثیت ملی (به جز برنامه توسعه ناموفق امیر کبیر) نپنداشته‌ایم. خوشبختانه تازگی‌ها این مسئله وارد گفتمان شده

است، ولی باید دید که پروسه توسعه چگونه به سوی وارد کردن مسئله امنیت ملی خواهد رفت. منظورم از امنیت ملی و حیثیت ملی، عدم وابستگی به خارج و در نتیجه ضعف یک پروسه توسعه مستقل و پایدار نیست. امنیت ملی و حیثیت کشور ما مستلزم وجود یک سیستم آموزشی است تا از طریق آن نیروی انسانی را به حدی توسعه دهیم که بتوان تحقیقات را در همه زمینه‌ها و توسعه نتایج تحقیقات را افزایش داد. تعلیم و تربیت ما به استثنای دوره امیر کبیر تا دهه ۱۹۶۰ و شعبده‌بازی‌های انقلاب سفید بیشتر تشریفاتی و اطواری و در جهت خنثی کردن افکار انتقادی و مترقی بود. در کدام دبیرستان دانش آموز در کلاس شیمی، فیزیک، گیاه‌شناسی و... حتی رنگ اسید و یا فعل و انفعالات شیمیایی و ابتدایی‌ترین دانستنی‌های فیزیک تجربی و یا رابطه گیاه با محیط و جغرافیا و آسیب و... رانمی‌دانستند؟ هدف توسعه ناچیز ما همیشه مستقل از ویژگی‌های قومی، اقلیمی و مرزی بوده است. تا پیش از انقلاب

توسعه باید به عنوان پروسه‌ای پایدار که از طریق آن کیفیت زندگی بشر افزایش می‌یابد معنا شود، در عین حال که این پروسه پویا و پایدار به اقتضای زمان و مکان تغییر پذیرست و در حقیقت «تغییر» یکی از ویژگی‌های این پروسه است

صنایعی که می‌توانستند در مناطق مناسب رشد بیشتری داشته باشند به وجود نیامدند و مانند بیشتر کشورهای عقب‌افتاده همه چیز از مرکز شروع و به مرکز ختم می‌شد. تهران شهری بود که با دنیا رابطه داشت و دنیا با تهران و این پایتخت سالاری از هر نظر مشکلات و موانع دیگری را به وجود آورد که همه با آن خوب آشنایی دارند و یکی از این مشکلات، توسعه ناچیز و در عین حال بیگانه با عدالت است. توسعه بدون عدالت اجتماعی نه تنها پایدار نیست، بلکه پروسه‌ای است که نزول و در جازدن همه جامعه را باعث می‌شود. بی‌عدالتی ناشی از عدم دسترسی به ابتدایی‌ترین مراحل آموزشی همچون سرطانی است بی‌درمان که عاقبت یک پیکره پوسیده و بیمار را بر مردم تحمیل می‌کند و این در کشوری که مذهبش دستور «اقرأ...» کنجکاو و تفرص را صادر کرده و با این شعار مدنی که قلم عالم از خون شهید مقدس ترست و قلم به مراتب از شمشیر قوی‌تر،

آموزش باید بیشترین توجه را جلب کند و می‌بینیم که چگونه طالبان افغانستان به اسم اسلام، آموزش را برای زنان حرام اعلام می‌کنند و تصویری که دشمن از اسلام خلق کرده شباهتی به اسلام ایده آل ندارد و همیشه چاشنی این خصومت را خود ما به دشمن داده‌ایم. شما تصویری که از اسلام در دنیای اسلامی و غیر اسلامی به وجود آورده‌اند و به مردم نشان داده‌اند را ببینید. اسلامی که با اعدام، بمب‌گذاری، برده‌داری، رشوه‌گیری، رباخواری و رفتار و حشیانه با زنان تبلیغ شده است فرصتی برای شناخت نقش مترقی، عدالتخواهی، ایثار و به طور کلی روحیه اسلامی را اجازه نمی‌دهد. اگر آموزش را بر زنان حرام می‌کنند و یا محدودیت‌ها را برای زنان نهادینه می‌کنند چگونه تصویری از مردان آن جامعه به وجود می‌آورند، غافل از این که این سیاست پیش از این که اجحافی علیه زنان باشد، توهینی است به مردان آن جامعه (۱). این شیوه‌نگو‌یای شجاعت، شعور و مردانگی مردان (هر چند در جبهه شجاعت) است و نه دفاع از امنیت و حیثیت ملی این مسئله را هم بگویم که اگر دانشگاه‌ها در کشورهای در حال توسعه افراد را پرورش دهند (به هر اندازه‌ای) ولی اقتصاد نتواند آنها را جذب کند و از آنها یعنی از سرمایه‌انسانی حیاتی نتواند بهره‌برد، این به فرار مغزها و یادست کم یکی از علل فرار مغزها می‌انجامد. گفته می‌شود که اکنون کشور ما بیشتر از هر کشور دیگری از فرار مغزها رنج می‌برد. اگر به آمار جدید نگاه کنیم می‌بینیم که ۲۵ درصد همه ایرانیان که مدرک دانشگاهی دارند در کشورهای پیشرفته زندگی می‌کنند و از حدود ۳۰۰ هزار فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها تنها ۷۵ هزار نفر می‌توانند شغل مناسب پیدا کنند و بقیه راه فرار را اتخاذ می‌کنند. البته این راهم اشاره کنم این تنها مشکل ایران نیست و مشکل بزرگی در سطح دنیا است، ولی با در نظر گرفتن شناخت پتانسیل‌ها در ایران قدم‌های اساسی در راه ایجاد تعادل بین آنچه هست و آنچه می‌تواند باشد باید برداشته شود. اما مشکل اساسی تر که ساختاری است وجود یک سرمایه‌تجاری حاکم بر بازار و بر نهاد‌های دیگر جامعه است که همیشه به طور مستقیم یا غیر مستقیم از رشد سرمایه صنعتی جلوگیری کرده است. سرمایه‌تجاری سرمایه‌برای دلالی است که از طریق انگل‌پروری انباشته می‌شود. سرمایه‌تجاری، انگل‌پرور و تورم‌زاست و در نتیجه فقر آور. در تاریخ ایران تنها پادشاهی که توجهی به «توسعه» اقتصادی پس از سقوط ساسانیان داشت شاه عباس صفوی بود، ولی او با درگیری‌های متعدد با عثمانی‌ها، از یک‌ها، تاتارها و دیگران در مرزهای ایران و بعد چشم‌دراوردن‌ها و پیاده‌رفتن به کربلا و... به برنامه توسعه خود هماهنگی، عقلانیت و نظمی را که برنامه لازم داشت نداد. بدون درگیری‌ها و

بازی‌های سیاسی و مذهبی شاه‌عباس می‌توانست به مراتب به تولید و صدور کالاها مشتق از ابریشم به رشد صنعتی زمان خود کمک کند و ساختن ۹۹۹ کاروانسرا (شاه‌عباسی) به سرمایه‌تجاری کمک شایانی کرد. در طول تاریخ ما خرده‌بورژوازی ملی در شکل دک‌ایسم و غرغه‌ایسم و احتکار پول و کمبود اعتبار، عدم انگیزه‌های دیگر به جز جمع‌آوری سرمایه به عنوان یک هدف از اقتصاد، تنه‌لشی به وجود آوردند که در هیچ طرف نتوانست حرکت کند. امروز ایران بیشتر از همیشه به رشد سرمایه‌صنعتی نیاز دارد و به غیر از دولت، نهاد دیگری نمی‌تواند هم‌انگیزه‌ها را اجبار تبدیل سرمایه‌تجاری به سرمایه‌صنعتی را به وجود بیاورد.

چرا ایران در طول تاریخ نتوانست همچون کشورهای دیگر به توسعه دست یابد؟

فکر می‌کنم منظورتان از «کشورهای دیگر» کشورهای توسعه‌یافته غربی، ژاپن و کشورهای در حال توسعه مانند هند، چین، برزیل و کره جنوبی و مانند آنها که به خاطر مدیریت خوب و روابط بین‌المللی و رشد سریع موفق شده‌اند تا از موقعیت جدید خودشان برای رشد هر چند کمی، بیشتر استفاده کنند. در واقع کشورهای نامبرده در حال رشد از نظر کمی توانسته‌اند تأثیری در تصمیم‌گیری‌های رژیم سرمایه‌حاکم بر دنیا داشته باشند، ولی از نظر کیفی کشورهایی مانند چین و هند به خاطر جمعیت زیاد و رقابت‌های تسلیحاتی و نظامی در منطقه نتوانسته‌اند به همان اندازه کیفیت را هم افزایش دهند. هر چند مانند گذشته مردم چین از گرسنگی نمی‌میرند، ولی فروش خون توسط یک چینی برای امرار معاش، همواره مشاهده می‌شود و شرایط کاری و آلودگی محیط و... همه بیانگر عدم رشد کیفی برای تعداد زیادی از چینی‌ها، هندی‌ها و دیگران است. البته ماهنوز به توسعه و تغییرات در اروپا و امریکای شمالی و ژاپن به عنوان مدل نگاه می‌کنیم و ادبیات درباره توسعه با متغیرها در ساختار اجتماعی و اقتصادی در اروپا و یاد دیگر نقاط پیشرفته دنیا و تغییرات در طول تاریخ آنها شروع و خاتمه پیدا می‌کند و هر چه در این مسئله بیشتر کنجکاو شده‌ایم، ابراز زبونی و ناتوانی کرده‌ایم و با تقلید و مصرف کالاها آنها سعی کرده‌ایم راه صدساله را یکروزه برویم. در هر صورت ما نتوانستیم در گذشته تجربیات دیگران را از طریق بومی کردن یاد بگیریم.

بامروری بر تاریخ توسعه (تغییرات کمی و کیفی) در کشورهای اروپایی متوجه می‌شویم این مسئله مهم که توسعه اروپا مستلزم جمع‌آوری سرمایه و همچنین تکنولوژی و استفاده سیستماتیک از ابزار کار است (هر چند در ابتدا ناچیز) با دسترسی و استفاده از تجربیات دیگران شروع شد. ابتدا

جمع‌آوری سرمایه در اروپا (به شکل طلا، نقره، الماس و مواد اولیه) از طریق استعمار آفریقا، آسیا و امریکای لاتین به‌ار و با منتقل شدن و مترویل‌هایی مانند لندن، آمستردام و پاریس همراه با نهادهای اجتماعی سیاسی انعطاف‌پذیر انقلاب صنعتی رابعث شدند. آنچه در اواخر قرن نوزدهم توسط بعضی کشورها از اروپا گرفته شده تنها شیوه ساختن یک کارخانه، بلکه نهادهای لازم در اقتصاد، اجتماع، فرهنگ و سیاست هم به‌عنوان مدلی مورد مطالعه قرار گرفتند. امریکا، کانادا، ژاپن و برزیل در اواخر قرن نوزدهم تلاش کردند تا از دستاوردهای انقلاب صنعتی از هر نظر استفاده کنند و باید گرفتن فرهنگ ماشینی و با توجه به شرایط فرهنگی خود از آنها نهایت استفاده

توسعه بدون عدالت اجتماعی نه تنها پایدار نیست، بلکه پروسه‌ای است که نزول و در جازدن همه جامعه را باعث می‌شود

را در رشد و توسعه اقتصادی بویژه در بخش صنعتی خود در اولویت قرار دادند. شمار قرون ۱۸ و ۱۹ اروپا را در نظر بگیرید، هر چند این گونه قیاس‌ها درست نیستند، ولی به خاطر روشن شدن مسئله باید اشاره‌ای به پروسه توسعه و متغیرها در کشورهای توسعه‌یافته بکنیم، ولی به جای غصه و غطه خوردن باید دید چگونه می‌توانیم از تجارب تاریخی آنها استفاده کنیم و امروز این درس باید به مراتب راحت‌تر از ۲۰ یا ۳۰ سال پیش باشد، چرا که امروز اینترنت انقلاب عظیمی در دسترسی به اطلاعات به وجود آورده است. اروپای قرون ۱۷ تا ۱۹ شاهد ظهور شخصیت‌های بزرگ علمی (بویژه در قرن نوزدهم) مانند داروین، نیوتن، کپلر، گالیله، پاستور، مارکس، مالتوس و... در علوم طبیعی، اجتماعی و فیزیکی بود و همه این عقاید جدید و متدلوژی‌ها در همان دوره خلق نشدند، بلکه همه ریشه در تاریخ دارند و بویژه در تاریخ ما به عنوان ایرانی و اسلامی. همه این عقاید که به تحولات عظیمی در همه جوانب زندگی انجامیده، ریشه در اروپا ندارند، بلکه یا بر مبنای تفکرات تحول‌آمیز در شرق بود و یا صاحبان عقیده شرقی که به اروپا کشیده شدند و اروپا بستر فکری‌ای را راه‌انداخت و تقویت کرد و ثمره آزادی‌اندیشیدن و تحقیقات انقلاب صنعتی و رهبری دنیا توسط اروپا را نشان داد. برای نمونه عقاید داروین چگونه به رشد تکنولوژی قرن بیستم کمک کرد؟ عقاید داروین در بیولوژی، عقاید پاستور در ویروس‌شناسی و

عقاید همه آنها که تلاش کردند تا به بشریت در کنار آمدن با پدیده جدید انقلاب صنعتی کمک کنند چگونه کنجکاو در قرن بیستم راجعت داد؟ گستاخی و آزادی‌بیان و وجود محیط مناسب برای تحقیقات، مسئله‌ای شخصی و روانی نیست، بلکه مسئله‌ای اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و گروهی است. اطلاعات درباره DNA امروز نیاز به طرح و تزئین تکنولوژی برای شناسایی دارد و طرح و تزئین تکنولوژی نیاز به دانشمندی متخصص و مهندس، و همه محصول دانشگاه‌ها و محافل تحقیقاتی‌اند که بدون آزادی فکر و عمل و بدون قید و بندهای سیاسی، مذهبی، قومی و طبقاتی توانستند به بشریت خدمت کنند. طراحی و تزئین و تولید ماشین و ابزار کار موجب اشتغال‌زایی شد و یکی پس از دیگری به صورت ارگانیک وارد مرحله تکامل و رشد فکری بشر و تغییرات کمی و کیفی جامعه می‌شوند. در قرن ۱۸ انقلاب صنعتی شروع می‌شود و در قرن ۱۹ اوج می‌گیرد. از این طریق دنیا زمینه‌ای برای صاحبان تکنولوژی و علم که اگر هم یک‌ار تش قوی نداشتند (همان‌طور که استدلال سیدجمال‌الدین برای غلبه غرب بر دنیا نشان می‌دهد) فراهم کرد. در این دوران آنچه برای همه حیرت‌آور بود و حسیگری ماشین‌ساز هم‌راه با تولیداتی بود که در هیچ جای دنیا و در هیچ دوره تاریخی مشاهده نشده بود: سیلندر، پیستون، دماسنج، ماشین نخریسی، واکسن، چراغ گازی و برقی، قطار بخار، ماشین تحریر، دوربین، فاکس، تلفن، رادیو، آسانسور، موتور گاز، یخچال، تلگراف و... نخستین خودرودر سال ۱۸۶۳ در اروپا ساخته می‌شود که حدود ۱۰۰ سال بعد ما در ایران حرامزاده‌ای از آن رابه اسم هیلمن مونتاژ می‌کنیم. ماهر چه در تاریخ به عقب برمی‌گردیم نمونه‌های عالی اختراع و خلاقیت ایرانی‌رامی بینیم، برای نمونه در ایران باستان مردم ماقنات، یخچال و مهار انرژی، باد، سیم‌گیتار، شراب، چرخ ارابه و... می‌ساختند و برای مدتی طولانی رکود ملال‌آوری ما را گرفت و آنچه اسلام به ایران هدیه داد گشودن خلاقیت‌ها و تشویق کنجکاو در قرن نهم، هندسه المهناتی، اختراع دوربین‌های نجومی و علم نجوم قرن دهم، شیمی‌زکریای رازی و ابزار اندازه‌گیری مدار زمین، ریاضی و ستاره‌شناسی ابو عبدالله کرمانی، ریاضی نیزیزی در قرن دهم و حسین بن اسحاق، خواجه نصیرالدین طوسی در قرن سیزدهم و تعداد زیادی در این قرن توانستند در علوم مختلف پیشرفت‌های چشمگیری نشان دهند، ولی از قرن چهاردهم به بعد به‌جز در فلسفه، شعر و حکمت از نظر علمی در همه رشته‌ها در جازدند.

حال اجازه دهید چند کلمه درباره تجربه ژاپن در استفاده از تجربیات تکنیکی و سازمانی اروپا اشاره

کنم. در ژاپن آغاز دوره میجی (۱۸۶۲-۱۹۱۲) پایان دوران چند صدساله فئودالی است. خاندان میجی از ابتدا تصمیم گرفت تا با شروع پروسه مدرنیزه کردن از بومی کردن متدوار داتی تکنیکی و سازمانی غفلت نکند. خاندان میجی از ابتدای برنامه ریزی اقتصادی بر آن بود تا قدرت سیاسی خود را استحکام بخشد. به عبارت دیگر خاندان میجی تشخیص دادند که بدون یک پایه اقتصادی و صنعتی امکان عمر طولانی سیاسی را پیدا نخواهند کرد و تنها راه غلبه بر بقیه آسیا و دفاع از خود ژاپن در مقابل قدرت های امریکایی و اروپایی ایجاد یک اقتصاد صنعتی پایدار است. در این راستا برنامه ریزی خاندان میجی چهار تغییر سازمانی و تشکیلاتی را هدف قرار داد: ۱- بحث و بررسی مشکلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که به نسبت زمان خود و بویژه در آسیا صادقانه بود. ۲- دخالت همه طبقات مردم در مسائل کشوری، اجتماعی و اقتصادی. ۳- پایان آبار تاید و تبعیض شغلی. ۴- رعایت حقوق مدنی و تشویق کسب دانش و علم در سراسر دنیا.

برعکس این باور که دمو کراسی را امریکایی ها پس از اشغال ژاپن در اواخر جنگ جهانی دوم به ژاپن آوردند، خاندان میجی در اواخر قرن نوزدهم و پیش از جنگ جهانی اول شالوده یک سیستم دموکراتیک را ریخت. میجی با وارد کردن ۳ هزار متخصص خارجی که به تدریس زبان انگلیسی، علوم و مهندسی پرداختند راه را برای ورود تکنولوژی از غرب باز کرده و پروسه توسعه را قوت بخشید و به مرور محصولات صنعتی ژاپن تمام بازار آسیا را گرفت. واردات مواد اولیه (خام) که ژاپن از هیچ یک از آنها برخوردار نیست توسط مجتمع صنعتی ژاپن به کالاهای صادراتی تبدیل شد. در این بخش از توسعه، ژاپن نهایت استفاده از تعلیمات مذهب شینتو که مذهب رسمی ژاپن شد را به کار گرفت (در عین حال که مذاهب دیگر هم آزاد بودند). شینتو برای بالا بردن احساسات ناسیونالیستی (همان طور که صفویه در ایران از مذهب شیعه استفاده کردند) برای اهداف میلیتاریستی هم استفاده کرد. در دهه های پس از جنگ جهانی دوم ژاپن توانست از طریق اتخاذ مدیریت بر پایه کنترل کیفیت، بازار امریکارا با محصولات الکترونیک و خودرو و هایش محاصره کند و گویی که هدفش انتقام کوبیدن اتمی دو شهر صنعتی اش، هیروشیما و ناگازاکی توسط امریکا بود. افزایش صادرات برای ژاپن به مثابه افزایش قدرت اقتصادی و سیاسی در سطح جهان بود. در داخل ژاپن سیستم مدیریت بر پایه روابط دوستانه کارگر و کارفرما تا حدی تشویق شد که یک کارگر ژاپنی پیش از این که خود را از طریق محل تولدش و شغل پدرش و یا خانواده اش معرفی

کند، با نام بردن کمپانی که در آن مشغول به کار است خود را معرفی می کند. این فرهنگ که کارگر هویت خود را از طریق کار فرما بشناسد در ابتدا ممکن است دال بر الینه شدن و از خود بیگانه شدن باشد، ولی این فرهنگ حاکم بر روابط کارگر و کارفرما تنها در مرحله الفاظ، القاب و تعارف های پوچ نیست، بلکه اطمینان خاطر کارگر در ثبات شغلی و درآمد و فکر این که حتی فرزندان هم می توانند در همان کارخانه مشغول به کار شوند و همه از مزایای خوب بهره مند هستند، احساس همبستگی را تا وابستگی به وجود می آورد. اگر ژاپن از بقیه کشورهای صنعتی همیشه نرخ بیکاری کمتری داشته به این خاطر است که در دوران کساد تنها اضافه کار کارگر کاهش می یابد نه شغل. ژاپن همیشه سعی کرده تا از تجارب دیگران استفاده کند و این یک استراتژی دراز مدت است. در دهه ۱۹۸۰ ژاپن یکی از کشورهای بود

خاندان میجی از ابتدای برنامه ریزی اقتصادی بر آن بود تا قدرت سیاسی خود را استحکام بخشد. به عبارت دیگر خاندان میجی تشخیص دادند که بدون یک پایه اقتصادی و صنعتی امکان عمر طولانی سیاسی را پیدا خواهند کرد و تنها راه غلبه بر بقیه آسیا و دفاع از خود ژاپن در مقابل قدرت های امریکایی و اروپایی ایجاد یک اقتصاد صنعتی پایدار است

که هم به جاسوسی صنعتی پرداخت و هم با استفاده از روابط سیاسی خوب با امریکا توانست از طریق لابی به تکنولوژی گران قیمت دست یابد. هند، چین، کره جنوبی و... همه از این تجربه استفاده می کنند. در قرن بیستم دیدیم که رشد اروپا، ژاپن و امریکا گویی با افول و عقب افتادگی رشد بقیه دنیا بویژه دنیای استعمار زده همراه است. در قرن ۲۰ و بویژه در دوران پس از جنگ جهانی دوم که کشورهای ظاهر امستقلی از مناطق استعمار زده به وجود آوردند تا مخرج دخالت مستقیم را تقلیل دهند، کشورهای اروپایی، امریکا و ژاپن به گونه ای دیگر به استعمار این مناطق پرداختند. تعدادی از کشورهایی که از پیش مستقل بودند مانند کره، چین و در امریکای لاتین مانند برزیل و آرژانتین سعی کردند تا نهایت استفاده را از سرمایه، تکنولوژی و نهادهای بین المللی غربی

(و یاد کنترل غرب) برای دسترسی به تکنولوژی و علم صنعتی توسعه یافته در غرب ببرند و به پروسه توسعه خود هر چند محدود کمک کنند و با استفاده از علوم مدیریت هماهنگ، پروسه توسعه را به سوی پایدار بودن و خود کفایی سوق دهند. البته ناگفته نماند که در این جریان بعضی حتی از نفوذ مذهب و فرهنگ غرب متأثر شدند (کره جنوبی)، ولی در رابطه با دنیای خارج مبادلات بازرگانی و صنعتی پایه بود. برزیل و آرژانتین سعی کردند تا با جانشین کردن تولیدات صنعتی به جای کالاهای وارداتی وارد مرحله توسعه صنعتی شوند و این خود مستلزم دسترسی به تکنولوژی و یا خلق آن بود. در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ایران هم در سطح محدودی توانست تا با استفاده از درآمد نفت با واردات برخی صنایع مانند خودروسازی و ذوب آهن پایه ضعیفی برای صنعتی شدن بریزد، ولی عدم یک برنامه ریزی هماهنگ و جهت نادرست جلوی یک جهش صنعتی را گرفت و به جای آن سرمایه تجاری بیشتر از همیشه رشد کرد و در نتیجه با واردات کالای مصرفی نه تنها تولیدات داخلی صدمه دید، بلکه با جمع آوری سرمایه و استفاده آن در مبادلات، ارز به دست آمده از طریق فروش نفت به خارج منتقل شد. ناگفته نماند که باز یافت دلارهای نفتی توسط کشورهای صنعتی از طریق فروش کالا و اسلحه همیشه جزء سیاست این کشورها در رابطه با نفت و شان بوده است. چنانجالی که در اوایل دهه ۱۹۷۰ به اسم تحریم امریکا از سوی کشورهای صادر کننده نفت در خلیج فارس به بهانه این که امریکا از اسرائیل حمایت می کند و باید مجازات شود، دروغ بزرگی بود که هیچ کس به جز توده عامی باور نکرد. در حقیقت خرید اسلحه توسط کشورهایمانند ایران و عربستان و کمبود ارز کافی برای پرداخت به شرکت های اسلحه سازی امریکا باعث شد تا مغز متفکری چون هنری کیسینجر، راهی برای پول در آوردن این رژیم ها برای پرداخت به شرکت های امریکایی پیدا کند و تنها چاره اش هم بالا بردن قیمت نفت و در نتیجه بالا بردن درآمد نفتی کافی برای کشورهای خریدار اسلحه بود. افزایش قیمت نفت توسط مردم مصرف کننده بنزین در غرب و توسط مردم مصرف کننده کالاهای وارداتی در خاور میانه پرداخت شد، در حالی که برای ایران، ژاندارم منطقه خلیج فارس بودن به غیر از مخرج و ضرر نتیجه دیگری نداشت. کشور دیگری که توانسته تا اندازه ای در توسعه خود بدون درآمد نفت موفق باشد ترکیه است. ترکیه از ابتدای قرن بیستم با ظهور آتاتورک روند پروسه توسعه را بر مبنای همیاری و همکاری در سطح اقتصاد دنیا پیش برد و این همیشه مستلزم یک زرنگی خاص و شناخت خوب از واقعیت هاست. از نظر فرهنگی



ترکیه به عنوان یک کشور اسلامی موفق شده تا با حفظ فرهنگ اسلامی خود و با احترام به فرهنگها و مذاهب دیگر در جامعه اروپایی بهره مند شود. با شرکت در بیشتر سازمانها و نهادهای بانفوذ در اقتصاد بین المللی و ساختار سیاسی حامی آن، ترکیه توانسته تا پیش از هر چیز هویتی جدید برای خود بسازد. ترکیه در Oecd، در ناتو، در G20 و مانند اینها عضویت دارد و همین عضویت در این گونه نهادها می تواند برای جلب سرمایه و تکنولوژی بسیار مفید باشد. بر حسب عضویت در این گونه نهادها و سازمانها چه از نظر روانی، حیثیتی و اقتصادی و سیاسی پاداش دارد. هر چند ترکیه در جنگ سرد مستقیماً از طریق عضویت در ناتو رابطه خوبی با غرب داشت، ولی از نظر اقتصادی نتوانست امتیازاتی از غرب برای توسعه بگیرد. به همین شیوه شاه هم نتوانست در قالب جنگ سرد، امتیازاتی در راه توسعه صنعتی از غرب بگیرد و با داشتن مرز چند هزار کیلومتری با اتحاد جماهیر شوروی، نتوانست به تعبیر من از «توسعه سرمایه داری دفاعی» (Defensire Coptalist Development) استفاده ببرد. هر کشوری محصول یک پروسه تاریخ، فرهنگ و ایدئولوژی خاص خود است. اگر مثلاً یک پروسه توسعه صنعتی در چین و یا در هند موفق شده و همان پروسه در مجارستان و یا مکزیک موفق نبوده، علل آن را باید در داخل کشور جست و جو کرد، ولی آنچه مهم است این است که چه در گذشته و چه در حال حاضر کشورهایی توانند با جدا کردن خود از سیستم جهانی (به هر دلیلی) و با تناقض با آن آنطور که استعدادها و پتانسیل آن کشور تعیین می کنند مقامی برای خود به دست آورند. در حال حاضر متأسفانه مادر دنیایی هستیم که در آن داروینیسیم اجتماعی و فلسفه بقای جامعه اصلح حکمفرماست. ملی گرایی نه از نوع خشونت آمیز، بلکه از نوع سالم بهترین وسیله برای حفظ منافع ملی و ایجاد خودباوری است. مادر قرن ۱۸ خاندان افشار و قاجار را داریم و نتیجه اش را هم دیدیم. در اواخر قاجار اوضاع به قدری وخیم شد که حتی مردم با به وجود آمدن یک قانون اساسی باز هم اوضاع را برای به قدرت رسیدن ژاندار می به نام رضاشاه با وجود سلطه انگلیس بهتر می دیدند. مادر قرن ۲۰ هنوز یک زندگی ابتدایی داشتیم و در اوایل قرن ۲۱ چهار پالایشگاه بزرگ بنزین داریم که هر گونه اتفاقی برای اینها همه را با تحریم اقتصادی شامل بنزین، وضع اقتصادی مملکت را به مراتب بدتر خواهد کرد. در ۱۶ سال ریاست جمهوری آقایان فسنجان و خاتمی و بویژه پس از جنگ تحمیلی ایران و عراق بیشتر به واردات اهمیت دادیم تا تولید مواد استراتژیک مانند بنزین. کشورهایی که موفق بوده اند، همیشه کالاها و

خدمات استراتژیک را خودشان تولید کرده اند و از این طریق وابستگی و آسیب پذیری را از بین برده اند و در نتیجه در رسیدن به اهداف استراتژیک موفق بودند. ایران که اکنون در نتیجه تلاش مردم از رشد اقتصادی و توسعه در بعضی از صنایع برخوردار بوده است باید در استراتژی خود نخست پتانسیل خود را دریابد و علل کمبود رشد و توسعه کافی را آنچنان که دست اندرکاران و کارشناسان تشخیص می دهند بررسی کند.

■ کدام یک از موانع تاریخی همچنان مانع توسعه ایران به شمار می آید؟

□ موانع توسعه که در گذشته ایران وجود داشتند ثابت و تغییرناپذیر نیستند و آنچه در حال حاضر به عنوان موانع از گذشته به ارث رسیده به نظر می آید با وفق دادن خود با تغییرات اجتماعی به عنوان مانع به قوت خود باقی مانده اند، ولی از نظر تأثیرات و چگونگی مانع بودن در مقایسه با خود این مانع در گذشته بسیار متفاوتند. پیش از این که موانع تاریخی ای که هنوز هم وجود دارند ذکر کنم باید گفت از نظر تکنولوژیکی و توسعه صنعتی ایران در چند دهه گذشته بویژه در دوران پس از انقلاب با وجود جنگ تحمیلی و خصومت های جهان

خارج در رشد استفاده از تکنولوژی (چه داخلی و چه خارجی) در تولیدات و خدمات بویژه در بخش کشاورزی، داروسازی، صنعت نفت، دانش هسته ای، صنایع نظامی، نانو تکنولوژی، فضایی و... محققان و مهندسان ما در شرایط بسیار دشوار (اگر اینها امکاناتی که همتایان شان در کشورهای پیشرفته داشتند جهش بزرگی را به سوی آینده به وجود می آوردند) موفق شده اند به ایران و جهان ارائه دهند. به نظر می رسد که ایران یک مشکل اساسی در استفاده سیستماتیک و استراتژیک از تکنولوژی ابزار کار دارد. یکی از دلایل این، مشکلاتی است که مربوط به رابطه ساختار سیاسی ایران با خارج از کشور و مشکلات منطقه ای است. ایران همیشه مشکل منطقه ای داشته و خواهد داشت، ولی بر خورد با این مشکل همیشه به مشکل بزرگتر افزوده است، به جای این که آن را به یک سرمایه در راه توسعه پایدار تبدیل کند. مسئله منطقه، مسئله اتمی و مسئله خصومت شیعه و سنی که قدرت های خارج از منطقه روی آن سرمایه گذاری کرده اند، مشکلاتی هستند که باید به نحوی حل شوند. من فکر می کنم وجود یک بازار مشترک با پول واحد بین ایران و کشورهای منطقه می تواند نه تنها جلوی بعضی خصومت ها را بگیرد، بلکه می تواند به عنوان یک بلوک قوی توسعه خود را تسریع بخشد. سیاست خارجی ما نیاز به تبلیغات مثبت و بدون فدا کردن ارزشها و اصول و منافع ایران دارد. ما می توانیم در عین حال که از حقوق مردم مظلوم فلسطین دفاع می کنیم و خصومت های اسرائیل علیه ایران را اعلنی می کنیم و باید تلاش کنیم تا به دنیا بفهمانیم که صهیونیسم جهانی همواره در حال برنامه ریزی علیه ایران است، به حساسیت های دیگران هم احترام بگذاریم.

موانع دیگری که باز هم باید به آن اشاره کنم حاکمیت سرمایه تجاری بر اقتصاد ایران است. در قالب بازاری مانند خاور میانه، ایران می توانست

ایران که اکنون در نتیجه تلاش مردم از رشد اقتصادی و توسعه در بعضی از صنایع برخوردار بوده است باید در استراتژی خود نخست پتانسیل خود را دریابد و علل کمبود رشد و توسعه کافی را آنچنان که دست اندرکاران و کارشناسان تشخیص می دهند بررسی کند

یکی از اصلی ترین فروشنده های کالا های مصرفی و تولیدی باشد، ولی حاکمیت و کنترل سرمایه تجاری (دلالی) هیچ گاه این اجازه را نداشته است. اگر سرمایه تجاری می تواند مناطق مسکونی در دوی را بخرد و سود کلان ببرد، چرا باید در تولیدات داخل ایران به کار گرفته نشود؟ چند سال پیش شرکت ز مزم ایران به جای محصولات شرکت کوکا کولا ای امریکایی در کشورهای عربی استفاده می شد و این نشان می دهد که اگر به خاطر خصومت های منطقه ای نبود کالا های ایران می توانست جای خود را در منطقه پیدا کند، ولی در ابتدا باید دید که چگونه دولت می تواند در تبدیل سرمایه تجاری به سرمایه صنعتی کمک کند. مامی توانیم از مغز ها به نحو شایسته استفاده کنیم. عدم مشارکت سرمایه تجاری در تولیدات، دلیل خوبی است برای تولید یخچال آزمایش به شیوه ۴۰ سال پیش و با پیکان که تازه از رده خارج شد. همین سرمایه تجاری از طریق واردات هم پول در می آورد و هم به صنعت داخلی کمک نمی کند. عدم نوآوری و اختراع یعنی عدم بصیرت و ایمان. در چه زمانی سرمایه تجاری، از خود ایمان و بصیرت و غرور ملی نشان داد؟ در زندگی روزمره مردم، فکر این که اختراع، نوآوری و جذب مغزها ضروری است امری عادی است و مردم باید یاد بگیرند تا این گونه فکر کنند. سرمایه تجاری (دلال)، عدم رشد بخش خصوصی صنعتی و عدم رشد بخش عمومی و بخش اجتماعی در اشتغال زایی و عدم وجود بخش اجتماعی - که بعدها توضیح خواهیم داد - به تقلیل در آمد می انجامد و در نتیجه ضرورت سوسیدها و یارانه ها را اجباری می کند. در این راستا تورم که تأثیر منفی روی همه دارد بویژه روی افراد فقیر و آنها که در آمد ثابت دارند، به جمع آوری سرمایه در بخش خصوصی دلال کمک می کند. این جمع آوری در کشورهای توسعه یافته و صنعتی منجر به تولیدات بیشتر و در کشورهای مانند ایران به کالا برای فروش و سودزاد تبدیل می شود. مشکل دیگری که مستقل از بخش خصوصی بویژه سرمایه تجاری است، این است که مادر ایران ایجاد شغل های در آمدزای بخش عمومی را آن طور که باید مطالعه نکرده ایم و هر چه زودتر به این مسئله پردازیم پروسه توسعه را سریع تر جلو خواهیم برد. وضع ناهنجار و خطرناک جاده ها که هم به جان و مال مردم خودمان و هم به صنعت توربسم و حمل و نقل صدمه می زند مستلزم نیروی انتظامی ای است که نه تنها بتواند از تلفات بالای ۲۵ هزار نفر در سال و مجروحان ۱۰۰ هزار نفری جلوگیری کند، بلکه با جلوگیری از آلودگی جاده از طریق آشغال پرت کردن از ماشین بتواند در کوتاه مدت به در آمد بیفزاید و افزایش در آمد به در آمد دولت از طریق مالیات و ضریب فزاینده،

منبع در آمد را عوض کند. مادر مورد مسئله سماجت موانع تاریخی به شکل جدید باید گفت به نظر من یکی از مهمترین موانع که مطابق با زمان، خودش را وفق داده عدم قدرت انتخاب مردم در خرید کالا به شیوه ای است که بتواند جلوی افزایش قیمت ها را بگیرد، تا آنجا که اشتغال زایی را از طریق تثبیت قیمت ها و منبع در آمد و یا از طریق تنوع در تولیدات و جلوگیری از رشد سرمایه تجاری در پی داشته باشد. اگر مردم ما آلترناتیوی برای کالا های توری ندارند و این اختیار را داشتند تا از خرید این کالاها خودداری کنند تا یک بخش عمومی مقتدر بتواند وارد عمل شود و همان کالا و یا شبیه آن را از طریق تولید و یسوارات در اختیار مردم بگذارد، مسلماً سرمایه تجاری انگیزه ای برای افزایش قیمت ها و از

در عهدنامه مالک اشتر بهترین دولت (مدیر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) آن است که به چهار مسئولیت بزرگ توجه می کند: ۱- مالیات (هم خمس و هم زکات) برای استفاده در راه رفاه مردم، ۲- جهاد و نیروی دفاعی برای حفاظت مردم و مملکت، ۳- شهرسازی، عمران و آبادی یا توسعه اقتصادی و اجتماعی هم از نظر کمی و هم کیفی و ۴- عدالتخواهی از طریق دادگستری و قوانین مربوط به اجرای عدالت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی

بین بردن تولیدات داخلی نخواهد داشت.

نقش عوامی چون مذهب، شرایط جغرافیایی، استعمار، ثروت نفت و فرهنگ ایرانی را در توسعه ایران توضیح دهید.

مذهب در همه جوامع حتی در جوامعی که رسماً از آن نامی برده نمی شود، نقشی در تغییرات و توسعه جامعه دارد. در بعضی جوامع، مذهب توانسته تا بادر نظر گرفتن محیط و ویژگی های محیطی، به رشد و یا خود کفایی جامعه کمک کند. بیشتر اشاره ای به مذهب شینتو کردم و حال اجازه دهید برای نمونه نقش مذهب هندو در هندوستان را در توسعه بگویم؛ همان طور که می دانید مذهب هندو به طور کلی و بویژه در هندوستان در طول تاریخ چند هزار ساله اش همه تعلیمات را بر مبنای سلامت محیط و رفاه نسبی مردم و خود کفایی اقتصادی طرح کرده است.

در مذهب هندو حیوانی مانند گاو، مقدس است و ذبح و خوردن گوشت هم مکروه و حتی در بعضی محافل حرام است. در مذهب هندو تقدیس گاو به خاطر نقش بسیار مهم این حیوان در خود کفایی است. زنده بودن گاو بسیار مفید تر از خوردن گاو است، چرا که مواد غذایی مانند شیر و همه مشتقاتش مورد استفاده قرار می گیرد و همچنین فضولات گاو به عنوان بهترین کود در کشاورزی استفاده می شود و در دهه ۱۹۶۰ به بعد در تولید گاز متان مورد استفاده قرار گرفته است. در حال حاضر هندوستان به خاطر استفاده از کود حیوانی در کشاورزی و بویژه مهار گاز متان، میلیاردها دلار در سال در مصرف نفت صرفه جویی می کند، افزون بر این فرهنگ تغذیه در این رابطه به وجود می آید که خوردن گوشت را منع و بیشتر خوردن سبزیجات را تشویق می کند. این نمونه ای از نقش مذهب در ساختار اقتصادی، اجتماعی و در اداره و مدیریت جامعه است، یعنی مذاهب بویژه اسلام صریحاً تأکید بر ساختن جامعه ای که بعد مادی آن «حدید» (آهن) است و بعد اجتماعی آن ارزش های متعالی، بعد سیاسی آن شورا (دموکراسی) و بعد اقتصادی آن قسط و عدالت است، دارد. با احترام به دیگر مذاهب ابراهیمی و غیر ابراهیمی، باید بگویم که اسلام به مراتب قوانین جامع تری را نه تنها در اداره امت بلکه در سوق دادن واقعتاً به سوی ایده آل ارائه داده است. افزون بر دستورات قرآنی و حدیث پیامبر می توان نمونه های عالی ای در اداره و توسعه جامعه در نهج البلاغه و دیگر متون اسلامی پیدا کرد. در عهدنامه مالک اشتر بهترین دولت (مدیر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) آن است که به چهار مسئولیت بزرگ توجه می کند: ۱- مالیات (هم خمس و هم زکات) برای استفاده در راه رفاه مردم، ۲- جهاد و نیروی دفاعی برای حفاظت مردم و مملکت، ۳- شهرسازی، عمران و آبادی یا توسعه اقتصادی و اجتماعی هم از نظر کمی و هم کیفی و ۴- عدالتخواهی از طریق دادگستری و قوانین مربوط به اجرای عدالت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی. آنچه در طول تاریخ دیده می شود، مغرضانه معنی کردن و در نتیجه وارونه فهمیدن این گونه وقایع تاریخی و مسائل کلی است. وارونه فهمیدن زهد، تقوا، ایمان، قناعت و... همه در طول تاریخ برای حفظ منافع یک طبقه خاص و بر خوردار از امکانات بوده است. در همین راستا از مذهب احساسات و شیوه بروز احساسات را به یاد دادن به غیر از عامیانه کردن مذهب و در نتیجه عقب افتادگی ما تأثیر دیگری نداشته است. در تاریخ معاصر ایران آن گونه که باید و پتانسیل آن وجود دارد مانده است. این مذهب در راه توسعه اقتصادی استفاده کنیم. احترام به مذاهب دیگر، برای ما احترام را خواهد بود و احترام به آداب،

رسوم و ارزش های فرهنگی دیگران برای ماحیثیت، اعتبار و سرفرازی می آورد. اگر گروهی از روی خصوصیت تاحماقت و یا به عنوان یک وسیله برای پیشبرد منافع خود حمله به مذاهب و فرهنگ دیگران را به خود اجازه می دهند، جامعه موظف است آنها را هدایت کند. اگر امریکا و اروپا قوانینی دارند که به حقوق مذاهب احترام می گذارند، به خاطر این نیست که آنها از روی پذیرش به مذهب و فرهنگ دیگران احترام می گذارند، بلکه این جزئی از استراتژی دراز مدت و مهندسی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است. در هر صورت همان طور که زنده یاد دکتر شریعتی در تز «مذهب علیه مذهب» به این مسئله می پردازد، جنگ بین ایده آل ها و واقعیت های بدلی که از طریق تحریف و سوء تأویل و خیانت به ایده آل ها خلق شده اند، می باشد. پس ما باید اول در یابیم که ماهیت مذهب ما چیست و از چه راهی باید آسیب پذیری های توسعه را از بین برد. «گاو مقدس» هندو همان طور می تواند تحریف شود و مورد سوء استفاده قرار بگیرد که جهاد، عدالت، قسط و شورادر اسلام.

وامادر مورد شرایط جغرافیایی ایران باید اشاره کنم که اگر کشوری در دنیا است که شرایط جغرافیایی اش و بافت اجتماعی قومی اش برای خود مردم آن کشور ناشناخته مانده، ایران ماست. شرایط جغرافیایی ما بسیار توابخشی است و هر برنامه ریزی که هدفش پیاده کردن پروژه توسعه پایدار و جامع باشد باید پتانسیل این سرمایه ملی را به خوبی بشناسد. در این رابطه ما از دو مشکل اساسی رنج می بریم: یکی عدم توجه به جغرافیا از سوی مسئولان برنامه ریزی و دیگری عدم اطلاعات کافی در مورد جغرافیای ما از سوی مردم خودمان که البته آنها را مقصر نمی دانم. عدم توجه به شرایط جغرافیایی و اهمیت ندادن به جغرافیا، بویژه مناطق مرزی ما همچون کتمان وجود ویژگی های قومی و فرهنگی به عنوان سرمایه توابخشی در پروژه توسعه و در نتیجه عدم استفاده از این ثروت ملی است. شرایط جغرافیایی ایران در منطقه هم نقش مهمی را در اوضاع داخلی ایران داشته و هم در رابطه با روابط بین المللی، مناطق مرزی ما باید به عنوان سرمایه ملی دیده شوند و جایگاه مهمی را در پروژه توسعه استراتژی یک و پایدار، به آن اختصاص داد. آنچه مهم است این است که با در نظر گرفتن شرایط مرزی و جغرافیایی و قومی نه تنها پتانسیل هر منطقه را در می یابیم، بلکه در پیاده کردن برنامه های توسعه به ما کمک بیشتری خواهد کرد. مثلاً مدل توسعه ای که برای استان سیستان و بلوچستان استفاده می شود نباید برای خوزستان و یا آذربایجان و گلستان استفاده شود. هر چند در چند سال اخیر توجهی به این

مسئله شده است، ولی در مجموع برنامه ریزی توسعه کمتر به بومی شدن پروژه توسعه و نیت توسعه توجه داشته است. شرایط منطقه ای هم باید از طریق پتانسیل ایران و قدرت تولیدات از یک سو و بازار داخلی منطقه و شناسایی و استفاده آن بازار از سوی دیگر و در قالب یک بازار مشترک بررسی شود، ولی در مرحله اول باید تعهدی به دانستن تاریخ قومی، ملی و مذهبی خود و دستاوردهای مردم ما که در تاریخ بی سابقه بوده اند داشته باشیم و نهایت استفاده را از آن بکنیم. در فرصتی دیگر به جزئیات و ویژگی های منطقه ای ایران در توفیق پروژه توسعه صحبت خواهم کرد.

نقش در آمد نفت در توسعه و یاجلو گیری از توسعه را باید از دید وابستگی خارج از کشور و بویژه کشورهای صنعتی غربی دید. از ابتدای کشف نفت و استخراج و صدور آن در ایران و

با در نظر گرفتن شرایط مرزی و جغرافیایی و قومی نه تنها پتانسیل هر منطقه را در می یابیم، بلکه در پیاده کردن برنامه های توسعه به ما کمک بیشتری خواهد کرد. مثلاً مدل توسعه ای که برای استان سیستان و بلوچستان استفاده می شود نباید برای خوزستان و یا آذربایجان و گلستان استفاده شود

به طور کلی در خاور میانه، هم مخارج و هم بودجه سالانه را از طریق در آمد نفت تنظیم کرده اند و به مراتب واردات آنها چه از نظر کالاها و نظامی و مصرفی (دارو، مواد غذایی و بنزین) و چه کالاهایی برای مونتاژ کردن در داخل، به وابستگی افزوده اند. در آمد نفت به چند دلیل نتوانسته برای پروژه توسعه مفید باشد: نخست در آمد نفت تنها در آمد ارزی است و به همین دلیل از ابتدا کشورهای خریدار نفت بویژه کشورهای غربی یک هدف عمده را دنبال کردند و آن هم پس گرفتن پترولارها از کشورهای صادر کننده نفت است که خیل کالاهای وارداتی (مصرفی و نظامی) به این منطقه سرازیر کردند و از این طریق پترولار را در منطقه پس گرفتند. در آمد نفت و واردات کالا که در بیشتر کشورهای منطقه معادل ۸۰ درصد در آمد ناخالص ملی است به هژمونی غرب در منطقه کمک شایانی کرده است. اگر در آمد نفت نبود، سرمایه گذاری

خارجی در بخش صنعتی و به خاطر برنامه توسعه سرمایه داری دفاعی در قالب جنگ سرد می توانست در به وجود آوردن یک بخش صنعتی همان طور که در کشورهای در حال توسعه ای چون کره، چین، هنگ کنگ و... دیگر کشورهایی که از توسعه سرمایه داری دفاعی غرب بهره مند شدند مؤثر باشد، ولی در آمد نفت، فروش کالا را به ایران و دیگر کشورهای خاور میانه تشویق کرد. انگیزه سود کلان و فروش کالا به ایران و دیگر کشورها در عین حال از صنعتی شدن ایران جلو گیری کرد و به جای آن سرمایه تجاری با گسترش خود به سرمایه صنعتی تبدیل نشد. توجه کنید که روسیه (اتحاد جماهیر شوروی سابق) انگلستان، امریکا و کشورهای اسکاندیناوی همه نفت دارند، ولی فروشنده نفت نیستند و بودجه سالانه و مخارج آنها از طریق در آمد نفت شکل نمی گیرند و در نتیجه مصونیت در مقابل نوسان قیمت نفت دارند. ثروت نفت ما به صورت مغناطیسی بوده که همیشه کشورهای پیشرفته را به سوی ما جلب کرده است و به همین شیوه و با در نظر گرفتن عدم شایستگی دولت های قرن بیستم موجب رشد فرهنگ مبادله (دلالی) بدون تولید شده است. پتر و شیمی ما باید در دنیا اول می بود، ولی تاریخ پتر و شیمی را در ایران مطالعه کنید: هر زمان که دولت توانست بودجه سالانه را از وابستگی به در آمد نفت رها کند و به جای ۸۰ درصد بودجه از در آمد نفت، به ۱۰ تا ۱۵ درصد تقلیل یابد نه تنها مصونیت بیشتری در پیاده کردن برنامه توسعه خواهد داشت، بلکه خود نشانه تنوع در منبع در آمد است که دال بر مدیریت مالی صحیح است، مثلاً تورسیم را که اصلاً نتوانسته ایم به عنوان یک منبع در آمد و همچنین برای شناسایی ایران تاریخی، فرهنگی و جغرافیایی به دیگران نشان دهیم به خاطر محدودیت هایی است که همیشه برای تورسیمت ها ایجاد کرده ایم. نه تنها تعیین نوع لباس پوشیدن به تورسیمت ها مشکل سازست، بلکه محدودیت های دیگر فرهنگی و... به علاوه وضع نابسامان و خطرناک جاده های ما، تصادف ها و عدم بهداشت و... هم علاقه آمدن به ایران را از تورسیمت ها گرفته است. اگر انتظار داریم که دیگران به فرهنگ و مذهب ما احترام بگذارند، آیا نباید چنین انتظاری از خود داشته باشیم؟ فراموش نکنیم تورسیمت که می خواهد به ایران سفر کند، برای احترام به فرهنگ، مردم و تاریخ ایران می آید و نه برای اعمال غیر اخلاقی و ضد ملی و در نتیجه هر گونه برخوردی که این گونه تصور را نشان می دهد به شوق زدایی می انجامد. کشورهای همسایه ما بسیار خوب تشخیص داده اند که تورسیمت می تواند منبع در آمد

بسیار آسان تری از درآمدت باشد.

همان طور که گفتیم ترکیه قرن بیستم به خوبی تشخیص داد که رابطه خوب با اروپا می تواند منبع درآمدی باشد و تنها راه رفع خصومت اروپا با ترکیه ای که وارث یکی از بزرگترین دردهای اروپا برای چند قرن بوده، یعنی امپراتوری عثمانی، شباهت سازی ترکیه با اروپا است. سکولاریسم ترکیه در حقیقت یک استراتژی سیاسی-اقتصادی بود تا نشأت گرفته از مواضع فلسفی و بحث های تئوریک و یا علاقه های ضد مذهبی و تشخیص این که شاید اسلام غیر نهادینه و رسمی، سالم تر از اسلام نهادینه و غیر رسمی است. این دفاع من از آتاتورک نیست و تنها بازگویی یک واقعیت تاریخی است. شاید اگر ترکیه هم مانند ایران نفت، گاز و دیگر منابع طبیعی داشت، استعمار اروپا و امریکا به دادن نقش یک ارتش در خدمت ناتو به ترکیه را اکتفا نمی کرد و ترکیه همان تقسیم کار سنتی را که بیشتر کشورهای صادرکننده نفت و گاز دارند مجبور به پذیرفتن می شد. صحبت از استعمار است و سرنوشت مردمی که استعمار می نگارد. تمدن هادر تاریخ از آنچه در محدوده قلمروشان وجود داشته خود را به شیوه ای به آینده کشانده اند، ولی در مورد دزدی سیستماتیک بویژه در مورد اروپا از قرون ۱۷ و ۱۸ به بعد توسعه اروپا همیشه تا اندازه ای مدیون منابع طبیعی و انسانی دیگران بوده است. استعمار همان قدر جزء تاریخ ماست که شعر، فلسفه، مذهب و پسته. هر چند ما مستعمره رسمی نبودیم، ولی به خاطر هژمونی رژیم سرمایه (هم تجاری و هم صنعتی) از قرن نوزدهم به بعد در منطقه و کنترل تکنولوژی، پیامد بد آن را در پروسه توسعه و تکامل احساس کرده ایم، در عین حال که یک احساس استقلال سیاسی کذایی هم داشته ایم. دلیل وجود این احساس هم این است که ما مردمی هستیم دارای تاریخی طولانی و فرهنگی مورد توجه، ولی بدون آگاهی از آن تاریخ و فرهنگ و نقش آنها در دنیا و در ادوار مختلف. استعمار و به طور کلی هژمونی آن یک پدیده دیالکتیکی است و بدون رابطه خوب نیروهای داخلی و نیروهای استعماری تدوام آن امکان پذیر نیست و به همین شیوه چالش های مردمی علیه هژمونی اگر سیستماتیک و مسلح به یک ایدئولوژی رهایی بخش نباشد بدون نتیجه خواهد ماند. در قرن نوزدهم یک فتوا توانست انحصار تنیاکو توسط بریتانیا را بشکند، ولی به طور سیستماتیک ما نتوانستیم در مقابل استعمار قرار بگیریم و می بینیم که باز استعمار در قرن بیستم با وقوع انقلاب مشروطه جهت عوض می کند و پس از جنگ جهانی اول با کمک عاملان داخلی مانند سیدضیاء و رضاشاه ابرای مردم تعیین می کند و باز

مصدقی قیام می کند و باز استعمار با شیوه ای نوین در پاسخ همه خواسته ها و آرمان های مردم ما، محمدرضا شاه را بر مردم تحمیل می کند تا این که انقلاب حماسه ای مردم پس از مدت ها تلاش همه جانبه موفق می شود تا رژیم دست نشانده را سرنگون کند و به مردم رهایی بخشد. توجه کنید که صحبت از رهایی است و نه آزادی، یعنی این که انقلاب، مرحله اول (رهایی) را که لازم است گذراند و برای رسیدن به مرحله بعدی که مرحله ای است بسیار طولانی و شاید طولانی تر از مرحله رهایی بخشی باید تلاش کرد. پروسه رسیدن به آزادی ممکن است پایانی نداشته باشد. انقلاب های اجتماعی در گون کننده مانند انقلاب چین، ویتنام، الجزایر، ایران و نیکاراگوئه رهایی بخش بودند، ولی

در سه دهه گذشته و به نسبت پیش از انقلاب رشد صنعتی بالقوه و بالفعل در ایران چشمگیر بوده است و در عین حال ناموزون و نامنظم. پیشرفت های ایران در نانو تکنولوژی و مقالات زیاد ارائه شده در کنفرانس های معتبر دنیا، صنایع نظامی، فضایی، اتمی، کشاورزی و ... هم دال بر خلاقیت و توانایی مردم ما و قدم های بزرگی است در فرهنگ سازی و وارد شدن به پروسه توسعه، که پتانسیل تکاملی آن بی نهایت است

در رسیدن به آزادی به معنای وسیع کلمه زمان و تلاش طولانی تری لازم دارد و در نهایت مردم باید تصمیم بگیرند که آزادی یعنی چه؟ مسلماً استعمار و هژمونی نمی تواند در فرهنگ که رهایی را می شناسد و آزادی را مراد می کند موفق باشد، حتی اگر یک طبقه حاکم فاسد، مزدور و یا هماهنگ با طبقه حاکم دنیای استعماری بر مردم حکومت کند. هژمونی امروز از طریق جهانی شدن سرمایه در کشورهای که ساختار سیاسی کمپرادور دارند و یا از طریق منافع طبقه سرمایه دار داخلی در رابطه با طبقه سرمایه دار متروپل امکان پذیر می شود. استعمار و هژمونی چهره های گوناگونی دارند و در ادوار نقاط مختلف متناسب با ویژگی های آن دوره و منطقه عمل می کنند. امروز هژمونی از طریق کنترل تکنولوژی و

تله بدهکاری بیشتر از همیشه موفق بوده و در این راستا سازمان های بین المللی مانند صندوق پول و بانک جهانی مکانیسم های بسیار مؤثری هستند ولی بدهکاری یکی از دلایل فقر در دنیای در حال توسعه است. البته این مشکل تنها در کشورهای در حال توسعه دیده نمی شود. در هر کشوری که مخارج جمع آوری سرمایه عمومی می شود و منافع آن خصوصی، این مشکل وجود دارد و تأثیراتش در کشورهای در حال توسعه به مراتب بدخیم تر است. شما به تأثیرات زلزله هائیتی توجه کنید؛ هائیتی کشوری است که توسط بردگان رژیم فرانسه در جزیره اسپانیولای دریای کارائیب در سال ۱۸۰۴ توانست با تلاش و مبارزه طولانی یوغ بردگی فرانسوی را بر دارد و مستقل شود، ولی فرانسه تصمیم گرفت تا با مجازات هائیتی پیامی به دیگر مستعمرات بفرستد و آن پیام به صورت جریمه مالی بود که از سال ۱۸۰۴ تا سال ۱۹۴۶ یعنی حدود ۱۵۰ سال فرانسه از مردم هائیتی باج گرفت و امروز فقر محض، گرسنگی و بیماری همراه با وضع اسفناک ساختمان ها، حدود ۲۵۰ هزار نفر جان خود را از دست دادند. البته همین جریمه را رژیم سرمایه علیه ایران هم در سال ۱۹۵۳ و هم پس از پیروزی انقلاب اسلامی سعی کردند تحمیل کنند و نتیجه اش تحریم و کودتاها و ایجاد تنش های منطقه ای بود که حمله عراق به ایران را باعث شد. نیکاراگوئه هم به همین شیوه باید تاوان انداختن یوغ امپریالیسم امریکا را از طریق جنگ داخلی پرداخت می کرد. این مختصری است از استراتژی گوناگون قدرت های هژمونی در مقابل به عدم اطاعت کشورهای در حال توسعه. ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ماز استعمار و هژمونی صدمات زیادی دیده اند و مقابل به آن را، جزئی از تلاش مردم ایران برای رسیدن به آزادی که در طول تاریخ با حمله اسکندر مقدونی، اعراب، مغول و ... یکی پس از دیگری می بینیم. دلیلی نیست که به طور کلی بگوئیم فرهنگ ایرانی به خودی خود موجب توسعه و رشد یا مانعی برای رشد و توسعه است. اگر عادت مردم به عنوان یک ویژگی این است که تنها امروز مهم است و معنی دارد و فردا بی ربط و بی معنی، در این مورد مسلماً فرهنگ می تواند علیه مردم کار کند، چرا که اگر همین ارزش و عادت به نسل بعد منتقل شود در این صورت فرهنگ مانعی خواهد بود برای پیشرفت. در حقیقت مسئله فرهنگ می تواند در جهت در رابطه با توسعه فعال باشد. اگر فرهنگ را مجموعه ای از ارزش ها و عادات و باورها معنی کنیم که از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود و اگر در جنبه مادی جامعه تغییراتی به وجود نیاید یا تغییرات بسیار ناچیزی به وجود نیاید و یا اگر جامعه بسته باشد، فرهنگ نمی تواند تغییر کند

واگر آنچه به نسل بعد منتقل می شود همان است که نسل حاضر به آن عادت دارد، فرهنگ می تواند جلوی تغییرات را به طور جدی بگیرد، چرا که فرهنگ در شکل گیری شخصیت افراد جامعه نقش اساسی دارد. فرهنگ و شخصیت دو عامل هستند که دیالکتیکی باهم در تماسند و تغییرات متقابل را باعث می شوند. اگر پرسش شما این است که تا چه حد فرهنگ ایرانی در پر و سه توسعه مانند یک مانع عمل می کند تا این که مانند یک عامل رشد مؤثر، باید گفت فرهنگ ایرانی در تاریخ ایران همیشه در تلاطم بوده است و در ادوار مختلف در اثر تماس و تصادم با فرهنگ های مختلف، تغییراتی را تجربه کرده است. شماری نمونه مصرف نفت و گاز را در نظر بگیرید؛ از زمانی که نفت و گاز بویژه پس از انقلاب در دسترس بیشتر مردم ایران قرار گرفت در بسیاری از استان های بینیم که مراتع و جنگل های زخمی شده و روبه نابودی از طریق استفاده چوب به عنوان سوخت دوباره خودشان را ترمیم کرده اند و اکنون بزرگترین خطری که متوجه جنگل ها و مراتع ماست استفاده تجاری و انبوه از چوب نه برای سوخت، بلکه برای استفاده در بناهاست. اگر ما تغییراتی در تغذیه مردم به وجود آوریم فرهنگ را عوض کرده ایم و این می تواند به رشد تولیدات کمک کند. برای نمونه تبدیل گاو داری به مرغ داری و پرورش ماهی می تواند بازده بیشتری داشته باشد. برای هر کیلو گوشت گاو ۸ کیلو گندم لازم است و در همان شرایط برای یک کیلو گوشت مرغ سه کیلو گندم و برای یک کیلو گوشت ماهی یک کیلو گندم کافی است. در ایران امروز صحبت از فرهنگ سازی است و منظور از فرهنگ سازی تغییراتی است که باید در فرهنگ ایجاد شود. این مسئله بسیار مهم است، چرا که مردم مسابان نقد از فرهنگ خود تلاش دارند تا فرهنگشان را زنده نگاهدارند و در این راستا همه اقشار جامعه، دولت و نهادها باید همراه باشند. فرهنگ ایرانی در طول تاریخ انعطاف پذیر بوده است و انعطاف پذیری آن به خاطر غنی بودن فرهنگ اصیل ایرانی است و موقعیت جغرافیایی ما و مهم این است که از ورود تأثیرات منفی جلوگیری شود و هر ایده ای که تصادم با آن دعوتی است به بازنگری و ارزیابی خود و جهشی به سوی تکامل باید تشویق شود. در تاریخ ما از حمله اسکندر تا حمله مغول و پس از آن، ایران توانسته تا پس از یک دوره در حال شوک و به تعبیر دکتور زین کوب «دو قرن سکوت» و یاب گفته دکتور شریعتی «دو قرن شورش» (مجموعه آثار، ۲۷) دوباره خود را باز یابد و حتی در بسیاری از موارد بر فرهنگ اشغالگران غلبه یافته و در مورد اعراب (که باید جدا از اسلام بررسی شود) ایرانی هانه تنها ۴ فرقه

اصلی اهل تسنن (مالکی، شافعی، معتزله و حنبلی) را پایه گذاری کردند و صرف و نحو عربی را نوشتند، (دکتور شریعتی، م. ۱۱: ۱۱) بلکه همان طور که مرحوم مطهری در «خدمات متقابل ایران و اسلام» اشاره می کند اسلام و ایران مکمل یکدیگر بودند و تاریخ نمونه های بسیاری در تأیید این ادعا دارد. در تمام ادوار، روحیه مردم با او را این که مافرنهنگی داریم که خلایق بازسازی و احیای خود را دارد و همواره توانست بر بیگانگان غلبه کند.

■ چنانچه فرهنگ ایرانی را مانع توسعه می دانید پیرامون عناصر آن توضیحاتی ارائه دهید؟

□ باید یک تعریف مورد قبول از فرهنگ داشته باشیم و بعد می توانیم به جزئیات آن بپردازیم و ماهنوز تفاوت بین فرهنگ ایران و تمدن ایرانی را مطالعه نکرده ایم. در مورد توسعه باید بگویم که ما می توانیم از فرهنگ تولید و فرهنگ مصرف صحبت کنیم

در حال حاضر خرده بورژوازی از نوع دکاه ایسم و غرفه ایسم تنها یک هدف دارد و آن افزایش سرمایه و مبادلات بیشتر از طریق تورم است، از این رو اگر ما بتوانیم سرمایه های تجاری را به سوی صنعت و تولید سوق دهیم و انگیزه این تغییرات را به وجود آوریم هم منبع درآمد و هم جهت توسعه را عوض کرده ایم

و معنای آن هم می تواند ارزش گذاشتن بر مصرف و تولید در جامعه باشد. فرهنگ حاکم بر بازار یک فرهنگ متعصب یعنی فرهنگی است که افراد در آن سخت می کوشند تا منافع خود را از طریق نگهداری و تولید دوباره وضع موجود پیگیری کنند و در این راستا خودباوری، آینده نگر و کوشش برای خود کفایی در تولید بی معنی است، این فرهنگ می تواند مانعی برای توسعه باشد. شاید اینجا لازم باشد که سه واژه مهم که در ابتدا ذکر شده را تکرار کنیم. در ادبیات جامعه شناسی توسعه و جامعه شناسی عقب افتادگی اقتصاد سیاسی توسعه و در بعضی مکاتب اغلب اوقات صحبت از تکامل است، ولی به ندرت صحبت از تنزل و بار یک شدن پتانسیل های می شود که شاید بتوان از آن به معنی «در جازدن» استفاده کرد. آنچه مهم است این است که در ایران خطر بار یک شدن پتانسیل ها و تنزل، به مراتب کمتر از کشورهای

پیشرفته است و این بحث را به وقت دیگری مو کو ل می کنیم. در سه دهه گذشته به نسبت پیش از انقلاب رشد صنعتی بالقوه و بالفعل در ایران چشمگیر بوده است و در عین حال ناموزون و نامنظم. پیشرفت های ایران در نانو تکنولوژی و مقالات زیاد ارائه شده در کنفرانس های معتبر دنیا، صنایع نظامی، فضایی، اتمی، کشاورزی و... هم دال بر خلایق و توانایی مردم ما و قدم های بزرگی است در فرهنگ سازی و وارد شدن به پر و سه توسعه، که پتانسیل تکاملی آن بی نهایت است. آنچه به روشنی دیده می شود این است که با توجه به همه این پیشرفت ها، یک برنامه ریزی استراتژی یک (دراز مدت)، پایدار و جامع در هدایت این پیشرفت ها به سوی تکامل و تقلیل آسیب پذیری ها مشاهده نمی شود، برای نمونه ما که یک کشور صادر کننده نفت هستیم و باید بیشتر تلاش کنیم که نباشیم (تلاش برای تولید مشتقات نفتی تا فروش نفت) و همان طور که پیشتر اشاره کردم باید از هر بشکه نفت (همان طور که ز این موفق بوده است) بیش از ۱۲۰ کالای مختلف شناخته شده که از نفت خام گرفته می شوند. برای صادرات از یک بشکه نفت تولید کنیم، ولی در گذشته به این مسئله توجهی نشده است و مشاهده می کنیم که پتروشیمی ایران به مراتب می توانسته بار شد بیشتر به توسعه کشور کمک کند. در همین راستا باید گفت که وابستگی ایران به بنزین وارداتی، نه تنها می تواند مانعی برای توسعه باشد، بلکه می تواند از نظر دفاعی هم مشکلات اساسی به وجود آورد. امروز ایران حدود ۵۰ درصد از بنزین مصرفی را که یک کالای استراتژیکی است وارد می کند. خارج شدن ارز از مملکت در مقایسه با آسیب پذیری ای که وارد کردن بنزین ایجاد می کند مشکل بزرگی نیست. در ایران بیشتر از چهار پالا بشگاه بزرگ بنزین نداریم و این پرسش که چرا در طول ۲۰ سال دولت های آقایان رفسنجانی و خاتمی و احمدی نژاد توجهی به این مسئله نشدند را باید پاسخ قانع کننده شان را از آنها پرسیم، ولی آنچه مهم است این است که همه نیروهای ضد ایران (صهیونیست و غیر صهیونیست) واقف به این گونه آسیب پذیری ها هستند و آشکارا صحبت از به زانو در آوردن اقتصاد ایران می کنند و اگر هم به رجز خوانی های صهیونیست ها و دیگران اهمیتی داده نشود و به پالایشگاه ها هم از طریق تروریست های شان نتوانند آسیبی وارد کنند می توانند از طریق ارگان های امریالیستی مانند سازمان ملل و از طریق تحریم این نوع کالاها ضرباتی به مملکت وارد آورند. هر چند در گذشته و به گمان دولت ایران، تحریم کالاها به خود کفایی بیشتری انجامیده است، در مورد کالا های استراتژیکی مانند بنزین باید پیش

از تحریم به خود کفایی برسیم و مسئله دیگر توسعه ناموزون و ناهنجار است که مدیریت اقتصاد ایران باید توجه خاصی به آن داشته باشند. توسعه ناهنجار و ناموزون وابستگی را تشدید می‌کند و وابستگی آسیب‌پذیری را به همراه دارد.

چهار اهرکارهایی برای رفع یا کاهش موانع توسعه ارائه می‌دهید؟

□ در پاسخ به پرسش‌های پیش به تقلیل موانع اشاره کردم، ولی آنچه مهم است این است که شناخت موانع و کالبدشکافی آنها باید در رأس برنامه‌ریزی توسعه باشد. جذب مغزها، شناخت فرهنگ‌ها، تمدن‌ها و سیستم‌های اجتماعی دنیا برای فهمیدن و شناخت فرهنگ تمدن خود ما و همچنین استفاده از تجربیات دیگران باید بدون تبعیض، تحریف و مسائل انحرافی انجام گیرد. جذب مغزهای توانمند از طریق انگیزه‌مادی و معنوی عملی شود. اگر شخصی ایرانی که در خارج زندگی می‌کند و به هر دلیلی آزادی فردی، دسترسی به تکنولوژی برای رشد فکری، درآمد خوب، احترام و امنیت خانوادگی و حیثیت شغلی، مذهبی، سیاسی و... دارد، انگیزه‌ها را در برگرداندن این اشخاص می‌دانیم راهی جز وارد مرحله عملی شدن نداریم. تحقیقات انجام شده مستلزم وجود سرمایه برای عملی شدن ایده‌آل‌ها و پروسه‌های تولیدی‌اند. انگیزه تولید باید آن قدر قوی باشد تا بتواند سرمایه‌های تجاری را به سرمایه‌های تولیدی تبدیل کند و در این راستا منبع درآمد را عوض کند و تنها مقدار درآمد تورم‌زاد را افزایش ندهد. در حال حاضر خرده‌بورژوازی از نوعی که ایسم و غرور فایسم تنها یک هدف دارد و آن افزایش سرمایه و مبادلات بیشتر از طریق تورم است، از این رو اگر ما بتوانیم سرمایه‌های تجاری را به سوی صنعت و تولید سوق دهیم و انگیزه این تغییرات را به وجود آوریم هم منبع درآمد هم جهت توسعه را عوض کرده‌ایم. با توجه به برنامه‌های پنج‌ساله توسعه در کشورهایمانند چین، روسیه، هند و... مشاهده می‌کنید که در این کشورها همیشه تغییر به سوی صنعتی شدن از طریق استفاده از سرمایه تجاری است، تا این که افزایش سرمایه تجاری به عنوان هدف اصلی باشد. در ایران سرمایه تجاری هنوز به صورت انگلی‌اش ادامه دارد و این بدون حمایت ساختار سیاسی و مذهبی رایج، ناممکن خواهد بود. سرمایه تجاری باید با در نظر گرفتن پتانسیل‌ها به سرمایه صنعتی تبدیل شود و دولت انگیزه سود از طریق فعالیت‌های انگلی (واردات و مبادلات کالا به جای تولید) را می‌تواند از طریق قوانین مالیاتی از بین ببرد و این مستلزم وجود یک سیاست مستقل و مقتدر دولت و بدون ترس و رودریستی و خجالت و یا پارتی‌بازی است، چرا که صحبت از ایران و آینده

ایران است. اشتغال‌زایی را باید از شعار به سوی واقعیت سوق داد و دولت می‌تواند نقش مهمی را در ایجاد شغل در بخش عمومی به وجود آورد و از طریق رشد درآمد حاصل از اشتغال‌زایی در بخش اجتماعی به عنوان یک سیاست به کار گیرد، در عین حال که دیالوگ مردم و دولت گسترده‌تر می‌شود. در بیشتر کشورها دو بخش عمده یکی بخش دولتی (عمومی) و دیگری بخش خصوصی همیشه از هم تغذیه می‌کرده‌اند و این واقعیت باید عوض شود. رکود اقتصادی و بحران مالی اخیر بزرگترین ضربه‌ها را به کشورهای زد که در آن بخش خصوصی حاکمیت دارد و خصوصی کردن با وجود یک سرمایه تجاری انگلی می‌تواند فاجعه‌آمیز باشد. آنچه اکنون در

باید تحمل عقیده مخالف چه مذهبی، چه سیاسی و فرهنگی و سلیقه‌ای فردی را داشته باشیم. همه اقتصادهای پیشرفته این ویژگی را دارند و هر سیستمی که تحمل و یا عرضه و لیاقت شنیدن انتقاد سازنده را ندارد و یا از ابراز عقیده مخالف می‌ترسد نمی‌تواند از قدرت بالقوه خود استفاده کند

کشورهایی با حاکمیت محض بخش خصوصی مشاهده می‌شود، ظهور نوعی فاشیسم (به عنوان یک سیستم اقتصادی) بویژه در امریکا در حال شدت است و آنچه ضروری است وجود شدت یک بخش اجتماعی مؤثر است تا بتواند هم از قدرت زاید بخش خصوصی و مضراتش بکاهد و هم دولت را در پیاده کردن سیاست‌های مردمی همراهی کند. در مقاله‌ای که به زبان انگلیسی نوشته‌ام نقش بخش اجتماعی را به عنوان یک بخش مستقل و در مقابل دو بخش دیگر تشریح کرده‌ام. در کشورهایمانند ایران، وجود یک بخش خصوصی صنعتی کنترل‌شده و وجود یک بخش دولتی که قدرت تولید دارد می‌تواند با بخش خصوصی رقابت کند ضروری است و بخشی که می‌تواند در درازمدت هم بخش خصوصی را کنترل کند و هم به بخش عمومی (دولت) کمک کند، بخش اجتماعی است. بخش عمومی متشکل از گروه‌های محلی قومی و مذهبی، مدارس و مساجد و واحدهای اقتصادی کوچک در کنترل مردم در ایران وجود دارد، اما بسیار نامنظم و ضعیف است. دولت

می‌تواند با شناسایی کالاهای وارداتی بویژه کالاهای مصرفی خود و با تسویق بخش خصوصی در ایران نمونه آن را تولید کند و از این طریق به مصرف‌کننده اختیار و قدرت انتخاب بدهد. نقشی که سپاه پاسداران به عنوان یک واحد نظامی، انتظامی، اقتصادی و... دارد می‌تواند از طریق تشویق حتی تولیدات کلبه‌ای و ایجاد سرمایه در سطح رو و ستاها، فعال و در تقابل وابستگی به خارج وارد عمل شود. مادر ایران ایجاد شغل‌های درآمدزای بخش عمومی را باید بیشتر مطالعه کنیم، در عین حال که برای سرمایه تجاری تکلیف و مسئولیت اجتماعی تعیین می‌کنیم. در کدامین زمان و مکان در ایران شما شنیده‌اید که سرمایه تجاری حاکم برای تحقیقات به دانشگاهی کمک کرده باشد؟ در کدامین زمان و مکان بورس تحصیلی از سوی مسئولان کشور در اختیار جوانان مقرر گرفته تا بتواند به سرمایه انسانی ما بیفزاید؟ چرا نباید سرمایه تجاری کلان به جای خریدن آپارتمان در دوی و دیگر نقاط خارج از کشور، از طریق اخذ مالیات برای تحقیق و توسعه در دانشگاه‌ها استفاده شود؟ هم سیاست‌مالیاتی و هم سیاست پولی باید در راستای توسعه پایدار و جامعه تغییر کنند. سیستم مالیاتی و پولی ما انگیزه‌های را برای تحکیم سرمایه تجاری و علیه سرمایه صنعتی کوچک و بزرگ در خود گنجانده‌اند. در پایان باید اشاره کنم که گفت‌وگوی مردم و دولت، بدون ترس، شرم و تعارفات، مهم‌ترین برخورد با مسئله کمبود شدت توسعه کافی در ایران است. آنچه در این رابطه باید یاد از تجربیات دیگران استفاده کنیم و یا خود طراحی کنیم، این است که باید تحمل عقیده مخالف چه مذهبی، چه سیاسی و فرهنگی و سلیقه‌ای فردی را داشته باشیم. همه اقتصادهای پیشرفته این ویژگی را دارند و هر سیستمی که تحمل و یا عرضه و لیاقت شنیدن انتقاد سازنده را ندارد و یا از ابراز عقیده مخالف می‌ترسد نمی‌تواند از قدرت بالقوه خود استفاده کند.

از میان مکاتب اقتصادی و اجتماعی جهان کدام

مکتب را به نظرات خود نزدیکتر می‌دانید؟

□ امن فکر می‌کنم بر چسب زدن، انسان را محدود می‌کند و این است که همه مکاتب به شیوه‌ای - چیزی مفید برای گفتن دارند، ولی آنچه مهم است هدف و جهت رد یا پذیرش بگ مکتب است. از پرسش‌های کلی، انتقادی و تفکرآمیزتان متشکرم و امیدوارم در آینده بتوانیم روی بعضی از پرسش‌های بیشتر کار کنیم.

پی‌نوشت:

۱- آفریقایی‌ها ضرب‌المثل جالبی دارند که اگر یک پسر را آموزش دهی یک نفر را آموزش داده‌ای ولی اگر یک دختر را آموزش دهی همه روستا را آموزش داده‌ای.



چالش‌های صنعت نفت

گفت و گو با اکبر ترکان

گروه نفت
بخش نخست

غیر از نفت داشته‌اند، از این رو با همه کوشش‌های انجام‌شده دانش ما هنوز در زمینه مهندسی مخزن کم است و تحقیقات و دستاوردهایمان برای تأمین نیازهایمان کفایت نمی‌کند و باید به این موضوع بیشتر از اینها اهمیت قائل شویم.

دقت در آمار می‌که ارائه می‌کنم اهمیت مخازن و لزوم توجه جدی به آن را آشکار می‌کند: از ابتدای تولید نفت در کشورمان تا کنون ۴۴ درصد از کل ذخایر استخراج و مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. از آنجا که مخازن نفتی در حال رسیدن به نیمه دوم عمر خود هستند، از این رو هزینه تولید ۵۶ درصد باقی مانده منابع نفتی، بسیار گران‌تر از پیش خواهد بود و از نظر فناوری استخراج و تولید نیز وارد مرحله پیچیده تری خواهیم شد. زمانی از میادینی مانند اهواز، آغاچاری، گچساران و مارون توان برداشت روزانه بیش از ۶۰۰-۵۰ هزار بشکه نفت وجود داشت، اما اکنون دیگر چنین میادینی با حجم تولید بالا وجود ندارد.

■ زمانی چاه شماره ۳۵ مخزن گچساران با دوفوت عمق لایه مخزن، روزانه ۸۵۰۰۰ بشکه تولید داشت.

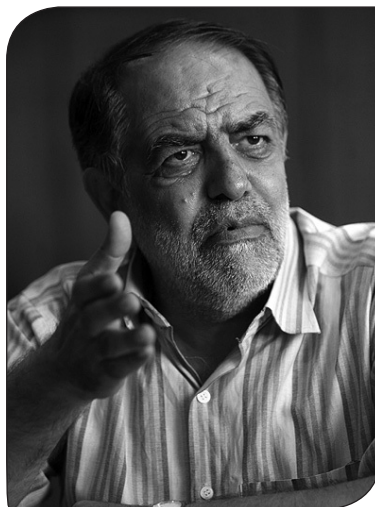
□ اکنون به دوران سخت تولید رسیده‌ایم، البته اوج تولید مخازن ما سال ۹۱-۱۳۹۰ است.

■ از ۴۴ درصد برداشت، حدود ۶۰ درصد مربوط به پس از انقلاب و ۴۰ درصد مربوط به پیش از انقلاب است.

□ اگر اعداد دقیق تر را بخواهید، به شرح زیر است:

در دوره داریسی تا ملی شدن صنعت نفت ۲/۴ میلیارد بشکه تولید داشتیم. در دوران ملی شدن نفت تولید به شدت کاهش یافت و به حدود ۱۷۰ میلیون بشکه که جمعاً آن را ۲۱/۰ میلیارد بشکه در نظر می‌گیریم رسید. پس از ملی شدن تا انقلاب اسلامی

آقای وزیر می‌همانمان که در پالایش کار کرده‌اند، بقیه وزیران صنعت نفت تخصص‌های دیگری



■ لازم به یادآوری است که پرسش‌های گفت و گو پیرامون مجموعه متنوعی از مسائل صنعت نفت در حوزه بالادستی و پایین دستی و موارد مرتبط با آن پیش بینی شده است. امیدواریم با توجه به اطلاعات و تجربیات وسیع شما و نیاز روزافزون جامعه و فرهیختگان آن به آگاهی بیشتر و علمی‌تر از این صنعت که سرمایه ملی و تأمین کننده اصلی بودجه کشور است، مفید باشد.

در ابتدای بحث به حوزه بالادستی باید پرداخته شود؛ چنانچه مادر صنعت نفت را مخازن زیرزمینی آن بدانیم آیا کارشناسان نفتی مادر زمینه مهندسی مخزن از دانش و تجربیات لازم برخوردارند؟ همچنین وضعیت مخازن و میزان برداشت و شیوه صیانت از آنها تا کنون چگونه بوده است؟

□ سال گذشته مراسم بزرگداشت صدمین سال تولید نفت در سراسر کشور برگزار شد. در دانشگاه‌های دولتی تا پیش از وزارت مهندسی زنگنه رشته مهندسی نفت وجود نداشت. از ابتدای تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ ه.ش به غیر از دانشکده صنعت نفت و در یک مقطع کوتاه که در دانشکده فنی تهران رشته مهندسی نفت ارائه شد (پس از ملی شدن صنعت نفت) در طول این مدت رشته‌ای به این نام ویژه با گرایش مخازن نفتی وجود نداشته است. مهندسان زنگنه تلاش کردند تا مهندسی نفت را در دانشگاه‌ها دایر کنند. با این حال بعضی از دانشگاه‌ها پس از تأسیس، این رشته را در دانشکده شیمی گنجانده‌اند، یعنی فهم آنها از مهندسی نفت فهم پالایش و فرایندهای پس از تولید بود، در حالی که آنچه به مخزن نفتی مربوط است وابسته به مهندسی معدن و علوم مربوط به زمین است. از سوی دیگر پس از انقلاب غیر از شهید تندگویان که در دانشکده صنعت نفت تحصیل کرده بود و

از ابتدای تولید نفت در کشورمان تا کنون ۴۴ درصد از کل ذخایر استخراج و مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. از آنجا که مخازن نفتی در حال رسیدن به نیمه دوم عمر خود هستند، از این رو هزینه تولید ۵۶ درصد باقی مانده منابع نفتی، بسیار گران‌تر از پیش خواهد بود و از نظر فناوری استخراج و تولید نیز وارد مرحله پیچیده تری خواهیم شد

۲۵/۱ میلیارد بشکه تولید شده است. از ابتدای تاریخ صنعت نفت تا پیروزی انقلاب اسلامی جمعاً ۲۷/۷ میلیارد بشکه نفت از مخازن برداشت شده است. آمارهای برداشت پس از انقلاب این گونه‌اند: پس از پیروزی انقلاب اسلامی تا پیش از آغاز جنگ تحمیلی ۱/۷ میلیارد بشکه، در دوره جنگ تحمیلی ۶/۸ میلیارد بشکه، پس از جنگ تا پایان سال ۱۳۸۶، ۲۶/۱ میلیارد بشکه و با توجه به این که در دوران اخیر حدوداً سالی ۱۵۰۰ میلیون بشکه تولید نفت داریم از سال ۱۳۸۶ تا ۱۳۸۸، ۳ میلیارد بشکه شده است، از این رو مجموع تولید از ابتدای صنعت نفت تا سال ۱۳۸۸ جمعاً ۶۵/۳ میلیارد بشکه نفت است که ۲۷/۷ میلیارد بشکه آن (۴۲/۵ درصد) مربوط به دوران پیش از انقلاب و ۳۷/۶ میلیارد بشکه (۵۷/۵ درصد) پس از انقلاب است. در مورد ذخایر باقی مانده نیز همان طور که می‌دانید ایران ذخایر هیدرو کربور مایع خود را رسماً ۱۳۸ میلیارد بشکه (سال ۱۳۸۶) اعلام کرده است.

هیدرو کربور مایع افزون بر نفت خام شامل میعانات گازی، پروپان و بوتان هم می‌شود. پروپان و بوتان چه در مخازن گازی مستقل و چه در مخازن نفتی بخشی از ذخایرند که آنها را جزو هیدرو کربور مایع به‌شمار می‌آورند. با توجه به آمار سال ۱۳۸۶ کل ذخایر هیدرو کربور مایع، پروپان و بوتان و میعانات گازی حدود ۵۰ میلیارد بشکه است که نیمی از این میزان (۲۵ میلیارد بشکه) میعانات گازی و نیم دیگر مربوط به پروپان و بوتان است. نفت خام باقی مانده در مخزن، پس از کسر ۵۰ میلیارد بشکه فوق و احتساب ۳ میلیارد بشکه برای مصارف سال ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷، اکنون (۱۳۸۸) ۸۵ میلیارد بشکه است.

■ **اوج تولید (Peak Oil) مخازن که گفتید در سال ۹۱-۱۳۹۰ اتفاق خواهد افتاد، آیا این مربوط به کل مخازن ایران است؟**

□ بله، متوسط کل کشور است. همان طور که می‌دانید مفهوم Peak Oil را اول بار یک دانشمند آمریکایی به نام کینگ ابداع کرد و طبق آن سال ۱۹۷۰ را اوج تولید منابع نفت آمریکا پیش‌بینی کرد که این گونه هم شد. در اینجا به اختصار اوج تولید پیش‌بینی شده و با اتفاق افتاده برخی از کشورها ذکر می‌کنم: ژاپن سال ۱۹۳۲، آلمان ۱۹۶۶، لیبی ۱۹۷۰، ونزوئلا ۱۹۷۰ (بدون اکتشافات جدید)، رومانی ۱۹۷۶، نیجریه ۱۹۷۹، مصر ۱۹۸۷، فرانسه ۱۹۸۸، اندونزی ۱۹۹۱، نیوزیلند ۱۹۷۷، انگلیس ۱۹۹۹، مکزیک ۲۰۰۳، نروژ ۲۰۰۴، اتحاد جماهیر شوروی سابق ۱۹۸۷ و برای کویت ۲۰۱۳، عربستان ۲۰۱۴ و عراق ۲۰۱۸ پیش‌بینی شده است.

■ **ارقام فوق مشروط به این است که اکتشافات جدید عمده‌ای صورت نگیرد، وگرنه اوج تولید جابه‌جا خواهد شد.**

□ بله، اگر اکتشافات عمده‌ای صورت گیرد نقطه اوج تولید جابه‌جا خواهد شد، اما توجه شود که در کشورهای نفتی تا به حال اکتشافات عمده‌ای صورت گرفته است، ولی با افزایش قیمت نفت بحث نفتی‌های غیر متعارف به میان می‌آید که خود موضوع جداگانه‌ای است.

■ **در همین بحث مخازن باید به مسئله کاهش تولید بر اثر افت فشار مخازن بپردازیم. گفته می‌شود هر سال ۳۵۰ تا ۴۵۰ هزار بشکه نفت افت تولید داریم و سرمایه‌گذاری‌های انجام شده حتی قادر به جبران این افت نیستند.**



افت تولید، سالیانه اگر هیچ سرمایه‌گذاری نشود بین ۵ تا ۷ درصد تولید است، یعنی به‌طور متوسط سالی ۲۰۰ تا ۲۸۰ هزار بشکه. این افت ناشی از رفتار درون مخزن و آن بخش است که مشکل فنی داریم، یعنی مهندسی مخزن ما برای جبران این افت هم تزریق گاز به مخازن را انجام می‌دهیم و هم این که برخی از چاه‌ها را می‌بندیم و چاه‌های جدیدی را در همان مخزن حفر می‌کنیم تا تولید را از نقطه دیگر مخزن آغاز کنیم

صنعت نفت ماطی این سال ها چه روش‌هایی را برای جبران افت تولید اتخاذ کرده است؟

□ افت تولید، سالیانه اگر هیچ سرمایه‌گذاری نشود بین ۵ تا ۷ درصد تولید است، یعنی به‌طور متوسط سالی ۲۰۰ تا ۲۸۰ هزار بشکه. این افت ناشی از رفتار درون مخزن و آن بخش است که مشکل فنی داریم، یعنی مهندسی مخزن ما برای جبران این افت هم تزریق گاز به مخازن را انجام می‌دهیم و هم این که برخی از چاه‌ها را می‌بندیم و چاه‌های جدیدی را در همان مخزن حفر می‌کنیم تا تولید را از نقطه دیگر مخزن آغاز کنیم. اما باید بپذیریم که دانش مادر این باره کم است و حتماً باید از دانش فنی روز دنیا و تکنولوژی‌های جدید بهره‌مند شویم هر چند که مقاومت‌های داخلی و موانع خارجی در این باره وجود دارند. سرمایه‌گذاری‌های انجام شده تا کنون قادر به جبران افت تولید بوده است نه افزایش آن و هنوز توان تولید ۴ میلیون بشکه در روز داریم. ■ **ولی به‌تازگی در کمیسیون مجلس اظهار شده که تولید نفت ۳ میلیون و ۷۵۰ هزار بشکه است؟**

□ این مربوط به تعهد همه اعضای اوپک برای کاهش تولید است، اما توجه داشته باشید اگر بخوایم بالای ۴ میلیون بشکه تولید داشته باشیم وارد مرزهای تولید غیر صیانتی می‌شویم، چون در ۴ سال اخیر هیچ پروژه بزرگ نفتی انجام نشده است. در بخش گاز دو پروژه بزرگ نیمه‌تمام به اتمام رسیده است: نخست فازهای ۹ و ۱۰ پارس جنوبی و دیگری ۶، ۷ و ۸ پارس جنوبی است، ولی قراردادهاى جدید در میدان گازى هیچ‌یک فعال نشده‌اند مانند فاز ۲۰ و ۲۱ و همچنین قراردادهاى هم که با توتال و شل داشتیم متوقف بوده و هنوز هم هست.

■ **منظور تان قراردادهاى مربوط به تولید LNG است؟**

□ فرقی نمی‌کند. این رکود، همه پروژه‌های گازی را شامل می‌شود. توجه داشته باشید که پر و سه شیرین‌سازی گاز برای گازهای استخراجی و تولید LNG یکی است، مگر این که در مورد LNG یک مرحله اضافی حذف (Co2 Removal) هم وجود دارد و خود مایع‌سازی هم یک بسته جداگانه پس از مرحله شیرین‌سازی است. با سرمایه‌های گاز متان تا منهای ۱۶۵ درجه سانتیگراد آن را مایع ساخته و به وسیله کشتی‌های مخصوص حمل LNG که فاقد دستگاه‌های سرماساز هستند و صرفاً حالت یک فلاسک (Flask) را دارند به مقصد حمل می‌کنند و برای مصرف دوباره آن را به ایستگاه‌های دوباره گازسازی (Regasification) می‌فرستند. جالب است بدانید که متان مایع با دمای منهای ۱۶۵ درجه که در

این کشتی های فلاسکی از خلیج فارس به ژاپن حمل می شود در مقصد تنها سه درجه افزایش دما داشته، یعنی منهای ۱۶۲ درجه فارنهایت و چون هنوز زیر دمای میعان متان است به صورت مایع باقی ماند.

بازگردیم به بحث، همان طور که گفتم سرمایه گذاری های انجام شده تا کنون تنها قادر به جبران افت تولید بوده اند اما توجه شود که این سرمایه گذاری یک الزام همیشگی و مستمر است و هر گاه غفلت شود تولید کاهش می یابد متأسفانه در سال های اخیر مشکل سرمایه گذاری بیشتر هم شده است.

موضوع دیگری که در زمینه مخازن نفتی دارای اهمیت است ضریب باز یافت (Recovery Factor) است. همان طور که می دانیم چهار پنجم نفت در جا (Oil in Place) دست نخورده در مخازن باقی می ماند و همه تلاش ها صرف تحصیل ۲۰ درصد قابل استخراج می شود. آیا از نظر علمی و کارشناسی تلاش هایی برای افزایش ضریب باز یافت انجام شده است؟

□ ضریب باز یافت (Recovery Factor) در صنعت نفت ایران حدود ۲۶-۲۵ درصد است، یعنی از هر ۱۰۰ بشکه نفت در جادر درون مخزن نفتی با سطح تکنولوژی موجود به طور متوسط قادر به برداشت ۲۶-۲۵ بشکه آن هستیم، از این رو بقیه نفت برای همیشه در زمین دفن خواهد شد. این که در پرسش خود اشاره کردید که چهار پنجم نفت در جا دست نخورده باقی مانده، به نظر من هیچ چیز دست نخورده باقی نمانده است. همزمان با استخراج از چاه نفتی، گاز های سبک همراه نفت از مخزن خارج می شوند و فشار مخزن به تدریج افت می کند، به دنبال آن نفت های موجود در خلل و فرج بسیار ریز سنگ مخزن از لز جتشان بالا رفته و درون سنگ مخزن گیر می افتند و برای همیشه در آنجا باقی می ماند، از این رو هر مخزنی که تولید آن شروع می شود به هر میزانی که گاز مخزن خارج شده و فشار کاهش یافته در واقع بخشی از ذخیره برای همیشه از دست رفته است. با تزریق گاز در واقع تلاش می شود که بخشی از افت فشار جبران شود. نخستین پروژه تزریق گاز در سال ۱۳۵۵ شروع شده در حالی که نخستین تولید نفت به سال ۱۲۸۷ بر می گردد، یعنی تزریق گاز حدود ۷۰ سال پس از نخستین برداشت صورت گرفته است.

نخستین تزریق گاز مربوط به آغا جاری است؟

□ خیر، مطابق گزارشی که به نام «یکصد سال نفت ایران» توسط من و همکارانم در وزارت نفت تهیه شده آمار مربوط به تزریق گاز به این صورت است: نخستین تزریق در سال ۱۳۵۵ در هفتگل، دومین تزریق سال در ۱۳۵۶ در گچساران، سومین

تزریق در ۱۳۶۳ در رگه سفید، چهارمین تزریق در ۱۳۶۸ در مارون، پنجمین در ۱۳۷۱ در کرنج، ششمین در ۱۳۷۴ در بی بی حکیمه، هفتمین در ۱۳۷۸ در مرز پاریسی، هشتمین پروژه در ۱۳۸۰ در کوپال، نهمین تزریق در ۱۳۸۲ در پازنان، دهمین تزریق در ۱۳۸۳ در رامشیر و یازدهمین تزریق در ۱۳۸۸ در آغا جاری. لازم به ذکر است اگر چه تزریق گاز برای جبران افت فشار صورت می گیرد، اما این طور نیست که بتوانیم گاز را به صورت یکسان و یکنواخت به همه جای مخزن منتقل کنیم تا این که در همه مخزن سیالیت صورت گیرد و لزجت نفت به حالت اول برگردد. اصلاً این گونه نیست، بلکه کمک می شود تا بخشی از فشاری که افتاده و بخشی از لزجت نفتی که افزایش یافته بهبود یابد.

همزمان با استخراج از چاه نفتی، گاز های سبک همراه نفت از مخزن خارج می شوند و فشار مخزن به تدریج افت می کند، به دنبال آن نفت های موجود در خلل و فرج بسیار ریز سنگ مخزن از لز جتشان بالا رفته و درون سنگ مخزن گیر می افتند و برای همیشه در آنجا باقی می ماند، از این رو هر مخزنی که تولید آن شروع می شود به هر میزانی که گاز مخزن خارج شده و فشار کاهش یافته در واقع بخشی از ذخیره برای همیشه از دست رفته است. با تزریق گاز در واقع تلاش می شود که بخشی از افت فشار جبران شود

مزیت دیگر تزریق این است که گاز سوزانده نمی شود و در مخزن به عنوان یک سرمایه برای مصارف آینده ذخیره می شود.

□ بله، پس از این که نفت مخزن تمام شده، گاز ذخیره شده را می توان دوباره مورد استفاده قرار داد. پس تنهایی توان گفت میادینی که اصولاً مورد استفاده قرار نگرفته اند و از آنها استخراجی صورت نگرفته، مانند مخزن یاد آوران دست نخورده باقی ماند است.

آیا غیر از تزریق گاز تکنولوژی های پیشرفته دیگری در سطح بین المللی برای افزایش ضریب

باز یافت وجود ندارد که بتوان با بهره گیری از آنها میزان نفت استحصالی را افزایش داد؟

□ ارتباطات جهانی مادر این حوزه محدود است و بالتبع دسترسی ما هم به فناوری های جدید محدود می شود، از این رو اگر چنین تکنولوژی هایی هم موجود باشد ما به آن دسترسی پیدا نکرده ایم. تنها می دانم روس ها فعالیت زیادی انجام داده اند و تا حالا گروه هایی هم از آنها به ایران آمده اند و نمونه کارهایی از جمله تزریق برخی از پلیمر ها به مخازن برای جلوگیری از نفوذ آب انجام داده اند. شرکت توتال هم درباره تزریق آب به صورت «سیلاب رانی» به مخزن، مطالعات زیادی کرده است. در این روش آب به صورت سیلاب به مخزن تزریق می شود تا سبب خروج نفت های گیر افتاده در خلل و فرج مخزن شود. در ایران هم در مخازن دریایی عمدتاً از شیوه تزریق آب دریا استفاده می شود.

آیا در حوزه نفتی درود هم از شیوه تزریق آب استفاده شده است؟

□ تا شهریور ۱۳۸۷ حدود ۱۵۰ میلیون بشکه آب در حوزه درود تزریق شده، در بقیه حوزه ها هم آمار این گونه است: حوزه سلمان ۵۲۴ میلیون بشکه آب، حوزه دنا ۱۶۴ میلیون بشکه، حوزه اسفند ۳۰۶ بشکه آب و سیوند ۱۰۰ میلیون بشکه. همان طور که اشاره کردم در مخازن دریایی عمدتاً از شیوه تزریق آب و در مخازن خشکی تزریق گاز استفاده می شود. در واقع مبحث مربوط به چگونگی افزایش ضریب باز یافت، از پیچیده ترین بخش هایی است که باید کار های تکنولوژیک روی آن انجام شود و به دلیل این که اکنون دست ما از نظر همکاری های فناوری باز نیست در این زمینه کار گسترده ای نمی توان انجام داد. آنچه متخصصان ما با تکیه بر توانایی های خود صورت می دهند قابل تحسین است، ولی در نهایت وقتی ظرفیت یک کشور را به تنهایی در نظر بگیریم حدی از توانایی است، حال آن که هنگامی که این ارتباط را در زنجیره صاحبان تکنولوژی و دیگر کشورهای دنیا ببینیم ظرفیت بسیار متفاوتی خواهد بود. اکنون در سیاست خارجی کنونی ما امکان این همکاری های بین المللی وجود ندارد.

منظور تان تحریم های اعمال شده پس از صدور قطعنامه های سازمان ملل است؟

□ همان گونه که پیشتر هم گفته ام تحریم برای کشور ما اتفاق جدیدی نیست. از ابتدای پیروزی انقلاب ما در تحریم امریکا بوده ایم، ولی تحریم امریکا به تنهایی قادر نبود فشار سنگین غیر قابل جبرانی به ما اعمال کند. من در دورانی از جنگ،

مدیرعامل صنایع دفاع بودم و با وجود تحریم ایالات متحده، ما قطعات هواپیماها، هلیکوپترها، رادارها و تجهیزات امریکایی را به حال از بازار به دست می‌آوردیم، اما امروز به دو دلیل، اثر و فشار تحریم‌ها بسیار بیش از سابق است: یکی این که کنترل جهانی بر تجارت و مبادلات بین‌المللی به خاطر رشد فناوری اطلاعات گسترده شده است. امروز قدرت‌های مسلط جهانی قادرند بر جریان مبادله کالا و پول در سراسر دنیا مسلط باشند، هیچ پولی در شبکه بانکی دنیا جابه‌جانی نمی‌شود، مگر این که ردپای آن ثبت شده باشد. در واقع پول شماره گذاری شده و دارای شناسنامه است و تنها پول بدون شناسنامه پول‌های سیاه است که هر روز با اعمال بیشتر قوانین ضد پولشویی دامنه کاربرد آن را محدودتر می‌کند. تکنولوژی اطلاعات به امریکا و قدرت‌های مسلط این امکان را داده است که جابه‌جایی پول و کالا را ردیازیر نظر بگیرند. دوم، مادر تحریم امریکا بودیم نه در تحریم جهانی. در دوره اخیر تحریم‌ها مستند به قطعنامه سازمان ملل هستند و بسیاری در دنیا به زنجیره تحریم پیوسته و پشت سر امریکا علیه ما یکپارچه شده‌اند. این که به تصادف اسیر چنین ورطه‌ای شدیم یا قابل پیش‌بینی و پیشگیری بود خود می‌تواند موضوع یک گفت‌وگوی مستقل باشد. به نظر می‌رسد ماجراجویی و هیجان‌زدگی برخی مقامات جمهوری اسلامی باعث تصویب تحریم‌ها با این شدت و گستردگی شد، چنان که روشن است حرکت‌های علمی و پیشرفت‌های انرژی هسته‌ای شروع و تداوم آن مربوط به دوران پیش

از دولت نهم است، اما در آن دوره با تدبیر مناسب و رفتارهای پیچیده توانستیم فعالیت‌هایمان را بدون این که این تحریم‌ها اعمال شود به سرانجام برسانیم. هیجان‌زدگی که در این دوره پیشه کردند باعث به دام افتادن ما شده است و کشورها در راستای اهداف امریکا در تحریم علیه ما بسیج شده‌اند، البته توسعه فناوری اطلاعات این امکان را به آنها داده تا بتوانند تصمیمات سیاسی خود را عملی کنند.

■ پرسش‌های این بخش مربوط به بخش پایین دستی صنعت نفت است؛ در مورد ساخت پالایشگاه توسط بخش خصوصی سال‌هاست که موافقت‌های اصولی متعددی صادر شده است (شاید حدود ۱۶-۱۵ موافقت) اما تاکنون هیچ یک از آنها به مرحله عمل نرسیده. خواهشمندم در این مورد توضیح دهید.

□ من دو دوره معاون برنامه‌ریزی وزارت نفت بودم؛ یکی در دوره دولت مهندس زنگنه و دیگری هم در دو سال اخیر. همان‌طور که گفتید موافقت‌های اصولی متعددی را برای احداث پالایشگاه صادر کرده‌ایم، اما به دو دلیل تاکنون هیچ یک به نتیجه نهایی نرسیده است: اول این که اصولاً نرخ بازگشت سرمایه (RO-R) در بخش پالایش بالا نیست. زمان آقای زنگنه ۷۸ درصد بود، با افزایش قیمت نفت، نرخ بازگشت سرمایه بهتر شد و به ۱۲ درصد رسید. البته این نرخ در سطح جهانی خوب است، ولی در اقتصاد ایران که امکان فعالیت‌های دیگر با نرخ بالاتری وجود دارد جاذبه برای سرمایه‌گذاری در این بخش را کاهش می‌دهد.

■ نرخ‌های بالاتر بازگشت سرمایه به ریال هستند،

اما ۱۲ درصد بازگشت به دلار قابل پذیرش است. □ متأسفانه نرخ برابری ریال به دلار به اشتباه پنج سال است که حدوداً ثابت مانده، در حالی که تورم انباشته چهار سال اخیر ۱۲۰ درصد است، یعنی ۱۰۰ تومان سال ۱۳۸۴، امروزه معادل ۲۲۰ تومان است پس قیمت تمام شده همه کالاها از ۱۰۰ تومان به ۲۲۰ تومان رسیده، ولی نرخ ارز همچنان به قیمت آن زمان تقریباً ثابت مانده است. اکنون که صنایع داخلی درگیر بحران واردات کالاها خارجی مانند لباس، پیژاما، خربزه، سنگ‌گیر و... هستند عدلت آن همین است که هنوز دلار را به قیمت نهد و خرده‌ای می‌فروشم و با تورم انباشته داخلی قدرت رقابت تولید کنندگان ازین برفته است.

اماعت دیگر این که چرا موافقت‌های اصولی صادره در مورد پالایشگاه‌ها به اجرا در نیامده این است که ساخت پالایشگاه یک سرمایه‌گذاری بزرگ است. سرمایه‌گذار، حداکثر ۲۰ درصد سرمایه‌رامی آورد و ۸۰ درصد بقیه را باید از محل وام تأمین کند. زمانی که فاینانس‌های خارجی روی ما بسته است امکان وام‌گیری تقریباً صفر است. نرخ بازگشت ۱۲ درصد سرمایه هم که پاسخگوی نرخ بهره ۲۸ درصد داخلی نیست، از این رو تأمین از منابع داخلی نیز مقدور نمی‌باشد.

■ دوره اصلاحات که ما مشکل فاینانس نداشتیم؟
□ آن دوره، قیمت نفت حدود ۳۲-۳۰ دلار بود، نرخ بازگشت سرمایه هم ۷۸ درصد بوده و در دنیا هم پالایشگاه‌سازی رونق نداشت، اما با افزایش قیمت نفت تا مرز ۱۴۹ دلار نرخ بازگشت سرمایه در صنعت پالایش به ۱۲ درصد رسید.

تنوع دین در روزگار ما (دیداری دوباره با ویلیام جیمز)

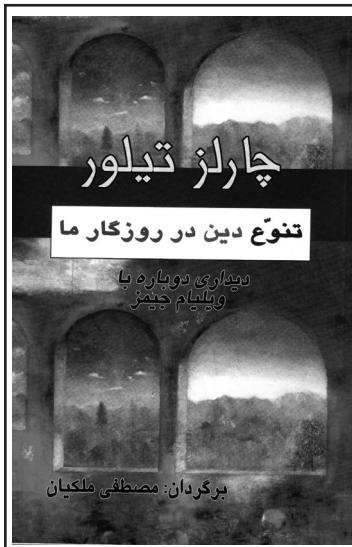
نویسنده: چارلز تیلور

برگردان: مصطفی ملکیان

نشر شور، چاپ اول ۱۳۸۷

قیمت: ۹۵۰ تومان، تلفن تماس ۸۸۷۴۷۶۱-۰۲۱

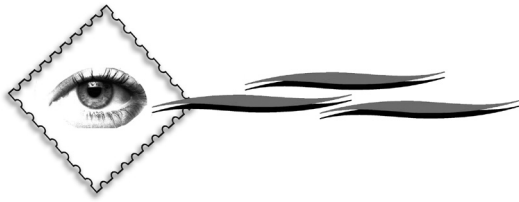
صد سال پس از اینکه ویلیام جیمز درس گفتارهایی پرآوازه‌گیند خود را در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ ایراد کرد و آن را به صورت کتابی با عنوان تنوع احوال دینی نشر داد، تیلور در کتاب خود به پاره‌ای از مسائلی که جیمز در این شاهکار طرح کرده است بازمی‌گردد و با این، به تعبیر خودش، «دیداری دوباره/ تجدید عهدی با ویلیام جیمز» سعی می‌کند تا اوضاع و احوال دین را در روزگار خودمان ایضاح کند، چون معتقد است که این اثر جیمز، به نحو حیرت‌انگیزی با مسائل نظری و مشکلات عملی امروز ما، در باب دین و دینداری، ربط و نسبت دارد و کاملاً باب‌روز و مناسب روزگار ماست، به گفته‌های جیمز در این اثر رجوع می‌کند تا صحنه معنویت زمانه‌مارا روشن کرده باشد.



تنوع دین در روزگار ما

دیداری دوباره با ویلیام جیمز

برگردان: مصطفی ملکیان



چشم‌ها و گوش‌ها

جنبش خشونت‌پرهیز

داریوش آشوری جامعه‌شناس و اندیشمند ایرانی در گفت‌وگویی به تشریح دیدگاه خود در مورد جنبش سبز پرداخته که گزیده‌ای از آن را برای خوانندگان نشریه در نظر گرفته ایم:

روش خشونت‌پرهیزی جنبش سبز، خودبازتابی از فلسفه سیاسی تازه‌ای است در نیای ایرانی. تکیه گاه این فلسفه، اصل رواداری و کثرت‌باوری است. بیانیه هفدهم هم شامل اعلام کمترین خواسته‌ها برای عمل سیاسی است کمی تواندهمه هواداران رواداری و کثرت‌باوری را از هر طیف باور سیاسی و دینی، در فضای امکان‌کنونی گردهم آورد.

جنبش سبز گام به گام و شمرده حرکت می‌کند و برخلاف انقلابیون سده گذشته به دنبال این نیست که همه چیز را یک‌شبه زیر و زبر کند و با سرعت برق و باد، جهانی آرمانی بنا کند، چون فضا، فضای دیگر نیست و رواداری و کثرت‌باوری از اصول ارزشی و نظری این جنبش است.

جریان مطلق‌نگر و مقتدر، سرانجام خود را در بن بست گیر انداخته که راه خروجی از آن نیست. تنها راه خروج برای آن، کنار آمدن با جنبش سبز است. روشی که این جنبش در پیش گرفته یعنی دنبال کردن خواسته‌های قانونی خود با پیگیری و جدیت، اما با خشونت‌پرهیزی، جنبشی امیدبخش، نه تنها برای مردم ایران که برای مردم جهان پدید آورده است. این روش در درازمدت می‌تواند سبب جذب نیروهای طرف مقابل شود. هم‌اکنون هم در میان طیف محافظه‌کار کسانی هستند که به این نتیجه رسیده‌اند که فشار، دیگر روش کارآمدی برای برخورد نیست و نمی‌تواند بحران را پایان بخشد. جنبش نشان داد که به خوبی معنای مبارزه بی‌خشونت را می‌فهمد. مبارزه بی‌خشونت به معنای تسلیم مطلق در برابر هر وحشیگری از سوی نیروهای فشار نیست، بلکه در برابر آن حق دفاع مشروع، جواز اخلاقی دارد.

آقایان موسوی و کروبی هیچ‌یک از شمار رهبران فرم‌مند (کاریزماتیک) نیستند که در سده گذشته، در کشورهای گوناگون از جمله ایران، عنان رهبری جنبش‌های ملی را به دست داشتند و خودشان هم چنین

ادعایی ندارند، اما استواری‌ای که این دو در دفاع از آرمان‌های سیاسی خود و مردم نشان داده‌اند سبب شده بی‌آن که خود خواسته باشند به صورت «دوفاکتو» در چنین جایگاهی قرار بگیرند. من از نزدیک هرگز دیداری با این دو نداشته‌ام، اما دورا دور احساس می‌کنم که ایمان درستی دارند و به حرفی که می‌زنند صادقانه باور دارند و این شجاعت را دارند که بر سر حرف در دست خود بایستند. هوشمندی این جنبش است که برای رسیدن به هدف خود روش‌ها و امکان‌هایی را به کار می‌گیرد که بیشترین بازتاب و کمترین آسیب‌رادی داشته باشد.

عنصر نامطلوب دولت

سعیدی، نماینده ولی فقیه در سپاه گفت: پایبندی به ولایت فقیه، قانون اساسی و فرامین امام راحل، معیارهای امروز برای حفظ انقلاب است. او که در جمع انمه جمعه شهرستان شاهرود سخن می‌گفت ضمن تکرار ادعای روزنامه کیهان مبنی بر این که خاتمی به علت عدم اقبال عمومی در سفر به شیراز از نامزدی در انتخابات منصرف شد، موسوی را جایگزین مناسبی برای نامزدی در انتخابات دانست.

حجت‌الاسلام سعیدی در ادامه با بررسی نقش هاشمی چنین ادامه داد: «نامه سرگشاده هاشمی رفسنجانی به رهبری به جامعه شوک وارد کرد، روز شنبه ستاد ابطال با حضور هاشمی، خاتمی و دیگران تشکیل جلسه داد و راهپیمایی خلاف قانون برگزار شد.»

سعیدی با اشاره به راهپیمایی‌های خیابانی گفت: «طرح انقلاب خون می‌خواهد از سوی حجاجیان مطرح شد.» نماینده ولی فقیه در سپاه، موسوی خوینی‌ها را اتوریتسین این ماجرا و مرد خاکستری فتنه نامید. همچنین ایشان سوخت موسوی و کروبی را پایان یافته اعلام کرد.

حجت‌الاسلام سعیدی در پاسخ به پرسشی در خصوص مشایخ گفت: «وی عنصر مطلوبی نیست و اگر نمره احمدی نژاد ۲۰ باشد با این انتصاب ۱۸ می‌شود.»

امام جمعه شمرانات: ادبیات چاله‌میدانی در شأن

شخصیت‌های انقلابی نیست

(آفتاب‌زده، ۴ بهمن ۱۳۸۸)

محسن دغاگوزن: بان ناسزا گویی و پرخاشگری با هیچ عقل و منطقی سازگاری ندارد، فضای تعقل را به فضای تخاصم تبدیل می‌کند، بر تنش می‌افزاید و راه‌ور و دشيطان را به عرصه احساسات می‌گشاید.

در هیچ آیینی ناسزا گویی، بد اخلاقی، اهانت‌گری و اتهام‌پراکنی، زبان تبلیغ و ترویج و جذب و همگرایی نیست.

امام جمعه شمیرانات جبهه تراشان تقابل ساز و با وحدت و عزت ناساز را دشمنان اسلام، امام (ره)، نظام، رهبری دینی، مردم بیگانه‌ستیز ایران اسلامی، اولیای شیطان و دشمنان تمدن و تکامل انسان نامید. جریان نفاق برای پیشبرد توطئه، درگیری، تضعیف و تخریب شکوه و شکوفایی دینی و ملی در بستر تندروری و کندروی سیاسی استقرار یافت و ارکان اعتبار و اقتدار ملی را با طراحی توطئه‌های نوین و فتنه‌های مطلوب شیاطین هدف گرفت. با شیطنت تمام، پیشینه نظام و حلقه‌های مدیریت نظام از زمان امام (ره) تا عصر حاضر و نسل معاصر را با آفت تردید و به‌رو کرد، کارایی برترین نظام فکری و پویاترین نظام سیاسی- اجتماعی را زیر سؤال برد به گوهر امید و اعتماد مردم تاخت و به‌رغم دستاوردهای افتخار آفرین، ارزشمند و کم‌نظیر، پیدایش بی‌اعتمادی و ناامیدی را بستر سازی کرد.

راه‌حلی برای حل اختلاف‌ها

(منبع: خبر آنلاین)

این روزها [فلاحیان] همراه با دیگر ریش سفیدان در پی راه‌حلی برای حل اختلاف‌ها، اولین گام را در مجلس خبرگان برداشته است، اما نه راه‌حلی از جنس میانجی‌گری آیت‌الله مهدوی کنی که به باور او این تنها «یک گام ابتدایی» است، چرا که مسائل پس از انتخابات، «از سران عبور کرده و به بدنه جامعه و خانواده‌ها کشیده شد»، بلکه راه‌حلی که در آن «باید مسائل بسیاری روشن شود». اگر طرفی هم اشتباه کرده باید بگوید اشتباه کرده‌ام تا مردم بفهمند و سوسو عینتی نداشته و قصل‌زد و رگویی ندارد.»

اظهار نظرهای بدون ملاحظه در جریان انتخابات را از عوامل تشدید کننده «فتنه» ای رخ داده معرفی می کنند... او گفت بسیاری وقت ها وزارت اطلاعات خیر ها را می دهد اما به آن توجه کافی نمی شود... توصیه ما هم به وزارت اطلاعات و هم به دستگاه خبری این است که این مسائل را جمع بندی کنند و بنشینند با مردم، جوان ها و دانشجویان گفت و گو کنند و آن وحدت ملی را تقویت کنند.

فلاحیان گفت: پایگاه و ولایت فقیه را تقویت کنیم، روی اتحاد سرمایه گذاری کنیم و جمهوری اسلامی را تقویت کنیم. اتحاد روی محور ولایت فقیه و تقویت جمهوری اسلامی باید برنامه ما باشد.

ریشه اختلاف های انتخابات

(آرمان، ۵۲۳، ۱۳۸۸)

سردار سرلشکر محمدعلی جعفری: ریشه اختلاف های انتخابات ۸ ماه فتنه پس از آن، بر سر دو دیدگاه اساسی بود؛ یکی راه اسلامی و دیگری راه دنیایی؛ چرا که در همه زمینه ها نوع مدیریت، اقتصاد، مسائل سیاسی و فرهنگی و نحوه توزیع ثروت های ملی همراه با عدالت خود را نشان می داد. این در حالی است که شناخت این راه و مخالفان آن و چهره واقعی افراد دشوار است و مردم آگاه ایران باید نسبت به آن آگاهی داشته باشند. وی ادامه داد: متأسفانه افرادی در لباس روحانیت، ولایت فقیه و حکومت دینی را قبول ندارند و معتقدند حکومت دینی مختص امام معصوم (ع) است، اما در عمل تلاش می کنند ماهیت دینی حکومت اسلامی کمرنگ شود و به دنبال غیردینی کردن حکومت، مبنای آن را توضیح می دهند و جهت تضعیف ولایت فقیه تلاش می کنند. هدف اصلی فتنه گران، کم کردن اختیارات ولایت فقیه و تبدیل به مقام تشریفاتی و در واقع کمرنگ کردن اسلامیت جامعه است بدون این که در عمل بگویند جمهوری نظام را هم قبول ندارند. فرمانده سپاه گفت بخشیدن اغتشاشگران بخصوص اغتشاشگران روز عاشورا عملی نیست و حتی اگر کسی هم بخواند، مردم اجازه بخشش نمی دهند.

مرگ خواهی در مقوله های معرفی؟

در قانون اساسی به صراحت مشروعیت نظام، نهادها و شخصیت های جمهوری اسلامی، وابسته و مشروط به انتخاب مردم است و حتی شخص رهبر نیز رسمیت و مشروعیت را پس از رأی و انتخاب مردم پیدا می کند، چون ولایت فقیه هر صورتی که داشته باشد هر چند نصب عام، اگر بخواهد از مقام ثبوت به مقام اثبات و خارج تبدیل شده و بالفعل شود در میان مدعیان بسیار که همواره وجود دارند صرفاً وابسته به تشخیص، شناخت، اعتماد و انتخاب مردم است که مستقیم از سوی مردم (چنانچه در مرجعیت فتواد طول تاریخ انجام گرفته است) و یا به وسیله خبرگان منتخب مردم (چنان که در قانون اساسی وجود دارد) است. همچنین فتوای یک فقیه یا گروهی از فقها گرچه برای مقلدان آنها حجت شرعی تلقی می شود، اما برای این که

در چارچوب اداره کشور قرار گیرد و تبعیت از آن برای تمام ملت الزام آور باشد نمی تواند متکی و مبتنی بر فتوای یک فقیه یا گروهی از فقها قرار گیرد، بلکه باید به عنوان یک میثاق ملی و قانون اساسی مورد پذیرش و قبول قاطبه ملت باشد، چرا که در کشور ما بخشی از مردم را برادران و خواهران اهل سنت، اقلیت های مذهبی و یانادین محور و بخشی راهم متشرعان شیعی تشکیل می دهند که ولایت فقیه را که یکی از اصول قانون اساسی است قبول ندارند. حتی برخی از علمای بزرگ شیعه همچون شیخ انصاری، آخوند خراسانی و آیات عظام سید محسن حکیم و خوبی و برخی از مراجع درجه یک کنونی به ولایت فقیه فتوا نداده و آن را حکم شرعی نمی شناسند. افزون بر این، با این که مرحوم امام بنیانگذار جمهوری اسلامی به ولایت مطلقه فقیه فتوا می دهند و مطلق فقیه جامع الشرایط را منصوب به نصب عام می دانند، هیچ کس به اندازه ایشان به رأی و اراده عمومی در میان رجال جمهوری اسلامی تکیه نکرده اند و در این جهت بیانات فوق العاده صریح و روشنی از ایشان وجود دارد که همه آشنا هستند و نیاز به تکرار آنها نیست. (۱)

از آنجا که بسیاری از مراجع عظام بر اصل ولایت فقیه فتوا نداده و آن را قبول ندارند بنا بر این شعار مرگ بر ضد ولایت فقیه در واقع توهمی است به بسیاری از علما و مراجع، که این اصل را قبول ندارند و از آنجا که این شعار با قوانین الهی و نوامیس طبیعی هماهنگی ندارد، بسیار طبیعی است که طبق اصل پرورش دلایل اضرار ضد آن نیز در دامانش پرورده شود و شاهد قطب بندی کاذب جدیدی باشیم. امید است که بزرگان به این امر بسیار بین و روشن، توجه کافی مبذول داشته و اقدامات لازم را انجام دهند تا حداقل مرگ خواهی در مسائل معرفتی متوقف شود.

پی نوشت:

۱- ر. ک: سرمقاله شماره ۵۷ نشریه چشم انداز ایران، قانون اساسی در دو حرکت.

نقد آیت الله استادی بر نظرات استصوابی

حجت الاسلام محمد سروش محلاتی در مقاله ای در سایت آینده با عنوان «فقه، مدعی یا متهم؟» به انتقاد آیت الله رضا استادی از نقش شورای نگهبان در تعیین صلاحیت کاندیداها و نظرات استصوابی اشاره کرده است. آیت الله حاج شیخ رضا استادی که مدتی عضو شورای نگهبان و سخنگوی آن بوده و در انتخابات مجلس ششم هم نقش نظارتی به عهده داشته است به همین دلیل از ادامه حضور در شورا کناره گیری کرد. او معتقد بود: «این کار نه تنها تناسبی با مسئولیت اصلی شورا ندارد، بلکه جایگاه شورا را تنزل می دهد.» وی در خاطرات خود می گوید عقیده دارم که رد و قبول صلاحیت کاندیداها، مجلس و ریاست جمهوری نباید با شورای نگهبان باشد. انتخابات، تنش هایی به دنبال دارد و به جایگاه رفیع این شورا الطمه وارد می کند. در اعضای شورای نگهبان شش نفر فقیه مورد اعتماد هستند که وظیفه

اصلی شان تطبیق مصوبه های مجلس شورای اسلامی با شرع مقدس اسلام و قانون اساسی است. آنها نظارت دقیقی بر این کار دارند، ولی وقتی مسئله انتخابات پیش می آید و نزاع های جناحی آغاز می شود جایگاه معنوی این شورا در کشمکش های سیاسی، خطی و جناحی قرار می گیرد و از منزلت آنهایی کاهد.

شورای نگهبان نیز در واکنش به حجت الاسلام سروش محلاتی اقدام به انتشار پاسخی کرده که توسط شورای فقه سیاسی پژوهشگاه اندیشه سیاسی شورای نگهبان تهیه شده است. این شورا به گزارش سایت آینده توسط جمعی از اعضای مؤسسه آیت الله مصباح یزدی تأسیس شده و اداره می شود. در پاسخ شورای نگهبان آمده که «نصب کارگزاران حکومت اسلامی از حقوق ولی امر است و مشروعیت کارگزاران نظام به این امر است و اگر این نصب نباشد، آنان مشروعیت ندارند و طاغوت هستند.» حجت الاسلام کبکی عضو حقوقدان شورای نگهبان که این پاسخ را ارائه کرده معتقد است مشی امام (ره) نیز این گونه بوده است و شورای نگهبان منصوب ولایت فقیه به اذن و اصلحیت کارگزاران را تشخیص می دهد.

علم الهدی امام جمعه مشهد: ۸۰ درصد دختران

دیبرستانی در ایران دوست پسردارند!

دکتر محمود گلزاری، عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی گفت: «در ایران ۸۰ درصد دختران دیبرستانی با یک پسر دوست هستند و حتی ممکن است ارتباط جنسی هم داشته باشند که خانواده ها و مسئولان مدارس از این موضوع بی اطلاع هستند... در نامه هایی که از سوی ۸۵ درصد دختران در خصوص ارتباط هایی عاشقانه دریافت کرده ام مربوط به سن ۱۲ تا ۲۵ سالگی بوده و ۱۵ درصد از نامه ها مربوط به پسران بین ۱۴ تا ۱۷ ساله است.»

علم الهدی امام جمعه مشهد فسق و فجور و فساد بر جامعه مسلط شده است، حال آن که نمی دانند قبل از انقلاب وضع چگونه بوده است و این، قدر ندانستن و کفران نعمت است.

زهر اسجادی سرپرست موقت مرکز امور زنان و خانواده دولت احمدی نژاد: «از دوخ دختران دانش آموز هیچ گونه مغایرتی با اسلام ندارد. دختران در سنین دیبرستانی از نظر جسمی آمادگی از دوخ دارند!»

سردار فضلی: اگر حادثه کوی را عامل فتنه بدانیم جفا

کرده ایم

(آرمان، ۵۲۲، ۱۳۸۸)

سردار علی فضلی جانشین رئیس سازمان بسیج مستضعفین در جلسه ستاد راهیان نور استان گیلان در رشت خاطر نشان کرد: مولا و رهبر ما ۲۰ سال قبل هجده فرهنگی و شیخون فرهنگی را مطرح کرد، اما به آن بی توجهی شد و براندازی فرهنگی را مطرح کرد که باز هم فهم نشد. این فرمانده سال های دفاع مقدس گفت: اگر بعد از یک دهه حادثه کوی دانشگاه را عامل فتنه

اخیر بدانیم جفا کرده ایم، زیرا همین کانون فتنه بود که آن را بر انقلاب تحمیل کرد.

حقوق ایران در دریای خزر

(ماهنامه اقتصاد انرژی، آذر ۸۸)

... تأخیر ایران در روشن کردن مواضع خود در زمینه رژیم حقوقی و دیگر مسائل دریای خزر، می تواند فرصت سوز باشد. اجلاس چهار جانبه رؤسای جمهوری چهار کشور حاشیه دریای خزر که در ۲۰ شهریور ماه گذشته در شهر بندری «اوتناو» در قزاقستان برگزار شد نگران کننده بود. گرچه نظر بایف رئیس جمهوری قزاقستان اعلام کرده که این اجلاس غیر رسمی بوده و تصمیمی بدون حضور ایران اتخاذ نخواهد شد، اما در هر حال صرف تشکیل چنین اجلاسی می توانست هشدار دهنده باشد.

نباید از نظر دور داشت که زمینه حل مناقشات و رسیدن به تفاهم در میان چهار کشور دیگر حاشیه خزر، به صورت نسبی مساعدتر از این زمینه در مورد ایران و هر یک از کشورهای، پیش از فروپاشی نظام فدرالی و اتحاد جماهیر شوروی، چهار جمهوری حاشیه شمالی دریا، جمهوری های مستقلی بودند و گرچه مرزهای میان آنها مرزهای سیاسی نبود، اما مرزهای اداری بود و همواره مناقشات و اختلاف هایی در مورد دریای خزر، ذخایر و دیگر مسائل آن میان این کشورها وجود داشت و یاب و وجود می آمد و این کشورها البته تحت نظر دولت مرکزی شوروی و روس ها به صورت دوره ای می نشستند، مسائل فی مابین را حل و فصل می کردند و ترتیبات اداری میان خود را تعریف می کردند. به هر حال این سابقه، زمینه ای را برای رسیدن آن کشورها به تفاهم فراهم کرده است. اگر چنین تفاهمی شکل گیرد، ممکن است ایران بار دیگر در مناسبات مربوط به دریای خزر عملاً به وضعیت دو گانه شان شوروی سابق باز گردد.

در مورد تسهیم آب های دریای خزر، در حالی که بعضی از کارشناسان به استناد قرار داد مودت (۱۹۲۱) و تجارت و بحریمایی (۱۹۴۰) میان ایران و شوروی سابق، حاکمیت و مالکیت دو دولت ایران و شوروی سابق را مباح و در واقع سهم ایران را ۵۰ درصد می دانند و برخی دیگر بر اساس خط فرضی آستاراخان - حسینقلی و یا خط فرضی تقسیم دریای بر اساس قواعد آب های بین المللی، ارقام دیگری را مطرح می کنند. وزیر خارجه ایران در دی ماه ۱۳۸۶ برای نخستین بار اعلام کرد که حیطه بهره برداری عملی ایران از دریای خزر هر گز از ۱۱/۳ درصد فراتر نرفته است. این رقم کمترین رقمی بود که تا کنون در این رابطه مطرح شده بود و مورد انتقادات زیادی قرار گرفت، چرا که از سوی مقامی عنوان شده بود که از نظر عرف حقوقی بین المللی نظر او می توانست مورد استناد قرار گیرد که البته بعداً تعدیل و تصحیح شد. امید است مسئولان همه سازمان های ذیربط و ویژه وزارتخانه های امور خارجه و نفت، با هماهنگی و انسجام و پیگیری های منظم و بر اساس یک نگاه جامع، بلند مدت

و راهبردی، کاری کنند که حقوق ایران در دریای خزر احقاق گردد و سهم عادلانه و حداکثر کننده منافع ایران در دریای خزر حاصل شود.

دیپلماسی مردمی: سیاست پدر و مادر ندارد

منوچهر بصیر

مدت هاست که روشنفکران ارمنستان و ترکیه با استفاده از فناوری اطلاعاتی مانند ماهواره، اینترنت و... به حل و فصل اختلاف های خود بدون دخالت دولت ها از راه مذاکره می پردازند.

این روشنفکران به این نتیجه رسیده اند که دیپلماسی دولتی در پی منافع دولت هاست و جهان را به آشوب و بدبختی کشانده و باید جای خود را به دیپلماسی مردمی که توسط مردم اداره می شود بدهد.

مسئله مهم در روابط ترکیه و ارمنستان، نسل کشی ارمنه در سال ۱۹۱۵، توسط ترکیه عثمانی است که دولت ترکیه تا امروز آن را نپذیرفته و هر بار که ارمنه آن را در سازمان ملل مطرح کرده دولت امریکایا به خاطر منافی که در ترکیه دارد آن را تو کرده، غافل از آن که حافظه تاریخ را با اسکوت نمی توان پاک کرد و خود رو شیلد همیشگی را بر نمی ماند.

روشنفکران ترکیه برای جلوگیری از جنگ و هر گونه برخورد خصمانه دیگر با به راه انداختن سیاستی به نام «پوزش می خواهیم» به این نسل کشی که پدران آنها انجام داده اند اعتراف کرده و پوزش خواسته اند. از سوی دیگر، روشنفکران ارمنستان و جمهوری آذربایجان هم سعی دارند مسئله قه باغ از طریق مذاکره حل و فصل شود و کار به جنگ و بدبختی های دیگر نکشد. از نظر دیپلماسی دولتی، مردم گوشت دم توپ هستند و فقط باید چشم و گوش بسته، دستورات آنها را اجرا کنند. ما کیاولی، نظریه پرداز بزرگ حکومت های خود کامة در کتاب مشهور خود «شهریار» می گوید: «مهم نیست که تو را دوست داشته باشند مهم این است که از تو بترسند.»

دیپلماسی دولتی همیشه مردم را فریب داده و آلت دست خود قرار داده است. مثلاً سربازان امریکایی و اروپایی چه دشمنی با مردم عراق و افغانستان دارند که حکومتی آنها را از میلیون ها کیلومتر دورتر به آنجا برده تا بکشند و کشته شوند. آنها یافریب خورده اند و یامز دور جنگی، که در هر دو مورد اسباب تأسف است.

دیپلماسی مردم، سازمان ملل و دادگاه بین المللی لاهه را چون تابع دیپلماسی دولتی هستند قبول ندارد و حق و توی آن سازمان را قانون جنگل می داند. مثلاً امیلو سوویچ یا صدام به اتهام جنایت علیه بشریت محاکمه و اعدام می شوند، اما کسانی مانند بوش و بلر که برخلاف تمام موازین حقوقی و مخالفت سازمان ملل به عراق و افغانستان حمله کردند به کسی حساب پس نمی دهند. گوبلز، وزیر تبلیغات آلمان نازی می گفت دروغ هر چه بزرگتر باشد مردم بهتر باور می کنند! بعد با دروغ و عوام فریبی، نظریه نژاد برتر را سرهم کردند و دنیا را به آشوب کشانند.

دیپلماسی دولتی و روشنفکران را دوست ندارد چون آنها نقاد قدرت هستند و مشت آنها را باز کنند. روشنفکر و جدان

بیدار اجتماع و رهبر دیپلماسی مردمی است و هر اندازه مردم بدبخت و بی سوادتر باشند وظیفه او هم سنگین تر است. چه بسا روشنفکران هم از مردم می خورند و هم از دولت و مانند گندمی که بین دو سنگ آسیاب گیر کرد ضا بو دمی شوند.

مردم می گویند سیاست پدر و مادر ندارد و این اشاره به همان دیپلماسی دولتی است که امروز در سطح جهان جریان دارد و دقیقاً همان ما کیاولیسیم است که اعتقاد دارد دهد، و سیله را تو جیه می کنلورم در آدم حساب نمی کند.

فرانکو، دیکتاتور مشهور اسپانیا می گفت: مردم باید کار و عبادت کنند و به عبارتی دیگر گوش به فرمان آنها داشته باشند و سیاست را به سیاستمداران واگذار کنند.

اکثریت خاموش در امریکایم دانند که هیچ فرقی بین حزب دموکرات و جمهوریخواه نیست و مافیای قدرت پشت پرده به موقع به رؤسای جمهوری دستور می دهد

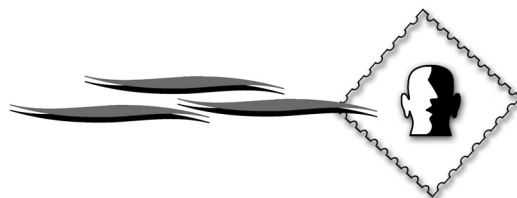
چه بکنند پس بهتر است آنها هم کاری به سیاست نداشته باشند و دنبال زندگی خود بروند. در دوران برده داری امپراتوران و پادشاهان، برای تفریح گلابداتو را به بارها به جان می انداختند که تا سر حد مرگ با هم مبارزه کنند، امروز دیپلماسی دولتی به اسم مبارزه با تروریسم دنیا را به آشوب کشانده و او با مادر برابر مردمی که می گویند عراق و افغانستان، و یتام دیگری است می گوید: «ابداً این طور نیست. در یتام تنها امریکایا بود که مبارزه می کرد اما در عراق و افغانستان تمام دنیا هم راه او هستند.» حال به او با ما جایزه صلح نوبل هم می دهند.

در جنگ و یتام روشنفکران دنیا وقتی متوجه شدند امریکایا تابع قانون جنگل است و خاک و یتام را با بمباران شخم زده مسموم کرده، دادگاهی مشکلی از روشنفکران سرشناس دنیا مانند راسل، فیلسوف، ریاضیدان و فعال اجتماعی و سیاسی انگلیس به نام دادگاه فرزانگان تشکیل داده و امریکایا محاکوم کردند و بعد موج اعتراض علیه امریکایا را سردینار گرفت و امریکایا نظر سیاسی، نظامی، اخلاقی و... شکست خورد.

نمونه ای دیگر از دیپلماسی مردمی، روش زنده یاد دکتر محمد مصدق بود که مردم را در جریان تمام امور می گذاشت؛ نخست وزیری که هیچ گاه از دولت حقوق نمی گرفت و خرج مسافرت های کابینه را غالباً خودش می داد تا به بودجه تحمیل نشود. مصدق در دادگاه لاهه، انگلستان را محاکوم کرد و به شاه مرعوب انگلیس گفت: «اختیارات شما را قانون اساسی تعیین کرده و حکومت با مجلس منتخب مردم دولت است. زمانی که شاه با کمک امریکایا و انگلیس کودتا کرد، مصدق برای او پیغام داد: «تو خودت و مردم را بدبخت کردی.»

در تحلیل نهایی، دموکراسی یعنی مشارکت مردم در امور مربوط به خود، مردم برای این مصدق را دوست داشتند که به آنها اجازه می داد در امور سیاسی و اقتصادی شرکت کنند و به همین دلیل سطح شعور سیاسی و اجتماعی مردم بسیار بالا رفت.

دنیای حاضر آن چنان در جنگ، بدبختی و هزاران آسیب اجتماعی و بلایای طبیعی مانند سیل و زلزله غرق است که گویی به عذاب ابدی گرفتار شده باشد.



دانشجو و چالش‌های سه‌گانه

گفت‌وگو با کمال رضوی و جلال یوسفی

هر بار که برای گفت‌وگو با دوستان قرار می‌گذاشتم، پس از چند روز خبر دستگیری آن عزیز را می‌شنیدم. خبری که کم‌کم داشت طلسم گفت‌وگوی این شماره می‌شد، اما بالاخره این طلسم با کمال رضوی و جلال یوسفی شکست. جلال که اکنون در مقطع دکترای فیزیک دانشگاه شهید بهشتی درس می‌خواند، قبلاً برق خوانده، ولی کمال پس از کارشناسی کامپیوتر از دانشگاه علم و صنعت، اکنون در مقطع کارشناسی ارشد پژوهش علوم اجتماعی دانشگاه تهران درس می‌خواند. هدف از این گفت‌وگوها، گردآوری تجربه‌های چند دانشجوی فعال است. امید که این هدف، هر چند کوچک و کند، حاصل شود، باشد تا همین بی‌نهایت کوچک‌ها در کنار هم، زمانی ارزشمند واقع شود.

مهدی فخرزاده

■ آقای یوسفی شما در دوره دانشجویی فعال بوده‌اید و در تحصیل نیز بسیار موفق؛ چگونه این دو وضعیت را با هم تنظیم می‌کردید؟ آیا مشکلی برایتان پیش نیامد؟

□ **یوسفی:** به نظر من این دغدغه به جایی است، اما مختص دوران دانشجویی نیست. انسان از بدو خلقت با چنین وضعیتی روبه‌روست. حتی یک ورزشکار این دغدغه را دارد، برای نمونه اردوهای طولانی برای یک ورزشکار با وضعیت خانواده چالش برانگیز است، ولی این مسئله در فعالیت‌های مدنی و اجتماعی بیشتر نمود دارد، چرا که در دیگر عرصه‌ها این چالش به‌تواتر وجود دارد. مسئله در آمد و جو در قابل حل‌تر می‌نماید. مؤسس موسسه «محک»، خانم قدس، می‌گفتند هنگامی که می‌خواستند این موسسه را راه بیندازند، با چالش‌های فراوانی روبه‌رو بودند. آنها ابتدا یک محل را برای حمایت از کودکان سرطانی انتخاب کردند، اما خود اهالی محل دوست نداشتند محله‌شان محل کودکان سرطانی شود، در نتیجه بارها تابلوی آنجا را کنده‌اند و به شیوه‌های مختلف اعتراض کردند. مردم، آنجا را بدیمن می‌شناختند و حتی بارها شیشه‌های این محل را شکستند. در عین حال ایشان می‌گفتند همسرشان در مورد مسئولیت‌های خانه معتقد بودند که کار بیرون نباید روی وضعیت خانه تأثیری بگذارد. خانم قدس از این موضوع ابراز خوشحالی می‌کردند. ایشان می‌گفت مادر شدن و همسر بودن، جزئی از زندگی است و واقعیتی است

که اگر آن را نپذیرم، گویی خود را انکار کرده‌ام. خانم قدس می‌گفت همسرم باعث شد من این واقعیت را ببینم و این به‌موقیت بیشتر من انجامید. من می‌خواهم از این منظر به فعالیت‌های دانشجویی بنگرم. در واقع باید همه چیز را با هم دید. ملاصدرا در شرح اصول کافی می‌گوید: "ضد عقل، جهل به معنی وجودی آن است، یعنی ادراک شی‌به‌خلاف آنچه هست و این از پست‌ترین اخلاق زشت و فاسدترین آنهاست؛ زیرا کفر شاخه‌ای از آن است." در واقع بر اساس این تفسیری که ملاصدرا می‌گوید آنچه که خانم قدس اشاره داشتند، باید واقعیت را دید. به دلیل ویژگی‌های شرایط دانشجویی، گاهی واقعیت‌ها دیده نمی‌شود و یک نوع پوشاندگی در ذهن و فکر رخ می‌دهد. این سه چالشی که در ابتدای بحث مطرح کردید، به‌نوعی واقعیت‌هایی هستند که در پیرامون دانشجویان قرار دارند و پس از پذیرش باید تکلیف خود را با آنها مشخص کند. به نظر من مهمترین مسئله برای هر فردی است

یوسفی: باید واقعیت را دید. به دلیل ویژگی‌های شرایط دانشجویی، گاهی واقعیت‌ها دیده نمی‌شود و یک نوع پوشاندگی در ذهن و فکر رخ می‌دهد

خودش است. این را از منظر منفعت‌طلبی نمی‌گویم. اگر فرد رفتار خود را بر اساس رشد خود تنظیم نکند دچار مشکل خواهد شد.

■ تجربه خود شما چیست؟

□ **یوسفی:** یکی از آشنایان پیش از اینکه وارد فضای دانشگاه شوم نصیحتی به من کرد که بسیار برایم مفید واقع شد. ایشان می‌گفت تا چند ترم اول، خودت را وارد فعالیت‌های سیاسی اجتماعی جدی نکن و اول سعی کن فضا را بشناسی. به همین دلیل تا دو سه سال اول من به صورت حاشیه‌ای به فعالیت‌های غیردرسی نگاه می‌کردم. از اواخر سال سوم به صورت جدی وارد فضای انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه شدم. من و رودی ۷۸ بودم، دقیقاً سالی که ماجرای کوی دانشگاه اتفاق افتاده بود. سال ۸۱ که وارد انجمن اسلامی شدم اتفاقات جدیدی در دانشگاه در حال رخ دادن بود، به نحوی که در انجمن دانشکده برق فقط من مانده بودم. از اتفاق در آن دوره فشار بسیار زیاد درسی هم داشتم، از یک سو نگران تداوم انجمن اسلامی بودم و از سوی دیگر درس‌های سنگین شده بود. البته من از بین این سه چالش، مشکلی با خانواده خود نداشتم. آنها حتی مشوق من برای فعالیت‌هایم بودند. اما من در آن ترم نتوانستم تعادل جدی بین درس و فعالیت‌هایم برقرار کنم. آنچه به من کمک کرد، همان دو سال اول بود که وقتم را صرف شناخت اساتید و وضعیت دانشگاه کرده بودم و این آشنایی کمک بسیاری به من کرد و

تجربه‌های آشنا با هم بسیار برابرم مفید بود.

■ آایمی توانید نقش شناختی که از شرایط پیدا کردید را بیشتر باز کنید؟

□ یوسفی: من در آن سال‌ها با برخی از اساتید دانشگاه‌های مختلف، بزرگان شهر و... مشورت‌هایی کردم، آنها هم فضای دانشگاه و هم فضای شهر را بهتر می‌شناختند و مشورت‌های آنها باعث می‌شد از تدریس‌های من که ممکن بود به وجود آید جلوگیری شود. در نتیجه من این توان پیدا کردم که فرصت‌هایم کمتر از دست برود. طبیعی است اگر آن مشورت‌ها نبود تدریس‌های بیشتر می‌شد و در نتیجه هزینه‌ها بالاتر می‌رفت. هر چند آن دوره‌ها زمان اصلاحات بود، اما هزینه‌های زیادی به دانشگاه تحمیل شد که شاید می‌شد با توجه به آن فضای این حجم از هزینه، تحمیل نشود. در مقابل، دانشجویانی هم بودند که به محض ورود به دانشگاه جذب فضای سیاسی می‌شدند و وقت زیادی هم صرف این فضای می‌کردند که گاهی شکل افراطی به خود می‌گرفت و از میان‌آمیزی که من می‌شناسم، به جرات می‌توانم بگویم فعالیت سیاسی آنها در حال حاضر صفر است. آن افراط به تفریط و انفعال انجامید. من ورود و دزد و دهنگام و پرشتاب را مضر می‌دانم، چرا که دانشجوی ۱۸ ساله که وارد دانشگاه می‌شود، تازه از فضای دبیرستان وارد دانشگاه شده و تازه به حال با چنین فضایی روبه‌رو نبوده، در نتیجه ممکن است به افراط کشیده شود.

■ آقای رضوی، شما ابتدا یک رشته فنی را تا مقطع کارشناسی می‌خوانید و سپس در مقطع کارشناسی ارشد رشته‌ای انسانی را انتخاب کرده‌اید؛ آیا فکر نمی‌کنید که خود این تغییر ناشی از فشار سه چالش یادشده بر شما باشد؟

□ رضوی: من پیش از پاسخ به پرسش شما، اجازه می‌خواهم بحثی مقدماتی را مطرح کنم. لازم است تأکید کنم بر خلاف آنچه تصور می‌شود که فضای جدید جامعه منجر به حل یا تعدیل چالش سه‌گانه «درس - خانواده - فعالیت دانشجویی» برای دانشجویان شده، این چالش همچنان سر جای خود باقی مانده و شاید تشدید هم شده باشد. دیگر اینکه، همان‌طور که آقای یوسفی هم اشاره کردند، این چالش‌ها مختص به دانشجویان نیست. مسئله‌ای با عنوان تعارض نقش‌ها داریم که آقای یوسفی هم به مصادیقش اشاره کردند، برای نمونه خانمی که ناظم مدرسه است، جایگاه ناظم بودن ممکن است با مادر بودنش تعارض ایجاد کند. در مقام ناظم بودن نیاز به قاطعیت و احیاناً برخورد دشمن‌دار و در مقام مادری وضعیت دیگری توأم با مبنای قرار دادن عاطفه و مهر مادری برقرار است. بنابراین تعارض نقش‌ها تنها در چارچوب دانشگاه نیست بلکه در تمام جامعه قابل

رهگیری است. دانشجوی بودن با سه نقش عضو یک خانواده، محصل، و کنشگر مسئول نسبت به جامعه ملازم است که گاهی هم با هم تعارض پیدا می‌کنند. اما به عنوان یک بحث مقدماتی، و در مورد خاص جامعه ایرانی، باید در ابتدا به گذار دوره دانش‌آموزی به دانشجویی اشاره کنم. این گذار دارای ابعاد گوناگونی است که من برخی از آنها را که به بحث ما مربوط می‌شود، مطرح می‌کنم. نخستین مؤلفه این گذار که به ضلع «درس» چالش

رضوی: نهادهای رسمی، دائماً به یک انگاره دامن می‌زنند که «دانشجویان سیاسی ضعیف درسی دارند»، این مسئله‌ای جدید نیست. در دهه چهل و پنجاه نیز در حوزه علمیه علیه طلاب هوادار و شاگردان امام خمینی چنین فضایی حاکم بود. خیلی‌ها از این منظر که نباید حوزه را سیاسی کرد، طلبه‌های طرفدار آیت‌الله خمینی را متهم به بی‌سوادی می‌کردند. این منند در بعد از انقلاب علیه دانشجویان سیاسی به کار برده شد

سه‌گانه بحث ما مربوط می‌شود، تغییر در مدل آموزشی است. در مدل آموزشی مدرسه‌های ما، غالباً اهمیتی برای رشد استعدادها و بروز خلاقیت‌ها قابل نیستند، و عرصه‌ای برای پژوهش در آنها وجود ندارد. اما در دوره دانشگاه، انتظار متفاوتی در دانشجو ایجاد می‌شود و مدل آموزشی مطلق و غیرمشارکتی مدرسه، به یک مدل شبه‌مشارکتی و شبه‌پژوهشی بدل می‌شود. در همین رابطه می‌توان به حذف عامل کنترل اجتماعی غیررسمی مدرسه در طی این گذار اشاره کرد. وقتی فرد وارد مدرسه می‌شود، عامل کنترل اجتماعی غیررسمی برای محصل ایجاد می‌شود. این عامل کنترلی، گستره عمل و نظارت پهن‌آوری دارد و در قالب موجودیتی به نام «نمره انضباط» تحقق عینی هم می‌یابد، برای نمونه کنترل و نظارت بر حضور دانش‌آموزان در کلاس‌های درس، کنترل شیوه رفت و آمد در راهروها، کلاس، حیاط مدرسه، کنترل نوع پوشش و حرکات و حتی راه رفتن دانش‌آموزان، کنترل مواد غذایی قابل عرضه در بوفه، کنترل بهداشت دانش‌آموزان و...

از مصادیق این عامل کنترلی هستند. در دانشگاه این عامل کنترلی تقریباً حذف می‌شود. البته یک سری کنترل‌های جایگزین وجود دارد، اما گستره عمل این جایگزین‌ها، محدودتر و کلان‌تر است.

مؤلفه دوم این گذار که عمدتاً به ضلع «خانواده» چالش سه‌گانه مربوط است، تغییر در محیط زندگی برای بخش وسیعی از دانشجویان است. دست کم تا پیش از آغاز و عملیاتی شدن طرح بومی‌گزینی، این مؤلفه به شکلی گسترده قابل مشاهده بود. هم‌اکنون نیز تا حد زیادی هست. جمع‌وسعی از دانش‌آموزان مدارس شهرستان‌ها و شهرهای کوچک وارد دانشگاه‌های کلان‌شهرها می‌شوند و در مقابل نیز جمع‌زبانی از ساکنان شهرهای بزرگ، برای تحصیل به شهرهای کوچک غیربومی می‌روند. این نقل و انتقال مکانی، برای دانشجویان حداقل دو نتیجه در بر دارد: نخست اینکه منجر به دور شدن از خانواده و حذف یکی دیگر از عوامل کنترل اجتماعی غیررسمی می‌شود. در مورد دانشجویان دختر، مسئولان خوابگاه، تلاش می‌کنند نقش قیم‌ماپانه مشابهی ایفا کنند که البته با مقاومت و اکتش منفی دانشجویان دختر همراه بوده است. در مورد پسران خوابگاهی، همین کنترل و مداخله قیم‌ماپانه نیم‌بند نیز وجود ندارد و به یکبار، فردی که تا پیش از این هر لحظه و هر جات تحت کنترل خانواده بود، در وضعیتی قرار می‌گیرد که چنین نظارتی را شاهد نیست. نتیجه دوم این نقل و انتقال مکانی، روبه‌رو شدن با محیط فرهنگی و اجتماعی جدید و احیاناً کاملاً متفاوت و حتی معارض با محیط پیشین است که پیامدها و مختصات ویژه خود دارد.

تا اینجا می‌توان گفت که طی یک گذار دفعی و کوتاه مدت، به یکباره دو عامل مهم کنترل اجتماعی غیررسمی از دانشجو - که به بسامه ایجاد محدودیت بیجا و به بند کشیدن توانایی‌های فرد بوده‌اند - حذف می‌شود و چنین تغییر بزرگی در وضعیت یک فرد، بی‌شک تضادهای ذهنی و عینی زیادی در پی دارد که البته این تضادها از امام‌منفی هم نیستند؛ بلکه عمدتاً زمینه‌ای برای رشد نیز فراهم می‌کنند.

وجه سوم این گذار - که به ضلع فعالیت دانشجویی مربوط است - گشوده شدن عرصه‌ای جدید برای فعالیت و کنشگری در دوره دانشجویی است. مدارس ماعدتاً فاقد هر گونه نهاد اجتماعی - فرهنگی فوق برنامه - به معنای واقعی کلمه - نه در قالب صورتی هستند. اما در دانشگاه‌ها، گستره‌ای از نهادهای صنفی، فرهنگی هنری، علمی پژوهشی، سیاسی و مطبوعاتی در مقابل دانشجو قرار می‌گیرند که عرصه‌ای نو ظهور برای کنشگری را رقم می‌زنند و دانش‌آموزی که تا پیش از این محکوم به طی مسیر

خانه تامل مدرسه و درس خواندن صرف بود، اکنون در وضعیتی قرار می‌گیرد که مجبور نیست به این محدودیت‌ها تن بدهد.

به جز این سه مؤلفه، ابعاد دیگری هم وجود دارد مانند تحولی که در رابطه با جنس مخالف صورت می‌گیرد و فرد از یک محیط جداسازی شده و مصنوعی، وارد محیطی مختلط و طبیعی تر می‌شود. در مجموع باید گفت این گذار چون تصنعی است در دانشجویان کلیشه‌سازی می‌کند و طی این کلیشه‌سازی، سه تیپ ایده آل شکل می‌گیرد. من از تیپ ایده آل استفاده می‌کنم چرا که اینها ناب هستند و در هیچ یک صورت عینی یا تمام‌ویژگی‌های مورد اشاره، وجود ندارند.

نخست، تیپ ایده آل «دانشجوی درسخوان منفعل» است. ویژگی‌های این تیپ، به طور نسبی از این قرار است: ایجابی تفاوتی نسبت به محیط پیرامون ۲- تلقی از دانشگاه به مثابه ادامه منطقی مدرسه ۳- انطباق کامل با دو ضلع درس و خانواده ۴- بیگانگی مطلق با فعالیت دانشجویی. این تیپ را می‌توان اینگونه صورت‌بندی کرد که دانش آموزی که در مقطع جدیدی درس می‌خواند همان‌طور که از مدرسه دیپلم گرفته بود در نهایت با یک مدرک دانشگاهی فارغ‌التحصیل می‌شود. این تیپ که بیشترین شباهت را با دوره دانش آموزی دارد و عمدتاً در بین دانشجویان بومی (غیر خوابگاهی) یافت می‌شود، هیچ چیز جدیدی را در دوره دانشجویی خود تجربه نمی‌کند. اساساً می‌توان با تقریب خوبی گفت که حیات دانشجویی برای این تیپ رقم نمی‌خورد، چرا که گذار دفعتی یادشده، برای این تیپ، با کمترین المان‌ها و مؤلفه‌ها رخ می‌دهد.

تیپ ایده آل دوم، «دانشجوی فعال تنبل» (باوام گیری از ادبیات عامه) است که دارای ویژگی‌های زیر است: ۱- تمرکز کامل بر عرصه خلاقانه و جدیدی که برای فعالیت فوق برنامه در دانشگاه برایش به وجود آمده است. ۲- تن دادن مجدد به جایگزین‌های کنترل اجتماعی سر باز می‌زند. او می‌خواهد در مقابل هر نظمی بشورد. پشت کردن به هر نوع نظم بوروکراتیک یا عرفی موجود و اصولاً هر گونه تعهد و «پابندی»، ویژگی بارز این تیپ است. از روی مزاح می‌توان «جنش عدم تعهد» را برای نامگذاری این مجموعه دانشجویان به کار برد. ۳- اشتغال به سرگرمی‌های جمعی (گشت و گذار جمعی با حلقه دوستان، مافیابازی در اوقات بین کلاس‌ها و...) نیز ویژگی دیگر این تیپ است.

تیپ ایده آل سوم که بین این دو تیپ قرار دارد،

«دانشجوی فعال پابند» است. او نظم آهین دوره دانش آموزی را با یک نظم جدید و خودساخته که چیزی جز پابندی و تعهد و مسئولیت اجتماعی نیست، جایگزین می‌کند و بین ابعاد زندگی جدید (درس، خانواده و فعالیت) قادر به ایجاد تعادل نسبی است.

این سه تیپ ناب و خالص هستند و افراد زیادی ممکن است بین این سه تیپ قرار داشته باشند و یا در هیچ یک از این دسته‌بندی‌ها ننگنند، اما با تقریب خوبی می‌توان گفت اکثریت دانشجویان در قالب یکی از سه تیپ فوق می‌گنجد. این بحث مقدماتی بود و برای روشن شدن زمینه پیدایش تعارض بین سه ضلع مورد نظر ما و پرهیز از پراکنده‌گویی و توجه به جزئیات، ترسیم کلیت فضا و وضعیتی که این تعارض در آن شکل می‌گیرد از رهگذر توجه به گذار مذکور و کلیشه‌های محصول این گذار، و اجد اهمیت است. این سه ضلعی در چنین فضا و مختصاتی شکل می‌گیرد و من سعی کردم با استفاده از عامل

رضوی: در مورد دانشجویان فعال که متهم به بی‌سوادی می‌شوند، انتساب بر چسب «بی‌سوادی» چیزی جز یک برچسب زنی با هدف هويت بخشی کاذب دانشجویان درسخوان به دانشجویان فعال نیست

درونی که خود دانشجویی می‌باشد، آن را تعریف کنم. اما بی‌شک برخی عوامل بیرونی هم در بروز یا حداقل تشدید تعارض در این وضعیت مؤثر است. به این معنا که این سه ضلعی به صورت بالقوه قابلیت ایجاد تعارض را دارند. گاهی عوامل بیرونی این قابلیت بالقوه را بالفعل می‌کنند. برای نمونه رسانه‌ها و تربیون‌های رسمی دائماً به خانواده این گونه القا می‌کنند که محیط دانشگاه فسادخیز و گمراه‌کننده است؛ مواظب فرزندان خود باشید که در دانشگاه وارد بازی‌های سیاسی یا «مفاسد اجتماعی» نشوند، چرا که هم پابندی خود به خانواده را از دست می‌دهند و هم از لحاظ درسی ضعیف می‌شوند. اینها ادبیاتی رایج در گفت‌وگوهای رسمی هستند و پیام تسری این گفتمان در خانواده‌ها، ایجاد تعارض ساختگی و کاذب بین سه ضلع «خانواده»، «درس» و «فعالیت» (بوژه فعالیت سیاسی) است. نمونه دیگر این که نهادهای رسمی، دائماً به یک انگاره دامن می‌زنند که «دانشجویان سیاسی ضعف درسی دارند»، این

مسئله‌ای جدید نیست. در دهه چهل و پنجاه نیز در حوزه علمیه علیه طلاب هوادار و شاگردان امام خمینی چنین فضایی حاکم بود. خیلی‌ها از این منظر که نباید حوزه را سیاسی کرد، طلبه‌های طرفدار آیت‌الله خمینی را متهم به بی‌سوادی می‌کردند. این متد در بعد از انقلاب علیه دانشجویان سیاسی به کار برده شد. مادر بررسی مسایل اجتماعی نظریه‌ای به نام نظریه برچسب زنی داریم. طبق این نظریه، وقتی یک کجروی رخ می‌دهد، شخص با برچسب کجرو و روبرو می‌شود و همین برچسب است که سنخ اجتماعی «بز هکار» یا «کجرو» را می‌سازد و به آن پروبال می‌دهد. چه بسا اگر فرد با چنین برچسبی روبرو نمی‌شد، توجه ذهنی برای انجام یا تداوم بسیاری از اعمال بعدی در وی پدید نمی‌آمد. البته این نظریه در مورد کجروی ثانویه صادق است و تبیینی از منشأ کجروی نمی‌دهد، برای نمونه تکرار سرعت از سوی یک فرد، به دلیل انتساب برچسب کجرو به وی بوده است. او به لحاظ ذهنی هویت اجتماعی سارق را پذیرفته است. بر این مبنای مورد دانشجویان فعال که متهم به بی‌سوادی می‌شوند، نیز انتساب برچسب «بی‌سوادی» چیزی جز یک برچسب زنی با هدف هويت بخشی کاذب دانشجوی درسخوان به دانشجویان فعال نیست. این برچسب زنی با این هدف صورت می‌گیرد که به‌ظن برچسب‌زنندگان، دانشجویان بیشتری «آلوده» این بازی‌های سیاسی در دانشگاه نشوند. اما اگر توجه کنیم می‌توان نشان داد که شمار زیادی از دانشجویان فعال مادر تیپ ایده آل سوم، یعنی درسخوان و پابندی‌گنجد. البته تعمیم این گزاره، مستلزم کار دقیق آماری است، اما برچسب‌زنندگان، هرگز کار پژوهشی و آماری‌ای ارائه نکرده‌اند. در واقع می‌توان تخمین زد که از نظر درسی، میانگین دانشجویان فعال از میانگین کل دانشجویان پایین‌تر نیست. برچسب زنی یادشده، متناوباً سبب می‌شود که دانشجویان مشخص شده توسط تیپ ایده آل سوم به دو سوی عدم تعادل که تیپ‌های ایده آل اول و دوم هستند، گرایش یابند.

نمونه‌ای دیگر از مداخله عوامل بیرونی در دامن زدن به این تعارض‌ها، برخی سیاست‌های سختگیرانه آموزشی است که به عنوان راهکاری از سوی مدیران عاقبت‌طلب دانشگاه برای بازداشتن دانشجویان از فعالیت‌های فوق برنامه به کار گرفته می‌شود. این مدیران، فعالیت‌های دانشجویان را مزاحم خود تلقی می‌کنند و با تأکید متعده‌اند و ناکامل بر این گزاره که «وظیفه دانشجوی تحصیل علم» است، تلویحاً این انگاره را مطرح می‌کردند که اشتغال دانشجویان به فعالیت‌های سیاسی، مانع



سررد دانشگاه علم و صنعت

و منفعت طلبی فردی روی آورده ایم و در واقع به «عدم پابندی به همه چیز» رسیده ایم. ماسعی کردیم در دانشگاه خود این تعهد و مسئولیت اجتماعی را وارد ادبیات و گفتار دانشجویان کنیم، البته منظور ما از تعهد هیچ چیز بزرگ و کلان نبود و تنها این بود که افراد نسبت به پیرامون خود و حتی در کلاس درس مسئولانه برخورد کنند و نباید در کلاس درس مانند دوره دبیرستان عمل کنند، برای نمونه دانشجویان می توانند به جای آنکه در کلاس درس به جزوه نویسی مطلق بسنده کنند، در روند کلاس مشارکت نمایند و با بحث های استاد برخورد فعال کنند، سؤال بپرسند، نقد کنند و این مسئله در مورد همه عرصه ها همچون فرهنگی، اجتماعی، علمی، سیاسی و ... معنا پیدا می کرد. به نظر من اگر تعهد و مسئولیت اجتماعی در افراد نهادینه شود آن چالش هایی که نگران وجودشان بودیم، زمینه بروز یا تشدید نمی یابند.

■ چرا تغییر رشته دهید؟

□ **ارضوی:** من از دوره دبیرستان هم به علوم اجتماعی علاقمند بودم، اما به خاطر ذهنیت جامعه در خصوص وضعیت اشتغال آتی، رشته فنی را انتخاب کردم. البته این تغییر رشته بی ربط با این چالش ها هم نبود. جمع بندی ام این بود که شناخت پیچیدگی های جامعه و مسائل اجتماعی، از طریق مطالعات پراکنده، غیر تخصصی و فردی از جنس آنچه در دوره لیسانس داشتم، میسر نیست و نیاز به مطالعه منظم برای فهم مسائل اجتماعی وجود دارد. البته این چالش ها هم تأثیر گذار بودند.

□ **آقای یوسفی، شما دانشجوی فنی بودید و از نظر درسی هم موفق بودید، آیا هیچگاه تصمیم نگرفتید رشته تحصیلی خود را در مقاطع بالاتر، از میان رشته های انسانی انتخاب کنید؟**

□ **یوسفی:** من اتفاقاً بر اساس علاقه ای که به مسائل معرفتی داشتم رشته خود را از برق به فیزیک محض تغییر دادم.

□ **همان طور که گفتید، شما چالشی با خانواده نداشتید؛ آیا در ارتباط با درس با چالشی بین درس و فعالیت های تان رو به رو نشدید؟**

□ **یوسفی:** مشورت با آشنایان و شناختی که از فضا و اساتید پیدا کردم در حل این تضاد بسیار مهم بود. به نظر من یکی از مصلحتی های در فعالیت های دانشجویی وجود دارد "تعجیل" است که می خواهم این موضوع را مقدراری باز کنم. اصولاً فعالان دانشجویی عجله دارند که یک خروجی داشته باشند و یا عملی انجام دهند. که این تعجیل به اشتباهی می انجامد که در ادامه منجر به سردی و انفعال آنها می شود. البته برخی از این رفتارها طبیعی است، چرا

تعارض ها را نیز می توان با گذار دفعتی از دوره دانش آموزی به دوره دانشجویی تبیین کرد.

□ **برخی از دانشجویان فعالیت فوق برنامه دارند ولی در زمینه رشته تحصیلی خودشان معمولاً به دستاورد هم می رسند؛ از نظر شما اینها در کدام دسته از تیپ هایی که نام بردید می گنجد؟**

□ **ارضوی:** به نظر من این دانشجویان در زمره دانشجویان درسخوان و پایبندند، چرا که نسبت به محیط پیرامون خود به لحاظ علمی و پژوهشی حساسند و به عبارتی در دوره دانش آموزی نمانده اند. من نکته ای تکمیلی نیز باید بگویم؛ در سال ۸۵ در دانشگاه علم و صنعت با برخی از دوستان دانشجویی جلساتی در مورد این موضوع فکری می کردیم که مسئله اصلی دانشگاه چیست؟ عموماً به این نتیجه رسیدیم که مسئله اصلی این است که ما دانشجویان یا منفعل شده ایم و دیگر پیرامون ما بر ایمان مهم نیست، و حتی دیگر به درس هم فکر نمی کنیم و تنها لذت جویی

وظیفه اصلی آنها می شود و در نتیجه با این توجیه راه را برای برخورد های سخت آموزشی باز می کردند، برای نمونه اگر یک دانشجوی سه ترم پی در پی یا چهار ترم متناوب مشروط شود، دانشگاه به لحاظ قانونی می تواند وی را اخراج کند، اما عمدتاً دانشجویانی که در چنین وضعیتی قرار می گیرند با ارائه درخواست به کمیسیون موارد خاص دانشگاه، خواستار مساعدت و ارائه یک فرصت دیگر می شوند. این روند به طور عرفی در دانشگاه ها وجود دارد و با توجه به پیامدهای زیانبار اخراج یک دانشجوی، کمیسیون موارد خاص دانشگاه ها، معمولاً یک ترم فرجه به این دسته دانشجویان اعطا می کنند. اکنون اگر قرار باشد سیاست های سختگیرانه ای از جنس آنچه گفته شد اعمال شود، شاهد خواهیم بود که دانشگاه به دانشجویان غیر فعال که به دلایل شخصی در امر تحصیلی ناموفق بوده اند، فرجه اعطا می کنند و با آنها همیاری می کنند، اما به دانشجویان فعال که پرونده مشابهی دارند چنین فرجه ای نمی دهد تا تنبیه مضاعفی علیه دانشجویان فعال به کار بندند و فضای منفی علیه فعالیت های فوق برنامه ایجاد کنند. من شخصاً در دوره کارشناسی و در زمان ریاست دو تن از رؤسای وقت دانشگاه علم و صنعت شاهد به کار بستن این سیاست ها به شکلی آگاهانه و تعمدی بودم که با اعتراض های دامنه دار و مقاومت دانشجویان رو به روشد.

با این توضیحات و تأکید بر نقش عوامل بیرونی قصد تأکید بر این نکته را داشتم که بخشی از تعارض های مورد بحث در چالش سه گانه، در ابتدا وجود ندارد، بلکه در واقع محصول عمل و برجسب زنی عوامل بیرونی هستند. بخشی از

یوسفی: اصولاً فعالان دانشجویی عجله دارند که یک خروجی داشته باشند و یا عملی انجام دهند. این تعجیل به اشتباهی می انجامد که در ادامه منجر به سردی و انفعال آنها می شود. البته برخی از این رفتارها طبیعی است، چرا که شرایط سنی و عدم تجربه این موقعیت را برای آنها ایجاد می کند

که شرایط سنی و عدم تجربه این موقعیت را برای آنها ایجاد می‌کند. با بالا رفتن سن چه فرد بخواهد و چه نخواهد، یک انباشت تجربه اتفاق می‌افتد و انسان باطمانینه‌بیشتری رفتار می‌کند. همچنین شرایط ایران هم به این معضل دامن می‌زند. جریان‌های سیاسی نیز چون بایک نیروی جوان روبه‌رو می‌شوند هر یک از ظن خود روی این نیرو و سرمایه گذاری می‌کنند. در این میان فرقی بین جریان‌های سیاسی مختلف، اعم از چپ یا راست نیست. آنها به جای اینکه این تعجیل را به طمانینه تبدیل کنند و به حل آن کمک کنند، از آن سوء استفاده می‌کردند، مثل برخوردی که خداوند با موسی کرد. داستان موسی با یک «تعجیل» همراه است. جریان‌های سیاسی هنوز یاد نگرفته‌اند که با فعالان دانشجویی مانند خدا با موسی رفتار و برخورد کنند. موسی در جدال بین یک سبطنی و یک قبطی دخالت کرد که به مرگ قبطی انجامید، از این رو ناراحت شد، اما روز بعد هم باز می‌خواست چنین کاری انجام دهد که با سخنان یکی از قبطیان به خود آمد. آن قبطی به او گفت آیا نمی‌خواهی از اصلاحگران باشی و آیا می‌خواهی از ظالمان باشی؟ و خودش هم پذیرفت که به خودش ظلم کرده است. خدا هم موسی را آرام کرد و از آن شرایط بیرون آورد و موسی ۱۰ سال از مصر بیرون رفت. او زندگی تشکیل داد، تولید گر شد و آرامشی پیدا کرد و سپس عزم بازگشت به مصر کرد. به نظر من این گفت‌وگوها که در «چشم‌انداز ایران» آغاز شده، گامی در همین جهت است. اگر این تعجیل، به یک حرکت گام به گام تبدیل شود، این وضعیت مطلوب است. همان‌گونه که پیشتر هم گفتیم در سال ۷۸ که ما وارد دانشگاه شدیم، تعداد زیادی از دانشجویان با یک تعجیل وارد کار سیاسی شدند، حتی دانشجوی سال اول، دبیر سیاسی انجمن اسلامی مرکزی شد و در نتیجه جریان‌های سیاسی هم از این موضوع استفاده می‌کردند. این شرایط همدیگر را تشدید می‌کردند و دانشجویان به سمت انفعال می‌برند. اگر بخواهیم پلی بزینم به بحثی که در ابتدا داشتیم و آن دیدگاهی که خانم قدس داشت را بپذیریم نباید هیچ جنبه وجودیمان را نادیده بگیریم ولی به علت تعجیلی که گفتیم این موضوع مورد غفلت واقع می‌شود. به باور من اصولاً فعالان دانشجویی بکجانبه‌نگر هستند. نکته دیگری وجود دارد که با حدیثی از اصول کافی آن را مطرح می‌کنم؛ امام موسی کاظم به هشام در ضمن توصیه‌هایی می‌فرماید: «ای هشام! هر کس سه چیز را بر سه چیز مسلط سازد به ویرانی عقلش کمک کرده، هر که فکرش را به آرزوی درازش تاریک کند، آن که شگفتی‌های حکمتش را به

گفتار بیهوده نابد کند و آنکه بر تواند ز گرفتارش را به خواهش‌های نفس خاموش نماید.»

می‌خواهم از این حدیث مدد بگیرم و به یک نکته اشاره کنم؛ در بسیاری موارد آرزوهای دراز که نشأت گرفته از خامی جوانی و تعجیل است منجر به این می‌شود که فرد احساس کند فعالیت می‌کند و تأثیر گذار است. هر چند که انسان به طور فطری تمایل به حرکتی در جهت رفع نیاز جامعه دارد، ولی اینها در بسیاری از این موارد به علت عدم هدایت مناسب، به آرزوهای دراز تبدیل می‌شود و خود را در موضوع حق می‌بیند و از موضع بالا هم در مقابل خانواده و هم مقابل درس می‌ایستد. به نظر من اگر یک دانشجوی در بدو ورود دست به عمل نشود بسیار کمتر با این مشکلات روبه‌رو می‌شود. البته باید به این موضوع توجه ویژه داشت که یک دانشجوی برای کسب علم وارد دانشگاه می‌شود و اصولاً عدم موفقیت علمی،

رضوی: فردی که به لحاظ آموزشی ضعیف باشد هم ضرر به پذیری اش بالا می‌رود، یعنی مدیریت دانشگاه طمع میکند که با دست گذاشتن روی این نقطه ضعف او را تحت فشار گذاشته و جلوی فعالیتش را بگیرند، و هم این خود باعث حساسیت خانواده و مانع آفرینی آنها می‌شود. در صورتی که اگر فرد به لحاظ درسی قوی باشد بخش اعظم مسئله حل خواهد شد

تأثیری منفی روی عملکردهای دیگر آنها می‌گذارد. بیشتر انسان‌های موفق دانشگاهی در عرصه اجتماعی و سیاسی در رشته تخصصی شان نیز موفق بوده‌اند، برای نمونه مهندسین بازارگان یا مهندسین میثمی. در حوزه‌های علمیه نیز اینگونه بوده، آیت‌الله منتظری حتی در زندان هم اسفار درس می‌دادند. ایشان در اوج مبارزه روزی ۷۸ ساعت درس می‌خواندند. خانم قدس می‌گفتند انسان باید تمام جنبه‌های وجودی خود را در نظر بگیرد، هر کسی به چیزی ممکن است روی بیاورد و دیگر جنبه‌های وجودی خود را از یاد ببرد، ممکن است کسی فقط به درس روی بیاورد یا فقط فعالیت سیاسی برایش اهمیت پیدا کند. بعضی وقت‌ها هم کسانی به آسیب‌هایی همچون اعتیاد روی می‌آورند. کسانی که از موضع

تخلیه احساسات با این وضعیت روبه‌رو می‌شوند معمولاً زود خسته می‌شوند و کنار می‌کشند و به سمت وسوی دیگری کشیده می‌شوند. بعضی وقت‌ها آدم می‌خواهد خود را به کاری مشغول کند تا وقت بگذراند. اگر کسی از این موضع با فعل اجتماعی - سیاسی برخورد کند، زیان می‌کند، از همین لحاظ نیاز به شناخت اولیه است.

فعالیت سیاسی - اجتماعی هزینه دارد. در بسیاری از موارد این تبعات سختی با فعالیت ندارد و بسیار سنگین ترند. در این گونه موارد، وقتی این تبعات سنگین به عنوان چشم‌انداز در مقابل فعالیت انسان قرار می‌گیرد خود به خود خانواده را با این واقعیت روبه‌رو می‌کند که خطر بزنگی بیخ گوش فرزندشان است، در نتیجه سعی می‌کنند فرزندشان کوچکترین فعالیتی نداشته باشد، در این مورد چه باید کرد؟

□ یوسفی: من باز هم بر بحث تعجیل تأکید می‌کنم. این تعجیل مختص دانشجوی نیست و به خانواده هم کشیده می‌شود. ما باید خانواده را مورد مشورت قرار دهیم و حتی خانواده را در کار خود شریک کنیم. نباید این شائبه را ایجاد کنیم که به جای درس خواندن، به کار دیگری مشغولیم. باید دست کم در ابتدا کار را آنقدر کوچک انتخاب کنیم که خانواده بتواند با ما مشارکت داشته باشد. با تمام این اوصاف گاهی ممکن است تلاقی‌هایی صورت گیرد. به نظر من اگر در اینجا یک ادبیات مشتری‌محور با خانواده ایجاد کرده باشیم تبعات کارهای ما برای خانواده کمتر می‌شود. مهندس میثمی می‌گفت پیش از انقلاب مادر یکی از زندانیان برای ملاقاتش آمده بود از فعالیت‌های فرزندش و بسیار ناراحت بود. آن زندانی به مادرش گفت یک بار دیگر روزه و مسه موسی بن جعفر را بخوان. در ملاقات بعدی مادر هیچ نقدی به فرزندش نداشت. این ناشی از یک ادبیات مشترک بین خانواده است. اینکه بخواهیم جلوی خانواده بایستیم، خود را در مقابل حصار و مانعی جدید قرار داده‌ایم. دانشجویان باید چشم‌اندازی از تاریخ معاصر خود داشته باشند، چرا که به حل این موضوع بسیار کمک می‌کند. فکر می‌کنم قبل از این که یک فعال دانشجویی نیاز به دانستن موضوعات فلسفی یا علم جامعه‌شناسی داشته باشد نیاز به تاریخ دارد، البته نه به معنای کلاسیک، بلکه یک آشنایی حداقلی با تاریخ معاصر نیاز است، بویژه مطالعه خاطرات بسیاری که تاکنون نوشته شده است. آقای عزت‌شاهی (مطهری) با صدا و سیما گفت و گو می‌کرد، از او پرسیدند اگر به دیروز برگردید باز هم همان کارها را می‌کردید؟ ایشان به طور تلویحی گفت اگر تجربیات امروز را داشتیم

خیلی از هزینه‌ها را نامی دادم. بشر در طول تاریخ دستاورد داشته و این دستاوردها انباشت شده است، باید از این انباشت‌ها استفاده کرد.

■ آقای رضوی، شما چه تجربه‌ای از پر خوردها با خانواده داشتید؟

□ **رضوی:** در مورد من به جز چند مورد بفرنج، خانواده‌ام خیلی در کارهایم دخالت نمی‌کردند، چون خانواده‌ام چندان درگیر مسائل سیاسی نیستند. یکی از این مسائل، مربوط به سال ۸۳ می‌شد که در آن به خاطر مقاله‌ای که من در یکی از نشریات دانشگاه علم و صنعت نوشته و خواستار یک دید همه‌جانبه به جنگ تحمیلی شده بودم، نه صرفاً یادآوری نوستالژی یک توأم با حسرت فجایع جنگ من مورد توهین‌های مکرر یکی از اساتیدی که در دانشکده معارف تدریس می‌کرد قرار گرفتم، به همین دلیل علیه ایشان شکایتی تنظیم کردم. من نوعاً فردی توداری هستم و معمولاً این مسائل را با خانواده در میان نمی‌گذارم، اما این بار به خاطر توهینی که این فرد به پدرم کرده بودم شکایتنامه را به خانواده نشان داده و آنان را در جریان قرار دادم. متأسفانه از یک سو اداره تخلفات اداری عزم جدی برای پیگیری این شکایت نداشت و از سوی دیگر پدرم نیز با همان دید سنتی که عموماً در خانواده‌های ایرانی هست مرا از پیگیری آن بازمی‌داشت و توصیه می‌کرد که خود را درگیر نکنم و به درسم بپردازم. در نهایت سر من نامه‌ای نوشته و گفتم به این دو دلیل شکایتم را پیگیری نمی‌کنم و تنها منتظر صدور حکم می‌مانم که البته هیچ‌گاه حکمی صادر نشد. به جز آن برهه و چند مورد دیگر مثل چند وقت قبل که من احضار شده و به خانواده هم اطلاع داده بودم و آنها هم نگران بودند، خانواده در کارهای من مداخله مستقیم نمی‌کنند.

خارج از این بحث شخصی می‌خواستم این قاعده کلی را ارائه دهم که به نظر من اگر فعالان دانشجویی به لحاظ درسی و آموزشی دانشجویانی متوسط به بالا باشند و از ناحیه مسائل آموزشی، ضربه نخورند، خانواده‌ها ایشان در فعالیتهای اجتماعی و سیاسی آنها مداخله و مشکل‌آفرینی چندانی نمی‌کنند. ایجاد محدودیت خانواده‌ها در فعالیت‌های سیاسی و به طور کلی فوق برنامه زمانی جدی شده و باعث ایجاد تعارض می‌شود که فرد قبلی به مسائل آموزشی خود بی‌توجهی کرده باشد. فرضاً وقتی دانشجویی مشروط شده و دانشگاه به خانواده او اطلاع می‌دهد، معمولاً این پرسش برای خانواده پیش می‌آید که تو وقتی درس خود را نامی خوانی به چه دلیل به فعالیت‌های دیگر می‌پردازی پرسش به حق و بجایی هم هست. دانشجو در ابتدا وارد دانشگاه می‌شود که

درس بخواند و هر چیزی که او را از این امر باز بدارد را باید کنار بگذارد. این را مرتباً در کلام بزرگان هم می‌بینیم. در موقعیتی که پیش آمد و دوبار توانستیم خدمت آیت‌الله منتظری حضور پیدا کنیم، ایشان هر دو بار بخش زیادی از صحبت‌هایشان را به توصیه به درس خواندن اختصاص دادند و احادیث و آیات متعدد هم بر این توصیه مثال می‌آوردند و می‌گفتند شما که دغدغه و تعهد دارید، اگر تخصص و علم هم پیدا کنید و وارد اجتماع شوید جامعه خود به خود ساخته می‌شود. نیازی نیست که در استان را به این بهانه که می‌خواهید در راستای توسعه و تعالی کشور گام بردارید تعطیل کنید. خانواده‌های زمانی به عنوان یک عامل تعارض‌آفرین در می‌آید که فرد عرصه کار

رضوی: مسائلی که در عالم واقع وجود دارد ممکن است تراحم‌هایی با هم داشته باشند، بشر باید به سمت حل این تراحم برود، برای حل این تراحم هم به عامل وحدتی نیاز داریم؛ قرآن این عامل وحدت را خدا و پیامبر می‌داند و می‌گوید اگر مینا را خدا و پیامبر بگذاری این مشکل حل خواهد شد

آموزشی خود را به نفع فعالیت سیاسی و دانشجویی خود کنار گذاشته و به آن بی‌توجهی کند. فردی که به لحاظ آموزشی ضعیف باشد هم ضربه پذیری اش بالاست و رود، یعنی مدیریت دانشگاه طمع می‌کند که با دست گذاشتن روی این نقطه ضعف او را تحت فشار گذاشته و جلوی فعالیتش را بگیرند، و هم این خود باعث حساسیت خانواده و مانع‌آفرینی آنها می‌شود. در صورتی که اگر فرد به لحاظ درسی قوی باشد بخش اعظم مسئله حل خواهد شد و هم آن آسیب‌پذیری از بین می‌رود و هم خانواده مطمئن می‌شود که فرد وظیفه درسی و تحصیلی خود را به درستی انجام می‌دهد. تازه خانواده‌ها خوشحال هم می‌شوند که فرزندشان هم به لحاظ علمی نخبه باشد و هم در کنار آن به فعالیت بپردازد. البته این را به عنوان یک قاعده کلی نمی‌گویم، چون ممکن است به هر حال سطح فعالیت به حدی برسد که برای خانواده نگران کننده شود.

■ اگر نکته خاصی به عنوان جمع‌بندی بحث دارید بپذیر ما بید.

□ **یوسفی:** پس از انتخابات بحثی با دوستانمان داشتیم که آیا در انتخابات فعال شویم یا نه. من دغدغه‌ای هم نسبت به زمان جنگ داشتم. می‌خواهم بگویم که این مسائل مربوط به زمان حال یا تنها دانشگاه نیست. جنگ نیز تعارضی را در خانواده‌ها ایجاد کرده بود. به هر حال آن زمان یک سو گوشت و پوست انسان‌ها بود و سوی دیگر گلوله، فشاری هم که روی خانواده‌ها بود تا یک نفر به جنگ رفته و برگردد قابل درک است. می‌توان تصور کرد که عده‌ای هم در کشور ما و هم در خارج ادامه جنگ را به نفع خود می‌دانستند. حال پرسشی که برای خود من وجود دارد این است که این وسط تکلیف چه می‌شود؟ این پرسشی است که معمولاً فراروی ما قرار می‌گیرد که آیا مادر یک دعوی سیاسی کلاتر بازی می‌خوریم؟ پرسشی معمولاً دانشجویان وقتی که سن‌شان بالاتر می‌رود، از خود می‌پرسند که آیا ما تنها بازیچه برخی جریانات سیاسی قرار گرفتیم؟ از آنجا که پدر من هم بهمین ۶۶ یعنی اواخر جنگ شهید شد این پرسش برای من جدی تر شد. مسئله‌ای هم که همیشه در ایران مطرح است این است که همه چیز دست انگلیس است و آنها هر کاری بخواهند می‌کنند. به هر حال مجموعه‌ای اینها باعث می‌شود انسان به این فکر بیفتد که نکند پس از مدتی به این برسد که هر چه کرده تنها بازی خورده است. در جلسه‌ای هم که به خاطر بحث بر سر رویداد انتخابات بود این مسئله به طور جدی مطرح بود.

اما چیزی که این مسئله را تا حدی برای من حل کرد این بود که به این رسیدم بر خسی حوزه‌ها را هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را تسخیر کند، مگر این که خود ما این حوزه‌ها را به بقیه بدهیم؛ نه انگلیس، نه آمریکا و نه هیچ فردی نمی‌تواند این حوزه‌ها را به تسخیر در آورد. این حوزه‌ها شخصی است و در عین شخصی بودن نمود اجتماعی دارد. به نظر من اگر این حوزه‌ها قوی شود می‌تواند یک هارمونی از وجود انسان را به نمایش بگذارد. وقتی با این دید به بطن جنگ نگریم دید گاهم عوض شد، ولی وقتی فرد به میدان مین وارد می‌شود، این حوزه‌ای شخصی است که هیچ‌کس نمی‌تواند وارد آن شود. این یک مسئله شخصی برای آن فرد است که از مجموعه کار خود لذت می‌برد، حتی بین رزمنده‌ها دعوا بوده که مثلاً شما زن و بچه داری، پس تو نرو، من می‌روم. یکی از معلم‌های ما خاطره بسیار جالبی تعریف می‌کرد و می‌گفت در یک عملیات شرکت داشتیم و کشته‌های فراوانی هم داده بودیم و کلاً فضای غمگینی حاکم بود، در همین حال دیدیم یکی از رزمنده‌ها چندین بار

مشست خود را پر از آب کرده و به جایی می‌ریزد. گفتیم چه می‌کنی؟ گفت من که الان کاری از دستم بر نمی‌آید، اما این ماهی دارد اینجامی میرد، دست کم می‌توانم جلوی مرگ او را بگیرم! ما چنین حوزه‌هایی داریم و نباید اجازه دهیم این حوزه‌ها به دست کسی بیفتد. اگر بتوانیم تعادلی میان این حوزه‌ها ایجاد کنیم و حوزه‌های جدیدی نیز به وجود بیاوریم، اینها محل‌های تسخیر نشدنی می‌شود. این چیزی است که در قضایای اخیر هم ملاحظه می‌کنیم.

به نظر من در مبحث دانشجویی هم اگر فرد این حوزه‌ها را ایجاد و تقویت کند موفق خواهد بود. بسیاری از مشکلات، ناشی از این است که فرد تصور می‌کند این حوزه‌ها به صورتی است که دیگران می‌توانند در آن دخالت کنند و منحصر به شخص او نیست. حوزه کسب علم، حوزه فکر فرد، ذهن فرد، اخلاق فرد حوزه‌های نیست که کسی بتواند در آن دخالت کند. برای نمونه وقتی به دستاوردهای مهندس بازرگان نگاه کنیم، ایشان دستاورد کار قرآنی، دستاورد علمی و... دارد. این حوزه‌ها هم قابل دستیافتن نیست. اگر روزی او رئیس دولت موقت کند و فرد او را بر داند مشکلی در این حوزه‌ها ایجاد نمی‌شود، چون متعلق به شخص اوست. به نظر من اگر فرد برای خود بنیه‌ای داشته باشد می‌توان بین سه‌راس یعنی خانواده، درس و فعالیت تعادلی ایجاد کرد.

نکته آخری هم که می‌خواهم بیان کنم این است که این چالش از سوی قرآن هم به رسمیت شناخته شده است. در سوره توبه آیات ۲۳ و ۲۴ بر سر این چالش بحث می‌کند و تحلیلی هم روی آن ارائه می‌دهد. خطاب آیه هم به ایمان آورندگان است، یعنی کسانی که واقعا دغدغه راه دارند. در آن آیه می‌گوید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر پدران یا برادران شما کفر را بر ایمان ترجیح دادند آنان را دوست نگیرید، هر کس از شما آنان را دوست بگیرد پس به راستی ستم کار است. اگر پدران و برادران و پسران و زنان و خویشان شما اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کسادهایم دارید و به‌سراهایی که دلخوشیدند دشما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه او محبوب‌تر است پس منتظر باشید که خدا حکم خویش را صادر کند و خداوند قوم فاسق را هدایت نمی‌کند، در آیات می‌گوید این تضادی که وجود دارد تضاد انسانی است، به عبارتی دیگر مسائلی که در عالم واقع وجود دارد ممکن است تراحم‌هایی باهم داشته باشند، بشر باید به سمت حل این تراحم برود، برای حل این تراحم هم به عامل وحدتی نیاز داریم؛ قرآن این عامل وحدت را خدا

و پیامبری می‌داند و می‌گوید اگر منبسا را خدا و پیامبر بگذاری این مشکل حل خواهد شد. البته وقتی وارد زندگی یک فرد غیر مذهبی مثل چه گوارا می‌شوی می‌بینی انسان را به عنوان یک واقعیت خارجی پذیرفته. او بالاخره وارد مبارزات می‌شود و حتی به پیروزی کوباقانع نمی‌شود و در نهایت هم در همین راه کشته می‌شود. به این سیر که نگاه می‌کنید پذیرش اینکه واقیت بیرونی غیر ما هم وجود دارد را می‌بینید، این واقعیت هم زنده است و ما هم جزو آن هستیم. بر این اساس مایه‌ای تو اینم به سوی حل این چالش برویم.

رضوی: نکته‌ای که می‌خواهم در جمع‌بندی حرف‌هایم بر آن تأکید کنم، توجه به مؤلفه‌ای به نام «مسئولیت اجتماعی» است. این مؤلفه اگر در کنشگران جامعه نهادینه شود، نه تنها در عرصه دانشجویی، که در عرصه‌های بعدی نظیر زندگی

رضوی: دانشجویان فعال ما از

این نظر که بخشی از زندگی خود را وقف پیگیری مسائل جمعی می‌کنند

— به تعبیر دکتر شریعتی —

توانسته‌اند به درجه‌ای از ایثار

و از خودگذشتگی دست

یابند، اما اگر این فعالیت مانع

درس خواندن یا پایبندی‌شان به

خانواده شود، از آنجا که زمینه

عینی کنش و فعالیت حذف یا

کمرنگ می‌شود، در واقع دچار

نقض غرض می‌شویم

مشترک، کار و... نیز چالش‌های سه‌گانه یا چندگانه دیگری بروز نخواهد کرد. این مسئولیت دور از دسترس یا بزرگی نیست، بلکه می‌توان به شکل بسیار روزمره و جزئی آن را تجربه کرد. این مسئولیت به شکل قابل دسترس آن، چیزی جز وارد کردن «دیگری» در معادلات و کنش‌ها نیست و اینکه جز «من»، دیگری هم وجود دارد؛ دیگری که حقوقی دارند. در نگاه کلان نیز، مسئولیت ملازم با تعادل در مثنی و مسلک و توجه به افق و چشم‌انداز بلند در عرصه کنش است. یکجانبه‌نگری در مثنی، خلاف مسئولیت اجتماعی است. فعالان محیط زیست تعبیری باین مضمون دارند که «زمین میراث پدران ما نیست، بلکه بودیع فرزندان ما است» باین جمله برخاسته از معاد باوری درونی انسان است و قابل تسری به تمام

عرصه‌های زندگی فرداست. همین که فرد آینده‌های دور تر و آیندگان و نسل‌های بعدی را نیز در معادلات خود وارد کند و خود را در قبال وضعیت آنها مسئول حس کند، مسئولیتی که از آن سخن می‌گویم، تحقق یافته است. این بیت که «دیگران کاشتند و ما خوردیم / ما بکاریم تا دیگران بخورند»، نیز ترجمان روزمره و عامیانه همین معناست.

همچنین باید دائماً این گزاره را پس ذهن خود مرور کنیم که برای تحصیل علم به دانشگاه آمده‌ایم و تمام عرصه‌های دیگر اگر چه مهم تر و اساسی تر از تحصیل باشند، نباید بر درس خواندن «مقدم» شوند. می‌گویم «مقدم» و نمی‌گویم مثلاً «مهمتر»، چرا که دغدغه حمایت از حقوق دوستان خود را داشتن، ماهیتاً مهم تر از سر فرو بردن در کتاب‌های درسی است. اما این دغدغه، زمانی امکان بروز می‌یابد که یک فعال دانشجویی، در ابتدا «دانشجو» باشد و همچنان عضوی از خانواده دانشگاهی. اگر از مسئولیت فردی که برای دفاع از کشور در مقابل تجاوز دشمن مرده، حرف بزنیم، حرف بی‌معنایی زده‌ایم، چرا که فرد، به شرط زنده بودن چنین مسئولیتی دارد. فعالان مانیز به شرط دانشجوی بودن به معنای تام کلمه از حضور فیزیکی و مستمر و منظم در کلاس‌های درس گرفته تا قدم زدن در راه‌های دانشکده خود و تادرس خواندن در کتابخانه و اصولاً هر عمل دیگری که در رفتار فعالان ما پس از مدتی غایب می‌شود هست که می‌توانند «فعال» باشند. از این لحاظ می‌گویم تحصیل و درس خواندن بر هر امری «مقدم» است. دکتر شریعتی تعبیری باین مضمون دارد که «بالا ترین درجه ایثار و از خود گذشتگی، نه گذشتن از مال و جان، بلکه گذشتن از رشد فردی برای توجه به دیگران است». همچنین ایشان تأکید کرده‌اند که بزرگترین حوزه درس پر و فوسور ماسینیون را ایشان نه در کلژ و دو فرانس، بلکه در جایی دیده‌اند که در مسجدی نشسته و برای الجزایری‌هایی که سواد خواندن ندارند، در حال آموزش قرآن است. دکتر شریعتی در جای دیگری می‌گوید من به هنر و فلسفه بی‌نهایت علاقمند هستم و اینها روح مرا سیراب می‌کنند. اما بلافاصله می‌گوید اگر به این امور اشتغال ورزد، از رشد اجتماعی، به نفع رشد فردی خود کناره گرفته است. دانشجویان فعال ما از این نظر که بخشی از زندگی خود را وقف پیگیری مسائل جمعی می‌کنند. به تعبیر دکتر شریعتی — توانسته‌اند به درجه‌ای از ایثار و از خود گذشتگی دست یابند، اما اگر این فعالیت مانع درس خواندن یا پایبندی‌شان به خانواده شود، از آنجا که زمینه عینی کنش و فعالیت حذف یا کمرنگ می‌شود، در واقع دچار نقض غرض می‌شویم.



مأموریت کمیته ویژه، بررسی از نوع معلول بود

فائزه حسینی



ملاقات با ۶۰ نفر از بازداشت شدگان منتقل شده از کهریزک به اوین و اطلاع یافتن کمیته از آزارهای انجام شده از قبیل زندانی شدن ۱۴۷ نفر در یک مساحت کم، نبود تهویه، نبود آب و غذای مناسب، شنیدن فحش های رکیک، کلاغ پسر رفتن همراه با ضرب و شتم، تحقیر شدن و همجواری با اراذل و اوپاش. دیگر بازداشت شدگان از روند دستگیری و برخورد های نامناسب در بازداشتگاه ها، اعلام نارضایتی داشتند. آنان از مأموران زندان اوین شکایتی نداشتند.

- در جلسه ای با قاضی حداد معاونت وقت امنیت دادستانی تهران، مسئولان اوین اذعان داشتند که انتقال بازداشت شدگان ۱۸ تیر به بهانه فقدان جا و ظرفیت در زندان اوین مطلب صحیحی نیست و زندان اوین کاملاً آمادگی پذیرش بازداشت شدگان را داشته است.

- باز دید هیئت از بند ۲۰۹ و ۲۴۰ و بند ۲ الف زندان اوین.

- باز دید زهره الهیان از بند مربوط به نسوان - ملاقات با کمیته منصوب از سوی دو نفر از کاندیداها، آنان مدعی شدند ۶۹ نفر در حوادث اخیر کشته شده اند و فهرستی از اسامی آنان ارائه کردند.

- ملاقات و جلسه با آقای کروی پس از انتشار نامه



خانه های مسکونی نمایندگان مجلس و مرگ مشکوک پزشک بازداشتگاه کهریزک نشده است. رئیس سازمان پزشک قانونی کشور علت فوت پزشک کهریزک را مسمومیت دارویی اعلام کرده و گفت از این که ایشان به قتل رسیده یا اقدام به خودکشی کرده خبری ندارد. کمیته ویژه در گزارش خود عدم بررسی حادثه حمله به کوی دانشگاه تهران را به دلیل تشکیل کمیته ای جداگانه، ذکر کرده است.

برخی از نکات مطرح شده در گزارش عبارت است از:

- تشکیل کمیته بررسی مسائل مربوط به حوادث پس از انتخابات رسماً در پنجم مرداد ماه تشکیل شد.

- قاضی مرتضوی در جلسه ای با کمیته ویژه مجلس در خصوص کشته شدن سه نفر از بازداشت شدگان، علت آن را بنا بر بررسی های انجام شده از سوی پزشکی قانونی منتهی دانست.

- قاضی مرتضوی با مناسب و استاندارد دانستن بازداشتگاه کهریزک، فقدان ظرفیت زندان اوین را اصلی ترین دلیل انتقال بازداشت شدگان به کهریزک دانست.

- تخلف از سوی برخی ضابطین بویژه در کهریزک، وجود داشته است.



سرانجام گزارش کمیته حقیقت یاب مجلس پس از ایجاد «هماهنگی» در ۲۰ دی ماه ۱۳۸۸ در مجلس شورای اسلامی قرائت شد. به طوری که فرهاد تجری گفته بود با دادستان قضایی نیروهای مسلح چند بار جلسه داشتند تا برخی موارد امنیتی در گزارش علنی درج نشود و وقتی هماهنگی ها شد برای اطلاع افکار عمومی خوانده شود. این گزارش از دید پروجریدی و تجری، اعضای آن، منطبق بر واقعیت و مبتنی بر محور عدالت بوده و بی طرفانه و بدون غرض تهیه شده، هر چند ابهاماتی حقوقی در برخی از نکات دارد. رئیس مجلس تشکیل این کمیته را قانونی و فعالیت آن را منصفانه و موجب اقتدار مجلس ارزیابی کرد و در پاسخ به نمایندگان که می گفتند رئیس مجلس چنین حقی در تشکیل کمیته ویژه ندارد، تشکیل کمیته را قانونی اعلام کرد، زیرا بر اساس ماده ۲۱ قانون اساسی رئیس مجلس وظایفی دارد و به عنوان عضو شورای عالی امنیت ملی و همچنین عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام و رئیس یک قوه می تواند به بررسی این مسئله مهم بپردازد.

اما اقلیت مجلس گزارش کمیته ویژه را ناقص می داند، زیرا اشاره ای به مواردی از جمله حادثه حمله به کوی دانشگاه و مجتمع سبحان، حمله به

ایشان مبنی بر آزار جنسی برخی از زندانیان.

- دیدار با رئیس جدید قوه قضاییه و ارائه گزارشی از مجموعہ دریافت‌های هیئت.

- کمیته در نشست با هیئت سه نفره منصوب از سوی رئیس قوه قضاییه، آقایان رئیسی، محسنی اژه‌ای و خلفی، ضمن ارائه گزارش خود از نتایج اقدامات آنان نیز آگاه شد.

- هیئت، جلسه‌ای با رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح داشته و تأکید کرد در نظام عادلانه اسلامی باید بدون توجه به عنوانین با مقصران اصلی برخورد شود و افکار عمومی باید جدیت در برخورد را ببیند.

- تشکیل هیئتی متشکل از نمایندگان قوای سه گانه به دستور مقام رهبری در دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی جهت بررسی مسائل مربوط به حوادث پس از انتخابات.

- تبادل اطلاعات کمیته با هیئت فوق از طریق سروری نماینده تهران که عضو مشترک هر دو کمیته بود. دهقان نماینده طر قبه نیز عضو مشترک بوده است.

- رئیس دفتر ویژه ریاست قوه قضاییه در نامه‌ای محرمانه در ۱۷ بهمن ۱۳۸۶ به رئیس سازمان زندان‌ها و دادستان وقت عمومی و انقلاب تهران می‌نویسد که رئیس قوه قضاییه مقرر کرده بازداشتگاه کهریزک با نظارت مستقیم سازمان زندان‌ها برای متهمان دادرسی تهران باشد و هیچ متهمی از حوزه‌های دیگر بدون هماهنگی با دادستان تهران به این بازداشتگاه اعزام نشود. رونوشت این نامه به رئیس کل دادگستری استان تهران و احمدی مقدم فرماندهی نیروی انتظامی ارسال می‌شود.

- کهریزک بازداشتگاه رسمی بود و همه مسئولان قضایی از بالاترین رده‌ها از آن مطلع بوده و حتی بازدیدهایی داشته‌اند، بنابراین این که برخی از مسئولان قضایی از خود سلب مسئولیت کرده‌اند، قابل پذیرش نیست.

- اصلی‌ترین دلیل ایجاد بازداشتگاه کهریزک تأدیبات اراذل و اوباش و مجرمان خطرناک بوده، برای همین فارغ از بحث اغتشاشات پس از انتخابات انتقال برخی مجرمین با جرم‌های دیگر به این بازداشتگاه فاقد توجیه است. این امر از سوی فرماندهی انتظامی تهران بزرگ خطاب به دادستان وقت عمومی و انقلاب تهران اعلام می‌شود تا به دادسراها ابلاغ شود و دادرسی‌هایی رویه هر نوع متهمی را که میزان کشفیات و مواد مخدر آنها تنها چند گرم است رابه کهریزک اعزام نکنند.

- براین اساس فرماندهی انتظامی تهران بزرگ طی نامه‌ای به جانشین ناجا متذکر می‌شود که کهریزک برابر تدابیر قبلی محل نگهداری اراذل و مواد فروشان و مجرمان خطرناک بوده، ولی دادرسی‌هایی رویه هر

نوع متهمی را اعزام می‌کنند.

روز ۱۹ تیر به دستور دادستان وقت تهران ۱۴۷ نفر از بازداشت‌شدگان به کهریزک اعزام می‌شوند.

- مسئولان زندان اوین گفته‌اند اوین ظرفیت پذیرش آنها را داشته است.

- مسئولان بازداشتگاه کهریزک در وهله اول از پذیرش آنان سر باز زده و باین عنوان که ظرفیت پذیرش بازداشتی‌ها را ندارند، آنان ساعتی در بیرون از بازداشتگاه معطل بوده‌اند، اما به دلیل اصرار مقام قضایی دستور دهنده مجبور به پذیرش می‌شوند.

- نگهداری بازداشت‌شدگان در سالن ۷۹ متری قرنطینه در شرایط بسیار سخت و بد آب و هوا در گرمای تابستان بدون وجود تهویه و امکانات بهداشتی و غذایی و آشامیدنی و ضرب و شتم و توهین و تحقیر توسط مأموران و نگهداری آنان در جوار ۳۰ انفرا اراذل و اوباش بر خطری.



- دستور مقام رهبری مبنی بر اعزام زندانیان به مکان مناسب، تعطیلی زندان کهریزک و برخورد با عوامل و مسببان این حوادث.

- در خصوص کشته‌شدن سه نفر از بازداشت‌شدگان، با توجه به عوامل متعدد از جمله کمبود مکان، ضعف امور بهداشتی، تغذیه نامناسب، گرما و فقدان کولر و در نتیجه ضرب و شتم و بی توجهی مأموران و مسئولان بازداشتگاه به وضعیت جسمی آنان بوده و اساساً طرح مسئله‌ای با عنوان مننژیت رد شده است.

- کربوبی در ملاقات با هیئت، از تجاوز جنسی به ۴ نفر از بازداشت‌شدگان که مستقیماً به وی مراجعه کرده‌اند خبر داد، اما منکر قطعیت آن شد و گفت نامه‌ای به رئیس مجمع تشخیص مصلحت داده تا بررسی کنند و در صورت وقوع باین مسئله برخورد جدی شود و در صورت عدم وقوع رفع شبهه شود.

- کربوبی از ارائه هر گونه سند و مدرکی به کمیته استنکاف و رزید.

- کربوبی اعلام کرد که حاضر است اسناد رابه هیئتی که از سوی شخص رئیس قوه قضاییه تعیین شود، ارائه کند.

- رئیس قوه قضاییه یک هیئت سه نفره را مسئول بررسی موضوع کرد.

- اقدام کمیته مجلس تافردی که مورد آزار جنسی قرار گرفته ماجرا را برای هیئت بیان کند.

- معلوم شد که هیچ‌گونه آزار جنسی متوجه آن فرد نشده و مادر آن فرد دچار نوعی توهم شده است.

- کمیته مجلس، قوه قضاییه و دبیرخانه شورای عالی به هیچ موردی از آزار جنسی نرسیده و آن را قیاً تکذیب کردند.

- هیئت از برخورد‌های نامناسب برخی از افراد نیروی انتظامی گزارش‌هایی داشته است، در این خصوص تقویت سیستم‌های نظارت و بازرسی در نیروی انتظامی، همچنین برخورداری نیروی انتظامی از ابزارهای مناسب جهت برخورد با اغتشاش‌ها و کاهش خسارت‌های جانی و مالی و در این راستا تمهیدات دولت و مجلس برای تأمین بودجه و تقویت نیروی انتظامی، توصیه شده است.

- اداره همه بازداشتگاه‌ها زیر نظر سازمان زندان‌ها، گزارش یادآور می‌شود هنوز هم برخی بازداشتگاه‌ها وجود دارند که باید نسبت به نظارت بر آنها و استانداردهای آنها اقدام شود.

- عدم اطلاع رسانی به موقع به خانواده‌ها موجب سردرگمی و ناامنی روانی جامعه شده، از این رو اطلاع رسانی در اسرع وقت صورت پذیرد و دستگیری در ساعات مناسب باشد.

- مأموریت کمیته بررسی از نوع معلول بود

- کمیته در راستای وظایف نمایندگی و به عنوان دفاع از حقوق شهروندی وارد عمل شد و دستورات و بیانات و تأکیدات مقام رهبری مسیر پیگیری‌ها را هموار کرد.

- علل اصلی پدید آمدن این حوادث نباید مورد غفلت قرار گیرد از جمله الفقای یک دروغ بزرگ به نام تقلب در انتخابات ریاست جمهوری و رفتارهای غیرقانونی.

- در پایان، گزارش از دستگاه قضایی خواسته است که نباید در برابر رفتارهای مجرمانه بی‌اعتنا باشد و می‌افزاید اگر دو کاندیدای ریاست جمهوری دست به قانون شکنی، تحریک احساسات و عواطف مردم نمی‌زدند امروز شاهد این گونه حوادث تلخ نبودیم و یادآور می‌شود بی تردید آنان باید پاسخگو باشند.

- نمایندگان مستقل انتظار داشتند بر اساس آنچه اعضای هیئت گفته بودند در گزارش رعایت بی‌طرفی کامل شود. حال آن که در فراز پایانی گزارش، دو کاندیدای ریاست جمهوری متهم به قانون شکنی و تحریک احساسات مردم و رفتارهای مجرمانه شده‌اند، این گونه قضاوت، گزارش را از بی‌طرفی خارج کرده است.

پس از این گزارش، ۵۵ نماینده مجلس در نامه‌ای

به رئیس قوه قضائیه خواهان پیگیری گزارش شدند. سروری رئیس کمیته ویژه گفت اصولگرایان منتظر دادگاه مرتضوی می مانند تا دله اش را در دادگاه بگوید. سروری گفت گزارش کمیته مستند بوده و اسناد موجود غیر قابل انکار است.

زهره الهیان از اعضای کمیته تأکید کرد که تکذیب مطالب مندرج در گزارش جایگاهی ندارد. الهیان گفت ما برخلاف اظهارات آقای مرتضوی معتقدیم افرادی که به کهریزک منتقل شدند همه جوانان و دانشجویانی بودند که به وضع موجود معترض هستند. وی یادآور شد یک تدبیر و منطقی صحیح حکم می کرد حساب این افراد که از فرزندان و دانشجویان این مرزوبوم هستند با ارادل و او باش جدا شود.

سعید مرتضوی در پاسخ به گزارش کمیته ویژه مجلس جوابیه ای را برای علی لاریجانی رئیس مجلس فرستاد که در آن، گزارش را تبلیغاتی، سیاسی و تخریبی و ابهام آور توصیف کرده و این که گزارش دارای اشتباهات و نقایصی بود که بنابر آن تعدادی از نشریات و رسانه ها با الحاق و جعل برخی مطالب سعی در قلب حقیقت و آلوده بودن فضای رسانه ای کردند.

مرتضوی در پاسخ خود به نکاتی اشاره می کند: - دستور اعزام به امضای دادیار سابق شعبه اول معاونت امنیت دادسرای تهران بوده است.

- با هماهنگی قبلی و استعلام انجام شده بازداشتگاه ظرفیت پذیرش داشته است و این که قاضی دستور دهنده اصرار به پذیرش داشته در ست نیست و غیر از نامه کتبی معرفی متهمان به زندان تماس و اصراری نبوده است.

- در گزارش اشاره شده که یکی از متهمان فوت شده بدون بازجویی به زندان معرفی شده، بر اساس پرونده قضایی و انتظامی نامبرده این ادعا غیر واقعی است.

- از بین ۳۸۰ نفر بازداشت شدگان ۱۸ تیر، ۸۰ نفر آزاد شده اند و ۱۵۳ نفر به اوین اعزام شده و ۱۴۷ نفر باقیمانده بر اساس گزارش نیروهای در صحنه و اظهارات آنان در پاسخ به تفهیم اتهامات وارده و به دلیل نبود مکان خالی در اوین و اضطرار زمانی به کهریزک اعزام شدند.

- ۱۴۷ نفر افراد مورد اشاره گزارش اکثر در زمره ارادل و او باش واقعی که به وسیله سلاح سرد و مواد آتش زاب صورت علنی نظم و امنیت شهروندان را مختل و وسایل نقلیه آنان را تخریب و پلیس را با چاقو و قمه مضر و اموال عمومی را به آتش کشیده اند قرار داشته که اعزام آنان به بازداشتگاه کهریزک بر اساس طبقه بندی این محل صحیح بوده و در این رابطه هیچ گونه اشتباهی رخ نداده است.

- این که از اعزام افراد تحصیل کرده یا دانشجو به بازداشتگاه کهریزک پرهیز شود یک دستور داخلی بوده است.

- چنانچه سایر متهمان بر اساس تصمیم قاضی رسیدگی کننده به این بازداشتگاه اعزام شوند از منظر قانونی به لحاظ این که این بازداشتگاه یک مکان رسمی و قانونی است تخلف انتظامی به شمار نمی آید.

- مرتضوی می افزاید: به عنوان دادستان سابق تهران چه در جلسات عمومی قضات و ویژه امنیت و چه در رابطه با دستگیر شدگان ۱۸ تیر تأکید بر طبقه بندی متهمان داشته است.

- از بین ۱۴۷ نفر اعزامی به کهریزک، دادیار رسیدگی کننده در مورد هفت نفر اشتباه کرده بود که آن هم در دفاعیه خود عدم معرفی صحیح و کتمان هویت واقعی توسط متهمان را دلیل این امر دانسته که این چند نفر خود را با مدرک دیپلم و یا شغل آزاد بایکبار معرفی کرده اند.

- عدم ملاقات اعضای کمیته و یاد کردن از مأموران جان بر کف پلیس که توسط این افراد مضر و ب شده اند.

- قضاتی که با تعابیر غیر واقعی و برداشت های شخصی از این گزارش مورد هجمه تبلیغی قرار گرفته اند تا نیمه شب و حتی ساعات اولیه بامداد در زندان مشغول رسیدگی به اتهامات اغتشاشگران و تکمیل پرونده و مقدمات محاکمه و تعقیب عوامل فتنه بوده اند.

- شایسته نیست امنیت روانی و حیثیت قضایی قضاتی که در زمان فتنه و آشوب با تمام توان و به صورت شبانه روزی همه هستی خود را در جهت انجام وظایف قانونی و شرعی و ملی وقف کردند اکنون بدون دلیل قانونی آماج تبلیغات مسموم و اتهام افکنی و تخریب برخی مطبوعات و رسانه های قرار بگیرند که سالهاست برای این انتقامجویی لحظه شماری کرده و مترصد فرصت بوده اند.

- گزارش کمیته منتخب حضرت تعالی مبهم و دارای موارد اشتباهی بود که زمینه این سوء استفاده تبلیغی را فراهم کرد.

- قضات ویژه ای که در زمان فتنه و توطئه محاربان و دشمنان نظام مقدس جمهوری اسلامی از هر نوع تلاشی دریغ نکردند مورد حمایت و کلای ملت قرار گیرند.

- تخریب رسانه های معاند و ضد انقلاب خارج از کشور و برخی مجرمان فراری پس از قرائت گزارش انتقامجویی از دوران مبارزه با فتنه گری آنان در زمان تصدی شعبه ۱۴۱۰ و ایام دادستانی تهران بوده است. مرتضوی می افزاید: عمده مدتی که ۱۴۷ نفر از متهمان آشوب های ۱۸ تیر در کهریزک به سر

می بردند در مرخصی بوده است.

مرتضوی در جلسه صبح روز جمعه ۱۹ تیر کمیته سیاسی و امنیتی شورای عالی امنیت ملی شرکت کرده و موضوع را در جلسه یاد شده طرح کرده است.

- تماس با معاونت امنیت دادسرای تهران و قاضی رسیدگی کننده و تأکید بر بررسی دقیق پرونده ها و این که تنها افرادی را که با چاقو و قمه در اغتشاشات شرکت داشته و اموال خصوصی و عمومی مردم را به آتش کشیده اند و در زمره ارادل و او باش هستند تا زمان تدارک جادار اوین به صورت موقت می توانند به بازداشتگاه کهریزک اعزام کنند.

- تأکید مضاعف که چنانچه افراد تحصیل کرده یا دانشجو در بین بازداشت شدگان باشند به هیچ وجه به کهریزک اعزام نشوند.

- در جلسات مختلف پیش از حادثه ۱۸ تیر ۱۳۸۸، زمانی که زندان اوین فاقد ظرفیت پذیرش بود همین تأکید را داشته که ثبت و ضبط شده و غیر قابل انکار است.

- چنانچه قاضی ویژه رسیدگی کننده قصور یا اشتباهی داشته باید پاسخگوی تصمیم قضایی خود باشد.

- ابلاغ و طبقه بندی متهمان یک دستور داخلی بوده که به موجب قانون حتی تخطی از آن به لحاظ این که بازداشتگاه کهریزک مکانی قانونی و رسمی بوده تخلف انتظامی از سوی دادیار رسیدگی کننده به شمار نمی آید.

- حادثه دلخراش کهریزک یک رویداد استثنایی بود.

- حدود ۳۰۰ نفر متهم در شش ماه پیش از حادثه در بازداشتگاه کهریزک نگهداری می شدند. بیش از ۹۵ درصد آنان از سوی شهرستان های استان تهران که زیر نظر اینجانب (مرتضوی) بودند بدو هماهنگی با دادستانی تهران به این بازداشتگاه اعزام شدند.

- گزارش به شیوه ای تنظیم شده که این امر به دادسرای تهران مربوط شود.

- بخشنامه ریاست محترم قوه قضائیه در لزوم هماهنگی در اعزام متهمان به بازداشتگاه کهریزک از سوی شهرستان های مورد اشاره در نامه نیروی انتظامی رعایت نشده است.

- چون حساسیت و انگیزه های سیاسی معطوف به دادستانی تهران بوده، هیچ یک از مراتب فوق در دستور رسیدگی کمیته یاد شده نبوده است.

سعید مرتضوی در پاسخ به نمایندگانی که خواهان پیگیری و رسیدگی به این گزارش از سوی قوه قضائیه و صدور کیفرخواست علیه متهمان شده اند، آورده است:

- دادسرای انتظامی قضات با گزارش هیئت حقوق شهر و نندی بلافاصله وارد عمل شده و تمامی

قضات را احضار کرده و توضیحات لازم را از آنان گرفته و به لحاظ این که بازداشتگاه کهریز یک مکان رسمی و قانونی برای نگهداری متهمان بوده و حوادث ناگوار مورد اشاره هیچ گونه ارتباطی با قضات نداشته، هیچ یک از قضات یاد شده تعلیق نشده و اتهامی متوجه آنان نشده است.

مدافعات قاضی رسیدگی کننده به استحضار عالی ترین مقام قضایی کشور رسید و معظم له نیز با بررسی همه جانبه مطالب، صراحتاً اعلام کردند در موضوع حادثه کهریز یک هیچ گونه تخلفی از سوی قضات مورد اشاره و دادستانی تهران انجام نشده است. تخلفاتی در رابطه با داد یار رسیدگی کننده و معاونت امنیت دادسرا در جریان رسیدگی است که مربوط به اصل اعزام متهمان به کهریز یک نبوده، بلکه مسائل شکلی مانند شیوه ابلاغ قرار بازداشت موقت و تفهیم حق اعتراض و... است که به اصل حادثه و مباحث مطروحه در گزارش ارتباطی ندارد.

تخلفات یاد شده تاکنون به اثبات نرسیده است. چنانچه افرادی از قضات شکایتی داشته باشند نیازی به نامه نگاری های تبلیغاتی ندارد، زیرا این اقدامات نتیجه ای جز تشویش اذهان عمومی و آلوده کردن فضای رسانه ای ندارد.

به این ترتیب گزارشی که برای آگاهی مردم و نمایندگان آنها و روشن شدن افکار عمومی تهیه شده بود از سوی قاضی مر تصویب، تشویش اذهان پرسشگر تلقی شد.

سعید مر تصویب در ۲۰ سالگی به مقام ریاست دادگاه رسیده و طی مدت ۵ سالگی که رئیس دادگستری شهر بابک در استان کرمان بود یک پرونده قضایی برای وی تشکیل شد. (هفته نامه مثلث، شماره ۲۴) مر تصویب در زمان حضور بادمچیان در معاونت سیاسی قوه قضاییه به کار گرفته شد و پس از مدتی عهده دار ریاست شعبه ۱۴۱۰ شد. قاضی مخصوص مطبوعات در طول ۸ سال، ۱۲۰ نشریه را توقیف کرد. برخی از روزنامه ها به دادگاه انتظامی قضات شکایت کردند. با وجودی که دادگاه حدود ۴۰ مورد وی را مقصر تشخیص داد، اما سعید مر تصویب می گوید به تمامی شکایات پاسخگو بوده و دادرسی انتظامی قضات بدون اغماض به آنها رسیدگی و مختومه شده است. ابهام در قتل زهرا کاظمی عکاس ایرانی - کانادایی در تیرماه ۱۳۸۲ که گفته شد به علت سکنه مغزی فوت کرده، اما هیئت پیگیری علت را در ضربه مغزی گزارش نمود، از ابهامات دوران قاضی سعید مر تصویب است. وی از دادستانی عمومی و انقلاب تهران کنار گذاشته شد و چندی در پست معاونت دادستان کل کشور بود و سپس از سوی رئیس جمهور احمدی نژاد به عنوان رئیس ستاد

مبارزه با قاچاق کالا و ارز منصوب شد.

علی مطهری نماینده مجلس در نامه ای به ریاست قوه قضاییه، با اشاره به گزارش تحقیق و تفحص مجلس شورای اسلامی دوره هفتم از قوه قضاییه در خرداد ۱۳۸۷ و همچنین گزارش کمیته حقیقت یاب مجلس، سعید مر تصویب را متهم به ارتکاب جرایمی دانسته و با اظهار تأسف از این که با حفظ سمت قضایی از سوی ریاست جمهور و با وجود اطلاع از اتهامات وی، به عنوان رئیس ستاد مبارزه با قاچاق کالا و ارز منصوب گردید، خواهان تعلیق از سمت قضایی، رسیدگی خارج از نوبت به پرونده وی شده است.

بگو مگوهای بین زاکانی و مر تصویب که پس از قرائت گزارش در رسانه ها منعکس شد، به تحقیق و تفحص مجلس هفتم از آموزش عالی در سال ۱۳۸۵ به ریاست زاکانی و رسیدگی به تخلفات دانشگاه آزاد برمی گردد. در آن زمان برخی از منتسبان به دولت نیز تلاش می کردند مدیریت دانشگاه آزاد



را در اختیار بگیرند. به گفته زاکانی، دوستی دیرینه مر تصویب با جاسبی از ادامه پرونده قضایی پرونده دانشگاه آزادمانعت می کرد.

همچنین زاکانی، نقش قاضی مر تصویب را در کور کردن سرنخ های مربوط به پرونده فروش سؤالات کنکور باز بین بردن آثار جرم و مفقود کردن پرونده ها و عدم ثبت آنها در دفاتر دادستانی، مطرح می کند.

احضار فاطمه آجرلو نماینده کرج در جریان پرونده عباس پالیزدار، هم باعث اعتراض نمایندگان شد و نامه هایی بین زاکانی و مر تصویب رد و بدل شد. عدم تبعیت مر تصویب از فرمان رهبری در رابطه با بازداشتگاه کهریز یک نیز در هفته نامه پنجره، کافی بود تا مر تصویب آن را تسویه حساب شخصی بنامد. اما زاکانی اعلام کرد که اسناد و مدارکی در دست دارد و آنها را در اختیار هیئت پنج نفره قوه قضاییه (رئیس، خلیف، جمشیدی، نکونام و رحیمی) که از سوی رئیس وقت قوه قضاییه آیت الله هاشمی شاهرودی انتخاب شده اند، خواهند گذاشت.

احمد توکلی نماینده تهران، گزارش مجلس

رابسیار خوب ارزیابی کرد و تأکید نمود دادگاه تعیین می کند چه کسی مقصر است، اما آنچه گزارش نشان می دهد حکایت از مقصر بودن دادستان وقت تهران دارد.

کمیته حقیقت یاب بر آن است که در مسئله مربوط به بازداشتگاه کهریز یک دو ظلم بزرگ انجام شده است:

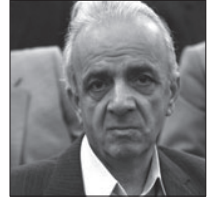
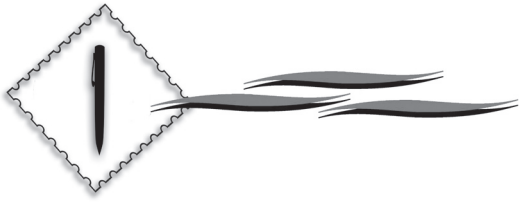
الف - ظلم آشکار بر بازداشت شدگان ۱۸ تیر که باید از آنان دلجویی در خوری شود.

ب - ظلم بزرگتر بر نظام جمهوری اسلامی رفته و عملاً آبروی یک نظام بر آمده از خون شهدان به بازی گرفته شده و موجب وهن نظام اسلامی در منظر جهانیان شده است و باید دستگاه قضایی با ریشه یابی دقیق و برخورد جدی با همه عوامل این حادثه تلخ بدون رعایت هر گونه ملاحظه ای و با تقدم دلسوزی تام نسبت به آبروی نظام جمهوری اسلامی این مسئله را به نتیجه برساند و افکار عمومی را از اقدامات خود مطلع و با عوامل اصلی بدون توجه به عناوین آنان برخورد کند.

دکتر روح الامینی پدر محسن روح الامینی، اخیراً خبر از کشته شدن نفر چهارم در کهریز یک داد که به دلیل ضرب و جرح کشته شده و از چشم مجلس دور مانده است.

روح الله حسینیان نماینده مردم تهران در استغفانامه اش گفته بود «بسیخ و نیر و های انتظامی که در جریان فتنه های اخیر در خط مقدم علیه مزوران امریکایی می جنگیدند تا از امنیت مردم دفاع کنند به بهانه تخلف چند نفر (که باید هم برخورد شود) اینان با تمام وجود مورد تحقیر و ظلم دادگاه های نظامی قرار می گیرند، تمام بدنه تحت تعقیب قرار می گیرند»

احمدی مقدم با اشاره به این که دادرسی نظامی با کفایت خواستی که صادر کرده موضوع را مشخص کرد و گفت بنده به عنوان مسئول ارتش پلیس و یا جانشین من سردار رادان در این پرونده متهم نیست و دلیلی هم ندارد. احمدی مقدم افزود: ابعاد مسئله معلوم است، گزارش مجلس هم داده شده، یک تخلفی بوده در سطح یک واحد صورت گرفته. وی گفت این که چرا تخلف صورت گرفته، باید به ریشه ها رسیدگی شود. مسئولانی که از پلیس در کهریز یک نقش داشته اند حداکثر اتهامی که متوجه شان می باشد ضعف در نظارت و سهل انگاری در انجام وظیفه است و گر نه آمریت یا دستور نه تنها به اثبات نرسیده، بلکه ثابت شده که چنین آمریتی نبوده است. احمدی مقدم گفت مأمورینی در آنجا از حدود قانونی خود تجاوز کردند و نیروی انتظامی با آنان برخورد، تنبیه و برکنارشان کرد و تحویل دادرسی نظامی داد. وی درباره تعداد این افراد این نام آنها توضیحی نداد.



محمد بیسته‌نگار

دکتر مصدق؛ مرد ملت و مرد نهضت

هنوز مردم صحرانشین سیاه پوشند

هزار سال گذشت از حکایت مجنون

در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷، هنوز چند روزی از پیروزی انقلاب اسلامی نگذشته بود که به مناسبت دوازدهمین سالگرد درگذشت دکتر مصدق، جمعیتی بیش از یک میلیون نفر در کنار مزار وی گرد آمده بودند، از جمله شرکت کنندگان و سخنرانان آن مراسم مرحوم آیت الله طالقانی بودند. آیت الله طالقانی از دکتر مصدق این چنین تجلیل می‌کند: «دکتر مصدق که بود؟ دکتر مصدق مردی بود تحصیلکرده ولی در زندگی اشرافی، در طبقه اشراف، در دربار یا پیرامون دربار اما تغییر کرد، تحول یافت، مرد ملت شد، مرد اجتماع شد، مرد نهضت شد.»

با توجه به این سخنان باید ببینیم که چه عواملی باعث شد مصدق، مرد ملت بشود، از این رو باید به سوابق زندگی او و تربیتی که او از آن برخوردار بوده مراجعه شود تا خصوصیات اخلاقی وی را در یابیم؛ این خصوصیات اخلاقی است که شخصیت افسردار را می‌سازد. این خصوصیات اخلاقی است که مصدق را مرد ملت، مرد اجتماع و مرد نهضت می‌کند و او را از هم‌تابان خود ممتاز می‌نماید. ویژگی‌های اخلاقی که در مصدق جمع است، اگر یکی دو نمونه از این ویژگی‌ها در کسی باشد او را نسبت به دیگران برجسته و ممتاز می‌کند تا چه برسد به مصدق که جامع ویژگی‌های اخلاقی است. مصدق در سیاست و کشورداری جامع صفاتی بود که او را از افتادن در یکی و نپرداختن به دیگری بر حذر می‌داشت، همان طوری که در یکی از سخنرانی‌های چند سال گذشته گفته شد مصدق مردی بود جامع و چند بعدی. ایشان آزادی و استقلال را در کنار هم مطرح می‌کردند. مبارزه با استعمار را در کنار مبارزه با استبداد می‌دیدند و وقتی از دموکراسی صحبت می‌کردند لازم آن را وجود عدالت اجتماعی می‌دانستند و ایرانیت راه‌گام با اسلامیت بیان می‌کردند. این جامعیت نیز در زندگی خصوصی و شخصی وی متبلور است و این خصوصیات اخلاقی است که مصدق را از زندگی اشرافی و درباری رو یگردان کرده و به سوی مردم می‌برد و او را مرد ملت، مرد اجتماع و مرد نهضت می‌کند.

در این مقاله به ذکر پاره‌ای از ویژگی و خصوصیات

اخلاقی دکتر مصدق می‌پردازیم:

ساده‌زیستی

مرحوم دکتر غلامحسین مصدق از ساده‌زیستی پدر در کتاب خاطراتش چنین می‌گوید: «خوراک و غذای پدر ساده بود، صبحانه نان خشک و پنیر با قناد می‌خورد. ناهار چلو خورش و شامش ساده بود. در انتخاب غذا به کیفیت توجه نداشت، هر چه همه می‌خوردند او هم می‌خورد. به میوه به خصوص خربزه علاقه داشت. در احمدآباد که بود روزهای تعطیل برای او میوه می‌بردیم. گاه قیمت هارامی پر سید مثلاً می‌گفت این بر تقال را چند خریده‌اید؟ می‌گفتمتیم کیلویی سه تومان. تعجب می‌کرد و می‌گفت دیگر بر تقال نخرید مگر مردم می‌توانند بر تقال کیلویی سه تومان بخرند؟»

غذایی که نبات علی طبع می‌کرد بین پدر، آشپز، لقا و دو مأمور سناز مان امنیت تقسیم می‌شد. همیشه تأکید و سفارش می‌نمود که خوراکی‌ها از لحاظ کیفی و کمی بین آنها یکسان باشد.^(۱)

قبول نکردن هدیه

مرحوم نصرت‌الله خازنی، رئیس دفتر دکتر مصدق در گفت‌وگویی که با هادی صابر کرده و در نشریه ایران فردا به چاپ رسیده در مورد عدم قبول هدیه توسط مصدق چنین می‌گوید: «خبر آوردند که آقای امیر تیمور کلالی یک کامیون کوچک خربزه از مشهد فرستاده بود. مصدق با امیر تیمور دوست هم بود. وقتی خبر آوردند که خربزه آوردند او قاتش تلخ شد و گفت این چه کارهایی است؟! این چه بدعت‌های بدی است؟! من خربزه می‌خواهم چه کار کنم. اینجا که هست، بگو ببینم گردانند. گفتم آقا به امیر تیمور تو همین

این خصوصیات اخلاقی است که شخصیت افسردار می‌سازد. این خصوصیات اخلاقی است که مصدق را مرد ملت، مرد اجتماع و مرد نهضت می‌کند و او را از هم‌تابان خود ممتاز می‌نماید

می‌شود. او روی اخلاص و ارادت این کار را کرده، اگر حال کامیون به مشهد بر گردد راه هم که آسفالت نیست و قسمت عمده‌اش خاک است، همه خربزه‌ها می‌شکنند و خراب می‌شود و تا مشهد دیگر خربزه‌های نمی‌ماند. گفت اجازه نمی‌دهم یک دانه از این خربزه‌ها به خانه من وارد شود. گفتم اجازه می‌دهید پیشنهادی بکنم، گفت چیست؟ گفتم اجازه بدهید من به چند تا از بازرسان نخست‌وزیر که جوان هستند بگویم بیا بدهیم کامیون را به دارالمجانین تیمارستان ببرند و بدهند. مرض‌ها بخورند. آقای امیر تیمور که در ازای خربزه‌ها توفیقی از شما ندارند. گفت هر تصمیمی می‌خواهی خودت بگیر. این اتفاق خوبی شد. وقتی کارندهای حامل بار برگشتند آنها را خدمت دکتر مصدق بردم و گفتم این آقایان زحمت کشیدند. یک نفر از این آقایان گفت آقا حقیقتش این است که من پر سیدم اینجا جراحی هر مرض چقدر است، به من گفتند سه تومان. این به هیچ وجه کافی نیست. اگر اعتبار غذا و هزینه هر مرضی افزایش پیدا کند واقعاً کار خیری صورت می‌گیرد. مصدق، مرحوم نریمان را که آن وقت شهردار بود خواست و گفت مطالعه کن و ببین چه محل در آمدی پیدایم کنی که جیره آنها را فوراً بالاببری تا مرض‌هایی که آنجا می‌خوابند از لحاظ غذا و پرستار و دوا و دیگر لوازم در مضیقه نباشند. نریمان رفت و مطالعه کرد و اعتبار هر مرضی حدود ده تومان شد.^(۲)

مخالفت با استفاده از بیت المال جهت مصارف شخصی

مرحوم آیت‌الله سید رضا زنجانی در خاطرات خود می‌گوید: «وقتی (دکتر مصدق) پیرومندان از دادگاه لاهه به میهن برگشته بود تمام ایران و مخصوصاً در تهران همه جا جشن و چراغانی بود. مرحوم دکتر مصدق به محض این که از هواپیما پیاده شد از باقر کاظمی، کفیل نخست‌وزیری که به استقبال آمده بود پرسید در غیبت من از بودجه محرمانه نخست‌وزیری برداشتی شده است یا خیر؟ مرحوم کاظمی جواب می‌دهد چون اهالی و کسبه جنوب شهر می‌خواستند در این جشن ملی شرکت کنند و قدرت مالی نداشتند،

ماز بودجه محرمانه شش هزار تومان برای چراغانی و مشارکت آنها در جشن عمومی پرداختیم.

دکتر مصدق علی رغم این که برای مرحوم کاظمی احترام خاصی قائل بودند با تندمی می گوید این بودجه مملکت است نه محلل چراغانی برای من، و همان جا کیفش را روی پایش می گذارد و دسته چک شخصی خود را در می آورد و یک برگ چک شش هزار تومانی صادر می کند و آن را به مرحوم کاظمی می دهد و می گوید این راهمین امر و زبه جای مبلغی که از حساب برداشته ای بگذارید. (۳)

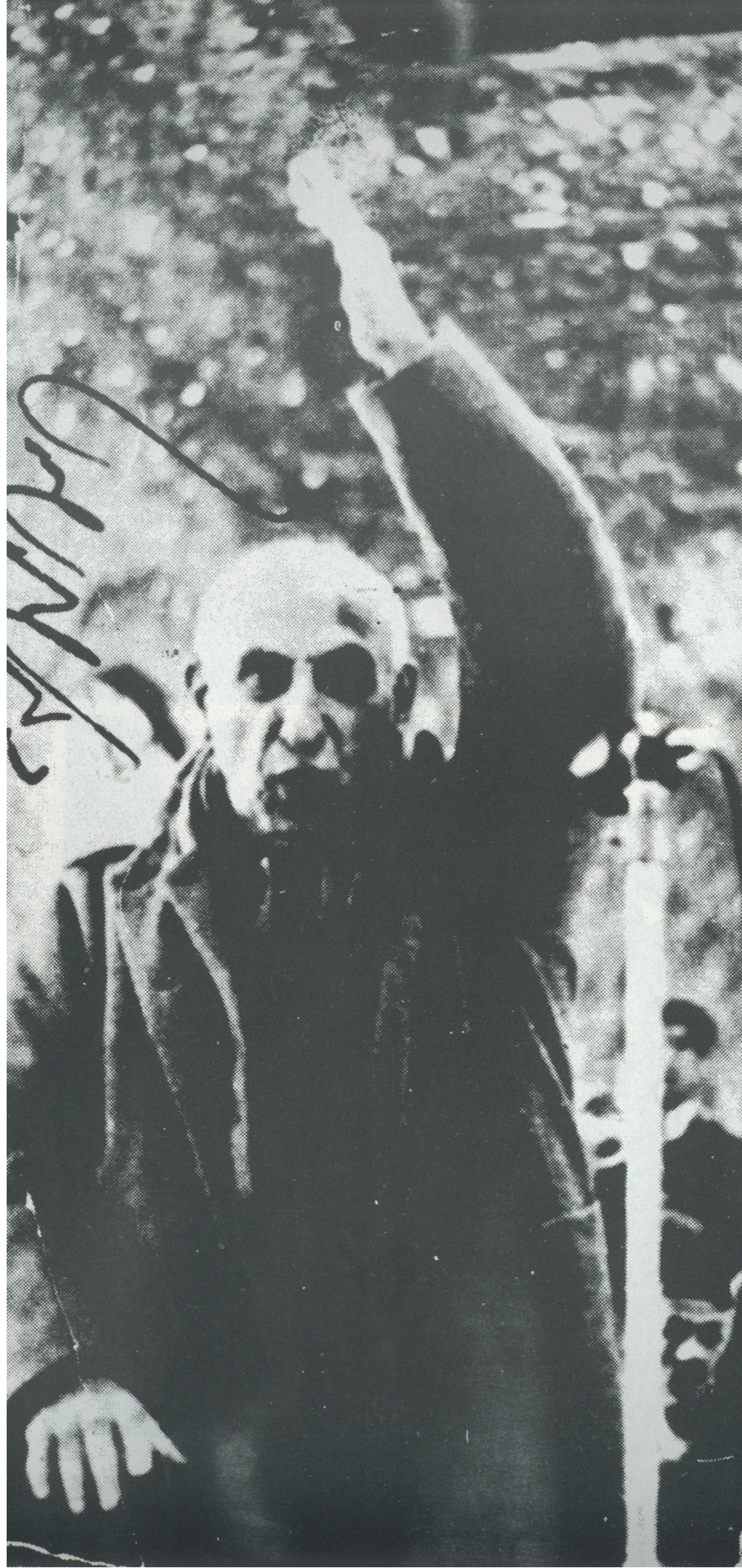
فروتنی و خود را محور قرار ندادن

دکتر مصدق در نامه ای خطاب به آزموده که حاوی اعتراض به رأی شعبه ۹ دیوان کشور که محکومیت او را در دادگاه های نظامی تأیید کرده بود می نویسد: «من از آن رأی دادگاه فقط آن قسمتی را قبول می کنم که عنوان «جنابی» را از من سلب کرده است چون که همیشه از این عنوان بوج و تو خالی متنفر بودم. (۴)

علاوه بر این دکتر مصدق هر کاری را که در اجتماع انجام می داد خود را محور آن حرکت و آن عمل نمی دانست و من منم نمی کرد، از جمله در باره ملی شدن نفت که بخصوص در این چند سال در کتاب ها و مقالاتی که نوشته شده و مصاحبه هایی که انجام گرفته، برخی اشخاص خود را محور اصلی جریان ملی شدن نفت قلمداد کرده و تأکید می کنند که اول ما بودیم که مسئله ملی شدن نفت را مطرح کردیم، ولی دکتر مصدق این ملی شدن نفت را به ملت ایران نسبت می دهد، از جمله در پاسخ دولت ایران به وزیر خارجه انگلیس می گوید: «ملت ایران می خواهد از حق حاکمیت ملی خود استفاده و بهره برداری از منابع نفت را خود به عهده داشته باشد و... ملی کردن صنایع حق حاکمیت هر ملتی است» (۵) و در شورای امنیت نیز می گوید: «تصمیم ملی شدن صنعت نفت نتیجه اراده سیاسی یک ملت مستقل و آزاد است.» (۶)

در دادگاه نظامی وقتی مسئله ملی شدن صنعت نفت مطرح می شود خود را محور قرار نمی دهد بلکه یکی از کسانی می داند که نقشی در ملی کردن صنعت نفت داشته و بدین ترتیب حقوق دیگران را ضایع نمی کند و می گوید: «مبارزه در خشان مردم بر علیه شرکت سابق نفت که من یکی از رهبران آن بوده ام و اکنون هم به عنایت پروردگار در گوشه زندان اظهار عقیده می کنم حلقه زنجیر استعمار خاورمیانه را گسسته و خواهد گسست.» (۷)

در سخنرانی رادیویی پنجم مرداد ۱۳۳۲ در باره سهم خواهی دیگران می گوید: «هر قدمی که برداشته شده بعد از مشیت الهی به واسطه اتحاد کلمه و حمایت عمومی ملت ایران بوده است و هر کس که ادعا کند در این کار سهمی و حقی بیش از دیگران داشته ادعایش باطل و بی اساس است. ما همه در این مبارزه با هم همکاری کرده ایم و نتایجی که به دست آمده اثر همین



خود را از مردم جدا ندانستن و کار خود را به دیگری واگذار نکردن

آقای اکبر خرازی در گفت و گویی با نشریه ایران فردا چند خاطره از دکتر مصدق نقل می کند؛ می گوید: «یک روز ایشان از مجلس شاید حدود پانزیر بود سوار ماشین شدند که به منزلشان در خیابان کاخ یا فلسطین فعلی بروند. بنده هم نشستم توی ماشین و با ایشان آمدم. در راه با هم صحبت می کردیم و می آمدم. من شیشه را بالا کشیدم. ایشان با ته عصایی که دستشان بود به پس گردن من زدند و خندیدند و گفتند شیشه را پایین بیاور. گفتم آقا سرد است. گفت به خاطر این می گویم که مردم یک وقت فکر نکنند که ما شیشه را بالا کشیده ایم که کسی جلوی ما نگیرد. (۹)»

خرازی در ذکر خاطره دوم می گوید: «یک روز هم یادم است که از مجلس پیاده از شاه آباد به سمت منزلشان رفتم. ایشان برای منزل خریدی کردند. هر چه من خواهم کردم که اجازت بدهید آن را من بگیرم به من ندادند. (۱۰)»

مبارزه با رشاو رشوه گرفتن و رشوه دادن

آقای شاه حسینی در این رابطه خاطره جالبی از خصوصیات اخلاقی و رفتاری دکتر مصدق دارند که در پی می آید: «نکته دیگری که لازم است به خصوصیات اخلاقی مرحوم مصدق توضیح دهم مربوط به خاطره راننده کامیونی است که برای دکتر مصدق کار می کرد و از ده احمد آباد، جو به تهران حمل می کرد. اتفاقاً او چند روز پیش این خاطره را این چنین بر ایتم تعریف کرد: روزی با کامیون پر از جو از احمد آباد به سوی تهران حرکت کردم. در آن زمان تازه سه راه آذری درست شده بود. موقعی که به ورودیه تهران رسیدیم، ورود به شهر قدغن بود. من برای این که تا فردا صبح منتظر نشوم و همان شب محموله را به مقصد برسانم، پنج تومان به پاسپانی که مأمور آنجا بود دادم. آن مأمور به من اجازه داد که شبانه وارد شوم. پس از تحویل بار برگشتم و فردا به آقا گزارش دادم. مرحوم آقا گفت: برای چه پول دادی؟ گفتم به پاسبان دادم. آقا به مباشر خودش گفت پنج تومان از حقوق این راننده را کم کنید، چون به مردم این عادت را می دهد که دزد پرورش دهند. من دیگر نمی توانم با تو کار کنم، تو دزد پرورش می دهی، حق نداشتی این پنج تومان را به آن مأمور بدهی، بایستی پشت دروازه می ایستادی تا فردا اجازه ورود به تو می دادند. راننده مذکور ادامه داد: به دلیل این که می خواستم نزد دکتر مصدق کار کنم چند روز بعد رفتن پیش آن پاسبان و به او گفتم من گرفتار شدم زیرا آن پنج تومان را که به تو دادم از بابم قبول نکرده و می خواهد مرا اخراج کند. آن پاسبان مبلغ پنج تومان را به من برگرداند و من برگشتم و آن پول را به آقا دادم تا از تقصیرات من بگذرد و موضوع منتهی شد. (۱۱)»

تشویق استفاده از کالاها و مصنوعات و محصولات ایرانی

نصرت الله خازنی همچنین در مورد استفاده از محصولات ایرانی می گوید: «ارباب مهدی یزدی وارد کننده چای و در رأس هیأت مدیره اتحادیه وارد کنندگان چای بود. من برای او وقت تعیین کرده بودم. فهرست ملاقات ها را هم پیش دکتر می گذاشتم که امروز ساعت فلان تا فلان چه کسی خواهد آمد و موضوع چیست. پرونده هم مطالعه شده و آماده است. پرسید که ارباب مهدی برای چه می خواهد اینجا بیاید؟ گفتم حتماً راجع به چای است، چون کسانی که می خواهند بیایند بزرگترین وارد کننده چای هستند. گفت خیلی خوب. بعد یک ربع قبل از اینکه اینها بیایند به مش مهدی گفت که از آن چای لاهیجان اعلی چین اول دم کن، مهمان می آید، چون عده شان زیاد بود به همان اطاق پذیرایی آمدم و آقای دکتر مصدق هم به آنجا آمد، دستور داد چای آورند، چای لاهیجان چین اولش هم واقعاً مطرب و عالی است، وقتی آنها چای خوردند از ارباب مهدی پرسید که چای چطور بود، خوب بود، بد بود؟ خوب دم کشیده بود یا نکشیده بود؟ ارباب مهدی گفت خیلی عالی بود. گفت این همان چای ایران است. وقتی گفت این چای ایران است آنها حرفشان را اصلاح کردند و مطرح نکردند که اجازه بگیرند چای از خارج بیایند. مجلس به همین ترتیب با یک چای خوردن تمام شد، چون مصدق از ارباب مهدی اقرار گرفت که چای ایران بهترین چای است. مصدق همه چیزش ملی بود، لباس، کفش و همه چیزش وطنی بود. او هیچ چیز خارجی نداشت، فقط موقعی که امریکایی خواست برود، یادم است که یک دست اسپورتکس برایش دوختند. اسپورتکس را از لاله زار خریده بودیم و بیشتر هم علتش این بود که چندان تو لازم نداشت و در مسافرت چروک نمی شد. لباسش از برک خراسان بود و لباس تابستانی اش از پارچه ای بود که در اسکوم می بافند که خیلی نازک است. (۱۲)»

تشویق صنایع داخلی

مهندس میثمی در مقاله ای در چگونگی شکل گیری صنعت نفت به دست ایرانی می گوید: «روزی مرحوم مصدق به آقای عالی نسب می گوید فکری بکن که نفت در داخل و برای تولید مصرف شده و به جریان افتد. عالی نسب نیز با مشاور خودش صحبت می کند و آنان برای اولین بار چهار سماور نفتی می سازند. پیش از آن سماور ها ذغالی بود. او سماور نفتی را به نخست وزیر می آورد. مرحوم مصدق از خوشحالی اش که در چشمش جمع می شود. جشن مختصری در نخست وزیری می گیرند و مصدق به همراه چند نفر از وزرا و آقای عالی نسب چای را که با سماور نفتی داخلی تهیه شده بود می خورند... آن روز مقدسی بود، چندی بعد نیز بخاری نفتی و علاءالدین به

تولید رسید. (۱۳)»

دفاع از آزادی بیان و مطبوعات و دستور به

شهربانی در این مورد

دکتر مصدق پس از قبول نخست وزیری و رسیدن به صدارت در شهر یورماه ۱۳۳۰ نامه ای به شهربانی کل کشور می نویسد: «در جراید ایران آنچه راجع به شخص اینجانب نگاشته می شود، هر چه نوشته باشند و هر که نوشته باشد، به هیچ وجه نباید مورد اعتراض و تعرض قرار بگیرد. (۱۴)»

این گونه برخورد با روزنامه های مخالف، سیاستی بود که دکتر مصدق تا پایان دوره ۲۸ ماهه زمامداری خود تا کوکوتای ۲۸ مرداد ادامه داد و هیچ عاملی نتوانست او را از این کار منصرف نماید. به طوری که تا روز ۲۸ مرداد حدود ۷۰ روزنامه و مجله علیه دکتر مصدق منتشر می شد و بعد کتر مصدق حمله می کردند (۱۵) و حتی عبارات وقیح و خارج از ادب به کار می بردند و آزادانه می نوشتند که «دکتر مصدق دیکتاتور مطلق العنانی است که حاضر است برای پیش بردن مقاصد خود و اعوان و انصارش مملکت را به خاک و خون بکشد. حکومت مصدق فرمان لنین را اجرا می کند مصدق دیوانه است یا می خواهد ملت ایران را مسخره کند، به مصدق پتیاره بگو بیدم غ از قفس پرید. (۱۶)»

مخالفین علاوه بر این او را «دیکتاتور، مبتلا به جنون، سیفلیتیک، ضد دین می خواندند... و خواستار تسلیم او به چوبه دار شدند و یا کاریکاتور او را به هر شکل و شمایل سخیفی که می خواستند چاپ می کردند. (۱۷)» اما هیچ کدام از این قلم پرستان به جرم توهین به نخست وزیر به زندان نیفتادند و تا روز ۲۸ مرداد و بعد از آن به کار خود ادامه دادند.

دیگر مخالفین در مجلس و جاهای دیگر «در اعلامیه ها و نطق های خود مرتب مصدق را خائن، از خدا بی خبر، شکنجه گر، بی وجدان و دیکتاتور می خواندند و در مقابل، قدمی بر علیه آنان یا احزاب ایشان برداشته نمی شد. (۱۸)» به قول نویسنده ای که در باره مصدق کتابی تدوین کرده این کار مصدق برای این بود که «تساهل و تسامح در حوزه آزادی های سیاسی و رعایت قوانین دموکراتیک در دوران مصدق از چشم انداز تاریخ ایران منحصر به فرد بود. در طول زمامداری دولت ملی سعی شد صدای مردم به ایشان باز گردانده شود. اظهار نظر مخالفین محترم شمرده شود، تمرین دموکراسی جدی گرفته شود و وطنین و پژواک و پاسخ هر بحث و گفت و گویی، آزادانه جریان یابد. (۱۹)»

احساس مسئولیت در قبال کشور و مردمش

در دوره پنجم مجلس شورای ملی در جلسه نهم آبان ۱۳۰۴ که منجر به تغییر سلطنت شد و دکتر مصدق نطق تاریخی خود را در مخالفت با سلطنت ایراد کرد، قبل از تشکیل جلسه مزبور دکتر مصدق به دیدن چند تن از شخصیت های برجسته که بعضی از آنان از نمایندگان مجلس مانند مومن الملک، مشیرالدوله

و مستوفی الممالک بودند می رود و با آنها مشورت می کند که آیا با این وضع به مجلس بروند یا نه؟ آقایان صلاح ندانستند ولی د کتر مصدق در پاسخ می گوید: «به توپچی و سرباز سالها ما واجب می دهند که یک روز به کار بیاید و از مملکتش دفاع کند به و کیل هم دو سال ما واجب می دهند برای این که یک روز به کار مملکت بخورد و از قانون اساسی دفاع بکند. اگر ما امروز به مجلس نرویم به و وظیفه نمایندگی خود رفتار نکرده ایم.» (۲۰)

مخالفت با فحاشی و فریاد مرگ سردادن و مرده یاد گفتن

در روز چهارم مهر ۱۳۳۰ که د کتر مصدق جهت دادن گزارش نفت به مجلس می رود ولی با مخالفت مخالفان خود روبرو می شود و جلوی سخنان او را می گیرند، از این رو بلافاصله به میدان بهارستان می آید و در مقابل جمعیت چند هزار نفری سخنان خود را بیان می کند که با ابراز احساسات جمع روبرو می شود. وی در ابتدای سخن خود می گوید: «ای مردم! شما مردم خیر خواه و وطن پرستی که در اینجا جمع شده اید می دانید که اینجا مجلس شماسست و هر جا که یک عده مخالف مصالح مملکت باشند مجلس نیست.» (۲۱)

بعد سخنان خود را که گزارش در باره نفت و مذاکراتش با دیگران است ادامه می دهد و سخنان وی به اینجای می رسد که «ملت ایران بازور، دست از حق مشروع خود نخواهد کشید» (۲۲) تا آنجا که می گوید «دولت انگلیس حاضر نشد که این پیشنهاد عادلانه و منصفانه ملت ایران را قبول کند.» (۲۳) در این موقع مردم فریاد زدند «مرده یاد انگلیس، مرده یاد انگلیس» (۲۴) د کتر مصدق با تأثر شدید گفتند: «مردم مرده یاد نگویید من حاضر نیستم شما بگو بید مرده یاد انگلیس. من می خواهم شما بگو بید و دعا بکنید که خدای متعال دولت انگلیس را برای شناختن حق مسلم ما هدایت بکند که خدای متعال بدبختی های ما را در جلوی چشم آنها محسوم کند.» (۲۵) و در این هنگام هزاران نفر از اهالی پایتخت که برای شنیدن نطق نخست وزیر در جلوی درب مجلس اجتماع کرده بودند می گریستند. (۲۶) این سخنان مصدق خویست مورد توجه کسانی قرار بگیرد که د کتر مصدق را عوام زده و پوپولیست می نامند. آری د کتر مصدق مردم گرا بود، ولی عوام زده پوپولیست نبود.

قانون تکرایی د کتر مصدق

الف: با این که در دوره اول مجلس شورای ملی یکی از شرایط انتخاب شدن داشتن سی سال تمام بود، اما از آنجایی که اعتبار نامه بعضی از نمایندگان کمتر از سی سال به تصویب رسیده بود، ایشان داوطلب نمایندگی از شهر اصفهان می شوند. اما اعتبار نامه ایشان برخلاف دیگر نمایندگان کمتر از سی سال که به مجلس راه یافته بودند در شعبه مأمور به رسیدگی مورد اعتراض قرار گرفت و دلایلی که مرحوم موتمن الملک آوردند ایشان را قانع کرده و از نمایندگی

صرف نظر کرده و اصرار در پذیرش نمایندگی خود برخلاف دیگران نمی نماید. (۲۷)

ب: مرحوم آیت الله زنجانی در این رابطه یعنی قانون نگری مصدق می گوید: «در یکی از ملاقاتها به مرحوم د کتر مصدق گفتم ایران امروز به شما و حکومت شما نیاز دارد. یک عده او باش و اشرار و مزدبگیر در صدر سرنگون ساختن شما هستند و مادر اسلام برای قتل دو حکم بیشتر نداریم یا واجب است یا حرام، مستحب نداریم. اینها قتلشان واجب است و شما در این مورد کوتاهی نکنید. آن مرحوم جواب داد. من سنم از هفتاد و چند سال گذشته برای دو روز حکومت دستم رابه خون کسی آلوده نمی کنم.» (۲۸)

ج: جز قانون راه دیگری سراغ ندارم؛ د کتر سعید فاطمی در گفت و گویی با نشریه چشم انداز ایران می گوید: «در آن روز (فاصله ۲۵ مرداد و ۲۸ مرداد) شادروان د کتر فاطمی به مرحوم مصدق پیشنهادی کرده بود که او را وزیر دفاع کنند تا او با تمام قدرت مخالفان قسم خورده نهضت ملی ایران را به سزای اعمالشان برسانند. د کتر مصدق گفته بود بر طبق چه قانونی؟ د کتر فاطمی جواب داده بود با قانون انقلاب و برای نجات ملت ایران، که مرحوم مصدق پاسخ داده

بود این کار را وزیر داد گستری رئیس عالی کشور و چند تن از روحانیون قم و کسانی که مورد احترام مردم هستند باید انجام دهند و قوانین را به گونه ای شکل دهند که بر اساس آن بتوان مخالفان نهضت ملی را مورد تعقیب قرار داد.

شادروان د کتر فاطمی گفته بود این مسیر طولانی است و تا آن وقت ریشه ما را کنده اند. د کتر مصدق در پاسخ گفته بود به جز قانون، من راه دیگری سراغ ندارم و من برای قانون بیش از هر چیز و هر کسی احترام قائل هستم. د کتر فاطمی آن روز با عصبانیت از اتاق بیرون می آید. برای این که می دانست این جریان ادامه دارد. در بیرون از اتاق هم به د کتر غلامحسین مصدق می گوید پدر تو با این احترام به قانون نش همه ما را به کشتن خواهد داد.» (۲۹)

مخالفت با تعیین رهبر

هیأت اجرایی سازمان های اروپایی جبهه ملی ایران از د کتر مصدق خواسته بودند شخصی را به عنوان رهبر تعیین کند. وی ضمن مخالفت در جواب سازمان های مزبور می نویسد: «راجع به تعیین رهبر که یکی از خواسته های آقایان است. چنانچه در حیات اینجانب

این کار بشود کسی اطاعت نخواهد نمود و برای بعد از حیات هم شغل رهبری موروثی نیست که کسی برای بعد از حیات خود، رهبری تعیین کند. تعیین رهبر از حقوق بلاتر دید ملت ایران است که هر کس را شایسته دانست عملاً رهبر کند. یعنی اطاعت نماید. بنابراین هر کس به وطن عزیز خود خدمت نمود عملاً رهبر است...» (۳۰)

دین و عالمان دینی در اندیشه و عمل د کتر مصدق

بما رجعه به مکتوبات و سخنان د کتر مصدق دغدغه و علاقه او را به دین و عالمان دینی به نحو روشن و شفافی در می یابیم و این از بارزترین خصیلت های اخلاقی آن شادروان بود که در مواقع حساس دیدگاه های خود را در باره دین بیان می نمود.

در دوره هفدهم که د کتر مصدق گزارشی از کارشکنی های خارجی در مورد فشار اقتصادی و مالی که وارد می آوردند سیاست اقتصاددین و نفت را مطرح می کند، در مورد این گونه فشارها می گوید: «ملت ایران تربیت یافته تعلیم مقدس اسلامی است و صبر در مقابل شداید را از فرایض دینی خود می داند. علی الخصوص آنجا که پای حفظ ناموس ملت و دفاع از شرافت مملکت در میان باشد.» (۳۱)

د کتر مصدق در دوره زمامداری با توجه به اینکه از یک سو در مبارزه با استعمار جهت حل مسئله نفت بسر می برد و با عوامل آنان دست و پنجه نرم می کرد و از سوی دیگر با مقاومت و کارشکنی استبداد داخلی و برخی یاران بریده از وی که علم مخالفت برافراشته بودند روبرو بود، تا آنجا که می توانست سعی در اجرایات منویات مذهبی مردم می نمود که با استفاده از تحقیقات یکی از نویسندگان خلاصه ای از آن بیان می شود: «در زمینه اجرای منویات مذهبی و تعمیق هویت دینی، اقداماتی انجام داد که می توان به نمونه هایی از آن اشاره کرد:

در چهاردهم خرداد ۱۳۳۰ بخشنامه ای را در باره رعایت مقررات مذهبی در ماه مبارک رمضان صادر کرد که در روزنامه اطلاعات همان روز چاپ شده است. همچنین در امر عزیمت حجاج به مکه معظمه دولت اقداماتی انجام داد که مورد تشکر عالمان دینی قرار گرفت، از جمله مرحوم آیت الله چهارسوقی از اصفهان طی نامه ای که برای جراید از جمله روزنامه اطلاعات فرستاد از دولت به واسطه توجهی که به امر زائران مکه معظمه به عمل آورده تشکر و سپاسگزاری کرد.

همچنین از همین سال، یعنی سال ۱۳۳۰ روز وفات امام جعفر صادق (ع) تعطیل رسمی اعلام شد. علما بیانیه هایی صادر و تشکر کردند و در جراید چاپ شده است. از جمله آقا شیخ بهاء الدین صدوقی همدانی در این ارتباط تشکر کرد که در روزنامه اطلاعات ۶ مرداد ۱۳۳۰ چاپ شده است.

در ۲۳ مرداد قانون منع بیافروشی ادر مورد

مسکرات الکلی [ارالزام اجرا کرد یعنی از این تاریخ دیگر امکان پیاله فرشی وجود داشت.

دکتر مصدق در سال ۱۳۳۱ با استفاده از اختیارات خود قانونی را تصویب کرد به این شرح که «دولت مکلف است از تاریخ تصویب این قانون به فاصله شش ماه ورود و تهیه و خرید و مصرف کلیه نوشابه های الکلی و همچنین تهیه و خرید لول تاریک و مشتقات آن و نیز کشت خشخاش را از سال ۱۳۳۳ به بعد در سراسر کشور ممنوع سازد به استثنای مصارف طبی و صنعتی، متخلفان از این قانون، طبق موادی که وزارت دادگستری ظرف ۲ ماه تنظیم و تصویب مجلس خواهد رسید مجازات خواهند شد.» آیت الله صدر از مراجع آن زمان در نامه ای نوشته بود که یقین دارم این وظیفه بزرگ و افتخار آمیز (یعنی قانون منع مشروبات الکلی) به همت والای نمایندگان معظم کشور انجام خواهد شد. همچنان که مطمئنم افتخار اجرای این قانون نصیب جناب آقای دکتر مصدق گردیده و با کیاست و تدبیر مخصوص ایشان با سهولت عملی خواهد شد. (۳۲)

...از جمله نکته های دیگر کوششی بود که در این دوره جهت برقراری هر چه بیشتر روابط با کشورهای اسلامی انجام گرفت و قطع روابط با اسرائیل عملی شد، یعنی بر اساس تفکر و مشی ضد استعماری و ضد صهیونیستی تصمیمی گرفته شد و در تیر ۱۳۳۰ کنسولگری ایران در اسرائیل منحل اعلام شد. در مجلس هم وزیر خارجه وقت اعلام کرد: «بروز دولت ایران کنسولگری خود را در اسرائیل منحل اعلام کرد و رسیدگی منحل اعلام کرد و رسیدگی به کار اتباع ایرانی را هم به سفارت ایران در عمان محول کرد و نماینده اسرائیل را هم قبول نکرده و نخواهیم کرد.» (۳۳)

دکتر مصدق وقتی خبردار می شود عده ای به شهر قم و محل اقامت مرجع شیعیان وقت، آیت الله بروجردی رفته و به دادن شعار علیه ایشان می پردازند و یاد نشریاتشان او را مورد اهانت قرار می دهند، جهت حفظ موقعیت و اقتدار مرجعیت شیعه از اختیارات قانونی خود استفاده کرده و سه ماده به عنوان متمم بر لایحه قانونی مطبوعاتی می افزاید. ماده اول این متمم چنین است: «هر گاه در روزنامه یا مجله و یا هر گونه نشریه دیگر مقالات یا مطالب توهین آمیز و یا افترا یا بر خلاف واقع و حقیقت، خواه به نحو انشاء یا به طور نقل نسبت به شخص اول روحانیت که مرجع تقلید عمومی است درج شود مدبر روزنامه و نویسنده هر دو مسئول و هر یک به سه ماه تا یک سال حبس تأدیبی محکوم خواهند شد. رسیدگی به این اتهام تابع شکایات مدعی خصوصی نیست.» (۳۴)

دکتر مصدق به خاطر همین دیدگاه ها و عملکرد خود که ناشی از خصلت اخلاقی وی بود به استثنای معدودی از روحانیون که مخالفت با دکتر مصدق را از جهت های خاصی دنبال می کردند. همیشه مورد

احترام و علاقه علما و مراجع دینی بود که در اینجا به دو مورد اشاره می کرد:

۱- تلگرافی است که دو تن از مراجع بزرگ شیعه در سال ۱۳۰۲ که دکتر مصدق مسئولیت وزارت خارجه را به عهده داشت. برای وی ارسال نموده و از زحمات وی چنین یاد می کنند. «بسم الله الرحمن الرحیم: مقام منبع آقای مصدق السلطنه وزیر امور خارجه دامت شوکته. تلگراف محترم که کاشف از احساسات اسلام پرستانه و تأثر قلبی از این پیشامد بود به مراتب امتنان و امیدواری افزوده همواره دوام تأیید و حسن موافقت وجود اشرف را در حفظ نوامیس اسلام و ادای وظایف مقدسه خواستاریم. ان شاء الله تعالی الاحقر ابو الحسن موسوی اصفهانی الاحقر محمد حسین غروی نائینی. (۳۵)

۲- مرحوم آیت الله طالقانی بعد از آزادی از زندان در سال ۱۳۴۶ در اولین فرصت جهت احترام و فاتحه به مزار دکتر مصدق به احمد آباد می روند. ضمن اهدای یک جلد از پرتوی از قرآن به رسم یادبود در صفحه اول آن چنین نوشتند: «بسم الله العزیز المتعظم، اهدی

دکتر مصدق پس از قبول نخست وزیری و رسیدن به صدارت در شهریور ماه ۱۳۳۰ نامه ای به شهربانی کل کشور می نویسد: «در جراید ایران آنچه راجع به شخص اینجانب نگاشته می شود، هر چه نوشته باشند و هر که نوشته باشد، به هیچ وجه نباید مورد اعتراض و تعرض قرار بگیرد.»

ثواب و تفکر در آیات این جلد از تفسیر به روح پاک و شکست ناپذیر مفسر شرق و اسلام و موجب سربلندی ایرانیان شرافتمند مرحوم جناب دکتر محمد مصدق - رحمت الله وبر کاته علیه. ۱۳۴۶/۱۲/۲۹. سید محمود طالقانی (۳۶)

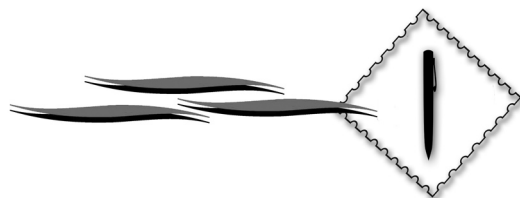
آخرین سخنان مصدق در بستر بیماری؛ من خاک پای این ملت

دکتر مصدق حاضر نشد برای معالجه بیماری خود به خارج برود و هنگامی که مطلع شد که پزشکی از خارج می خواهند بیاورند، می گوید: «العت بر من و هر کس دیگر که در این زمان خرج چندین خانوار این مملکت فقیر را صرف آوردن دکتر از خارجه بنماید.

من خاک پای این ملت و مقدرات من از مقدرات او جدا نیست. هر امکان که در داخل کشور برای معالجه وجود داشته باشد برای من کافی است. به علاوه آوردن دکتر از خارجه توهین به اطباق ایرانی است و من حاضر به این توهین نیستم.» (۳۷)

پی نوشت ها:

- ۱- دکتر کنار پدرم مصدق، دکتر غلامحسین مصدق، تهیه و تنظیم غلامرضا نجاتی، موسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ دوم ۱۳۶۹، صفحه ۱۴۹.
- ۲- مصدق دولت ملی و کودتا، گفت و گو بانصرت الله خازنی، زیر نظر مهندس عزت الله سجایی، مجموعه مقالات گردآوری شده در نشریه ایران فردا (شماره ۱۵۳) دیهشت ۱۳۸۷، انتشارات طرح نو، چاپ اول ۱۳۸۰، صفحات ۵۳ و ۵۴.
- ۳- مصدق و حاکمیت ملت، محمدبسته نگار، انتشارات قلم، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحه ۸۱۶، به نقل از پیام فرمانداران جبهه ملی ایران، ۱۵ اسفند ۱۳۷۵.
- ۴- مصدق و حاکمیت ملت، صفحه ۷۱۵.
- ۵- همان، صفحه ۴۳۷.
- ۶- همان، صفحه ۵۹۱.
- ۷- همان، صفحه ۵۹۸.
- ۸- همان، صفحه ۷۴۵.
- ۹- مصدق دولت ملی و کودتا، گفت و گو با اکبر خرازی، صفحه ۵۲۷.
- ۱۱- همان، مقاله های حسین شاه حسینی، صفحه ۴۴۸.
- ۱۲- مصدق دولت ملی و کودتا، گفت و گو با خازنی، صفحات ۵۸ و ۵۹.
- ۱۳- هفته نامه پیام هاجر، سال نوزدهم، شماره ۳۱، سه شنبه ۱۶ فروردین ۱۳۷۹، صفحه ۸.
- ۱۴- مصدق و حاکمیت ملت، صفحات ۴۵۱ و ۴۵۲، به نقل از قلم و سیاست، نوشته محمدعلی سفری، نشر نامک، تهران، چاپ اول بهار ۱۳۷۱، صفحه ۲۶۶ و مصدق سال های مبارزه و مقاومت، تألیف سرهنگ غلامرضا نجاتی، موسسه خدمات فرهنگی رسا، جلد اول، ۱۳۷۱، صفحه ۲۶۵.
- ۱۵- مصدق و حاکمیت ملت، صفحه ۲۷.
- ۱۶- انبیه های مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی، علی رهنما، انتشارات گام نو، چاپ اول ۱۳۸۴، صفحه ۸۹۸.
- ۱۷- همان، صفحه ۹۷۲.
- ۱۸- همان، صفحه ۹۷۳.
- ۲۰- دکتر مصدق و نظق های تاریخی او، حسین مکی، سازمان انتشارات جاویدان، صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷.
- ۲۱- ۲۲ و ۲۳ مصدق و حاکمیت ملت، صفحه ۴۵۱.
- ۲۴- همان، صفحه ۴۵۲.
- ۲۵ و ۲۶- همان، صفحه ۴۵۳.
- ۲۷- خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج افشار، چاپ دوم، صفحات ۶۰ و ۶۱.
- ۲۸- مصدق و حاکمیت ملت، صفحه ۸۱۶.
- ۲۹- نشریه چشم انداز ایران، شماره ۸، دیهشت و خرداد ۱۳۸۰، گفت و گو با دکتر سعید فاطمی، صفحات ۶۱ و ۶۲.
- ۳۰- مصدق و حاکمیت ملت، صفحه ۶۳.
- ۳۱- همان، ۴۷۱.
- ۳۲- مصدق، دولت ملی و کودتا، صفحه ۴۱۱، به نقل از ایران فردا، شماره ۵۳، اردیبهشت ۱۳۷۸، در گفت و گو با محمد ترکمان.
- ۳۳- مصدق، دولت ملی و کودتا، صفحه ۴۱۲.
- ۳۴- انبیه های مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی، صفحه ۹۹۷.
- ۳۵- مصدق و حاکمیت ملت، صفحه ۹۳۵، به نقل از ملکه الشعرا بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، موسسه امیر کبیر، تهران، چاپ دوم ۱۳۵۷، صفحه ۳۵۷.
- ۳۶- مصدق و حاکمیت ملت، صفحه ۳۳۶.
- ۳۷- مصدق و نهضت ملی ایران، انتشارات اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان اروا و پان انجمن اسلامی دانشجویان در امریکا و کانادا، چاپ خارج از کشور پیش از سال ۱۳۵۷، صفحه ۱۷۹.



علیرضا کتغان رو فومنی

مصدق؛ خورشیدی غروب

وی تبعات سنگین سیاسی نیز در پی داشت، امری که خود به آن کاملاً آگاه بود. بر همین اساس اقتصاد دولت دکتر مصدق کاملاً در هم پیچید و بالعکس. به طوری که انفکاک این دو امر از یکدیگر در تحلیل عملکرد سیاسی و اقتصادی دولت ملی بسیار سخت به نظر می‌رسد. همواره رسم بر این بوده که کشورهایی با رویکرد امپریالیستی در سیاست خارجی، با شعار اصلاح و آبادانی کشورهای جهان سوم عملیات اقتصادی و طرح‌های عمرانی گوناگونی را در این جوامع تعریف می‌کردند و از طریق این پایگاه‌های اقتصادی به دخالت و ریشه‌دوانی در امور سیاسی و اجرایی آن کشورها مبادرت می‌ورزیدند. رابطه انگلستان و ایران نیز همین گونه بوده است، به طوری که دولت‌مردان انگلیسی در انتخاب شخص اول حاکمیت دخالت مستقیم داشتند. دکتر مصدق با طرح ملی کردن صنعت نفت می‌خواست به دو هدف نایل آید: اول قطع حضور بیگانگان و دخالت آنان در امور سیاسی و معاشی ملت و دیگر، طراحی اقتصادی بدون هزینه کردن سرمایه ملی ایرانیان یعنی نفت در امور روزمره و هزینه‌های جاری. پیش از دولت مصدق مذاکرات برای افزایش سهم ۱۶ درصدی دولت از عواید فروش نفت کشور با طرف انگلیسی بی‌نتیجه مانده بود و هیچ چشم‌انداز روشنی نیز در برابر دولت‌مردان و سیاستمداران در این زمینه قرار نداشت. بر همین اساس با تمام کمبودهایی که دولت ایران در اداره امور صنعت عریض و طویل نفت داشت باین حال چاره‌ای جز ملی کردن این صنعت در پیش روی خود نمی‌دید. به گفته دکتر انور خامه‌ای: «ملی کردن صنعت نفت یک جنبش خودانگیخته بود که بر اثر لجاجت و سماجت شرکت نفت انگلیس برای تحمیل قرارداد الحاقی پدید آمد.» (۴) همچنین به شهادت مهندس عزت‌الله سبحانی «اصل ملی شدن صنعت نفت به دلیل مقاومت شرکت نفت ایران و

به یادگار گذاشت. از این رو است که امروز اصل طلایی در اندیشه شریعتی را مردم‌گرایی می‌دانند و این سخن بر زبان فرزند راستین مصدق، مهندس عزت‌الله سبحانی جاری است که «مادرارزش‌ها این است که مردم به حساب بیایند.»

صدای رسای مصدق آنچنان شیوا بود که به انقلاب مردم ایران پیوند خورد. دوازده سال پس از وفات عارفانه‌اش، این مردم‌دو دند که انتقام‌پیر مرد را از کودتاچیان و پاسداران استبداد و حاملان تاریکی گرفتند. آنجا که تز «موازنه منفی» او به «نه شرقی، نه غربی» تعبیر شد و آرزوهای سبزش بر زبان ملت جاری گشت؛ استقلال، آزادی. بی‌جهت نیست که طالقانی، مصدق را حلقه واسطه‌ای برای جنبش‌های پیش و پس از خود در جهت استقلال و آزادی و حاکمیت ملت می‌دانست. این نوشتار که بیشتر ناظر بر جهت‌گیری‌های دکتر مصدق، پیشوای حرکت ملی ایرانیان در آرزوگاه زمامداری و دولت‌مردی وی است، به کارنامه دولت ملی ایران در زمینه‌های اقتصاد، سیاست داخلی و خارجی و همچنین رویکرد آن مرحوم به مذهب و دیانت خواهد پرداخت.

مصدق و اقتصاد ملی

دولت دکتر مصدق در زمانه‌ای ظهور کرد که هنگامه ملی کردن صنایع پایه توسط دولت‌های دموکراتیک در کشورهای پیشرفته همچون فرانسه و انگلیس بود. او می‌خواست برای نخستین بار در یکی از کشورهای جهان سومی خاورمیانه یعنی ایران دست به این عمل بزند، عملی که بدون شک برای

دکتر محمد مصدق، انسانی که تنها شخص نبود، بلکه شخصیتی بود که پیرامونش را از وجود خود متأثر ساخت و راه بشر را به راه انبیا پیوند زد

«من پرورده آزادم، استادم علی است، مردی بيم و بی ضعف و پر صبر، و پیشوایم مصدق، مرد آزاد، مردی که هفتاد سال برای آزادی نالید.» (۱)

داستان این سطور افسانه‌پیری تبار ساز است. پیرمردی که سخنگوی مصلحان تاریخ و ندای پرشوق و شغف آزادی بود. دکتر محمد مصدق، انسانی که تنها شخص نبود، بلکه شخصیتی بود که پیرامونش را از وجود خود متأثر ساخت و راه بشر را به راه انبیا پیوند زد. برای جماعت ایرانی این اندیشه چه زیاست که ژان پل سارتر در زمان تألیف «جنگ شکر در کوبا» به تز «اقتصاد بدون نفت» مصدق نظر داشت و عبدالناصر رهبر ملی کشور مصر بانگ بر آورد که «من شاگرد مکتب ضد استعماری دکتر مصدق‌م، از مکتب مصدق درس آموختم.»

چه دلشین رخ می‌نماید آن صندلی چوبی قدیمی دادگاه‌لاسه که امروز پس از چندین دهه به یاد مصدق و به نام آزادیخواهی و عدالت‌طلبی همچنان به یادگار نگه‌داشته شده تا باز دید کنندگان بدانند روزی مردی بر این صندلی تکیه کرده که نهضت حق خواهش امپریالیسم دوران را افشانموده و حق ملت مظلومش را از حلقوم شیر جهان‌خوار باز ستانده است. مردی که هر چه کرد و هر چه گفت برای رضای خدا و صلاح و اصلاح امور مردمش بود. او همواره در هوای ملت تنفس می‌کرد و سخنش این بود که «تنها ملت است که می‌تواند راجع به سرنوشت خود و سرنوشت مملکت اظهار عقیده کنند.» (۲) او هیچ امری را بالاتر و ارزشمندتر از اراده و خواست ملت نمی‌دانست و حکومت‌ها و قوانین را زمانی می‌پذیرفت که در جهت نظر قاطبه مردم باشد؛ «قانون‌ها، مجلس‌ها و دولت‌ها همه به خاطر مردم به وجود آمده‌اند، نه مردم به خاطر آنها... در کشورهای دموکراسی و مشروطه هیچ قانونی بالاتر از اراده مردم نیست.» (۳) او یک سیاستمدار مردم‌گرا بود و سنت مردم‌گرایی و ملت‌مداری را برای شاگردان و پیروان حقیقیش

انگلیس در برابر پذیرش حقوق ملت ایران شکل گرفت. (۵) از اینجا بود که کارشکنی های دولت انگلیس در زمینه فروش نفت کشور توسط دولت ایران به کشورهای خارجی و حمایت دیگر امپریالیست های زمانه یعنی ایالات متحده و جماهیر شوروی از انگلستان و همین طور هزینه های بالای نگهداری از پالایشگاه ها برای دولتی که اقتصادش سراسر به نفت وابسته بود شرایط جدیدی را در اقتصاد ملی ایجاد کرد؛ بحرانی که تنها با دستاورد توانای مصدق و پشتیبانی نیروی لایزال ملت قابل حل و فصل بود. برای مردان سختکوش، آنها که مرد لحنات بحرانی و سختند، هر چه عرصه تنگ آید سرها برافراشته تر و ایمان ها راسخ تر و عقول کارآمدتر عیان می شوند. مصدق در گزارش به نمایندگان مجلس شورای ملی می گوید «برای اصلاح امور خود باید به دو اقدام متوسل شویم، تعدیل بودجه و اصلاحات اقتصادی.» (۶) حذف خرج های اضافی و کاهش هزینه های دولت اولین قدم پیشروی نهضت ملی در این زمینه بود؛ «دکتر مصدق به تبعیت از مقتضای خود علی (ع)، نه از بیت المال حقوقی دریافت کرد و نه سهمی برداشت و نه برای خود و نه برای دفتر کارش بر بودجه دولت هزینه ای تحمیل نکرد.» (۷) و حتی بر حقوق کارمندان و آشنیان دربار و شاه نیز نظارت می کرد و هر کس غیر از دولت از دربار نیز حقوق دریافت می داشت حقوق دولتش را قطع می کرد. «اقتصاد بدون نفت» طرحی بود که مصدق برای نجات اقتصاد بیمار و وضع بحرانی موجود پیشنهاد کرد؛ «برنامه اقتصاد بدون نفت هدفش این بود که بنیه اقتصادی مملکت با تشویق صادرات کالاهای صادراتی کشور (غیر از نفت) به آن حد از ترقی و اعتبار برسد که مملکت متکی و محتاج صدور نفت نباشد.» (۸) وویگرد اقتصادی دولت دکتر مصدق را شامل دو مرحله دانسته اند، «در مرحله اول اگر چه دولت در آمدی از نفت ندارد لیکن به تحصیل آن امیدوار است و در سیاست مالی و اقتصادی خود روی به دست آوردن آن در آینده ای نزدیک حساب می کند. اما در مرحله دوم مصمم است که این درآمد را حتی اگر به دست آید ندید بگیرد و روی آن حساب نکند و اقتصاد کشور را تنها بر اساس درآمدهای غیر نفتی بنا کند.» (۹) دکتر مصدق به قصد تأمین هزینه های دولت دست به یکسری اقدامات اقتصادی زد که از مهمترین آنها می توان به انتشار اوراق قرضه ملی اشاره کرد؛ «قانون انتشار اوراق قرضه ملی در ۲۶ مرداد ۱۳۳۰ به تصویب رسید و از دی اجرا گردید. مطابق این قانون دولت می توانست معادل دو میلیارد ریال در چهار نوبت هر بار معادل پانصد میلیون ریال "برگ های وام صد ریالی" نامی و قابل انتقال با جایزه سالانه شش درصد" منتشر کند.» (۱۰) این سیاست اقتصادی دولت از سوی

**چه دلنشین رخ می نماید آن
صندلی چوبی قدیمی دادگاه
لاشه که امروز پس از چندین
دهه به یاد مصدق و به نام
آزادیخواهی و عدالت طلبی
همچنان به یادگار نگه داشته
شده تا باز دید کنندگان بدانند
روزی مردی بر این صندلی
تکیه کرده که نهضت حق
خواهیش امپریالیسم دوران
را افشا نموده و حق ملت
مظلومش را از حلقوم شیر
جهانخوار باز ستانده است.
مردی که هر چه کرد و هر چه
گفت برای رضای خدا و صلاح
و اصلاح امور مردمش بود**



مردم با حمایت های وسیعی روبه رو شد به طوری که دکتر مصدق در این باره چنین می گوید: «سبیل احساسات وطن پرستانه و اعتماد سخاوتمندانه از هر گوشه و کنار کشور به طرف دولت و شخص اینجناب روان و هر فردی با بیان و منطق مخصوص در هر حرفه و پیشه و مقام و مسندی که بود پشتیبانی را بفرستادن نقدینه یا تعهد پرداخت حقوق خود یا تقدیم مال منقول و غیر منقول از دارایی خویش اثبات کرد.» (۱۱) مصدق همچنین لوایح بسیاری را در زمینه حمایت از اقشار آسیب پذیر اقتصادی روانه مجلس کرد، از جمله این لوایح می توان به ۱- افزایش حقوق دبیران و آموزگاران ۲- افزایش حقوق کارمندان دون پایه ۳- تصویب بیمه های اجتماعی کارگران ۴- از یاد سهم کشاورزان و سازمان عمرانی کشور ۵- الغای عوارض مالکانه در روستاها و بیگاری رعایا

و... اشاره نمود. «مصدق... در نظر داشت تاریخچه قدرت سیاسی خان ها و ملاکان را قطع کند. این کار و این اقدام نیز به واقع رویکردی به طرف زحمتکشان محسوب می شد.» (۱۲) بر همین اساس بسیاری از کارشناسان عرصه اقتصاد دولت دکتر مصدق را واجد رویکردی سوسیال دموکراتیک می دانند. به گفته دکتر فریزر رئیس دانا: «ایشان (مصدق) کمتر به تبلیغات و شعار عدالت و رفاه و دولت مسئول برای رشد همگانی و دفاع از زندگی اقشار پائینی و کارگری دست زد، اما تقریباً تمامی برنامه های اقتصادی ایشان نشان از سوگیری اقتصاد عدالت جو، خردورز متکی به روش و برنامه دموکراتیک چپ بود.» (۱۳) «شادروان مصدق تبلور آرمان سوسیال دموکراسی در نهضت ملی استقلال طلبانه و آزادیخواهانه ایران بود.» (۱۴) برنامه اقتصاد بدون نفت دکتر مصدق بدون پشتوانه نهادهای حمایتی نمی توانست قامت خود را استوار نگه دارد، بر همین اساس وی به تأسیس نهادهایی جهت حمایت و اداره بخش های اقتصادی اقدام کرد؛ «سه بانک تخصصی تولیدی و یک بانک تخصصی تجاری و سه بانک تجاری-عمومی، سازمان صنایع ملی، بنگاه توسعه ماشین آلات کشاورزی، سازمان عمران کشاورزی، ملی کردن شیلات و تلفن و پاب گذاری شرکت های سهامی شیلات ایران و تلفن از جمله نهادهایی بودند که در روند توسعه ملی قادر بودند تا از اقتصاد کشور در شرایط عدم اتکال به نفت، حمایت سازمانی به عمل آورند.» (۱۵) از دیگر راه های دولت برای تأمین مخارج عمومی افزایش صادرات و کنترل واردات کالا به کشور بود؛ «دکتر مصدق صادرات ایران را به نحو اعجاب انگیزی نسبت به واردات افزایش داد. در نیمه دوم سال ۱۳۳۱ نسبت فزونی صادرات و کاهش واردات به رقم ۶۵ در صدر رسید و در ۸ مرداد ۱۳۳۲ وزیر اقتصاد، حسن اخوی اعلام داشت که صادرات سال جاری چند برابر سال گذشته است.» (۱۶) با توجه به این رشد «صادرات رونق جدیدی یافت و با این کار مصدق تنها کسی بود در طول تاریخ ایران که توانست تراز بازرگانی کشور را مثبت کند، چیزی که هرگز در اقتصاد ایران اتفاق نیفتاد.» (۱۷) به بیان مهندس عزت الله سحابی «در بخش صادرات غیر نفتی، نه فقط صادرات سستی که خشکبار و فرش بود، بلکه صادرات آهن قراضه، کاغذ باطله، پوست انار و گیاهان دارویی هم آغاز شد.» (۱۸) همچنین ایشان در مورد تأسیس صنایع پائین دستی در زمان مصدق این چنین می گویند: «در دوران مصدق، صنایع پائین دستی در ایران راه افتاد... یک مورد آن همین صنایع نفت سوز بود مثل سماور نفتی، اجاق گاز نفتی، خوراک پز نفتی، بخاری نفتی و...» (۱۹) تورم شاید معروف ترین شاخص اقتصادی محسوب شود، از این رو که بیشتر

گفته و شنیده می شود و شاخص مورد اشاره تأثیر عینی خود را بر زندگی مردم نمایان می سازد و مردم عادی نیز احساس آشکاری از کاهش یا افزایش آن گزارش می کنند. به گفته دکتر انور خامه ای «در دوران حکومت مصدق نرخ تورم افزایش نیافت و در بعضی بخش ها هم کاهش پذیرفت.» (۲۰) همچنین این خبره امور اقتصادی در بیان علل افزایش نیافتن تورم در دولت مصدق چنین می گوید «علت اصلی این امر را باید در تعادل و سلامتی که اقتصاد ایران در دوران حکومت مصدق یافته بود و مظاهر عمده آن را در موازنه بازرگانی خارجی یعنی افزایش صادرات و کاهش واردات غیر ضروری، موازنه پرداخت های اتکاب در آمد نفت، شکستن رکود بازر و گشایش مجدد کارخانه ها، افزایش چشمگیر تولید کشاورزی و غیره دانست.» (۲۱) دولت مصدق با همه کاستی هایی که در پیش رویش بود، توانست با ذکاوت و خردورزی و همینطور مشاوره با کارشناسان داخلی و خارجی کارنامه خوشی را از خود به جای گذارد. دولتی که با مشکلاتی چون قطع در آمد نفت، عدم همکاری و مساعدت دولت های ابر قدرت خارجی، وجود فضای ناامن سیاسی و در نتیجه عدم سرمایه گذاری سرمایه داران خارجی در اقتصاد کشور و مسائلی از این دست مواجه بود، با این حال دولت توانست متجاوز از دو سال بدون کمک خارجی و عواید نفت و پرداخت بودجه شرکت ملی نفت که آن هم سر بار بود چه دولت شده بود مملکت را اداره کند و سازمان برنامه تمام وظایف خود را انجام دهد و روزی هم که دولت سقوط نمود (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) و جبهی معادل ۸۰۰ میلیون ریال نقد و در حدود ۱۲۰۰ میلیون ریال مطالبات و جنس موجود داشت. (۲۲) «آمار و شاخص های اقتصادی در آرشیو وزارت اقتصاد نشان می دهد که در هیچ تاریخی اقتصاد و صادرات کشور به رونق و اعتلا در زمان حکومت مصدق نبوده است.» (۲۳)

مصدق و سیاست داخلی ملی

«در سیاست داخلی، برقراری اصول مشروطیت و آزادی... این هدف من بود و هست و خواهد بود و تا بتوانم برای رسیدن به آن مجاهدت خواهم کرد.» (۲۴) عبارات بالا که متعلق به دکتر مصدق است خود نشانگر خط قرمز و آرمان این بزرگمرد در سیاست داخلی می باشد. آزادی، این گوهر نایاب در کشورهای جهان سومی همچون ایران همواره دغدغه اصلی پیشوای نهضت ملی ایران بوده که از طریق استقرار حاکمیت ملت و دخالت مردم در تعیین سرنوشت اجتماعی خویش میسر و ممکن می شود. مصدق در طول دوران حضورش در عرصه سیاست کشور از والی گری تا نمایندگی مجلس و آنگاه نخست وزیری، همواره در د آزادی و اجرای قانون را در اعماق وجود خویش احساس

می کرده است. در قانونمداری مصدق حرف های زیادی گفته و خاطرات بسیاری از اعماق ذهن انسان ها خارج شده است، برای نمونه در تقید وی به قانون و دموکراسی آورده اند که «حتی هنگامی که شعبان بی مخ و یک افسر ارتش در خانه اش را با تانک کوبیدند با اینکه نخست وزیر بود از آنها به داد گسترتری شکایت کرد.» (۲۵) در هنگامه نخست وزیری دکتر مصدق احزاب و مطبوعات در آزادترین وضعیت خود قرار داشتند. با وجود بافت سستی جامعه آن روز ایران که افرادی بسواد آن بر باسوادان و دانش آموختگان فزونی داشته و همچنین ترکیب جمعیتی کشور به نفع و روستائینی در برابر

صدای رسای مصدق آنچنان شیوا بود که به انقلاب مردم ایران پیوند خورد. دوازده سال پس از وفات عارفانه اش، این مردم بودند که انتقام پیرمرد را از کودتاچیان و پاسداران استبداد و حاملان تاریکی گرفتند. آنجا که تزلزل موازنه منفی» او به «نه شرقی، نه غربی» تعبیر شد و آرزوهای سبزش بر زبان ملت جاری گشت؛ استقلال، آزادی

شهرنشینی بود، نشریات مختلف با افکار گوناگون منتشر می شدند به گونه ای که تنها «حدود هفتاد روزنامه مخالف منتشر می شد که همگی به دکتر مصدق حمله می کردند» تا جایی که شهربانی کل کشور به تنگ آمده از نخست وزیر اجازه بر خورد با این نشریات را خواستار می شود. دکتر مصدق در جواب درخواست اداره شهربانی کل کشور اینگونه پاسخ می گوید: «شهربانی کل کشور، در جراید ایران آنچه راجع به شخص اینجانب نگاشته می شود هر چه در عرصه عمل نوشته باشند و هر کس نوشته باشد به هیچ وجه نباید مورد اعتراض و تعرض قرار بگیرد.» (۲۶) همچنین دولت ملی ایران در زمینه نشر کتب گوناگون، مولفان و منتشران را در ارائه افکارشان آزادی می گذاشت به طوری که در مورد میزان آزادی هادر زمان دولتمردی رهبر نهضت ملی ایران نوشته اند «مصدق نخستین کسی بود که در مدت حکومتش تمام احزاب و روزنامه ها آزاد بودند و ابداً لیست کتاب های مضره وجود نداشت.» (۲۷) از آنجا که دکتر مصدق خود در نخست وزیر همه ملت ایران می دانست و در برابر آنان که پاسدار استبداد بودند مسئولیت سنگین نگاهبانی از آزادی را بر

شانه هایش احساس می کرد در زمان نخست وزیری لایحه ای در زمینه آزادی زندانیان سیاسی به مجلس تقدیم می کند؛ «یک لایحه ای هم ما پیشنهاد کردیم برای این زندانیان سیاسی از راه خیرات و میراث از راه خیر نوع بشر این لایحه را تصویب بکنید که ما اینها را از این زندان بیرون بیاوریم، نمی دانید اینها چه حالی در آن زندان دارند... این لایحه را استدعا می کنم امروز بگذرانید» (۲۸) انتخابات آزاد همواره از دغدغه های فکری مصدق بود، تا آنجا که در زمان پذیرش نخست وزیری از آن به عنوان یکی از دو برنامه اصلی خود نام می برد. در زمانی که انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداری ها زیر نفوذ دربار و اشراف و فئودال ها قرار داشت، پیگیری اصل انتخابات آزاد می توانست گام مهمی در جهت استقرار و بسط حاکمیت واقعی ملت تلقی شود. برای تحقق این امر است که دکتر مصدق پیشنهاد اصلاح قانون انتخابات را مطرح می سازد. از نظر دکتر مصدق «اصلاح قانون انتخابات سبب می شود که نمایندگان بدانند انتخابشان در دوره بعد منوط به رضایت ملت است. اصلاح قانون سبب می شود که جراید، وزرای خوانن و دزدان را معرفی کنند و قبل از محاکمه روزنامه ها را توقیف و مدیران را زندانی نکنند.» (۲۹) و در همان حال از اعماق وجودش فریاد می کشد که «ما با حکومت دیکتاتوری و هر حکومتی که برخلاف افکار عمومی و آزادی تشکیل شود مخالفیم.» (۳۰) و اینچنین است که برای تنها بار مصدق، دموکراسی را در ایران برقرار کرد و مزه شیرین آزادی را به مردم چشاند.

مصدق و سیاست خارجی ملی

اصل مسلم و غیر قابل تغییر در سیاست خارجی برای دکتر مصدق حفظ استقلال و وابسته نبودن به کشورهای خارجی و قرار نگرفتن در جهت تأمین منافع ابر قدرت ها بود. دکتر مصدق که شرایط زمانه خود را دریافته و نتیجه عینی حضور ابر قدرت هادر کشور را لمس کرده بود پیش از هر چیز با دادن امتیازات اقتصادی و سیاسی به دولت ها و تراست های خارجی مخالفت نمود؛ «من با دادن هر گونه امتیاز از نظر اقتصادی و سیاسی مخالفم، چون تفکیک مسائل سیاسی از اقتصادی مشکل است و این دو سیاست با هم بستگی تام دارد.» (۳۱) حضور مصدق در رأس دولت منجر به پایان سیاست موازنه مثبت دولت های گذشته ایران شد. اساس رویکرد دولت مصدق در سیاست خارجی تزلزل موازنه منفی بود که می توانست تنها راه حفظ استقلال کشور در آن زمان باشد. دکتر ابراهیم یزدی در معنای سیاست موازنه منفی دولت دکتر مصدق چنین می گوید: «برای ایجاد موازنه بین دو رقیب یار قبوا قدرت های همسایه هیچ امتیازی به هیچ یک از آنها داده نشود، تا هیچ یک از آنها برای مقابله با

رقیب، دولت ایران را برای گرفتن امتیاز مشابه تحت فشار قرار ندهد، هر امتیازی هم که در زمانی و به هر دلیلی به یک قدرت خارجی داده شده است و یا به زور گرفته اند، لغو گردد. (۳۲) در فضای بعد از جنگ جهانی کشورهای ابرقدرت همچون شوروی و امریکادر تلاش جهت بلوک بندی جدیدی در برابر هم بودند، «دکتر مصدق که تحصیلات خود را در سوئیس گذرانیده بود، به شدت تحت تأثیر سیاست بی طرفی سوئیس در مناقشات بین المللی قرار گرفته بود. (۳۳)» «دکتر مصدق بر این باور بود که برای جلوگیری از توقعات کشورهای خارجی از ایران، و کاهش فشار رقابت آنها، دولت ایران می بایستی بدون آن که با هیچ یک متحد شده، در اختلافات آنها وارد نشود، جبهه گیری له یا علیه هیچ کدام ننماید و بی طرفی پیشه گیرد. (۳۴)» این سیاست، بعد دیگری از سیاست خارجی دکترمصدق را در بر می گرفت که در واقع قسمت تکمیل کننده سیاست موازنه منفی به شمار می آید. به گفته دکترمصدق «سیاست خارجی دکترمصدق، علاوه بر بعد موازنه منفی و اجاد بعد بسیار مهم دیگری هم بود که در آن ایام تحت نام بی طرفی مثبت و بعدها جنبش عدم تعهد معروف گردید. (۳۵)» همچنین ایشان گفته خود را اینگونه تکمیل می کنند «جوهر موازنه منفی و بی طرفی مثبت دکترمصدق این بود که هیچ قدرت خارجی قابل اتکانش نیست، اما هر سیاست خارجی قابل استفاده می باشد. (۳۶)» نمونه پرونده شکایت دولت انگلیس از ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد و پیروزی دکترمصدق و یارانش در اثبات حقانیت ملت ایران از نمونه های اعلای عمل دولت ملی در چارچوب سیاست خارجی توضیح داده شده در بالاست. استقلال ملت و مملکت در کنار آزادی همواره مورد توجه پیشوای نهضت ملی ایران بود که در سیاست خارجی وی نیز متبلور شد.

مصدق و دیانت

تبلیغات ضد مصدقی با روش جریحه دار کردن

دکترمصدق با طرح ملی کردن صنعت نفت می خواست به دو هدف نایل آید: اول قطع حضور بیگانگان و دخالت آنان در امور سیاسی و معاشی ملت و دیگر، طراحی اقتصادی بدون هزینه کردن سرمایه ملی ایرانیان یعنی نفت در امور روزمره و هزینه های جاری

احساسات دینی ملت و خواص مذهبی از شدت و وسعت کم سابقه ای نسبت به اندیشمندان و سیاستمداران برجسته در طول تاریخ این مرز و بوم برخوردار بوده است. نمایش چهره های ضد دین از مصدق و به طور کلی نهضت مقاومت ملی ایرانیان در پیشگاه ملت و همچنین علمای دینی از بر نامه های اصلی دربار و روحانیون درباری بوده است. همواره نیرو های استبدادی در جامعه دینی ایران برای خدشه دار کردن چهره های اصیل و ملی از این زاویه برخوردار بوده اند. بر همین اساس در این بخش به دیانت و چگونگی دینداری مرحوم دکترمصدق خواهیم پرداخت. دکترمصدق با توجه به رشد و بالندگی در محیطی مذهبی و پرورش در دامان مادری دیندار و مومن دل در گرو دیانت داشته و همواره دینداری و سلوک عرفانی جزه دغدغه های جدانشدنی وجود این بزرگ مرد محسوب می شده است. مهندس عبدالعلی بازرگان درباره دینداری مصدق چنین گفته اند: «مصدق نماز می خوانده، خمس و زکات می داده، شیفته امام حسین (ع) بوده و... اما هر گز ادعای دینداری نمی کرده. (۳۷)» همچنین مصدق در خطابه هایانو شتارش همواره از آیات الهی یا احادیث معصومین استفاده می کرده اند. ایشان در نطقی که در مجلس شورای ملی ایراد نمود بر مسلمانی خویش انگشت تأکید می نهاد «بنده در

سال گذشته در حضور نمایندگان محترم به کلام الله مجید قسم یاد کردم که به مملکت و ملت خیانت نکنم. آن ساعتی که قسم خوردم مسلمان بودم و حالا هم مسلمان هستم... و در حضور همه آقایان بنده شهادت خود را می گویم، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمدا رسول الله، اشهد ان علیا ولی الله. (۳۸)

مصدق همواره میجاهدت خود را در راه دو اصل تعریف می کرد «هر ایرانی که دیانتمند است و هر کس که شرافتمند است تا بتواند با بدوری دو اصل از وطن خود دفاع کند و خود را تسلیم هیچ قوه ننماید که یکی از آن دو اصل اسلامیت است و دیگری وطن پرستی. (۳۹)» این بزرگمرد تاریخ همه سخنی هارا به پشتوانه ایرانی بودن و مسلمان بودن به جان می خرید و مبارزه اش با استبداد داخلی و استعمار خارجی معلول حفاظت از این دو اصل می دانست: «من ایرانی و مسلمانم و علیه هر چه ایرانیت و اسلامیت را تهدید کند تازنده هستم مبارزه می نمایم. (۴۰)» در دیانت مصدق همین بس که بسیاری از علما با وی مراوده داشته و او را نه تنها مسلمان بلکه حافظ ناموس اسلام می دانسته اند. آیت الله سیدمرضی پسندیده در دیانت آن مرحوم چنین نقل می کنند «مرحوم مصدق مقید به اسلام و تشیع و مملکت بود و در وصیت ایشان که یک نسخه نزد اینجانب است علاقمندی به اسلام کاملاً روشن و آشکار است و برای ایشان به وسیله حضرت آیت الله طالقانی مرحوم دو حجتی میقاتی یکی بلدی استیجاره گردیده است. (۴۱)» همچنین دکترمحسن کدیور، مصدق را مردی متشرف معرفی می کند، «مرحوم مصدق کاملاً خشمش را پرداخت می کرد و مردی متشرف و اهل نماز و برگزاری مراسم عزاداری بود. (۴۲)» یار با وفا و همراه مصدق، آیت الله سیدرضانجانجی در پاسخ پرسشی مبنی بر دینداری و مسلمانی مصدق با تأکید بر اعتقاد قلبی آن مرحوم چنین گفته اند «آن مرحوم بدون تردید مسلمان معتقدی بود و اسلام را بالاتر از آن می دانست که آن را وسیله پیشبرد مقاصد سیاسی و جلب افکار قرار دهد... کدام یک از نخست وزیران قبلی و بعدی کابینه ایشان مسلمان تر از ایشان بودند. (۴۳)» «دکترمصدق در سال ۳۱ با استفاده از اختیارات خود قانونی را تصویب کرد به این شرح که دولت مکلف است از تاریخ تصویب این قانون به فاصله شش ماه ورود و تهیه و خرید و مصرف کلیه نو شابه های الکلی و همچنین تهیه خرید لول تریاک و مشتقات آن و نیز کشت خشخاش را از سال ۳۳ به بعد در سراسر کشور ممنوع سازد به استثنای مصارف طبی و صنعتی. (۴۴)» این عمل دکترمصدق که در واقع اجرای حکم شرعی و تبدیل آن به قانون بود مورد حمایت چندی از علما قرار گرفت. در اینجا شاید بی مناسبت نباشد به خاطر های که آقای محمد ترکمان در زمینه عشق مصدق به امام حسین (ع) نقل می کنند اشاره نمایم، «نکته ای را نیز از مرحوم آقا



شیخ باقر نهندی و اعظ نقل می کنم. ایشان چند سال قبل برای من نقل می کرد که قبل از نخست وزیری و بعد هانیز در ایام محرم در منزل دکتور مصدق برنامه روضه خوانسی داشتند. ایشان می گفت: مجلس روضه بود و من می رفتم روضه می خواندم. در دوران نخست وزیری دکتور مصدق طبق معمول رفتم و باز هم مشغول ذکر مصیبت شدم. خانم دکتور مصدق آمد و بانا احتی به من گفت: آقای نهندی بس است، دیگر ادامه ندهید! گفتم مگر چه شده؟ گفت آقا حالش به هم خورده، گفتم من نمی دانستم که آقای دکتور مصدق هم در این جاست. در واقع، دکتور مصدق هنگام ذکر مصیبت در اتاق دیگری تنها نشسته و به روضه گوش می داده است. مرحوم آقا شیخ باقر ادامه داد که من رفتم نزد دکتور مصدق و علت به هم خوردن حال ایشان را سوال کردم، دکتور گفت داشتم به این فکرمی کردم که اگر به همراه این جمعیت که پشتیبان نهضت است در کربلا در خدمت حسین بن علی (ع) بودیم چگونه می شد که یاد مصیبت های آن بزرگان مقداری حالم را متأثر و دگرگون کرد. (۴۵) با وجود شواهد و قراین ذکر شده، منطقی نیست که به مصدق ضدیت بادی رانست دهیم. در واقع نه تهاوی فردی اخلاق گرو مذهبی مو من بوده بلکه، بر اساس شواهد فردی متشعر به احکام شریعت و عاشق خاندان نبوت و امامت نیز بوده است. اما تنها گناه مصدق در دینداری و اخلاق گرایی این بود که وی هرگز از دین باز بیچه ای برای رسیدن به مقاصد (هر چند خیر و مثبت) سیاسی نساخت و دینداری خود را برای رضایت منابع قدرت و صاحبان ثروت در بوق و کرنا نکرد و از این نظر نیز از خویش تصویر آرزو شمند بر جای گذاشت؛ چه در این زمینه خود بیان می دارد که «از مسلمانی و آداب آن برای برحق بودن اسلام، نه برای میل این یا آن پیروی کنیم، و به لوازم آن فقط از ترس خدا و معاد، نه مقتضیات دنیوی و سیاسی عمل نماییم.» (۴۶)

قلم زدن برای مصدق بسیار دلنشین و از سویی طاقت فرساست، چرا که از گوشه ای مردی موضوع تقریر است که هویت ملی و شخصیت ملتی را در مقیاس جهانی مطرح کرده و با تمام بی اسبابی به موفقیت های چندی نایل آمده است. از سوی دیگر ترس از اینکه جان کلام عیان نشود و عظمت مردی که در کالبدزمانه اش ننگیند در پشت نقاب کلمات پنهان بماند، بعد طاقت فرسای نوشتن را می سازد. مصدق، خورشیدی بی غروب در آسمان آبی این سرزمین اهورایی بود. مصدقی که آن قدر فروتن بود که از تجلیل هایی که نسبت به وی می شد خشمگین گشته و فریاد بر می آورد که «به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود هر کسی که بخواهد

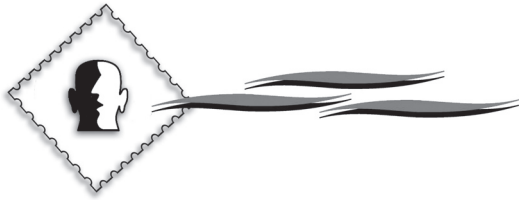
در حیات و ملمات به نام من بتی بسازد و مجسمه بریزد.» (۴۷) مصدقی که آنقدر مردم دوست بود که «وقتی با مردم سخن می گفت انگار از دل و جانش سخن می گوید.» (۴۸)

و مصدقی که آنقدر بزرگ بود که تمام کاستی ها را به جان بخرد و همه نارسایی ها را به ضعف های خویش نسبت دهد. به قول جلال آل احمد «او این لیاقت دیگر را داشت که نگذارد شکستش را پای قلت و سایل و کادر نا کافی و شرایط نامناسب رهبری بنویسد.» (۴۹) آری مصدق افسانه ای بود در عمق تاریخ افسانه ای این ملت. «افسانه مصدق افسانه یک پهلوان ملی است که در یک دوران اهریمنی ظهور کرد، و بنابر موندترین دیو جهان جنگید و برای نخستین بار در طول هزاران سال تاریخ این کشور، دموکراسی را در ایران برقرار کرد و مزه شیرین آزادی را به مردم چشانند.» (۵۰) اگر چه زمانه ما با مصدق کبیر تفاوت های چشمگیری داشته، اما عشق وی و منش و روش او همچنان پابرجا و استوار در افاق ذهن ما جای دارد. اگر خوب به مصدق بنگریم، می بینیم که همچنان با مردمش سخن می گوید و به فرزندان و پویندگان راهش جهت توسعه و آبادانی و عزت ایران را نشان می دهد و جاده مه آلود رشد و ترقی کشور را صاف و خالی از غبار ترسیم می کند. اگر خوب گوش کنیم این مصدق است که همچنان می گوید: ای فرزندانم! «ایران جز از طریق دموکراسی و غیر از عدالت اجتماعی، بار و یه دیگری اصلاح و اداره نمی شود.» (۵۱)

پی نوشت ها:

- ۱- خودسازی انقلابی، دکتور علی شریعتی، مجموعه آثار ۲، دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار دکتور شریعتی در اوپا، ۱۳۵۶، صفحه ۱۱۷.
- ۲- مصدق و حاکمیت ملت، محمد بنیسه نگار، شرکت انتشارات قلم، ۱۳۸۱، صفحه ۵۲.
- ۳- همان.
- ۴- اقتصاد بدون نفت، دکتور انور خاومه ای، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۹، صفحه ۸۸.
- ۵- مهندس عزت الله سبحانی در مصاحبه با ویژه نامه اعتماد، ش ۱۹۱۵، ۱۳۸۷/۱۲/۲۸، صفحه ۴
- ۶- مصدق و حاکمیت ملت، محمد بنیسه نگار، شرکت انتشارات قلم، ۱۳۸۱، صفحه ۳۴
- ۷- همان، صفحه ۸۲۴، به نقل از دکتور فریدون سبحانی.
- ۸- همان، صفحه ۷۹۴، به نقل از عبداللہ راستگو.
- ۹- همان، صفحه ۲۲۳، به نقل از دکتور انور خاومه ای.
- ۱۰- همان، صفحه ۲۳۴، به نقل از دکتور انور خاومه ای.
- ۱۱- همان، صفحه ۱۹.
- ۱۲- مجله ایران فردا، ش ۵۳، سال هفتم، اردیبهشت ۱۳۷۸، مقاله مهندس سبحانی با عنوان مصدق، از لیبیرال دموکراسی تادمو کراسی هدایت شده، صفحه ۵۵.

- ۱۳- مصدق و حاکمیت ملت، محمد بنیسه نگار، شرکت انتشارات قلم، ۱۳۸۱، صفحه ۸۰۲، به نقل از دکتور فریدون زریب دانا.
- ۱۴- همان، صفحه ۸۰۹.
- ۱۵- مجله ایران فردا، ش ۵۳، سال هفتم، اردیبهشت ۱۳۷۸، مقاله هدی صابری با عنوان اقتصاد مصدق، به ویژه به جای نفت، صفحه ۷۲.
- ۱۶- مصدق و حاکمیت ملت، دکتور محمد بنیسه نگار، شرکت انتشارات قلم، ۱۳۸۱، صفحه ۷۶۶، به نقل از احمد خلیل الله مقدم.
- ۱۷- همان، صفحه ۸۱۲، به نقل از دکتور حسین رفیعی.
- ۱۸- مهندس عزت الله سبحانی در مصاحبه با ویژه نامه اعتماد، ش ۱۹۱۵، ۱۳۸۷/۱۲/۲۸، صفحه ۵.
- ۱۹- همان.
- ۲۰- مصدق و حاکمیت ملت، محمد بنیسه نگار، شرکت انتشارات قلم، ۱۳۸۱، صفحه ۲۲۷، به نقل از دکتور انور خاومه ای.
- ۲۱- همان، صفحه ۲۳۶.
- ۲۲- همان.
- ۲۳- همان، صفحه ۷۹۴، به نقل از عبداللہ راستگو.
- ۲۴- همان، صفحه ۲۵۲.
- ۲۵- همان، صفحه ۷۶۸، به نقل از احمد خلیل الله مقدم.
- ۲۶- همان، صفحه ۳۰۵.
- ۲۷- همان، صفحه ۷۶۸، به نقل از احمد خلیل الله مقدم.
- ۲۸- همان، صفحه ۲۲۳.
- ۲۹- همان، صفحه ۸۴۳.
- ۳۰- همان.
- ۳۱- همان، صفحه ۲۵۴، به نقل از دکتور ابراهیم یزدی.
- ۳۲- همان، صفحه ۲۵۱.
- ۳۳- همان، صفحه ۲۵۸.
- ۳۴- همان، صفحه ۲۵۹.
- ۳۵- همان، صفحه ۲۵۱.
- ۳۶- همان، صفحه ۲۶۰.
- ۳۷- همان، صفحه ۲۹۰، به نقل از مهندس عبدالعلی بازرگان.
- ۳۸- همان، صفحه ۳۰۷.
- ۳۹- همان، صفحه ۳۰۲.
- ۴۰- همان، صفحه ۲۵۲.
- ۴۱- همان، صفحه ۷۲۶، به نقل از آیت الله سید مرتضی پسنیدیه.
- ۴۲- همان، صفحه ۸۷۶، به نقل از دکتور محسن کدیور.
- ۴۳- همان، صفحه ۸۱۴، به نقل از آیت الله سید رضازنجانی.
- ۴۴- مجله ایران فردا، ش ۵۳، سال هفتم، اردیبهشت ۱۳۷۸، مقاله محمد ترکمان با عنوان دین و عالمان دینی در اندیشه و کردار دکتور مصدق، صفحه ۸۰.
- ۴۵- همان، صفحه ۸۲.
- ۴۶- مصدق و حاکمیت ملت، محمد بنیسه نگار، شرکت انتشارات قلم، ۱۳۸۱، صفحه ۲۵۲، به نقل از دکتور ابراهیم یزدی.
- ۴۷- همان، صفحه ۳۰۴.
- ۴۸- همان، صفحه ۶۸۲، به نقل از فرید افشار (خرمشاهی).
- ۴۹- همان، صفحه ۶۸۴، به نقل از جلال آل احمد.
- ۵۰- همان، صفحه ۸۱۷، به نقل از کورش زعیم.
- ۵۱- نطق های دکتور مصدق در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی، ج ۱، دفتر اول، انتشارات مصدق خارج از کشور، شماره ۲، صفحه ۴۸.



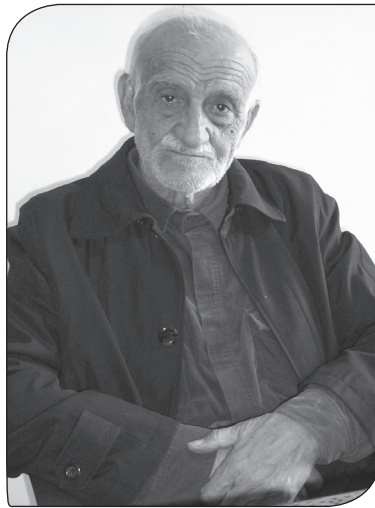
سید محمود نریمان؛ الگوی شجاعت، وطن دوستی و ساده زیستی

گفت و گو با حسین شاه حسینی

نشریه چشم انداز ایران قصد دارد در راستای معرفی فعالان و چهره‌های کمتر شناخته شده نهضت ملی ایران و همراهان و یاران دکتر مصدق از این پس گفت و گوها و مقاله‌هایی در این زمینه منتشر کند تا حق این چهره‌ها که عمری در راه آزادی و استقلال ایران تلاش کردند و جان، دارایی و زندگی خود را در این راه گذاشته‌اند، ولی کمتر در میان مردم شناخته شده‌اند، تا حدی ادا شود. در این شماره با حسین شاه حسینی در مورد مرحوم محمود نریمان به گفت و گو نشستیم. وی ناگفته‌های زیادی از این چهره‌ها دارد که در میان این گفت و گو نیز نام بسیاری از آنها را به یاد می‌آورد. امید که بتوانیم در باره آنها نیز با آقای شاه حسینی به گفت و گو بنشینیم.

و انعکاس این فریاد به حدی بود که بقایای از پابین دستش را بلند کرد و گفت «خفه شوید». ناگهان در بالای بالکن سر مار یختند و کتک مفصلی به ماز دند. جلسه در مورد لایحه اختیارات دکتر مصدق بود. وقتی به در مجلس رسیدیم پلیس هم از آنها حمایت می‌کرد. حسن عرب با پلیس مرتبط بود، اگر چه حکومت دکتر مصدق بود، اما ایادی جمال امامی و عباس مسعودی که پیشتر به گروه خسرو هدایت و بیوک صابر معروف بودند، چون از این طریق ارتزاق می‌کردند کوتاه نیامدند و مارا از همان دم در زدند و هر کس توانست فرار کرد و آنها که ماندند کتک مفصلی خوردند، البته کسی را دستگیر نکردید. مهندس رضوی در جایگاه ریاست مجلس نشست، می‌خواستند ایشان را وادار به بلند شدن کنند، که البته ایشان زیر بار نمی‌رفت. وقتی محمدرضا اقبال نماینده کرمانشاه رو به اعضای فراکسیون نهضت ملی کرد و گفت چرا نشسته‌اید؟ مگر نمی‌بینید، رجاله‌ها چه می‌کنند؟ ناگهان به صورت محمدرضا اقبال مشت زدند که عینک ایشان شکست. سپس ما بیرون در مجلس محمدرضا اقبال را دیدیم که تنهایی رفت و عینک به چشم نداشت و اشاره کرد که کتک خورده است. مادر بیرون مجلس هم کمک مردمی نداشتیم، چون مردم را در جریان نگذاشته بودند و در رادیو هم مسائل مجلس منعکس نمی‌شد. البته در نهایت جلسه مجلس، نظرات کمیسیون را تصویب کرد و میراشرافی و یارانش شکست خوردند. سپس به کلوپ حزب ایران رفیقیم و مهندس حسینی در

هم در کنار حسن عرب و امثال او بودند. از این رو آنها هم مارا می‌شناختند و به ما حمله می‌کردند و ما هم از لژ تماشاچیان فریاد زنده باد نریمان سر می‌دادیم. البته ما نیروی منسجمی نبودیم و تنها روی اعتقاد خود در فته بودیم، ولی چون آقای مهندس احمد رضوی رئیس جلسه مجلس بود و میراشرافی با



کمال رذالت بلند شد و مانع شد تا مهندس رضوی ریاست مجلس را به عهده بگیرد، عصبانی شدیم و طرفداران دکتر مصدق برای نخستین بار از بالکن مجلس شروع به اعتراض کردند. زمانی که حسین مکی هم از میراشرافی حمایت کرد همه از بالای بالکن فریاد زدند «مکی خفه شو خفه شو خفه شو»

■ برای شروع بحث خوب است به ماجرای جلسه مجلس هفدهم در ۱۷ خرداد ۱۳۳۲ و درگیری بین میراشرافی و مرحوم نریمان اشاره کنید که شرح نسبتاً کاملی از آن در کتاب آقای مصطفی اسلامی با عنوان «فولاد قلب» آمده است. در آنجا آمده در حالی که بین میراشرافی و نریمان مشاجره بود مجلس هم سراپا فریاد شده بود و از لژ تماشاچیان و لژ مطبوعات و از داخل مجلس همه فریاد می‌زدند. آيا شما در آن جلسه حضور داشتید؟

□ بله، من در لژ تماشاچی‌ها حضور داشتم. زمانی که زد و خورد بین مرحوم نریمان و میراشرافی شروع شد، از آنجا که مرحوم نریمان هم ورزشکار و با قدرت بود و از سویی مسلط هم بود البته نه این که افراد دیگر مسلط نباشند، ولی شجاعت نریمان را نداشتند. ایشان مقاومت زیادی کردند. حاج سید ابوالقاسم کاشانی رئیس مجلس اعتقاد زیادی به نریمان داشت، زیرا آقای نریمان زندگی بسیار ساده‌ای داشت، با توجه به این که فرزند خاندان جزایری بود و چون با خانواده اش سازگاری نداشت، تنها زندگی می‌کرد. ایشان در عین حال که اشراف زاده بود زندگی بسیار ساده‌ای داشت.

برگردم به آن جلسه مجلس، مادر لژ تماشاچیان بودیم. وقتی اعتراض کردیم نیروهای طرفدار میراشرافی و دوستان او مانند حسن عرب و بیوک صادق که سر دسته بودند با ما درگیر شدند. ما هم نیروهای حزب زحمتکش بودیم که البته روابط حسنه‌ای با کاشانی نداشتیم، ولی دار و دسته بقایای

آنجا اشاره کرد که از جلسه نتیجه گرفته‌اند و مانور مخالفان به نتیجه نرسید. اگر چه آنها اقلیت بودند، اما دستگاه‌های انتظامی پشت پرده با آنها بودند، گر چه در ظاهر امر در اختیار دکتر مصدق بودند. نیروهای انتظامی هر چه بیشتر به ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نزدیک می‌شد، به کودتای هانز دیکتر می‌شدند، حتی در تظاهرات خیابانی هم علیه ما وارد عمل می‌شدند و هیچ‌گاه در حرکت‌های خیابانی بی‌طرفانه قضاوت نمی‌کردند و ما را کتک زدند و منکوب می‌کردند.

مقاومت مرحوم نریمان در آنجامو جب شد که هم آن لایحه تصویب شد و هم دل و جرأت به دیگران داد. حتی وقتی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دادگاه، گروهی از وزیران و همکاران در کتک مصدق رابه عنوان گناه فرخواند تا آنها از مواضع خود کوتاه بیایند و اظهار پشیمانی کنند، مرحوم نریمان می‌گوید من از سال ۱۳۰۲ که در وزارت دارایی خدمت می‌کردم با جناب آقای دکتر مصدق آشنایی و ارادت پیدا کردم، زیر ایشان تا آن زمان که بنده خدمت کرده بودم تنها وزیری بودند که نسبت به تحصیلات و معلومات کارمندان توجه می‌کردند و وقتی ایشان به سمت نخست‌وزیری انتخاب شدند و موضوع خلع ید را انجام دادند و در شورای امنیت و در دادگاه لاهه از حقوق ایران دفاع کردند، به مراتب ارادات بنده افزوده شد. خدماتی که ایشان به ملت ایران کرده بودند طوری بوده که نمی‌توانست سلب صمیمیت و ارادت بنده را بکنند، بلکه ارادت بنده به همان نسبت به ایشان باقی بوده‌هست.

همان‌طور که می‌بینید مرحوم نریمان در آن دوران و پس از آن هم هیچ‌گاه از مواضع خود کوتاه نیامد و دست از حمایت دکتر مصدق برنداشت.

«باز هم در کتاب «فولاد قلب» می‌خوانیم که از قول دکتر غلامحسین صدیقی روز کودتای ۲۸ مرداد را روایت می‌کند و می‌گوید از سه طرف شمال، شرق و جنوب به اتاق آقای دکتر مصدق تیر تفنگ و توپ می‌خورد... آقای نریمان گفتند چرا ما نشستیم؟ این که رجاله‌ها بیایند و ما را بکشند. خودمان خود را بکشیم. گوید دکتر صدیقی می‌گویند این عمل به تصور این که دیگران ما را خواهند کشت، به هیچ‌وجه صحیح و معقول نیست و سپس دکتر مصدق اسلحه را در گنجی گذاشتند.

□ البته البته من از آقای احمد توانگر (عضو نهضت ملی و از علاقه‌مندان دکتر مصدق و دکتر فاطمی) شنیدم که آقای نریمان گفتند من اسلحه دارم و پیشنهاد دوئل دادند و گفتند با آنها باید دوئل کنیم. توانگر می‌گفت نریمان به حرفی که می‌زد اعتقاد داشت و حاضر بود هر گونه فعالیت را در راه هدفش انجام دهد. مرحوم نریمان گفت باید مقاومت مر دانه

کنیم و منتظر مرگ نشینیم، اما آنها گفتند دنیا بد چنین کرد و دکتر مصدق اسلحه‌اش را گرفت.

■ **توانگر در آن زمان چه سمتی داشت که در خانه دکتر مصدق بود؟**

□ احمد توانگر از نزدیکان و وفاداران به دکتر مصدق بود و در همان روز آخرین فردی بود که دکتر فاطمی را از آن خانه فراری داد و کسی که نردبان را برای دکتر مصدق گذاشت و گفت از آن بالا بروید و فرار کنید، احمد توانگر و مهندس حسینی بودند. البته توانگر چون شاخصیت سیاسی نداشت مزاحمتی برای او فراهم نکردند. توانگر کسی بود که تمام زندگی خود را در این رابطه داد. او همواره از شهامت مرحوم نریمان در آن روز می‌گفت و البته او می‌گفت که دکتر مصدق اسلحه را زیر تشک گذاشت، البته در روایت کتاب مورد اشاره شما، گنجه ذکر شده که فکر می‌کنم روایت دکتر صدیقی (گنجه‌نزدیکتر باشد).

به واقع در رجال سیاسی ما مرحوم نریمان خود ساخته‌ای از خانواده جزایری‌هاست، به گونه‌ای که دکتر جزایری که وزیر آموزش و پرورش کابینه سپهبد زاهدی شد و از اقوام نزدیک مرحوم نریمان بود، وقتی جنازه مرحوم نریمان را در مسجد ارگ دید و من و مرحوم کریم آبادی نیز در آنجا ایستاده بودیم بر بالای جنازه مرحوم نریمان نشست و شروع کرد به بلند گریه کردن. وقتی ما پرسیدیم شما چرا

در رجال سیاسی ما مرحوم نریمان خود ساخته‌ای از خانواده جزایری‌هاست، به گونه‌ای که دکتر جزایری که وزیر آموزش و پرورش کابینه سپهبد زاهدی شد و از اقوام نزدیک مرحوم نریمان بود، وقتی جنازه مرحوم نریمان را در مسجد ارگ دید و من و مرحوم کریم آبادی نیز در آنجا ایستاده بودیم بر بالای جنازه مرحوم نریمان نشست و شروع کرد به بلند گریه کردن. وقتی ما پرسیدیم شما چرا چنین حالی دارید، او گفت اگر چه شما جنبه مبارزاتی او را می‌دانید، اما ایشان را به طور کامل نمی‌شناسید، او فرد بسیار والایی بود

چنین حالی دارید، او گفت اگر چه شما جنبه مبارزاتی او را می‌دانید، اما ایشان را به طور کامل نمی‌شناسید، او فرد بسیار والایی بود.

حتی مخالفان مرحوم نریمان هم به ایشان بسیار احترام می‌گذاشتند، برای نمونه وقتی بانک ایرانیان پس از کودتای ۲۸ مرداد توسط آقای ابتهاج تشکیل شده بود، ابو الحسن ابتهاج تمام امکانات اقتصادی را در دست داشت و بار بار در ارتباط بود. او بانک ایرانیان را در مقابل بانک صادرات متعلق به آقای مفرح بود تأسیس کرده بود. آقای کریم آبادی به من می‌گفت آقای ابتهاج مدت‌های زیادی به دنبال افرادی بود تا در این بانک سرمایه‌گذاری کنند که شخصیتی عام داشته باشند و کسانی مدیر عامل این بانک شوند که مورد تأیید مردم باشند. ابتهاج به نریمان پیشنهاد مدیریت بانک ایرانیان می‌کند، اما نریمان پاسخ نمی‌دهد. سپس ابتهاج به کریم آبادی متوسل می‌شود و او به سراغ نریمان می‌رود. کریم آبادی به نریمان می‌گوید در شرایط کنونی که پس از ۲۸ مرداد است و وضع مالی شما آن‌چنان خوب نیست و بسیاری از دوستان ما هم در بخش حقوقی بانک ایرانیان مشغول به کارند مانند علی اشرف خان منوچهری و وادیب و مند، ولی آقای ابتهاج مدبری می‌خواهد که جامعه به او اعتماد داشته باشد و موجب شود مردم در این بانک سرمایه‌گذاری کنند. آقای ابتهاج چهار جلسه در منزل آقای نریمان با او مذاکره کرده بود. مرحوم شمشیری و کریم آبادی واسطه بوده‌اند که ایشان این پیشنهاد را بپذیرند که در پایان جلسه چهارم، مرحوم نریمان می‌گوید ما با همین چیزی که داریم شرافتمندانه زندگی می‌کنیم. ایشان به ابتهاج می‌گوید آیا شما قول می‌دهید از گذشته خود عدول کنید؟ اما من قول می‌دهم که بر گذشته خود پابرجا باشم. اگر میلیارداداری داشته باشم هم برایم اهمیتی ندارد. سپس چنین شعری می‌خواند:

نه بر اشتی سوارم

نه چو خر به زیر یارم

نه خداوند رعیت

نه غلام شهر یارم

ایشان یکبار در خانه ۱۴۳ واقع در خیابان فخرآباد که به‌طور موقت کلوب جبهه ملی بود و سخنرانی‌های جبهه ملی در آنجا انجام می‌شد، در سال ۱۳۳۹ سخنرانی داشتند.

■ **از مراسم فوت مرحوم نریمان و خاکسپاری ایشان چه خاطره‌ای دارید؟**

□ زمانی که مرحوم نریمان در سال ۱۳۴۰ فوت کرد، دکتر صدیقی از طریق راننده خود به من پیغام دادند که سریع بیایید. من به جلسه شورای جبهه ملی



نریمن

در مراسم مرحوم نریمن حتی طرفداران آیت الله کاشانی و بقایی هم بودند و نادعلی کریمی به آن مراسم آمده بود

و به واقع انجیر ک است. مرحوم شمشیری گفت من عاشق سخنرانی صدر بلاغی شدم و دوست دارم از صدر بلاغی تجلیل کنم. ایشان قالیچه‌ای تهیه کرد و به اتفاق مرحوم کریم آبادی آن را به منزل آقای صدر بلاغی در دروس بردیم. آقای صدر بلاغی تا قالیچه را دید گفت من کاری نکردم و خدا خواست اینها را بگویم، این هدیه را در راه آن مرحوم بدهید. هر چه اصرار کردیم ایشان نپذیرفت و گفت من باین کارها تنها توانستم اندکی از صداقت آن مرد بزرگوار رایبان کنم.

در مراسم مرحوم نریمن حتی طرفداران آیت الله کاشانی و بقایی هم بودند و نادعلی کریمی به آن مراسم آمده بود. قرار شد جبهه ملی در حسینیه قلهک برای ایشان ختم بگیرند. یاران طالقانی و بازرگان هم دسته گل بزرگی برای ایشان آورده بودند. تمام شخصیت‌های سیاسی به آنجا آمده بودند. جلوی مسجد، احمد انصاری جلوی حسین مکی را گرفت و گفت شما برای چه آمده‌ای؟ مکی گفت من به خاطر تو نیامده‌ام، بلکه به خاطر مردانگی و انسانیت آمدم. احمد انصاری گفت پس چرا در زمانی که زنده بودی با ایشان همراه نبودی؟ مکی گفت تو به کار خودت برس و بر خوردی بین آنها شد. از آنجا به آرامگاه ایشان رفتم و جمعیت به قدری زیاد بود که تمام خیابان بسته شده بود. کثرت جمعیت و مشایعت در حدی بود که دیگر خیابان راه عبور و مرور نداشت و کاملاً بسته بود و هر گروه و دسته‌ای که آمده بود

رفتم. هیئت اجرایی هم در آنجا بود. مرحوم کریم آبادی و مرحوم شمشیری هم در آنجا بودند. همه متأثر و غمگین بودند و گفتند مرحوم نریمن در خانه خود سکنه کرده‌اند. هیچ کس نشانی منزل ایشان را نمی‌دانست. سرانجام از طریق نشانی منزل ایشان را پیدا کردیم که در خیابان آذربایجان بود. من و کریم آبادی زیر نظر مرحوم شمشیری مأمور شدیم که به منزل ایشان برویم و ببینیم چه باید بکنیم. در آنجا یک ساختمان دو طبقه بود که منزل ایشان در طبقه دوم بود. وقتی به منزل رفتم تنها دو اتاق بود. فقط دو نفر را در آنجا دیدیم که گویا همسایه طبقه اول ایشان بودند و آنها هم این موضوع را اطلاع داده بودند. در اتاق جلویی تنها یک فرش و یک تخت قدیمی مجلل بود. ایشان روی تخت بودند و ملحفه‌ای هم روی ایشان کشیده شده بود. دیگر در اتاق چیزی نبود. در اتاق دیگر کمی وسایل قدیمی، یک صندوق، چند دست لباس و وسایل شست و شو بود. پشت اتاق هم حمام و آشپزخانه بود. مرحوم شمشیری در آنجا بر سر خود زد و گریه کرد و گفت وای بر ما، زندگی او این گونه بود و زندگی ما این چنین. زندگی کارگر من از زندگی مرحوم نریمن مجلل ترست. فردی با این عظمت که پیشنهاد ابتهاج را پذیرفت، چنین زندگی‌ای داشته است. مرحوم شمشیری گفت هر کاری می‌توانید برای مراسم او بکنید، تا حداقل بتوانیم به مردم بگویم او چگونه انسانی بوده است. دکتر صدیقی گفت هر کاری از دستمان برمی‌آید باید برای ایشان بکنیم. پسر مرحوم نریمن با ایشان زندگی نمی‌کرد. وقتی با خبر شد گفت پدرم علاقه داشت در امامزاده زر گنده دفن شود، زیرا ملک‌های اطراف آنجا مربوط به پدر ایشان بود و در دوران کودکی در آن منطقه و کنار این امامزاده بوده است. فردای آن روز که جنازه را تحویل گرفتیم در مسجد ارگ تهران تجلیل گسترده‌ای از ایشان به عمل آمد و دوست و دشمن و حتی افرادی چون مکی که مخالف او بودند و چنان صحنه‌هایی ایجاد کرده بودند آمدند. در آنجا آقای مشکوری که روحانی بود و با نهضت ملی و جامعه علمیه تهران همکاری داشت موافقت کرد در قلهک بر جنازه نماز بخواند. مرحوم شمشیری هم دستور داد تا مراسم چهارم مرحوم نریمن بقیعه‌ای برای ایشان ساخته شود. سپس مراسم ختمی در مسجد مجده تهران در خیابان سپه برای ایشان برگزار شد. جمعیت، غیر قابل وصف بود و آقای صدر بلاغی، واعظ معروف در آنجا سخنرانی شیدنی داشتند و داستان انجیر ک را تعریف کردند و گفتند هر کسی بانو ک کج نمی‌تواند انجیر ک شود و از حق مردم دفاع کند، آن که از حق مردم دفاع می‌کند و می‌ایستد نریمن است که نوک کج ندارد

با تاج‌های رسمی و پلاکاردهای بسیار هیجان‌انگیز در حرکت شرکت می‌کردند. مرحوم غلامرضا تختی در ارتباط با تعداد زیادی از ورزشکاران و دانشجویان و شخصیت‌های علاقمند به جبهه ملی در داخل جمعیت به سوی آرامگاه با دادن شعار در و در نریمن با همه همراهی می‌کردند. به محض این که سیل جمعیت در کنار آرامگاه قرار گرفتند و گل‌ها را آثار آن کردند با قرائت قرآن بر نامه آغاز شد. مرحوم کشاورز صدر عضو شورای مرکزی جبهه ملی ایران و سخنگوی جبهه ضمن تشکر از شرکت کنندگان سخنان ارز شمنندی ارائه کرد.

ایشان فریاد زدند تکسین شریف امامی باز هم انتخابات را به تأخیر می‌اندازی و قوانین را زیر پا می‌گذاری. سخنان خود را با این شعر شروع کردی آزادی‌ای خجسته آزادی، مایا منند تو هستیم و به نام تو چه خفقان‌ها و چه یاه و گویی هابر ما تحمیل کردند. زندگی مردم را به سخره گرفته‌اند و هستی آنها را به باد می‌دهند و مسامرو ز در کنار تربت پاک شخصیتی هستیم که نمونه صداقت و درستی و وطن دوستی و ایمان به خدا و خدمتگزار به خلق خدا بود. او در مقابل زر، زور و تزویر تسلیم نشد و تا آخرین لحظات زندگی با افتخار در راه گسترش ایران آباد و آزاد و مستقل تلاش می‌کرد. جلسات جبهه ملی بیشتر در منزل ایشان تشکیل می‌شد و آن روز بزرگ تاریخ ساز که پیشنهاد ملی شدن نفت در سراسر ایران توسط شادروان مرحوم دکتر حسین فاطمی شد تقدیم دکتر مصدق در منزل ایشان بود و خانه ایشان پایگاه آزادی و آزادخواهان بود و امیدواریم که زندگی باشکوه ایشان برای آیندگان درسی باشد و مطالب خود را با یک شعر پایان داد: از شمار دو چشم

یک تن کم / وز شمار خرد هزاران بیش
سپس آقای خوشدل سروده‌ای آماده و عرضه کردند. شعر مرحوم خوشدل بسیار مورد تقدیر و تشویق حاضران قرار گرفت. من به نمایندگی از سوی جامعه اصناف و بازار تهران خلاصه‌ای از ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری مرحوم سید محمود نریمن بیان کردم و مورد تشویق شرکت کنندگان قرار گرفتم و با گفتن شعار «نریمن نریمن راهت ادامه دارد» مراسم پایان یافت و شرکت کنندگان در مراسم سوار اتوبوس ها به سوی تهران با همان شعار «روحت شاد نریمن، راهت ادامه دارد» حرکت کردند. متأسفانه باید بگویم آرامگاه این آزاداندیش وطن دوست مسلمان با تمام سوابق درخشان، در پارک زر گنده با خاک یکسان شده و حتی از بقعه و سنگ روی تربت او خبری نیست. امیدوارم مورد توجه مسئولان و صاحب نظران قرار گیرد. روحش شاد و راهش پرر و باد



کودتای سرهنگ‌های یونان

منبع: دایره المعارف اینترنتی ویکی‌پدیا

جبهه میانه (حزب پاپاندرو) قصد سرنگونی سلطنت را دارد. اما نخست‌وزیر پاپاندرو نیز برای بهبود رابطه پادربار کوششی نکرد و پس از اینکه روزنامه‌های محافظه کار از کشف یک توطئه براندازی موسوم به "Aspida" خبر دادند، که ظاهراً افسران اخراجی دست چپی ارتش در آن دست داشتند و آنها افشای نقش فرزند نخست‌وزیر پاپاندرو را در این توطئه خواستار بودند. پاپاندرو مصمم شد وزارت دفاع را نیز تحت کنترل مستقیم نخست‌وزیر در آورد. او با این کار می‌خواست این موقعیت را داشته باشد تا بتواند کار به تأخیر افتاده اخراج عناصر ضددموکراتیک (مردم‌سالاری) را از درون ارتش به انجام برساند؛ اما وزیر دفاع حاضر به استعفا نشده و پادشاه کنستانتین دوم هم این درخواست نخست‌وزیری را برای برکناری وزیر دفاع رد کرد، کاری که در حوزه نظر قانون اساسی از مسئولیت او نبود. در چنین وضعیتی پاپاندرو تهدید به استعفا کرد و از این حرکت پادشاه برای انتصاب یک نخست‌وزیر جدید استفاده کرد. اما پارلمان آن را تأیید نکرد و بحران به وجود آمد.

۲۸ تن از افسران ارتش به جرم ارتباط آنها با گروه Aspida و برنامه‌ریزی برای کودتا متهم و به دادگاه نظامی (دادگاه جنگی) معرفی شدند. پسر نخست‌وزیر

ترس و تشویش و اضطراب همه جا را فرا گرفته بود. از غروب ۲۱ آوریل ۱۹۶۷ سربازان تا دندان مسلح بیش از ۱۰۰۰۰ نفر را در آتن، پیرواس، پاتراس و تسالونکی بازداشت کردند، که در بین آنها تعدادی کهنه‌مبارزان بیمار و سالخورده جنگ‌های چریکی بر ضد اشغالگران آلمانی دوران جنگ جهانی دوم وجود داشتند

داد. اما پادشاه جدید کنستانتین دوم نگران این بود که چپی‌های بیشتر تمایل به اتحاد جماهیر شوروی USSR داشته باشند، تا به ایالات متحده آمریکا. از سال ۱۹۶۵ نشانه‌های بحران بین نخست‌وزیر گئورگیوس پاپاندرو و خاندان سلطنتی آشکار شده و دائماً عمیق‌تر می‌شد. پادشاه، که تحت تأثیر همسر خود کاماریلا بود تصور می‌کرد که

جنگ داخلی یونان بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم شروع شد. کمونیست‌ها تا قرار داد صلح ۱۹ کتبر ۱۹۴۹ بر ضد محافظه کاران و سلطنت‌طلبان می‌جنگیدند. دو طرف منازعه این جنگ از حمایت‌های اتحاد جماهیر شوروی و یوگسلاوی از یک سو و بریتانیای کبیر و آمریکا از سوی دیگر برخوردار بودند.

در سال ۱۹۴۷ د کترین دومینوی ترومن در آمریکا به تصویب رسید و بر اساس آن بایستی از غلتیدن دیگر کشورها بخصوص ترکیه و یونان به زیر سلطه اتحاد جماهیر شوروی جلوگیری می‌شد. مریکایی‌ها یونان را به خاطر جنگ داخلی سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۹ بین کمونیست‌ها و سلطنت‌طلبان یک کشور پر خطر می‌خواندند. سرانجام در پایان درگیری‌ها، یونان از سال ۱۹۴۹ با کمک کشورهای غربی صاحب یک دولت محافظه کار دست راستی شد. در این زمان پاول اول پادشاه بود. در این دوران تا سال ۱۹۶۴ نخست‌وزیرانی چون نیکولاس پلاستیراس (Nikolaos Plastiras)، زوفو کلیس و نیز الوس (Sophoklis Venizelos)، یوانیس توتوکیس (Ioannis Theotokis)، دمیتریوس کیوسوپولس (Dimitrios Kiousopoulos) و کنستانتینوس کارامانیلیس (Konstantinos Karamanlis) حکومت کردند. کارامانیلیس با حزب جبهه ملی رادیکال (ERE) خود از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۳ نخست‌وزیر بود و در سال ۱۹۶۳ به دلیل اختلاف با پادشاه استعفا داد.

یونان در سال ۱۹۵۲ به عنوان تنها کشور غیر کمونیست بالکان به عضویت ناتو درآمد و بر حسب تمایل دیگر کشورهای غربی، باید حتماً طرفدار غرب بماند. زمانی که در ۶ مارس ۱۹۶۴ پادشاه پاول اول فوت کرد، جانشین او پسر بی تجربه ۲۳ ساله اش کونستانتین دوم بود.

در انتخابات نوامبر ۱۹۶۳ حزب محافظه کار جبهه ملی رادیکال به رهبری کارامانیلیس جای خود را به دولت جبهه میانه (Ενωση Κέντρου, EK) نسبتاً چپی به رهبری گئورگیوس پاپاندرو (Georgios Papandreu)

پاپاندرو



اندر آس پاپاندرو هم که متهم به مشارکت در توطئه Aspida بود به دلیل مصونیت پارلمانی بود به دادگاه احضار نشد. ۱۵ نفر از متهمین گناهکار شناخته شده و به حبس محکوم شدند.

بین ۱۵ جولای و اول سپتامبر ۱۹۶۵ آتن و تمام شهرهای بزرگ یونان هر روز شاهد میتینگ در حمایت از پاپاندرو و دموکراسی بود. اما تلاش تظاهرکنندگان و قصد پاپاندرو برای جلوگیری از تشکیل دولت طرفدار پادشاه در انتخابات جدیدی نبود. باند سلطنت طلب در نهایت به کمک وعده و وعیدها و رشوه و قول‌های مساعد موفق شد نمایندگان از حزب میانه را "متقاعد" نمایند تا در سومین دوره رأی گیری در پارلمان طرفداران پادشاه بتوانند با یک رأی اضافی اکثریت را به دست آورند. به موافقت آن پادشاه و ژنرال‌های وابسته به دربار، با اطلاع آمریکایی‌ها بر نامه‌ریزی می‌کردند که اگر از طریق پارلمان نتوانستند از بازگشت گنور گیوس پاپاندرو به قدرت جلوگیری نمایند، با برقراری یک دیکتاتوری نظامی این کار را انجام دهند.

طرح کودتا

سردسته سرهنگ‌های کودتاچی، گنور گیوس پاپادوپولوس (Giorgios Papadopoulos) متوجه می‌شود که مطمئن‌ترین و سریع‌ترین راه به دست گیری قدرت در این است که از تشکیلاتی که مملکت برای جلوگیری از براندازی به وجود آورده بود، برای به دست گرفتن قدرت استفاده کند. او مانند تمام افسران ستادی از وجود یک طرح شگفت‌انگیز خبر داشتند، که در صورت به قدرت رسیدن کمونیست‌ها، مستقل از اینکه از چه روشی به قدرت رسیده باشند، با بحران آفرینی و کار شکنی در روند کار آنها اختلال ایجاد کنند. این طرح بر نامه بر اساس دستورالعمل ۱۹۵۹ ناتو بوده و این طرح دائمی بر اساس شرایط روز بازنگری و به روز می‌شد.

به دلیل سهل انگاری و عدم مراقبت صحیح از اسناد، سرهنگ گنور گیوس پاپادوپولوس در سال ۱۹۶۳ به این اسناد محرمانه دسترسی یافته و آنها را مطالعه کرده بود. در آن زمان و برای مدت کوتاهی پاناگیوتیس پینلیس (Panagiotis Pipinelis) دولت موقتی را اداره می‌کرد و او تنها سیاستمدار یونانی بود که بعدها کودتای آوریل ۱۹۶۷ را تأیید کرده و بلافاصله پست وزارت خارجه را به دست آورد. طرح کامل کمیته بحران تقسیم‌بندی مراحل مختلف طرح، روش‌های اجرایی و همچنین گروه‌هایی که در شرایط اضطراری مسئولیت‌های اجرایی آن‌را بر نظر نخست‌وزیر و مسئولیت مستقیم او و با کدسری مخصوصی که در اختیار او بود، در برداشت.

به دلیل اطلاع از جزئیات طرح، سرهنگ پاپادوپولوس و دوستان او موفق شدند طرفداران پر و پاقرص خود را و هواداران طرح به دست گیری قدرت (برای نجات کشور و هویت یونان) را در مراکز استراتژی یک قرار بدهند. بدین وسیله آنها قادر بودند

بلافاصله بعد از کودتای ۲۱ آوریل سرهنگ‌ها فوراً دادگاه‌های صحرایی برقرار شده، سانسور، بازداشت‌ها، ضرب و شتم و شکنجه و کشتار اجرا شد به طوری که تعداد قربانیان ماه‌های نخستین حدود ۸۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شد



از تغییرات احتمالی بر نامه اطلاع حاصل نمایند. آنها قادر بودند در زمان کودتا فقط فرمان اجرای برنامه تصاحب قدرت را به سادگی صادر کنند، حتی اگر پادشاه و ژنرال‌ها در آخرین دقیقه تعلل می‌کردند. لازم به یاد آوری است که چند ماه قبل از کودتا دوستان سرهنگ پاپادوپولوس توانسته بودند به ستاد مشترک بقبولانند که فهرست اشخاص بازداشتی را تکمیل نمایند، به این صورت که در فهرست B، نام مهم‌ترین سران فراکسیون‌های غیر کمونیست پارلمان را به آن اضافه کنند، که باید افراد این فهرست بی‌اثر شده و یا تحت مراقبت قرار گیرند.

کودتای هوشمند

تعدادی از افراد گروه سرهنگ پاپادوپولوس، در ردیف اول سرهنگ کاریداس (Karydas) مستقیماً در طراحی این سناریو شرکت داشتند. اگر چه برای همه یونانی‌های منطقی اجرای توطئه Aspida اصولاً قابل تصور نبود، اما استبداد آن بهانه مناسبی برای کودتاچیان بود.

تشکیلات نظامیان آن قدر برای طرح توطئه براندازی سلطنت توسط گروه "Aspida" فضا سازی کرده و آن را با جدیت دنبال می‌کردند تا به پادشاه بقبولانند که هواداران دموکراسی واقعا قصد براندازی و استقرار

یک حکومت جمهوری را تدارک کمی بینند. افزون بر این یک توطئه "مشکوکه" ظاهر آدر زمان کاملاً مناسب کشف شده که به کمک آنها آمد، این زمانی بود که پاپاندرو و سرانجام مصمم شد افسران دست راستی ارتش، بخصوص آنهايي که در قلب انتخاباتی سال ۱۹۶۱ دست داشتند، و همچنین آن‌عده از کارکنان اداری را که آشکارا تمایلات ضد دموکراسی داشتند اخراج کند. اگر چه افکار عمومی از ماه قبل خواستار این اقدامات بود و نخست‌وزیر پاپاندرو می‌بایستی بلافاصله چند روز بعد از پیروزی بزرگ خود در انتخابات و تشکیل دولت در فوریه ۱۹۶۴ آن را به مرحله اجرا بگذارد، اما هر پیر حزب میانه به هیچ وجه نمی‌خواست سوءظن پادشاه را تحریک کند. زمانی که او متوجه شد که تنه‌ها راه پایداری دموکراسی پاکسازی ارتش است، سرهنگ‌های کودتاچی برنامه عملیاتی خود را نیز آماده کرده بودند.

ترس و تشویش

ترس و تشویش و اضطراب همه جا را فرا گرفته بود. از غروب ۲۱ آوریل ۱۹۶۷ سربازان تادندان مسلح بیش از ۱۰۰۰۰ نفر را در آتن، پیراوس، پاتراس و تسالونکی بازداشت کردند، که در بین آنها تعدادی کهنه مبارزان بیمار و سالخورده جنگ‌های چریکی بر ضد اشغالگران آلمانی دوران جنگ جهانی دوم وجود داشتند. صدها نفر از کارگزاران و فعالان تمام احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری، تشکل‌های دانشجویی و کلوب‌ها و همچنین اکثر وزرای دولت حاکم، بسیاری از نمایندگان مجلس، بسیاری از کارمندان شاخص ادارات، تعداد زیادی از خبرنگاران، و کلای دادگستری، نویسنده‌گان و بازیگران سینما جزو بازداشت‌شدگان بودند. اگر چه خبر بازداشت‌ها در همان شب به گوش شهر و ندان در حال خواب آتن رسید، اما هیچ کس نمی‌توانست بگوید که سرخ این قضیه در دست کیست و نه فلسفه و علت آن را فهمید و نمی‌توانست ابعاد آن را تخمین بزند و حتی در موقعیت واکنش هم نبود.

بلافاصله بعد از کودتای ۲۱ آوریل سرهنگ‌ها فوراً دادگاه‌های صحرایی برقرار شده، سانسور، بازداشت‌ها، ضرب و شتم و شکنجه و کشتار اجرا شد به طوری که تعداد قربانیان ماه‌های نخستین حدود ۸۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شد. توجیهی که برای این اعمال عنوان می‌شد این بود که همه این اقدامات برای نجات ملت از "به قدرت رسیدن کمونیست‌ها" بوده است.

امکان هیچ واکنشی وجود نداشت

با وجود خشونت آشکارا اقدامات و فشارهای اولیه در ۲۱ آوریل، غیر قابل پیش‌بینی بود که یک رژیم جدید بر فابریه استبداد نظامی بتواند پایداری بماند. گذشته از این، رفتار شخصی پادشاه کنستانتین، مانع واکنش کسانی می‌شد که می‌توانستند به طور مؤثر از این



ودامنه آن خیر داشتند، اما همه در آن زمان، بر نامه ریزی آن آکار دسته جمعی در بار، بر است‌های سنتی، نبر و‌های نظامی و آمریکایی‌ها بویژه سازمان سیا می خواندند.

ایدئولوژی کودتاگران

اماسر هنگ‌ها که کودتای خود را به عنوان "انقلاب برای نجات ملت" (Ethnosotirios Epanastasis) توجیه کرده و عنوان می کردند که برای جلوگیری از یک توطئه کمونیستی در ادارات دولتی، نظام آموزشی، و وسایل ارتباط جمعی و حتی ارتش که خود را برای براندازی آماده می کردند، دست به این کار زده‌اند. آنها بر اساس توهم ایدئولوژی ضد کمونیستی خود موسیقی پاپ، راک، نهضت هیپی گرای و الحاد گرای راقسمتی از توطئه کمونیستی می دانستند. آنها (سر هنگ‌ها) تمام نیروهای مترقی را آثار شیست‌های کمونیست قلمداد می کردند، که در مقابل خدای یونانی‌های مسیحی خالص قرار گرفته‌اند. رژیم سر هنگ‌ها ققنوس (Phoenix) که از زمان جنگ‌های استقلال طلبانه نماد رستاخیز مجدد یونانی‌ها خوانده می شد (ققنوس پرنده افسانه‌ای که خود را آتش می زند تا از خاکستر خود دوباره جوان زنده شود) همراهِ با سبایک سرباز مسلح را به عنوان آرم جدید کشور برگزیدند.

سیاست داخلی، اختناق و فشار

یک گزارش فوری در روز ۲۵ آوریل ۱۹۶۷ خبرگزاری AFP، اقدامات مشترک وزارت کشور و وزارت آموزش در رابطه با ترتیبات انضباطی جوانان را بر می شمرد؛ بر اساس آن «پسران جوان بایستی ظاهری آراسته داشته، تمیز و مرتب باشند و از همه مهمتر موهای سر خود را کوتاه نگه دارند. بیلت‌ها و بیبتیکس که ثمره‌های فرهنگ مبتذل هرزه گری و اوباش گرای بیگانه و فرهنگ آمریکایی است، در یونان دیگر تحمل نیست. دختران دیگر اجازه پوشیدن دامن‌های کوتاه را ندارند، بلکه "باید پوششی زیبا داشته باشند". گذشته از این به همه دانش آموزان دستور داده می شود، "هر روز یکشنبه کلباسبر و ندو در هفته قبل از عید پاک در دعای ربانی شرکت کنند."

هدف اصلی دولت کودتای نظامیان کودتاچی

پزشکان و داروخانه داران فقط در شرایط اضطراری و بیماری‌های حاد، بعد از دریافت مجوز از کلاتری‌ها مجاز است.

از این ساعت تا اطلاع ثانوی همه بورس‌های بهادار و فروشگاه‌ها تعطیل هستند. از حالا تا اطلاع ثانوی برداشت از حساب در بانک‌ها و قرض الحسنه‌ها ممنوع است. از امروز ۲۱ آوریل شروع کلاس‌های درس ده روزه تعویق می افتد.

از حالا تا اطلاع ثانوی خرید پوند استرلینگ و همه ارزهای خارجی ممنوع است. هر فعالیت برای احتکار ارزاق عمومی و انبار کالا به عنوان خرابکاری تلقی شده و عاملان آن در دادگاه نظامی شرایط اضطراری محاکمه می شوند.

تمام مردم موظفند انبارهای احتکار ارزاق عمومی کسبه را با فاصله به پلیس اطلاع دهند. از حالا تا اطلاع ثانوی تدریس در تمام مدارس ابتدایی، متوسطه و دانشگاه‌ها تعطیل است."

بدین ترتیب از ۲۴ آوریل یعنی سه روز پس از کودتا یونانی‌ها خود را بی‌پناه و تهادر مقابل کودتایی یافتند، که نه می دانستند سرخ‌ان در دست کیست، نه از ابعاد

هدف اصلی دولت کودتای نظامیان کودتاچی در هر حال دانشگاه‌ها بود. شروع سال تحصیلی ۶۸-۱۹۶۷ نشان داد که سر هنگ‌ها با مشکل بزرگی روبه‌رو هستند. با وجود اقدامات خودسرانه‌ای که بر ضد انجمن‌های دانشجویی انجام شده بود، انحلال تشکل‌های دانشجویی مقاومت در کلاس‌های درس و آزمایشگاه‌ها برای جلوگیری از تبدیل این مراکز به پادگان‌های نظامی قابل انکار نبود

اقدامات جلوگیری کنند: هنگامی که پادشاه صبح زود به وسیله کودتاچانی که به حضور رسیدند از خواب بیدار شد، ابتدائی توانست نافرمانی ارتش را تصور کند. گذشته از آن ژنرال‌های ارتش، که در ساختمان پنتاگون در نزدیکی آتن که آن زمان محل ستاد مشترک ارتش بود، در بازداشت بودند کودتاچیان بودند، به پادشاه توصیه کرده بودند که نگذارد یکدستی بی نظیر و مثال‌زدنی ارتش زیر سؤال برود. در این شرایط برای پادشاه یک حکومت دیکتاتوری نظامی، بسیار مقبول‌تر از حکومت دشمن دیرینه پاندر و بنظر می رسید.

اولین فرمان پادشاه

"ما، به عنوان پادشاه همه یونانی‌ها، طبق بند ۹۱ قانون اساسی مقرر می داریم به خاطر مخاطراتی که نظم و امنیت عمومی را تهدید می کند بندهای ۵، ۶، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۲۰، ۹۵ و ۹۷ قانون اساسی جاری را برای تمام مناطق کشور لغو اعلام کرده و از وزیر کشور می خواهیم این فرمان را ابلاغ و اجرا نماید. امضای کنستانتین پادشاه یونانی‌ها، رونوشت هیئت وزیران، رئیس و اعضا"

اسیر نظام‌ها سر هنگ‌ها

تنها امتیازی که پادشاه کنستانتین دوم توانست از سر هنگ‌ها به دست آورد، انتصاب کنستانتین کولیاس، یکی از دادستان‌های سابق دادگاه عالی یونان (Areopag) به عنوان نخست‌وزیر غیر نظامی بود. اهمیت این انتصاب هم البته بسیار کم بود، چون قدرت در دست کودتاچیان باقی ماند و برای کنستانتین کولیاس فقط اطلاعیه دولت کودتا در ۲۲ آوریل ۱۹۶۷ باقی ماند:

«دولت جدید تلاش می کند دوباره وحدت و یگانگی را بین تمام یونانی‌ها به وجود آورد. انشقاق و دوگانگی که یونانی‌ها را تا به حال در مقابل یکدیگر قرار داده بود و یونانی‌های فاسد بر ملت حکومت می کردند، باید پایان پذیرد. دولت برای برقراری مجدد همدلی و وحدت، خواهان حمایت و همکاری ملت با دولت است. دولت عنوان می کند از این پس یونانی‌های راستی، میانه و چپی نخواهیم داشت، بلکه فقط یونانی‌ها».

اجرای این برنامه اما ۲۴ ساعت قبل از اعلان رسمی در یک سخنرانی شروع شده بود. با شروع کودتا نظامیان ۱۰۰۰ نفری را که بازداشت کرده بودند فقط یونانی بودند، یعنی عقاید سیاسی مختلفی داشتند.

فرمان دوم پادشاه

فرمان محرمانه دوم مکمل "فرمان اولیه پادشاه" بود و دستور العمل اجرایی را نشان می داد.

"از حالا تا اطلاع ثانوی تردد تمام اشخاص پیاده و حرکت تمام اتومبیل‌ها در شهر ممنوع است. تمام غیر نظامیان موظفند خیابان‌ها را ترک کرده و بلافاصله به خانه‌های خود بروند. به هر کسی که پس از غروب آفتاب در شهر دیده شود، شلیک می شود. تردد

در هر حال دانشگاه‌ها بود. شروع سال تحصیلی ۱۹۶۷-۶۸ نشان داد که سرهنگ‌ها با مشکل بزرگی روبه‌رو هستند. با وجود اقدامات خودسرانه‌ای که بر ضد انجمن‌های دانشجویی انجام شده بود، انحلال تشکل‌های دانشجویی مقاومت در کلاس‌های درس و آزمایشگاه‌ها برای جلوگیری از تبدیل این مراکز به پادگان‌های نظامی قابل‌انکار نبود.

دانشجویان، کلاس اساتیدی را که بارژیم همکاری می‌کردند تحریم کردند. پخش شب‌نامه‌ها و ضرب زدن به رژیم که شروع شد، سرهنگ‌های کودتاچی این موضوع را جدی گرفتند.

در نوامبر ۱۹۶۷ خبر نگار فیگارو از آتن گزارش می‌دهد که "مسئله جوانان پزهکار در یونان در حال حاضر با شدت تمام نمایان است و دولت نظامی سعی دارد بدون خشونت و اجبار و اتخاذ روش‌های سخت‌گیرانه آن را حل کند. اما واقعیت این است که در نیمسال تحصیلی گذشته آمار نسل جوان دستگیر شده به بالای ۲۰۰ نفر رسیده و احکام محکومیت‌های صادر شده نیز سنگین بوده است."

تبعید به گیاروس

از ۲۶ آوریل ۱۹۶۷ در حالی که بازداشت‌ها همچنان ادامه داشت، نظامیان، زندانیان را به گیاروس (Gyros) که جزیره شیطان لقب گرفته تبعید کردند. گیاروس یک جزیره صخره‌ای بزرگ است، که مانند یک درخت در چند مایلی شمال جزیره ساریوس در دریای اژه قرار گرفته، از خصوصیات بارز این جزیره، خشکی، بی‌آبی و تندبادهای دائمی آن است که حتی در اغلب مواقع دسترسی به آن با هلیکوپتر هم غیرممکن می‌شود. برای تبعید گاه‌زندانان حتی رومی‌ها هم این مکان را پرهزینه تشخیص داده بودند.

از قول زندانی‌ها

"در طول چندین روز به مافقط نان برای تغذیه می‌دادند. آبی را که برای ما با کشتی از جزیره‌های ساریوس و پایپاروس می‌آوردند، غالباً قابل شرب نبود. ما قادر به استحمام و شست‌وشوی خود هم نبودیم.

دانشجویان، کلاس اساتیدی را که بارژیم همکاری می‌کردند تحریم کردند. پخش شب‌نامه‌ها و ضرب زدن به رژیم که شروع شد، سرهنگ‌های کودتاچی این موضوع را جدی گرفتند

سیستم دفع فاضلاب وجود نداشت. در این مکان مترو که، که گاهی تا ۶۵۰۰ نفر را آورده بودند، مکانی برای سرایت بیماری و آلودگی شده بود. تنها مکان قضای حاجت فضای باز بود. بعداً کانال‌های قدیمی فاضلاب را تعمیر کردیم و از آن به بعد فاضلاب به دریا می‌ریخت، که بدبو و غیر قابل تحمل شده بود. از این به بعد می‌توانستیم با آبدرد یا خودمان را تمیز کنیم."

بالای ۳۵ درصد از زنان و مردان زندانی در گیاروس بیمار شدند. بیش از یک سوم زندانی‌های بالای ۵۰ سال سن داشتند. تعدادی از آنها در همانجا فوت کردند.

اما سرهنگ گئورگیوس پاپادوپولوس در ۲۳ ژانویه ۱۹۶۸ در رادولو کز امورگ این گونه توضیح داد: "ما تروریست‌های جنایتکار را از عفو محروم کرده‌ایم برای زندانیان تبعید گاه گیاروس اصولاً بدین خاطر موضوع عفو مطرح نیست، چون نه آنها محکوم شده‌اند و نه حتی به آنها تفهیم اتهام شده است. آنها کمونیست‌های سرسختی هستند که برای مراقبت و پیشگیری از جرم زندانی شده‌اند."

جزیره لروس نیز به تبعید گاه تبدیل شده بود. در حقیقت بازداشت‌های دسته‌جمعی شب ۲۱ آوریل و روزهای بعد بدین خاطر بود که:

● احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کاری آن قدر تضعیف و نابود شوند که توانایی مقاومت در مقابل کودتا را نداشته باشند.

● در بین مردم جو حاکمیت بلا منازع "نظم و امنیت" مستقر شده و به دنبال آن از حاکمان تبعیت محض کنند.

● تعدادی قابل توجهی گروگان در اختیار داشته



پاناگولیوس

باشند.

هماهنگ‌سازی زندگی عمومی

تظاهرات "خودجوش" بخصوص در ایالت‌های دور و واقع باز دید اعضای حکومتی اهمیت زیادی پیدا کرد. مسئولین نظامی محلی، ژاندارمری، روحانی‌ها و معلمین مدارس دولتی بسیج می‌شدند، تابه‌بان و مفهوم نظامی، فضای خالی به وجود آمده از بی‌تفاوتی ملت را پر کردند. در برخی مواقع شرایط مضحکی به وجود می‌آمد، مثلاً برداشتی از سخنان شهردار شهر آگر نیون (یونان غربی) که بر نامه استقبال از نایب السلطنه ژنرال سویتاکیس که متن کامل آن در روزنامه محلی پاناگولیوس در ۱۹ فوریه ۱۹۶۹ منتشر شده بدین شرح است؛ شهردار آگر نیون می‌گوید: "ما به دستور مقامات مافوق خبر و رو دو عالیجناب نایب السلطنه را در فردا گاه غیر نظامی آگر نیون در روز پنجشنبه ۲۰ فوریه ۱۹۶۹ در ساعت ۱۰:۳۰ اعلام می‌داریم. در ادامه عالیجناب از طریق زمینی به سمت جانینا عزیمت می‌کنند.

مادستور می‌دهیم تمام مسیر خیابان کالویون را پرچم بزنند. برای مراسم استقبال افراد زیر باید در ساعت ۱۰ فردا گاه حاضر باشند:

فرمانده گردان گارد ملی آگر نیون، دادستان کل و دادستان‌های دادرسی مرحله مقدماتی دادگستری، کارکنان شهرداری، فرمانده ژاندارمری آکارینه، فرمانده ژاندارمری آگر نیون، رئیس اداره آتش‌نشانی، رئیس شورای شهر و رئیس کانون وکلا.

گذشته از این تمام کارکنان کلیساها، دادگستری، مدارس و کارکنان غیر نظامی ادارات، به‌جز آن کارمندانی که حضور آنها در محل کار کاملاً ضروری است کارکنان انجمن‌های شهری، افراد صاحب مدال و برگزیدگان، تمام دانش‌آموزان، نمایندگان مطبوعات و تمام انجمن‌ها و آوارگان‌ها."

شکنجه‌ها

تعداد شکنجه‌گرهایی را که از سال ۱۹۶۷ در اذیت و آزار جسمی زندانیان به‌طور فعال دست داشته‌اند، حدود ۲۰۰ نفر پاسبان، افسران پلیس و کمیته‌های ژاندارمری تخمین زده‌اند. گردان سوم سپاه تسالونکی حوزه فعالیت کور کالاکوس شکنجه‌گر مشهور بود، که با حفظ سمت عضو ادارات اطلاعات کالامار یانیز بود. دیگر شکنجه‌گران دسته سوم سپاه تسالونکی عبارت بودند از کارامیتسوس، میتروماراس و تتراداکوس.

اگر تمام مراکز پلیس، بیمارستان‌ها، مراکز نظامی و زندان‌ها را در نظر بگیریم، یقیناً در منطقه آتن بزرگترین تعداد شکنجه‌گرهای حرفه‌ای حضور داشتند و بیشترین مراکز شکنجه در آن مستقر بود. مرکز اصلی تعدی و فشار اداره پلیس امنیت عمومی در خیابان بویولیناس شماره ۲۱ بود که تا سال ۱۹۶۹ به سرپرستی سرهنگ پاپاسپیروپولوس اداره می‌شد و بازیل لامبروتا پایان دوران دیکتاتوری به‌عنوان بازپرس کل در آن

فعالیت می کرد. تعداد زیادی از باز پرس ها، افسران پلیس، گروهیان هاو خبر چین هازیر فرمان او بودند.

و کیل داد گستره آمریکایی جیمز بکت (James Becket) که از سوی سازمان عقوبین الملل به یونان فرستاده شده بود در دسامبر ۱۹۶۹ می نویسد: "پاتخمین محتاطانه حداقل ۲۰۰۰ نفر شکنجه شده اند."

سانسور دومر حله ای

در ۲۹ آوریل ۱۹۶۷ دستور العمل های سانسور تدوین و به تمام مسئولین روزنامه ها "طی ابلاغ عمومی" اعلام شد که آنها حق انتشار چه نوع مطالبی را ندارند. فهرستی شامل ده مورد، که آخرین مورد آن چنین است: "انتشار تمام مطالبی که به اعتقاد اداره کل کنترل مطبوعات مخالف نظر دولت ملی باشد."

منبع اطلاعاتی سردبیران روزنامه هافقط خبر گزارری آن بود استناد به اخبار خبر گزارری های دیگر و تحلیل آنها ممنوع بود. "خبر گزارری آن" یک اداره دولتی بود که به وسیله حکومت دیکتاتور نظامی شدیداً کنترل می شد، به طوری که مطالب آن (بر اساس گزارش IPI) از معاونت مطبوعاتی زیر مجموعه اداره کل دولت تدوین شده و به همه روزنامه هادیکنه می شد. در برخی موارد روزنامه ها موظف بودند مطالب این خبر گزارری را طوری تنظیم کنند که گویا سردبیران مطبوعات، خودشان آن را تدوین کرده اند.

موسیقی، فیلم و رادیو

با وجود این اداره سانسور دولت نظامی بعد از مدتی به مردم اجازه دسترسی نسبتاً وسیع به موسیقی و فیلم های غربی را می داد، البته در صورتی که رنگ و بوی سیاسی نداشته باشند. مثلاً فیلم آلمانی آداب جنسی (هلگا Helga) - چگونگی بشر شکل می گیرد (از سن ۱۳ سالگی آزاد شد، در صورتی که در کشور تولید کننده آن از ۱۶ سالگی آزاد بود. فیلم انبار چوب (Woodstock) سال ۱۹۷۰ در تمام یونان به نمایش در آمد، اگر چه هجوم جوانان در آن باعث نا آرامی و بازداشت ها شد. آنها موانعی هم برای کمون های هیپی هایی که از سال ۱۹۶۰ در غار های ماتالادر جزیره کرتازندگی می کردند، ایجاد نکردند. در حالی که رادیو در ابتدا بروی موسیقی های غربی مارش نظامی پخش می کرد، اما اوضاع این نوع سانسور تا حدی آرام شد. بعدها موسیقی راک و پاپ یونانی پخش شده از رادیو طرفدار زیادی پیدا کرد.

سیاست خارجی

آمریکایی سروصدا حکومت نظامی ها را به عنوان متحد جنگ سرد و به خاطر همسایگی یونان با دول اروپای شرقی حمایت می کرد، چیزی که در دوران بعد به موج ضد آمریکایی ملت تبدیل شد، اما مواضع دول اروپای غربی متفاوت بود. دولت های اسکاتلندیناوی و هلند با دولت کودتا مخالف بوده و از آنها در سپتامبر ۱۹۶۷ به دادگاه حقوق بشر جامعه اروپا شکایت کردند، اما یونان پیشدستی کرده و برای جلوگیری از

محکومیت، خروج خود از جامعه اروپا را اعلام کرد. انگلیس و آلمان اگر چه رعایت حقوق بشر را تذکر می دادند، به خاطر اهمیت استراتژیک یونان از حضور آن کشور در جامعه اروپا ناتواحمایت می کردند.

تورهای خارج از کشور

کودتاجیان سعی می کردند با یک مکانیسم گزینش به دوروش متفاوت جمعیت مهم "یونان آزاد" را که از یونانی های خارج تشکیل شده بود به سکوت وادار کنند. مستقیماً به وسیله نیروهای عملیاتی، ادارات رسمی و اداره اطلاعات مخفی KYP و با کمک غیر رسمی اداره های اطلاعاتی خارجی که همکاری می کردند. هدف اصلی آنها کارگران، دانشجو یان، روشنفکران، خبرنگاران و سیاستمداران، زنان و مردان مهاجر بعد از جنگ جهانی و پناهندگان بودند.

سرنهنگ ها به "پیران"، مهاجرین قدیمی قبل از جنگ جهانی، اهمیت نمی دادند، چرا که آنها غالباً بی اطلاع و بی تفاوت بوده و در مبارزات تشکیلات دموکراتیک شرکت نمی کردند.

سیاست اقتصادی

سال های بین ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۳ که رشد اقتصادی بالا همراه با تورم پائین و کاهش آمار بیکاری وجود داشت موجب شد افزایش تولید ناخالص ملی به وسیله صنعت توریسم، صرف هزینه های دولتی و تشویق سرمایه گذاری داخلی و خارجی به دست آید، به طوری که باعث ورود سرمایه شرکت های معتبر بین المللی به کشور شد.

منبع اطلاعاتی سردبیران روزنامه هافقط خبر گزارری آن بود استناد به اخبار خبر گزارری های دیگر و تحلیل آنها ممنوع بود. «خبر گزارری آن» یک اداره دولتی بود که به وسیله حکومت دیکتاتور نظامی شدیداً کنترل می شد، به طوری که مطالب آن (بر اساس گزارش IPI) از معاونت مطبوعاتی زیر مجموعه اداره کل دولت تدوین شده و به همه روزنامه ها دیکته می شد. در برخی موارد روزنامه ها موظف بودند مطالب این خبر گزارری را طوری تنظیم کنند که گویا سردبیران مطبوعات، خودشان آن را تدوین کرده اند

گذشته از این شاهد اجرای پروژه های تأمین انرژی و ساخت راه های ارتباطی وزیر بنایی به طور وسیع بودیم. معاون رئیس جمهور ژنرال استیلیانوس پاتا کوس (Stilianos Pattakos)، بدین خاطر ملقب به «اولین ماله بنایی یونان» شده بود که در فیلم های تبلیغاتی پیش پرده سینماها همیشه با یک ماله بنایی و با چهره خندان در برنامه افتتاح هادیده می شد.

سرمایه گذاری و وسیعی در امر صنعت توریسم انجام شد، اما با حجم گسترده منابع مالی دولتی پدیده رانت و رشوه خواری هم وجود داشت. تعداد زیادی وام ارزان قیمت برای ساخت هتل های بزرگ به مناطقی داده شد که اهمیت قابل توجه توریستی نداشته و عملاً به ساختمان متر و که ای تبدیل شدند.

کشاورزی

پاپادوپولوس که خود از خانواده ای روستایی بود، حمایت و محبوبیت زیادی در بین کشاورزان کسب کرد. او پرداخت وام کشاورزی برای حمایت توسعه روستایی را تشویق می کرد.

مقاومت: میکیس تنودورا کیس و جبهه ملی

آهنگساز معروف، میکیس تنودورا کیس (Mikis Theodorakis) بلافاصله بعد از کودتا مخفی شده و مردم را دعوت به مقاومت کرد. او چهار ماه تمام به عنوان پایه گذار «جبهه ملی» برضد کودتا مبارزه می کرد، ولی در آگوست ۱۹۶۷ بازداشت و شکنجه شده و در روستای کوهستانی زاتونا محبوس شد و بعداً به اردوگاه اورپوس فرستاده شد.

کودتای دوم پادشاه کنستانتین دوم

روابط بین پادشاه و سرنهنگ ها از ابتدا هم حسنه نبود، در حالی که پادشاه جوان کنستانتین دوم تمایل داشت نقش مؤثری در سیاست کشور داشته باشد، برای او نمایش نقش رئیس یک دولت نظامی کافی نبود، اما کودتاجیان حاضر به تقسیم قدرت خود با او نبودند.

در صبح ۱۳ دسامبر ۱۹۶۷ خانواده سلطنتی به همراه نخست وزیر کولیاس به سمت شهر کاولادر شرق تسالونکی پرواز کردند. در اینجا پادشاه به حمایت و کمک دوستان ژنرال خود و ارتش طرفدار سلطنت امیدوار بود. پادشاه می خواست با کمک آنها یک دولت سایه در تسالونکی تشکیل داده و دولت نظامی را به کناره گیری مجبور کند.

کودتا شکست خورد و ژنرال های طرفدار پادشاه به وسیله افسران رده پایین طرفدار سرنهنگ ها دستگیر شدند. خانواده سلطنتی به همراه نخست وزیر کولیاس در صبح ۱۴ دسامبر قبل از دستگیری به سمت تبعیدگاه خود فرار کردند.

بعد از فرار پادشاه کودتاجیان، ژنرال گئورگیوس زویتاکیس را به عنوان نایب السلطنه تعیین کردند. او در غیاب پادشاه به عنوان رئیس کشور کار می کرد و سرنهنگ پاپادوپولوس را به عنوان نخست وزیر معرفی

کرد. سلطنت هنوز در کشور وجود داشت و پادشاه رسماً رئیس دولت بود، اما در اول جولای ۱۹۷۳ سلطنت برچیده شد و سرهنگ پادپولوس رئیس جمهور شد.

تور نافر جام سرهنگ پادپولوس

در ۱۳ آگوست ۱۹۶۸ الکساندروس پاناگولیس (Alexandros Panagoulis) سرهنگ پادپولوس را مورد سوء قصد قرار داد. او قصد داشت با پرتاب یک بمب، اتومبیل دیکتاتور را در نزدیکی وارکزامنجر کرده و او را بکشد. سوء قصد نافر جام ماند و پاناگولیس دستگیر شده و در دادگاه نظامی به اعدام محکوم شد. به دلیل موضع گیری دول خارجی حکم اعدام او به حبس ابد تبدیل شد. پاناگولیس در زندان مورد شکنجه های روحی و جسمی قرار گرفت.

او در چارچوب عفو عمومی در سال ۱۹۷۳ از زندان آزاد شده و بعد از آشنایی با خبرنگار ایتالیایی اورینا فالاجی با او به رم رفت. بعد از استقرار دوباره دموکراسی به عنوان نماینده از حزب میانه نبروی جدید (E.K.-ND) به پارلمان راه یافت.

بعد از آنکه پاناگولیس اعلام کرد قصد دارد آرشیو پلیس نظامی (ESA) را افشا کند، در اول ماه می ۱۹۷۶ در یک تصادف کشته شد، چیزی که بیشتر افکار عمومی یونان آن را تصادفی عمدی و سوء قصد می دانست. او یانافالاجی خاطرات خود با پاناگولیس را در کتابی با عنوان «بیوگرافی یک مرد» منتشر کرد.

چند هفته بعد از سوء قصد نافر جام به جان سرهنگ پادپولوس موج مخالفت گسترده مردم با پادپولوس آشکار شد، این هنگامی بود که هزاران نفر جنازه پاپاندرو (نخست وزیر سابق) را تشییع کرده و با این تظاهرات وسیع، قدرت مخالفت خود با دیکتاتورانشان دادند.

قیام دانشگاه پلی تکنیک در نوامبر ۱۹۷۳

در ۱۴ نوامبر ۱۹۷۳ دانشجویان پلی تکنیک (Polytechnics) آتن برای اعتراض به دیکتاتوری نظامی اعتصاب کردند. آنها در محوطه دانشگاه سنگربندی کرده و با یک فرستنده رادیویی مردم را به مقاومت فراخواندند. هزاران نفر از کارگران و جوانان به آنها پیوستند. در ابتدای صبح روز ۱۷ نوامبر در حالی که به دستور دولت تمام روشنایی های شهری خاموش شده و محوطه در تاریکی مطلق بود، با یک تانک در دانشگاه راسکستند و در حالی که افراد زیادی به در آویزان بودند و دانشگاه به وسیله سربازان تسخیر شد.

هرگز کاملاً مشخص نشد که چند نفر در قیام ۱۷ نوامبر کشته شده اند. در تحقیقات بعدی گفته شد که هیچ دانشجویی در دانشگاه کشته نشده است، اما ۲۴ نفر غیر نظامی در عملیات سرکوب قیام کشته شده اند.

«برقراری مجدد نظم و امنیت» بهانه ای به دست دیمیتریوس یونانیدیس (Dimitrios Ioannidis) یک نظامی

افراطی در دولت داد تا بایک کودتای دیگر پادپولوس را از قدرت خلع کرده و دوست خود پادپولوس گیزیکیس (Phaidon Gizikis) را جانشین او کند.

یک سازمان زیرزمینی که از ۱۹۷۵ تا ۲۰۰۳ انفجارهایی را انجام داده بود، نام خود را براساس تاریخ قیام دانشگاه پلی تکنیک، «سازمان انقلاب ۱۷ نوامبر» گذاشت.

پایان رژیم

تلاش برای فضای باز سیاسی در دولت پادپولوس

در اثر ناراضیاتی فزاینده از دولت نظامی، کاهش پیشرفت های اقتصادی و ایزوله شدن سیاست خارجی رژیم از سال ۱۹۷۳ پادپولوس قول بازگشت مردم سالاری را به مردم می داد، چیزی که نمی توانست از دستاوردهای او باشد، اما او در حالی که قبلاً از "تغییر سیاسی" به سوی شهروند یونانی صحبت کرده بود، این کار را به آرامی شروع کرد.

او به دنبال حمایت تمام گروه های سیاسی قدیمی بود، اما تنها توانست موافقت یک سیاستمدار محافظه کار قدیمی به نام اسپایروس مارکزینیس (Spyros Markezinis) را جلب کرده و او را به نخست وزیری برگزیند. حکومت نظامی و قانون زمان جنگ لغو، سانسور مطبوعات کمتر و زندانیان سیاسی آزاد شدند. پادپولوس در فکری یک جمهوری ریاستی بود. تمام احزاب سیاسی، به جز کمونیست ها، دوباره اجازه فعالیت می یافتند و انتخابات آزاد برگزار می شد.

به دنبال بقیام دانشجویان دانشگاه پلی تکنیک در نوامبر ۱۹۷۳ ایجاد فضای باز سیاسی به ناگهان متوقف شده و افراطی ها زیر نظر دیمیتریوس یونانیدیس قدرت را به دست گرفتند.

فروپاشی

در ۱۵ جولای ۱۹۷۴ یونانیدیس، که بعد از برکناری پادپولوس مرد قدرتمند رژیم بود تدارک یک کودتای نظامی به وسیله گارد ملی مستقر در قبرس را برای برکناری دولت اسقف اعظم ماکاریوس سوم داد. بدین وسیله بحران قبرس را از نو برانگیخت و چند روز بعد باعث حمله نیروهای ارتش ترکیه به قبرس شد، چیزی که موجب فروپاشی حکومت نظامی در یونان و بازگشت به مردم سالاری شد.

سرهنگ های ایادمی آموختند که غرب دست آنها را برای ضمیمه کردن قبرس هرگز بازی نگذارد. در زیر فشار دولت های غربی پرزیدنت پادپولوس گیزیکیس مجبور شد کنستانتینوس کارامانیلیس را که بعد از شکست انتخاباتی سال ۱۹۶۴ به پاریس مهاجرت کرده بود به کشور فراخواند. کارامانیلیس که با هوای پیمای رئیس جمهور فرانسه به آتن رسیده بود، مورد استقبال بی نظیر مردم قرار گرفت و در همان شب جولای ۱۹۷۴ به عنوان نخست وزیر سوگند یاد کرد.

تغییر سیاسی

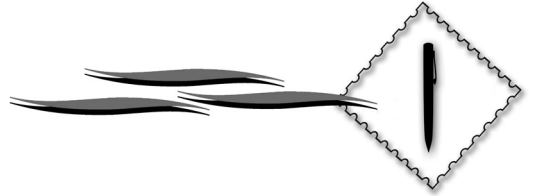
در دوران کارامانیلیس «تغییر سیاسی» واقعی و یاب به یونانی آن «Metapolitefsi» شروع شد. او یک دولت وحدت ملی تشکیل داد و در پاییز ۱۹۷۴ حزب سیاسی لیبرال محافظه کار را تأسیس کرد. کارامانیلیس و دولت او در طول یکسال انتخابات آزاد برگزار کرده و قانون اساسی جدیدی را تصویب و افسران کودتایی را بازداشت کردند. سرکرده اصلی کودتاهای جرم خیانت به اعدام محکوم شدند. احکام آنها بعداً به حبس ابد تبدیل شد و اما گفتاری از گنور گبوس کامانتوس:

"همیشه گفته شده بود که دیکتاتوری چه فتنه ای را با خود به همراه آورد، بدترین آنها زبان های غیر قابل جبران در قبرس بود. کودتاگران، بدون این که خود خواسته باشند، یک کار خوب انجام دادند، اینکه آنها جریان تاریخ را سرعت بخشیدند. لغو چیدن بساط نظام سلطنت، ایجاد احزاب جدید در یونان، فعالیت تمام احزاب سیاسی، تغییراتی که شاید در غیر این صورت ده سال به طول می انجامید.

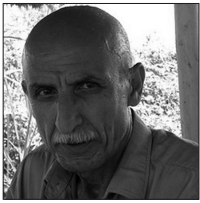
ابزار دیکتاتورها خشونت است و شکنجه، و بدین وسیله خود را از گردونه سیاست خارج می کنند. انسان هرگز اجازه ندارد آنها را تحمل کند. یک حکومت دیکتاتوری باید بدون هیچ چون و چرایی نفی شود.

منابع:

- Marios Nikolinakos: Die verhinderte Demokratie, Modell Griechenland [Hrsg. von u. Kostas Nikolaou], editionsuhrkamp Nr. 302. Suhrkamp Verlag, Frankfurt 1969
- Helen Vlachos: Griechenland. Dokumentation einer Diktatur. Verlag Jugend und Volk, 1972.
- Periklis Korovessis: Die Menschenwärter (Autobiografisches über Folterungen). München, 1976 und Zweitauseneins
- Pavlos Tzermias: Neugriechische Geschichte. Eine Einführung. Basel: Francke, 1999
- Z (Film) von Constantin Costa-Gavras
- Griechische Geschichte von 1950 bis 1980
- http://www.thirdworldtraveler.com/Blum/Greece_KH.html
- Propagandabilder und -musik der Junta (Diashow auf youtube)
- Matt Barrett: The Rise of the Junta in Greece. In: History of Greece
- Matt Barrett: November 17th, Cyprus and the Fall of the Junta. In: History of Greece
- Kathimerini: Evros To V Taxov. 22. Januar 2006
- Kathimerini: Greek politics forty years on. 23. April 2007
- http://de.wikipedia.org/wiki/Griechische_Milit%C3%A4rdiktatur



داستان رستم و اسفندیار، در مواجهه با حکومت دینی



علی طهماسبی

فردوسی را پدر زبان پارسی می‌شناسند، داستان رستم و اسفندیار را بیا این ساختار که در شاهنامه آمده از برجسته‌ترین و استوارترین داستانهای شاهنامه شمرده‌اند. همچنین شاهنامه فردوسی، مهمترین برگ شناسنامه هویت ملی ما شمرده می‌شود. «لهو» دانستن این برگ از شناسنامه ملی، به هر حال خوشایندمان نیست. از سوی دیگر چنانچه آن روایت را که در سیره‌ها و تفاسیر قرآن آمده، روایتی معتبر تلقی کنیم و باز هم دلبسته داستان رستم و اسفندیار باشیم، طبعاً به معنای نپذیرفتن قرآن تلقی می‌شود و این رویکرد البته هویت دینی ما را خدشه دار می‌کند. همانگونه که تاکنون نیز، فقیهان دینی ما معتبر شمردن روایت مزبور، از نزدیک شدن به شاهنامه پرهیز کرده‌اند، مانند امام جماعت طابران که فردوسی را گمراه خوانده بود و حاضر نشده بود بر جنازه او نماز بگذارد. بسیاری فقیهان ما هم هنوز دست‌اندران شاهنامه را گمراه تلقی می‌کنند. بازخوانی این داستان توسط فردوسی، آنهم در اوایل قرن پنجم هجری و پس از آن همه حوادث، چه پیامی را به همراه داشته است؟ آیا او از وقایع روزگار خود غافل بوده که به افسانه پیشینیان روی آورده باشد؟ آیا او خواسته تادیر برابر داستان‌ها و مضامین قرآنی، اسطوره‌های ملی را قرار دهد؟ یا اینکه داستان نبرد رستم و اسفندیار، حدیث روزگار خود فردوسی است؟

در این نوشتار کوشیده‌ام تا کاوشی درباره همین مسئله داشته باشم و اینکه آیا نسبت دادن داستان رستم و اسفندیار به آیه ششم سوره لقمان، تاچه‌انداز می‌تواند واقعاً مستند یا جعلی باشد و اگر این روایت از بن و اساس دروغ و توطئه است چه انگیزه‌های یا چه عواملی دست‌به‌دست هم داده‌اند تا این جعل صورت پذیرد و این کار چه سودی برای جا‌علا آن داشته است؟

آیه هر بوط به لهو الحدیث در قرآن
در آیه ششم از سوره لقمان آمده است که: «ومن الناس من یشتری لهو الحدیث، لیضل عن سبیل الله بغیر علم، ویخدها هزوا، اولئک لهم عذاب

بود، توسط منصور به حیلہ کشته شد و از آن روزگار اندک اندک فلسفه، کلام، فقه و دیگر علوم اسلامی در حوزه حکومت این امپراتوری شکل گرفت، به گونه‌ای که در تعارض با امپراتوری عباسیان نباشد. در این ایام، هیچ سخنی از قلمرویی به نام ایران، در میانه نبود.

شاهنامه فردوسی که حدود چهارصدسال پس از روزگار پیامبر سروده شده است، تعریض‌های بسیاری بر سلطه عرب‌ها بر مردم ایران دارد که اغلب بارمز و استعاره و کنایه همراه است. بانندکی تأمل در مضامین شاهنامه، می‌توان این نکته را دریافت که فردوسی توانسته است میان دین راستین و سلطه اعراب که به نام دین صورت می‌گرفت، تفاوت بگذارد. بنابراین پیش‌فرض بعید به نظر می‌رسد که فردوسی بازخوانی داستان رستم و اسفندیار را به منظور معارضه با قرآن انجام داده باشد؛ به تعبیر دیگر، اگر فردوسی روایت این اسحاق را درباره لهو الحدیث بودن داستان رستم و اسفندیار بر وایتی درست و معتبر می‌دانست بسیار بعید بود که خود به بازخوانی مجدد این داستان بپردازد. آنان که با زبان و ادب پارسی آشنایی دارند و

شاهنامه فردوسی که حدود چهارصدسال پس از روزگار پیامبر سروده شده است، تعریض‌های بسیاری بر سلطه عرب‌ها بر مردم ایران دارد که اغلب بارمز و استعاره و کنایه همراه است. بانندکی تأمل در مضامین شاهنامه، می‌توان این نکته را دریافت که فردوسی توانسته است میان دین راستین و سلطه اعراب که به نام دین صورت می‌گرفت، تفاوت بگذارد

معمولاً اهل شریعت نگاه‌های ناخوشایند به شاهنامه فردوسی داشته‌و دارند، چنان‌که بیشتر فقیهان ما با زبان و محتوای این اثر بزرگ ملی بیگانه‌اند و اغلب ندانسته با آن دشمنی می‌ورزند. این بیگانگی ظاهراً به سبب تفسیری است که مفسران قدیمی از آیه ششم سوره لقمان داشته‌اند.

در پژوهشی که پیش‌رو درآید همین مسئله مورد کند و کاو قرار گرفته و این گمانه طرح شده که بسی محتمل است، برخی اغراض سیاسی و سلطه‌گرا نه امپراتوری عباسی نسبت به ایرانیان، زمینه پدید آمدن این تفسیرها را دربار لهو الحدیث بودن داستان رستم و اسفندیار، فراهم آورده است.

این نوشته در اصل، برآیند کنفراسی است که در اردیبهشت ۱۳۸۷ در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی مشهد و به دعوت گروه ادبیات پارسی، ارائه کرده بودم که بعدها به صورت مکتوب درآید و با عنوان «لهو الحدیث در نسبت با داستان رستم و اسفندیار» در وبسایت آیین پژوهی و فرهنگ نیز منتشر شد و اکنون با تجدید نظری دوباره ویرایشی تازه ارائه می‌شود.

تو این رادروغ و فسانه‌مدان
به رنگ فسون و بهانه‌مدان
از و هر چه اندر خورد دباخرد
دگر بر ره مزمعنی برد^۱

اغلب مفسران قرآن، داستان «رستم و اسفندیار» را مصداق «لهو الحدیث» دانسته‌اند و نقل است که شأن نزول آیه ششم از سوره لقمان، درباره همین داستان است که به روزگار بعثت، مردی تاجر پیشه به نام نصر بن حارث، این داستان را در معارضه با قرآن، برای اعراب بازمی‌گویی کرده است.

به نظر می‌رسد کهن‌ترین اسنادی که این روایت، متکی بر آن است، متعلق به اوایل روزگار عباسیان و کتاب سیره‌النبی می‌باشد، یعنی مأخذ روایت به حدود یکصدسال پس از روزگار پیامبر می‌گردد، به زمانی که امپراتوری عباسی در حال قوام بخشیدن به پایه‌های قدرت و حکومت خود بود، به همان ایامی که ابو مسلم خراسانی که خود، روی کار آورنده عباسیان

مهمین» «از مردم کسانی هستند که سخن بیهوده را خرد بدارند، تا بی هیچ دانشی، از راه خدا گمراه کنند و آن را به ریشخند گیرند، برای ایشان عذابی خوار کننده خواهد بود»

«لَهُ» عبارت است از هر چیز سرگرم کننده و بی ثمری که سبب غفلت آدمی شود و آدمی را از کار مهمی که در پیش گرفته باز دارد. «به تعبیر دیگر، «لَهُ» بیشتر به کار کرد یک پدیده، یک داستان یا هر چیز دیگر باز می گردد. حتی مقدس ترین چیزها یا داستان ها، هنگامی که تنها بنا بر عادت یا برای لذتی سرگرم کننده مورد توجه قرار گیرد، آن نیز «لَهُ» شمرده می شود. «حدیث» هم به هر گفتار یا داستان رمزی یا به رؤیایی که کسی دیده باشد، گفته می شود. در قرآن و آیه های حدیث بیشتر برای رؤیا و برای داستان های رمزی آمده است که نیاز به تأویل دارد.^۳ بنابراین حتی مشغول شدن به قرآن برای سرگرمی و بدون توجه به معنای مقصودی که در داستان های قرآن نهفته است، می تواند کاری لهُ شمرده شود.

در اینجا این پرسش را نیز می توان مطرح کرد که آن مفسرینی که داستان رستم و اسفندیار را مصداق لهُ الحدیث دانسته اند، آیا خود برای نقد این داستان هم که شده آن را خوانده اند؟ به نظر می رسد آنان بی آنکه از محتوای این داستان خبر چندانی داشته باشند تنها به همان روایتی اعتماد کرده اند که در روزگار عباسیان مکتوب شده بود.

روایت مربوط به شأن نزول این آیه

این آیه را از آیات مکی دانسته اند، زمانی که هنوز پیامبر و یارانش در اقلیت بودند و مورد آزار بزرگان قریش بودند. در شأن نزول این آیه، روایاتی در متون اسلامی دیده می شود که همه این روایات بیشتر شفاهی بوده و از اوایل روزگار عباسیان به این سو مکتوب شده اند؛ یعنی از میانه قرن دوم هجری به این سو. مطابق این روایات، شخصی به نام نصر بن حارث در مقابله با داستان های قرآن، گفتار و قصه های بی حاصل و بیهوده را طرح می کرده است تا که این آیه نازل می شود و داستان هایی را که نصر بن حارث برای مردم می خوانده لهُ الحدیث نام می دهد.

تا این بخش از روایات شاید چندان مورد بحث نباشد، اما نکته ای که از نظر من می تواند مورد بحث باشد این است که در این روایات آمده که نصر بن حارث داستان رستم و اسفندیار و شاهان ایرانی را برای مردم عرب می گفته است. بنابراین، مصداق بارز و آشکار لهُ الحدیث^۴ در این آیه، بیشتر همان داستان رستم و اسفندیار، دانسته شده است^۵ و همچنین گوینده این داستان را گمراه و مستوجب آتش دوزخ دانسته اند.

نصر بن حارث

به روایت ابن هشام، نصر بن حارث از بزرگان قریش، شخصی تاجر پیشه از اهل مکه بود که با ابوجهل و دیگر مشرکین برای بی اثر کردن رسالت

با اندکی تأمل در داستان رستم و اسفندیار و همچنین شیوه ای که متولیان دین و دستگاه خلافت در پیش گرفته بود، می توان گفت که طرح رستم در برابر اسفندیار، به نحوی داستان سرداران و پهلوانان خراسان و سیستان را در برابر دستگاه خلافت، تداعی می کرده است

محمد رسول الله همدانستان می شد و مردم را بر خطر محمد نسبت به دین و خدایان عرب تحریض می کرد. وی می نویسد: «این نصر بن الحارث از شیاطین قریش بود و مردی ظالم بود و فتنه انگیز و غرض وی آن بود تا قریش را زیادت اغراء کند بر عداوت پیامبر (...). و هر گاه پیامبر مجلس ساختی و تبلیغ رسالت کردی و قرآن کلام الله بر ایشان خواندی، چون از این مجلس برخاستی، این نصر بن الحارث بیامدی و باز جای سید علیه السلام نشستی و قصه رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایت ملوک عجم بر گرفت و بگفتی و مردم بر سر وی گرد آمدندی و آنکه ایشان را گفتی: نه این سخن که من می گویم بهتر از آن است که محمد می گوید؟ لا والله و این حکایت خوشتر است از آنکه وی می گوید تا حق تعالی این آیت در حق نصر بن الحارث فرود فرستاد و باز نمود که وی از جمله دوزخیان است.» همچنین نوشته اند که در قرآن هر جای که «اساطیر الاولین» بیامده در حق وی فرود آمده، چرا که وی بود که می گفت این قرآن که محمد بیاورده است مثل افسانه پیشینیان است و من خود از آن بهتری دانم.

در ادامه این روایت آمده است که: «این نصر بن الحارث سفر بسیار کرده بود در ولایات عجم بسیار گردیده بود و قصه رستم و اسفندیار آموخته بود و حکایت ملوک عجم بدانسته بود و او را فصاحتی عظیم بود.»^۶ ظاهر این قیدی ترین روایتی است که درباره داستان رستم و اسفندیار و نسبت آن با لهُ الحدیث در متون اسلامی آمده است.

نشانه هایی بر نامعتبر بودن داستان نصر بن حارث

نشانه های چندی در دست است که این روایت را مخدوش و نامعتبر می نماید. این نشانه ها را می توان در قالب سه گمانه، یا سه پیش فرض طرح کرد که عبارتند از:

۱- تضاد میان رستم و اسفندیار که در شاهنامه آمده، می تواند تعریضی جدی به خلفایی باشد که همچون گشتاسب و اسفندیار خود را ظاهر حامی پیامبر و توسعه دهنده دین خدا معرفی می کردند، اما همچون گشتاسب دروغزن و نیرنگ باز هستند

و همچون اسفندیار به خواست قدرت، تیغ به دست گرفته و نام دین بر کار خود می نهند. این داستان با این ویژگی ها که در شاهنامه آمده در روزگار بعثت هنوز شکل نگرفته بود و نسبت لهُ الحدیث به داستان رستم و اسفندیار، ربطی به روزگار پیامبر ندارد و بسیار محتمل است که بر ساخته روزگار عباسیان باشد که به دلایل سیاسی و برای بی اعتبار کردن این داستان بوده است.

۲- ممکن است داستانی به نام رستم و اسفندیار، واقعاً در زمان بعثت مطرح بوده باشد و ممکن است شخصی به نام نصر بن حارث چنین داستانی را در معارضه با قرآن طرح کرده باشد، اما هیچ دلیلی در دست نیست که این داستان همانی باشد که بعدها در شاهنامه فرودسی شکل نهایی خود را گرفت، به تعبیر دیگر ممکن است داستان رستم و اسفندیار در روزگار بعثت با داستانی که فرودسی آن را به نظم در آورده، تفاوت های جدی و اساسی داشته باشد. همانگونه که روایات مربوط به داستان ابراهیم و اسحاق و یعقوب که در تورات بود و یهودیان نقل می کردند با آنچه قرآن درباره این رسولان بیان کرده بسیار متفاوت است.

۳- اگر فرض کنیم که این داستان به همین صورت که در شاهنامه موجود است، در روزگار پیامبر هم موجود بوده و توسط نصر بن حارث نقل می شده، با توجه به معنای کلمه «لَهُ» می توان گفت که این داستان به دلیل ایرانی بودن آن و بیرون بودن از جغرافیای زمانی و مکانی اعراب، برای مردم عرب در روزگار صدر اسلام و هنگام بعثت، معنایی سازنده و پیام تعالی بخشی نداشته و بیش از آنکه داستان عبرت آموزی برای آنان شمرده شود، جز اتلاف فرصت و گمراه کردن مخاطب از مهمی که در پیش داشته چیز دیگری برای آن مردم و آن زمان نداشته است.

درباره پیش فرض اول

در مورد پیش فرض اول و این که روایت یاد شده ممکن است بر ساخته روزگار پس از پیامبر باشد و ربطی به روزگار بعثت نداشته باشد به چند نکته می توان اشاره کرد:

۱- قدیمی ترین آثار مکتوبی که این روایت را نقل کرده اند دست کم بیش از یک قرن با روزگار پیامبر فاصله دارند و بیشتر به روزگار خلافت عباسیان و میانه قرن دوم هجری مربوط می شود مانند کتاب «سیرت رسول الله» اثر ابن هشام؛ به تعبیر دیگر، همه تفاسیر قرآن و کتب تاریخ که بعدها در مورد آیه لهُ الحدیث و نسبت آن با داستان رستم و اسفندیار مطلبی نوشته اند، به همان روایاتی استناد کرده اند که در این دوره تدوین شده است.

۲- در متون ایرانی -اوستایی مربوط به روزگار ساسانیان که برای امیر جای مانده، اگر چه داستان هایی از گشتاسب و اسفندیار دیده می شود، اما هیچ خبری

از نبر درستم و اسفند یار نیامده است، حتی نام چندانی هم از رستم در این متون دیده نمی شود. به این معنا که در روزگار بعثت شاید هنوز چنین داستانی در قلمرو حکومت ساسانی مطرح نبوده که نضر بن حارث آن را برای اعراب نقل کند. بنابراین می توان این پرسش را به میان آورد که نضر بن حارث، داستان رستم و اسفند یار را از کجابه دست آورده است؟

۳- گشتاسب و اسفند یار در متون منسوب به دوره ساسانیان، همطراز یا قاعدی پسین شمرده شده اند، یعنی در متنی مانند یادگار زریران، گشتاسب و اسفند یار حامیان دین و جان شینان پیامبر (زرتشت) هستند و چهره های مثبت دارند، شخصیتی به نام رستم هم در برابر آنان وجود ندارد، اما در شاهنامه فردوسی، گشتاسب پادشاهی دروغزن است و اسفند یار نیز که سوسه پادشاهی و خواست قدرت به سر دارد، دین را بهانه کرده و نبر دو با رستم، صرفاً برای مطیع کردن اوست تا او را دست بسته به نزد گشتاسب برود و خود نیز به تاج و تخت پادشاهی برسد. بنابراین داستان رستم و اسفند یار پیش از آنکه تعریضی بر فر آن باشد بیشتر تداعی کننده خلافت عباسیان است که خود را جانشین پیامبر و حامی دین می دانند و به این بهانه سر آن دارند تا سرداران بزرگی چون ابو مسلم را مطیع و فرمانبردار خود کنند (این نکته را در ادامه بیشتر توضیح خواهیم داد).

۴- چنانچه نضر بن حارث داستان رستم و اسفند یار را از ایرانیان آموخته باشد ناگزیر باید آن داستان را به همان هنگام بعثت به عربی ترجمه کرده باشد، و همانگونه که اشعار جاهلی عرب (معلقات) در تذکره ها نقل شده، باید این داستان عربی شده رستم و اسفند یار به نام نضر بن حارث در کتبی چون الاغانی می آمد تا نشان دهد که نضر بن حارث کدام گشتاسب، کدام اسفند یار و کدام رستم را برای عرب آن روزگار نقل می کرده است.^۶

۵- اگر چه رستم و زال، حضوری در اسطوره های ایرانی پیش از اسلام ندارد، اما رستم دیگری هست که در پایان روزگار ساسانیان و در روشایی تاریخ حضور پیدا کرده است. وی سردار سپاه ایران در برابر سپاه عرب بود که سعد و قاص فرماندهی آن را به عهده داشت. جنگ مشهور به قادسیه با نام این رستم، در آمیخته است. به روایت طبری و مسعودی، رستم افزون بر اینکه فرمانده نظامی بود، همچنین ستاره شمار یا منجم هم بود و قبل از نبرد، از کشته شدن خویش و شکست سپاه ایران در برابر اعراب خیر داده بود. اگر چه تاریخ نگاران مسلمان از او به نیکی یاد نکرده اند، اما فردوسی در بخش پایانی شاهنامه، پهلوانی و جوانمردی او را می ستاید. روایت طبری در باره رستم چنین است:

«رستم منجم بود و علم نجوم نیک می دانست، یکی به او گفت: تو که واقع حال را می دانی چرا این کار را پذیرفتی؟ رستم گفت: از روی طمع و علاقه به

ریاست»^۷

اما روایت فردوسی در این باره بسیار متفاوت است. در این روایت «شعبه» به نمایندگی از سعد و قاص آمده بود تا رستم را به تسلیم بخواند، وی در پاسخ به او می گوید:

بگویش که در جنگ مردن به نام

به از زنده دشمن بدو شاد کام^۸

همچنین فردوسی از نامه مفصلی یاد می کند که رستم به برادرش فرخزاد نوشته است. به همان اعتبار که رستم ستاره شمار دانسته شده است، نامه او به برادرش نیز دارای پیشگویی هایی درباره کشته شدن خودش، شکست سپاه ایران و سلطه اعراب بر تمامی ایران است. در این پیشگویی ها رستم به وقایعی تلخ اشاره می کند که همه به نام دین بر ایرانیان تحمیل می شود:

زیان کسان از بی سود خویش

بجویند و دین اندر آرند پیش^۹

اما نکته ای که بسی قابل تأمل است اینکه رستم در این پیشگویی از رونق گرفتن لباس و دستار سیاه هم یاد می کند:

پوشد از ایشان گروهی سیاه

زدیانهندان ز بر سر کلاه^{۱۰}

این پوشش سیاه، شعار ویژه بنی عباس بود که پس از بنی امیه و بنی مروان به خلافت رسیدند^{۱۱} و تا روزگار مأمون و ولایت مهدی امام رضا ادامه داشت.^{۱۲} در اینجا این تردید هست که آیا واقعا رستم فرخزاد، صد سال روزگار پس از خود را پیشگویی کرده بود؟ یا اینکه بعدها ایرانیان این وقایع را در پیشگویی های رستم گنجانیدند؟

۶- به نظر می رسد نام «رستم» پس از اسلام و در نزد ایرانیان، با مضامینی چون بزرگی و عظمت در آمیخته باشد. برای نمونه «نقش رستم» که در پارس وجود دارد، هیچ نشانی از شخصی اسطوره ای به نام رستم در آن دیده نمی شود و احتمالاً به سبب عظمت و بزرگی این نقش است که «نقش رستم» نام گرفته است و حتی اثری از رستم فرخزاد را هم در خود ندارد، اما چگونه است که به نقش رستم شهرت یافت؟ آیا عظمت و هیبت این مجموعه نیست که سبب چنین نامگذاری شده است؟^{۱۳}

از موارد فوق، بویژه نبودن هیچ نشانی از داستان رستم و اسفند یار در متون منسوب به روزگار ساسانیان، این گمانه بیشتر تقویت می شود که شاید روایت مربوط به نضر بن حارث، از اساس روایتی جعلی بوده باشد. در این گمانه شاید بتوان گفت که پس از اسلام دور روایت در معارضه با هم شکل گرفتند، یکی روایتی که ایرانیان از رستم برای خود پدید آوردند و دیگری روایتی که در برابر این داستان طرح شد و آن را مصداق لهو الحدیث خواند.

در هر وجه الذهب مسعودی و تاریخ طبری که روزگاری پس از سیر ابن هشام تدوین شده، اشاره ای

به رستم و اسفند یار شده است و اینکه اسفند یار به دست رستم کشته می شود و بعد هم بهمین فرزند اسفند یار، رستم را می کشد.^{۱۴} منشأ این روایات چندان دانسته نیست، اما مسعودی از کتابی یاد می کند به نام سکسیران (خدای نامه) که ابن مقفع به عربی ترجمه کرده بود و داستان رستم و اسفند یار در آن کتاب آمده بود.^{۱۵} با این همه، آنچه را هم ابن مقفع نوشته است در همان اوایل دوران عباسیان بوده و همه در این روزگار گردآوری شده است. همچنین ابن مقفع که به روزگار منصور خلیفه عباسی می زیست، در سال ۱۴۲ هجری به کینه منصور کشته شد و درباره زندگی او هم رازی در میانه هست که چرا؟^{۱۶}

با اندکی تأمل در داستان رستم و اسفند یار و همچنین شیوه ای که متولیان دین و دستگاه خلافت در پیش گرفته بود، می توان گفت که طرح رستم در برابر اسفند یار، به نحوی داستان سرداران پهلوانان خراسان و سیستان را در برابر دستگاه خلافت، تداعی می کرده است. از جمله این حوادث واقعه ابو مسلم خراسانی است که رهبری شورش خراسانیان علیه امویان را به عهده گرفت و با حمایت او، عباسیان توانستند به خلافت برسند. این بخش از واقعه تاریخی، بسیار شبیه است به داستانی که در مورد رستم شکل گرفته است، در این واقعه، ابو مسلم شبیه جهان پهلوانی است که تاجبخش بود و پادشاهی کسانی چون کیکاووس و کیکسرو و بر او تکیه داشت.

ابو مسلم در روزگار منصور به دار الخلافه خوانده می شود، به ظاهر برای تجدید بیعت، وی ابتدا از رفتن به بغداد و دار الخلافه امتناع می کند^{۱۷} (همانگونه که در داستان رستم و اسفند یار، رستم از رفتن به دربار گشتاسب امتناع می کند) اما به اصرار خلیفه، ابو مسلم ناگزیر می شود در بازگشت از سفر حج و پیش از آمدن به خراسان راه خود را کج کند و به دار الخلافه برود و در ضیافتی که خلیفه به نیرنگ تدارک دیده بود حضور یابد و همانجا به شمشیر و قداره سپاهیان خلیفه که در پس پرده پنهان شده بودند از پای درآید^{۱۸} و سپس منصور خلیفه در مسجد شهر به منبر



در آید و خطبه کند که:

«ابو مسلم با ما بیعت کرده بود و برای ما بیعت گرفته بود که هر که بیعت ما را بشکند خونش به ما رواست و خود او بیعت را بشکست و ما نیز حکمی را که درباره دیگران برای مامی کرد در باره او اجرا کردیم و رعایت حق خدمت مانع از اجرای حق درباره او نشد.»^{۱۹}

این واقعه به سال ۱۳۶ هجری بود یعنی شش سال پیش از کشته شدن ابن مقفع و بیسی محتمل است که ابن مقفع داستان رستم و اسفندیار را که به عربی تدوین یا ترجمه کرده متأثر از این وقایع نیز بوده باشد. همچنین قتل ناجوانمردانه ابو مسلم برای خراسانیان بسیار تلخ و ناگوار آمد، نقل است که در نبرد که خراسانیان به خونخواهی ابو مسلم برخاسته بودند، شصت هزار تن از آنان به خاک افتادند.^{۲۰}

غیر از این حوادث، عباسیان چنان پا جای پای ساسانیان نهاده بودند که برخی مورخین معاصر، آنان را «نوساسانیان» لقب دادند.^{۲۱} ساسانیان حکومتی دینی بر پا کرده بودند، نژاد خود را به گشتاسب و اسفندیار می‌رسانیدند که حامی زرتشت و توسعه‌دهنده دین خدا بودند و عباسیان نیز نژاد خود را به عباس عموی پیامبری رسانیدند که تنها وارث ذکور پیامبر شمرده می‌شد و داعیه گسترش دین را داشتند. گشتاسب، مقدس بود و اسفندیار و یوینتن بود، ایان نیز به یمن قداست دین، خود را «خلیفه الله» مقدس و معصوم و شکست ناپذیری نمایانند.

آیا این نشانه‌ها نمی‌تواند اندیشه آدمی را به این نکته معطوف کند که داستان رستم

و اسفندیار در زبان خراسانیان، آینه‌ای از وقایع این روزگار هم می‌تواند باشد که با یک آرزو در آمیخته است. این آرزو که بعدها در قیام یعقوب لیث تجلی یافت، دست به بند شاه یا خلیفه ندادن است.

به سخن دیگر، تفاوت رستم شاهنامه با ابو مسلم در این بود که رستم شاهنامه نمی‌پذیرد که دست بسته به خدمت گشتاسب حضور یابد و بسا که پس از کشته شدن ابو مسلم، این آرزو در اندیشه خراسانیان پدید آمده باشد که ای کاش ابو مسلم دعوت خلیفه رانمی‌پذیرفت و بی سلاح و بی سپاه به دار الخلافه نمی‌رفت و ای کاش این هوشمندی رامی‌داشت که نیرنگ خلیفه را باز شناسد.

یعقوب، اما عیار بود، از عیاران سیستان، سرزمینی که از همه ایالات اسلامی دیر تر به تصرف اعراب در آمد، جایی که رستم شاهنامه نیز به آن سرزمین تعلق دارد. نقل است که یعقوب، پهلوانی، جوانمردی و زیرکی را با هم داشت. روز گاری که او به صحنه آمد، حدود یکصد سال از قتل ابو مسلم و ابن مقفع می‌گذشت. وی آشکارا علیه خلافت عباسیان قیام کرد. اگر چه خلیفه المعتمد عباسی همچون اجداد خود به نیرنگ توکل جست و او را فریفت که به بغداد رود، اما این بار یعقوب بی سلاح و بی سپاه رفته بود. کار یعقوب چندان بالا گرفته بود که در حرمین مکه و مدینه خطبه به نام او خواندند.^{۲۲} مردم خراسان و سیستان و دیگر بلاد اسلامی آن روز گار، قصه‌های دلپذیر از جوانمردی‌های او داشتند و به نوشته تاریخ سیستان: «اگر تمامی مناقب او اندر نبشتی، بسیار قصه‌ها بودی و دراز گشتی این کتاب (...). و سیره نیکوی او و عدل او معروف است که چه کرد بر مردمان عالم، به روز گار خود.»^{۲۳} یعقوب را اجل مهلت نداد تا دستگاه خلافت را بر اندازد. وی نه به دست سرداران خلیفه، بلکه در سال ۲۶۵ به بیماری قلنج در گذشت.

اگر داستان رستم و اسفندیار را با حوصله‌ای درخور شأن آن مطالعه کنیم و اگر تاریخ روز گار عباسیان و شیوه دین‌گرایی آنان را و ستمی که به نام دین بر ایرانیان رفته مورد تأمل قرار دهیم، آنگاه این نکته روشن‌تر می‌شود که این داستان در معارضه باقر آن نیست، بلکه در برابر خلافت عباسیان قرار می‌گیرد و دور نیست که روایت ابن هشام که در همان روز گار عباسیان مکتوب شده است و قدیمی‌ترین روایت مکتوب در مورد این داستان شمرده می‌شود، برای بی‌اعتبار کردن این داستان بوده است. این هم‌امری نسبتاً بدیهی است که عباسیان برای توجیه هر کاری متوسل به آوردن حدیث و آیه‌ای از قرآن می‌شدند.

درباره پیش فرض دوم

پس از سلطه اعراب بر ایران، افزون بر نبردهای خونین که به صورت پراکنده میان ایرانیان و دستگاه خلافت پدید آمد، همچنین اندک‌اندک نبردی فرهنگی هم شکل گرفت. موضع‌گیری

فرهنگی ایرانیان در قبال دستگاه خلافت را با دو رویکرد مشخص می‌توان مشاهده کرد: یکی ایرانیانی که اسلام را پذیرفته بودند، اما سلطه عرب را بر نمی‌توانیدند و سخن مادر این مقال مربوط به همین رویکرد است و دیگر ایرانیانی که اسلام را نپذیرفتند، راه مهاجرت به هند را پیش گرفتند و به تدوین و بازخوانی روایات و آثار زرتشتی پرداختند. کتاب‌هایی چون «بن‌دهشن»، «اوسپرد»، «دینکرد»، «وندی‌داد» و برخی کتب دیگر، در همین دوران مبارزه فرهنگی تدوین شدند. از این میان، «بن‌دهشن» (Bondehshen) به‌عنوان کتابی دینی - تاریخی که به زبان پهلوی نوشته شده است از نظر اسطوره‌های - تاریخی اهمیت ویژه‌ای پیدا کرد. این کتاب ظاهراً از ابتدای آفرینش تا آخر روزگار ساسانیان، یعنی تا کشته شدن یزدگرد و فرار بهرام فرزند یزدگرد به هندوستان را در بر می‌گیرد و بیشتر در تأیید ساسانیان نوشته شده است.

در یکی از قطعات ادبی که در انتظار ظهور بهرام، فرزند یزدگرد در سروده شده، بهرام را همچون رستم، کین‌خواه سیاوشان خوانده است.^{۲۴} این متن پهلوی که احتمالاً در میانه قرن دوم هجری سروده شده، و در همدلی با ساسانیان است، رستم را نه در برابر اسفندیار، بلکه نمادی از کین‌خواهی ایرانیان در برابر بیگانگان مهاجم طرح کرده است و بهرام که باید همچون رستم باشد، به کین سیاوشان در برابر اعراب تصویر شده است.

درباره تفاوت چهره گشتاسب و اسفندیار در متون اوستایی و متن شاهنامه نیز، نده یاد مهر داد بهار نظری قابل تأمل دارد. وی این احتمال را طرح کرده که شاید دو گونه سنت داستانی در دوره ساسانیان وجود داشته است: یکی روایاتی که نزد دین‌دستان و مؤبدان حفظ می‌شده و نابرابر آن گشتاسب شاهی نیرومند و دادگرونده است و روایت دوم به ظاهر متعلق به مردم بوده که در شاهنامه فردوسی منعکس است و بر اساس آن گشتاسب نه چندان عادل که ستمگر و خودخواه و نیرنگ‌باز بود و فرزند خود را آگاهانه به کشتن داده است.^{۲۵}

این نظریه رامی‌توان به اینگونه گسترش داد که ایرانیان در دوره ساسانیان شاید از دو شیوه متفاوت جهت داستان‌پردازی و نقل روایات استفاده می‌کردند، یکی شیوه دینی و درباری که از امکان مکتوب کردن روایات بر خوردار بود و دیگری شیوه مردمی و غیر درباری که نقل شفاهی و انتقال سینه‌به‌سینه را برای بیان داستان‌های گزیده بود. سنتی که بقایای آن با نام «نقالی» تا همین پنجاه سال پیش، در فرهنگ ما (بویژه در خراسان) در ارتباط با داستان‌های حماسی وجود داشت.

در این سنت مردمی، ویژگی‌هایی رامی‌توان نام برد که در سنت «دینی - درباری» کمتر به چشم می‌آید: اول سیالیت متن داستان است، یعنی که در



سنت شفاهی، راوی (نقال) به تناسب شرایط دوران خود، می‌توانسته روایتی را که نقل می‌کرده به رنگ زمانه‌اش در آورد. دوم اینکه ناخرسندی‌های مردمی از حاکمان، می‌توانسته در این داستان‌ها تجلی پیدا کند و به مرور زمان روایت مردمی از یک داستان، معمولاً با روایت درباری از همان داستان، متفاوت شود و حتی در تضاد قرار بگیرد.

در ادامه نظریه فوق، می‌توان این نکته را هم افزود که جغرافیای داستان رستم و اسفندیار که در شاهنامه فردوسی طرح شده، خراسان بزرگ و سیستان است. این سرزمین، چه در روزگار ساسانیان و چه در دوره امپراتوری اسلامی، چندان در سیطره حکومت مرکزی نبوده است، یعنی مرکز حکومت ساسانیان در غرب ایران و نزدیک بغداد کنونی بود، بنابراین نه ساسانیان در خراسان حضوری قطعی و مدام داشته‌اند و نه خلفای اسلامی، از این روز دور نیست که روایاتی شفاهی در مورد داستان رستم و اسفندیار در خراسان بزرگ شکل‌های تازه گرفته باشد.

بعدها، در میانه قرن چهارم هجری، ابو منصور که والی توس و سپهسالار خراسان بود، فرصتی یافته بود تا مقدمات پدید آوردن خدای نامه‌ای را فراهم آورد. وی مجموعه‌ای از دانایان را به این کار گمارد. به سبب همدلیها و حمایت‌های ابو منصور، این کتاب را که به نثر نوشته بودند، شاهنامه ابو منصور نام نهادند. در این کتاب ظاهرآ همه روایات شفاهی و غیر شفاهی که در آن روزگار موجود بوده استفاده شده است.

در آن ایام که دانایانی در توس به فراهم آوردن خدای نامه ابو منصور سرگرم بودند، فردوسی شاید هنوز کودکی هشت ساله بود یا به دوران نوجوانی گام نهاده بود. از خدای نامه ابو منصور جز مقدمه‌ای بر جای نمانده است، اما اهل نظر بر این هستند که فردوسی سخت متأثر از این تلاش بزرگان خراسان بوده و هنگام سرودن شاهنامه، خدای نامه ابو منصور را پیش چشم داشته است. هر چه هست فردوسی باید گامی فراتر نهاده باشد که شاهنامه‌اش در طوفان حوادث دوام آورد و مردم این دیار به هر طریق در حفظ آن کوشیدند. گویی فردوسی از در آمیختن همه تجربه‌های تلخ چهار صد ساله ایران پس از اسلام و همه خاطره‌های ایران پیش از اسلام، حدیث تازه‌ای پدید آورده که ظرفیت تأویل پذیری حتی در هزاره‌ای دیگر را هم داشته باشد. کیست که داستان رستم و اسفندیار را به روایت فردوسی خوانده باشد و اندوه عمیق او را از این تراژدی دریافته باشد؟

فردوسی مسلمان است، دهقان است، ایرانی است، باسلطه گرمیانه خوبی ندارد، دویژه آنکه سلطه گریه نام دین بر خلق هجوم آورد. خواه گشتاسب و اسفندیار باشد و خواه خلیفه مسلمین. آشکارا رستم را دوست دارد. گشتاسب را دروغ‌زن و نیرنگ‌باز و ترسو

می‌داند و اسفندیار را خام‌اندیش و قدرت طلب، اما هم فردوسی و هم رستمی که او تصویر می‌کند، از جنگ بیزار هستند. از نگاه او، رستم را خدا برای آبادی آفریده نه برای ویرانی. همین است که نبرد ناگزیر رستم و اسفندیار در شاهنامه به یک تراژدی تبدیل می‌شود که هم فردوسی را سوگواری می‌کند، هم رستم را و هم خواننده متن را.

محتوای کلی این داستان را که در شاهنامه آمده، چه مربوط به پیش از اسلام بدانیم و چه مربوط به پس از اسلام، به هر حال شکل و شمایل نهایی آن به این گونه که اکنون می‌بینیم، از آن فردوسی است و بسیار بعید است که این داستان را همانی بدانیم که پیش از آن بوده است.

روایت فردوسی از داستان رستم و اسفندیار، در تضاد با روایت دیگر حکومت دینی قرار می‌گیرد. همان گونه که پیشتر اشاره شد در روایات دینی دوره ساسانیان، گشتاسب پادشاهی مقدس و حامی پیامبر دانسته شده است. می‌دانیم که ساسانیان مقتدرترین حکومت دینی در ایران پیش از اسلام را داشتند و به نظر می‌رسد که ساسانیان به عنوان یاری کنندگان دین نیاز داشتند تا به نحوی اجداد خود را حامیان زرتشت و توسعه دهندگان دین بخوانند. اینکه در تاریخ طبری و مسعودی و دیگر تواریخ

اگر داستان رستم و اسفندیار را با حوصله‌ای درخور شأن آن مطالعه کنیم و اگر تاریخ روزگار عباسیان و شیوه دین‌گرایی آنان را و ستمی که به نام دین بر ایرانیان رفته مورد تأمل قرار دهیم، آنگاه این نکته روشن تر می‌شود که این داستان در معارضه با قرآن نیست، بلکه در برابر خلافت عباسیان قرار می‌گیرد و دور نیست که روایت ابن هشام که در همان روزگار عباسیان مکتوب شده است و قدیمی ترین روایت مکتوب در مورد این داستان شمرده می‌شود، برای بی اعتبار کردن این داستان بوده است. این هم امری نسبتاً بدیهی است که عباسیان برای توجیه هر کاری متوسل به آوردن حدیث و آیه‌ای از قرآن می‌شدند

پس از اسلام نسب‌نامه ساسانیان را به اسفندیار و گشتاسب رسانیده‌اند،^۶ نکته‌ای است که ظاهرآ در دوره ساسانیان باید امری پذیرفته شده باشد و آنچه این تواریخ نقل کرده اند طبعاً از روایات دوره ساسانی بوده است. بنابراین دشوار است بتوانیم بپذیریم که در دوره ساسانیان و در قلمرو حکومت آنان، رستم به عنوان کشنده اسفندیار، جایگاه و مرتبتی داشته باشد. مگر آنکه داستان رستم و اسفندیار را بر ساخته روایات شفاهی در خراسان به‌شمار آوریم که تا حدودی از سیطره حکومت مرکزی دور بوده است.

حتی اگر این گونه هم باشد که در روزگار پیش از اسلام، داستان رستم و اسفندیار با همان صورت شفاهی اولیه در خراسان وجود داشته، باز هم با توجه به وضعیت جغرافیایی حجاز و ایران و با توجه به رابطه بازرگانان عرب با دربار و بازارهای ایران، بازرگانان عرب به خراسان دسترسی چندان نداشته‌اند تا کسی همچون نصر بن حارث این داستان را خریداری کند و به حجاز ببرد. در عین حال اگر بپذیریم که واقعاً نصر بن حارث به این روایات شفاهی دسترسی داشته، باز هم بسیار بعید می‌نماید که داستان رستم و اسفندیار در روزگار بعثت، همان داستانی باشد که بعدها در سیالیات روایات شفاهی و غیر شفاهی شکل و شمایل تازه‌ای به خود گرفت.

نکته دیگر اینکه در برخی تفسیرهای مشهور از قرآن که همه از قرن‌های چهارم هجری به بعد نوشته شده، آمده است که نصر بن حارث کتب عجم را از خریداری می‌کرد و داستان رستم و اسفندیار را از روی آن کتب برای قریش می‌خواند، یعنی برای این داستان در روزگار بعثت صورت تدوین شده و مکتوبی هم قائل شدند. مستند این تفسیرها اسناد تاریخی نیست، بلکه متکی بر واژه «یشتری» است که در همان آیه مورد بحث آمده است (و من الناس من یشتری لهو الحدیث... یعنی واژه «شری» را به معنای خریدن کالا و معادل واژه «بیع» دانسته‌اند، در حالی که اگر واژه «شری» و مشتقات آن را در قرآن مورد تأمل قرار دهیم می‌بینیم که این واژه در متن قرآن صرفاً برای خرید و فروش کالا نیست، بلکه بیشتر اشاره به از دست دادن چیزی در برابر چیز دیگری دارد مانند «اولئک الذین اشترتوا الضلالة بالهدی»، «اولئک الذین اشترتوا الحیوة الدنیا بالآخره»، «فلا تخشوا الناس واخشوا ولا تشتروا بآیاتنی ثمناً قليلاً».

درباره پیش فرض سوم

اگر برای ماورباشیم که داستان رستم و اسفندیار که در شاهنامه آمده، همان است که بنا به روایت ابن هشام توسط نصر بن حارث و در معارضه با قرآن خوانده می‌شود و آیه ششم سوره لقمان و واقعه درباره همین داستان بوده است، در این باره نیز چند نکته نیاز به یادآوری دارد که عبارتند از:

۱- معنای لاهو الحدیث در قرآن

پیش از این اشاره شد که واژه «لاهو» را به معنای هر کار و هر سخنی دانسته اند که آدمی را از کار مهمی که در پیش دارد، باز بدارد.^{۱۷} بدیهی است که اگر کسی به قصد بازداشتن مردم از گرایش به حق، هر کاری انجام دهد، هر قصه‌ای که ساز کند، لاهو شمرده می‌شود. مثلاً اگر نصر بن حارث به جای داستان رستم و اسفندیار، قصه ابراهیم و توفان نوح را هم برای مردم می‌گفت تا به این وسیله مردم را از گرایش به حق، قرآن و محمد رسول باز دارد، باز هم آن قصه می‌توانست لاهو شمرده شود.

۲- تفاوت داستان‌های عبرت آموز با افسانه کدام است؟

واژه «حدیث» که با «لاهو» به همراه آمده، در بیجه دیگری را هم برای مامی گشاید. پیش از این در مورد «حدیث» اشاره شد که حدیث به نوع و ویژه‌ای از سخن گفته می‌شود که بیشتر به داستان‌های رمزی و رؤیایی و اسطوره راه می‌برد. یعنی «حدیث» اگر چه ظاهراً به داستانی با به تصویری قدیمی اشاره می‌کند، اما تأویل بردار است^{۱۸} و داستان یارویی که ظرفیت تأویل پذیری داشته باشد و معنای تازه‌ای متناسب با نیاز امروز بتوان از آن به دست آورد «حدیث» شمرده می‌شود. به همین جهت داستان‌هایی که در قرآن آمده اگر چه اسطوره پیشینیان است، اما به دلیل تأویل پذیری و عبرت آموزی «حدیث» هم است. به سخن دیگر، ویژگی مهم قصه‌ای که حدیث هم شمرده می‌شود این است که مضامین درونی آن، نو به نو شونده و تکرار پذیر است، در حالی که افسانه نه عبرت آموز است و نه تعالی بخش و جز برای سرگرمی نیست.

۳- اهمیت پیش زمینه‌های فرهنگی هر قومی در باز خوانی قصه‌های همان قوم

به نظر می‌رسد ترکیب «لاهو الحدیث» از این جهت نوعی تناقض در خود دارد. چگونه است که سخنی هم لاهو باشد و هم حدیث؟ فرض کنیم که داستان رستم و اسفندیار برای ما که ایرانی هستیم، در ارتباط با تاریخ، زبان و فرهنگ ما حدیث شمرده شود، وقایع و حوادث زندگی کنونی ما را در قالب رمز و داستان‌هایی که از فرهنگ و زبان خود ما مست و باز تاب روان جمعی ما مست باز گو می‌کند، اما آیا چنانچه همین داستان نه برای عبرت آموزی و نه با علم به تأویل آن، بلکه برای سرگرمی و در معارضه با قرآن و نفی رسالت پیامبر برای اعرابی که پیشینه فرهنگی متفاوتی دارند مطرح شود و آنان را از گرایش به حق باز دارد باز هم حدیثی آموزنده و تعالی بخش خواهد بود؟

در پایان لازم است به این نکته اشاره کنم که آنچه در این مقال آورده شد بر این پیش فرض استوار بود که مخاطب، هم با داستان رستم و اسفندیار آشنایی دارد و هم با حدیث موسی و ابراهیم و یونس و ایوب و دیگر داستان‌ها که در قرآن آمده است و در راستای آن

فردوسی مسلمان است، دهقان است، ایرانی است، با سلطه‌گر میانه خوبی ندارد، بویژه آنکه سلطه‌گر به نام دین بر خلق هجوم آورد. خواه گشتاسب و اسفندیار باشد و خواه خلیفه مسلمین. آشکارا رستم را دوست دارد. گشتاسب را دروغزن و نیرنگ‌باز و ترسو میدانند و اسفندیار را خام‌اندیش و قدرت‌طلب، اما هم فردوسی و هم رستمی که او تصویر می‌کند، از جنگ بیزار هستند

علاقه مند به استقلال ملی و فرهنگ و زبان خود است، دیندار نیز هست و گوهر دین را پاس می‌دارد.

پی‌نوشت:

۱- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه. چاپ مسکو. جلد اول. تهران: انتشارات هرمس، اندر فراهم آوردن کتاب، ص ۶.

۲- نگاه کنید به بند ریگی، محمد. (۱۳۷۴). المنجد. چاپ اول. تهران: انتشارات ایران؛ ابوالفضل الافریقی المصری. لسان العرب. بیروت: دار صادر؛ هاکس. (۱۹۲۸). قاموس کتاب مقدس. بیروت: مطبعه آمریکایی و دیگر کتب لغت ذیل واژه لاهو.

۳- در مورد حدیث بودن رؤیا، نگاه کنید به سوره یوسف و بیان این که یوسف دارای علم تأویل احادیث می‌شود و می‌تواند تأویل رؤیاهای دیگران را بگوید. برخی داستان‌ها نیز حدیث خوانده شده است مانند «حدیث موسی» آنجا که در سوره طه از دیدار او با آن آتش مقدس در طور سینا یاد می‌کند. حدیث میهمانان ابراهیم که از جانب خداوند برای او پیام آورده بودند در سوره الذاریت آیه ۲۴ به بعد. حدیث غاشبه در آیه ۱ سوره غاشبه به بعد که از وقایع قیامت یاد می‌کند و مواردی دیگر که همه نیاز به تأویل دارد.

۴- غیر از این، روایت دیگری هم در مصداق قرار دادن لاهو الحدیث نقل شده و آن داستان مردی از عرب است که با خریداری کنیز کی مغنی و موسیقیدان، مجلس رقص و آواز برپا می‌کرد و همه وقت خویش را صرف همان می‌کرد، اما این روایت چندان پر رنگ نیست و همان داستان نصر بن حارث در اولویت است.

۵- قاضی ابرقوه، رفیع‌الدین (۱۳۵۹). سیرت رسول الله. تصحیح اصغر مهدوی. جلد ۱. ناشر بنیاد فرهنگ ایران، باب چهاردهم، ص ۲۷۵. ابن هشام (فوت ۱۵۰ هجری)

۶- ظاهرآ عبدالله بن مقفع در اوایل خلافت عباسیان، خدای نامه‌ای را به عربی ترجمه کرده است که در آن اشاره‌ای هم به داستان رستم و اسفندیار شده است، اما به نظر می‌رسد که این داستان با آنچه در شاهنامه آمده بسیار متفاوت است (در ادامه باز هم به این نکته اشاره خواهم داشت).

۷- طبری، محمد بن جریر (۱۳۶۲). تاریخ طبری. ترجمه

ابوالقاسم پاینده. جلد ۴. چاپ دوم. تهران: انتشارات اساطیر. صفحه ۱۵۹۳ و ۱۵۹۴.

۸- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه. چاپ مسکو. جلد اول. تهران: انتشارات هرمس، اندر پادشاهی یزدگرد.

۹- همان، جلد دوم، ص ۱۸۶۵.

۱۰- همان، ص ۱۸۶۴.

۱۱- تاریخ یعقوبی. ترجمه محمد ابراهیم آیتی. جلد ۲. چاپ نهم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی. صفحه ۳۲۲ و ۳۲۳.

۱۲- همان، صفحه ۴۶۵.

۱۳- در همین خراسان نیز کوهی را که از دور به شکل کاسه‌ای می‌نماید، «آخور» نامیده بودند که منظور آخور اسب رستم بود این کوه در قسمت شرقی دشت جام قرار دارد چسبیده به کوه دیگری که به «دال» مشهور است.

۱۴- در روایت فردوسی از داستان، رستم به حیل برادرش شغاد کشته می‌شود.

۱۵- مسعودی، ابوالحسن. (۲۵۳۶). مروج الذهب و معادن الجواهر. ترجمه ابوالقاسم پاینده. جلد اول. چاپ دوم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، صفحه ۲۲۱.

۱۶- همان.

۱۷- همان. جلد دوم، صفحه ۲۹۷.

۱۸- سال ۱۳۶ هجری.

۱۹ و ۲۰- همان.

۲۱- لتون، دل، دنیل (بی‌تا). تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان. ترجمه مسعود رجب‌نیا. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، پیشگفتار.

۲۲- بی‌نا. (۱۳۸۲). تاریخ سیستان. ویرایش جعفر مدرس صادقی. تهران: نشر مرکز، صفحه ۱۱۹.

۲۳- همان، صفحه ۱۲۰.

۲۴- کی باشد که پیکر آید از هندوستان / که (گوید) آمد آن شه بهرام از دوده کیان / که آراسته درفش دارد به آیین خسروان

و بعد شاعر در ادامه آرزوی کند بنشار تگری پیدا شود تا به نزد هندوان رود و مصیبت‌هایی که ایرانیان از تاژیکان (عربان) دیده‌اند باز گو کند:

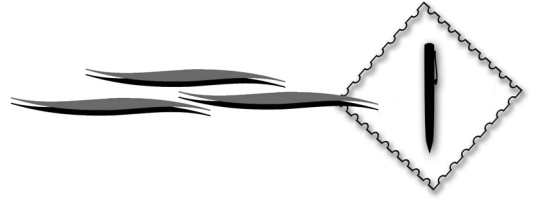
بکشتند شاهنشاه ما هر که آزاده (بود) ایشان / چون دیوان، دین دارند. / بستند پادشاهی از خسروان / نه به هنر، نه به مردمی، بل به افسوس و ریشخند. / گیرند به ستم از مردمان / زن و خواسته‌های شیرین، باغ و بوستان / جز به بر نهادن، بخش کردند بر سران / (....) / از مایا بید آن شه بهرام و جاوند از دوده کیان / (تا) بیاوریم کین تاژیکان / چونان رستم که آورد یکصد کین سیاوشان / مزگت‌ها فرو هلیم، بنشانیم آتشان / بنکده‌ها بر کنیم و پاک کنیم از جهان / تا شکسته شوند دروغ زادگان از این جهان (بهسار، مهر داد. (۱۳۶۲). پژوهشی در اساطیر ایران. تهران: انتشارات توس. صفحه ۱۶۱ و ۱۶۲)

۲۵- مروج الذهب، جلد دوم، صفحه ۲۹۷.

۲۶- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۶۲). تاریخ طبری. ترجمه ابوالقاسم پاینده. جلد ۲. چاپ دوم. تهران: انتشارات اساطیر. در قیام اردشیر پسر بابک (صفحه ۵۸۰) و همچنین مروج الذهب مسعودی، ذکر شاهان ساسانی.

۲۷- در تفسیر المیزان آمده است: لاهو الحدیث هر چیزی است که آدمی را از مهمش باز دارد (تفسیر المیزان ذیل آیه ششم لقمان).

۲۸- این واژه مخصوص در سوره یوسف در مورد رؤیا آمده و اینکه یوسف از علم تأویل احادیث بر خور دارد.



پروتستانتیسم اسلامی وایدئولوژی در ساختار فکری دکتر شریعتی

مهدی شریعتی
بخش پایانی

فکری که هدفشان تغییرات اساسی در جامعه است، هم واژه‌های علمی وجود دارد و هم شعار در واقع این گونه ساختارهای فکری و تئوریک، محدود به تجزیه و تحلیل بدون جهت نیستند و اگر تعهد اجتماعی - انسانی وجود دارد به آنها این اجازه را که در خلوت نگاه ذهن باقی بمانند نمی‌دهد. شریعتی معتقد است که «تحقق عینی» و «واقعیت» انسان در تاریخ صورت می‌گیرد (م. ۲۳۳، ص ۱۳۱)، یعنی انسان به‌عنوان یک پدیده دیالکتیکی (منطق اسلام) در جامعه هویت می‌گیرد. از انسان مجرد سخن گفتن فلسفه است و روشنفکر مسئول که واقعیت تلخ و زشت اجتماعی او را رنج می‌دهد و درد مردم را حس می‌کند نمی‌تواند فلسفه باف باشد (م. ۲۳۳، ص ۱۳۱). بویژه در جامعه ناآگاه و منحط و در جامعه‌ای که مذهب، دچار جمود شده و عالی‌ترین و بیدار کننده‌ترین عناصر فرهنگی یا مجهول مانده یا مسخ و یا فراموش شده و یا ضد اقتضایش به کار گرفته شده است و تاریخ مسخ شده و ادبیات به صورت یک ماده تخذیر کننده و مسموم کننده ترزریق می‌شود و جامعه به صورت یک جامعه منحط درمی‌آید. در چنین زمانی، رسالت روشنفکر آگاهی‌دادن و بیدار کردن جامعه و اتصال به فرهنگ و تاریخ جامعه خویش است. آنچه شریعتی مراد می‌کند «استخراج و تصفیه منابع فرهنگی» است و نه کپی مدال‌های بیگانه با فرهنگ و مذهب و تاریخ ما از جمله «پروتستانتیسم» و دیگر مکاتب. آنچه شریعتی ضروری می‌داند مطالعه و بررسی همه مکاتب و جنبش‌های اجتماعی است و تحقیق و بررسی شیوه‌هایی از اعتراض است که کارایی به وجود آوردن تغییرات (هر چند در ابتدا ناچیز) را دارند، چرا که در جامعه‌ای که جمود فکری وجود دارد، هر جرعه‌ای هر چند ناچیز می‌تواند آغازی برای پایان دادن به جمود فکری باشد. پروتستانتیسم اسلامی که در چند مورد و به‌طور گذرا در نوشتار شریعتی به آن اشاره شده برای نشان دادن نمونه‌ای از اعتراض و ابراز نگرانی از حاکمیتی بود که به نام مذهب خداوند و کتاب آسمانی بر کرده مردم سوار شده بود

اسلامی، شناساندن قهرمانان مکتب اسلام همچون علی و حسین و فاطمه، نقدی بر اقتصاد سیاسی اسلام و جهت‌گیری طبقاتی، فلسفه تاریخ و... همه اجزای یک نوع فکر سیستماتیک (علمی) اند که واژه‌ها در هماهنگی با هم و در قالب ساختار فکری و تئوریک معنا می‌شوند و این حق یک تئورسین است تا با انتخاب واژه‌ها و تعریف آنها و با توجه به منطق درونی و روابط آنها که از نظر اجتماعی ضروری است و از همه مهمتر نشأت گرفته از نوعی نگرش «جهان‌بینی» یا یک جهت مشخص، ابتدا به توضیح پدیده‌ها و روابطشان پرداخته و سپس بر مبنای توضیح به پیش‌بینی می‌انجامد.

تحقیقات و طرح انتقادات به‌طور کلی و با توجه به این که واژه‌های علمی را نباید با شعار اشتباه بگیریم و شعارها را نباید به جای واژه‌های علمی به کار برد مطرح است. در این نوع تفکر و در حقیقت در همه مکاتب

پروتستانتیسم مسیحی دو نیت اصلی داشت: نخست پایه‌گذاری و رواج فردگرایی و ایجاد روابط اجتماعی بر پایه قرارداد اجتماعی، جمع‌آوری سرمایه، تلاش اقتصادی به‌عنوان نیکوکاری و دوم تضعیف کلیسای کاتولیک که انحصار آوری امپراتوری مسیحی کنترل داشت و شریعتی شکست پروتستانتیسم را در تغییر جهت از حمایت مستضعفین به حمایت مستکبر و ایجاد بوروکراسی مذهبی دیگر و اغلب اوقات همراه با خشونت و تبعیض می‌دید

تداوم احیای تفکر مترقی اسلامی یا «پروتستانتیسم اسلامی»

ایران ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۰ ایرانی بود که ظاهرأ در آن مدرنیزه و توسعه اقتصادی و یا به گفته زنده یاد دکتر شریعتی «تجدد» هدف این پروسه بود و در این میان که جامعه ایرانی به سوی سکولاریسم، یعنی تقلیل نفوذ اهمیت و نقش مذهب در توجیه، بیان و شناخت زندگی پیش می‌رود و به‌طور کلی این واژه که برای نخستین بار در دنیای اسلام توسط این رشد و بعد در تمام اروپای قرن شانزدهم به بعد طرفداران زیادی پیدا کرد، در هیچ زمانی به معنای ضد مذهب [Anti-Religion] و یا بی‌مذهبی [Cirrreligious] (که خود یک مذهب است) به کار برده نشد. (۱)

پروسه تجدیدگرایی از یک سو و وجود مذهب حتی به صورت خصوصی و موروثی اش کشمکش‌هایی را در جامعه به وجود آورده و قوای مجهز در خدمت پروسه وارداتی مدرنیزه کردن همراه با ایدئولوگ‌ها و دانشمندان و از سوی دیگر نیروهای متعهد به دین و فرهنگ با مسئولیتی بسیار سنگین تلاش کردند تا با احیای تفکر مترقی دینی یا قوای وارداتی تجدید و فلسفه و مرام و همدستان داخلی اش مبارزه کرده و تا استقلال فرهنگی، ملی و مذهبی، این پروسه را پیش ببرند. در نیمه دوم قرن بیستم شاهد ظهور و رشد مواضع تئوریک و ایدئولوژیک همراه با استراتژی‌های متعدد هماهنگ در این راستا بودیم و دکتر علی شریعتی یکی از چهره‌های درخشان این تاریخ است. رشد دکتر شریعتی چه در اوج فعالیت‌های اجتماعی، علمی، سیاسی و مذهبی و چه پس از فوتش، مدیون انتقاداتی چه عوامانه و احساساتی (به کراوات زدن او ایراد می‌گرفتند) و چه خصمانه و با حمایت از منابع مشکوک که ما آنها را خوب می‌شناسیم و چه از سوی آنها که با زبان او و ساختار ذهنی و انتخاب واژه‌های استفاده شده سیستم فکری او آشنایی دارند و شریعتی این گروه را ضامن تداوم تحقیق و تغییر می‌دانست، از طرح «انتظار»، «شهادت»، «حج»، «نیایش»، «سوسیالیسم

و منافع طبقه مرفه را تضمین می کرد. شریعتی علاقه‌ای به یک بررسی کلی از پروتستان‌تیسیم نداشت، چرا که نه زمان او و نه فوری بودن مسائل برای تجزیه و تحلیل و محدودیت‌های خفقان آور به او اجازه می داد تا با سرگرمی و صحبت در مورد مسائلی که انقلابیون «قهوه خانه» با آن سرگرم بودند تعهد اجتماعی و مذهبی را تغییر جهت دهد و علاقه‌ای نیز به اثبات و یا رد آن و یارد و اثبات دیدگاه‌های مربوط به آن مانند تز و بر نداشت. ذکر پروتستان‌تیسیم و به گفته خودش «گاهی» دفاع از آن جزء کوچک بود و از دعوتش به شناخت دیگر مذاهب و فرهنگ‌ها برای بهتر شناختن مذهب و فرهنگ خود مان بر می‌خاست و مؤذنه این که جمود فکری را با هر جرقه‌ای برای متلاشی کردن می توان شکافت: آنها که با ساختار فکری تئوریک او آشنایی دارند متوجه هستند که شریعتی در هر شرایطی مبارزه با استعمار را نخستین و بزرگترین و ضروری ترین مبارزه می‌داند، چرا که استعمار، استبداد می آورد و استبداد، استثمار. در مجموعه آثار شماره ۴ شریعتی، خلاصه‌ای از تصادم فرهنگ‌ها که برای تغییرات ضروری هستند آمده و تلقی از آنها مسئله ظهور پروتستان‌تیسیم است که به باور شریعتی نتیجه جنگ‌های مخرب صلیبی در یک سو و تماس اروپا با تمدن و جامعه آزاد و مترقی اسلام در قرون وسطی بود. آنچه در آثار شریعتی در مورد پروتستان‌تیسیم و پروتستان‌تیسیم اسلامی وجود دارد حاکی از این است که شریعتی به هیچ وجه پروتستان‌تیسیم را به عنوان مدلی در ایران اسلامی با فرهنگ و تاریخی کاملاً متفاوت در نظر نگرفت. خلق آنچه شریعتی با ذکر پروتستان‌تیسیم اسلامی در نظر داشت این بود که شیوه اعتراض (پروتست) به ساختاری که در آن کلیسا با همدستانش - امپراتور، طبقه فئودال و تاجر و شاهزاده - خود را بر جامعه تحمیل کرده بودند، می‌تواند در مورد ایران که در دهه ۵۰ و ۶۰ سخت می‌کوشید تا خود را بشناسد و سعی داشت خود را از چنگ نیروی ضد مردمی نجات دهد و تنها و تنها با اعتراض و با استفاده از واژه‌های غنی نهفته در فرهنگ ایرانی - اسلامی به هدف برسد. این مسئله در بررسی شریعتی از روش احیای تفکر مترقی دینی بویژه در رابطه با افکار اقبال لاهوری به مراتب بیشتر قابل مطالعه است تا واژه پروتستان‌تیسیم اسلامی. جرقه‌ای که پروتستان‌تیسیم در مبارزه با جمود فکری و استبداد دینی به وجود آورد از نظر شریعتی نه مترقی بود و نه انحرافی، بلکه تنها جرقه‌ای بود که ابتدای راه تاریک و طولانی‌ای را که باید پیموده شود نشان داد. در همین حال شریعتی با ذکر این مسائل تئوریک مهم زیربنایی (در مارکسیسم) و روئینایی و بر و ذکر «نقص مارکس» و «مشکل ویر» در بررسی ایده آلپسیم و ماتریالیسم، جبر تاریخ و تعین تاریخی، دیالکتیک و پراکسیس را باز هم در رابطه با ایران و اسلام و «چه باید کرد» مطرح کرد. همان طور که در ابتدا بیان شد پیدایش پروتستان‌تیسیم



در مسیحیت تنها به خاطر از بین بردن نهاد پاپ و واسطه بین فرد و خدا نبود. هر چند اطلاعات تاریخی محدود و عدم وجود یک ساختار ذهنی تئوریک به‌ناچار به جز این نتیجه پنجره دیگری را باز نمی‌کند و از همین رو عدم شناخت ساختار فکری و تئوریک شریعتی همراه با واقعیت اجتماعی بسیار دشوار و مأیوس کننده است و اغلب اوقات احساس تنها بودن در مبارزه، حتی امروز ذهن پژوهشگری را که نیت خوب دارد می‌تواند منحرف کند و به جای مسائل مهم و مربوط و ساختاری، مسائل بی‌ارزش و نامربوط را انتخاب می‌کند. باید گفت هدف شریعتی دین را وارد حکومت کردن نبود و اگر هم کسی این نوع برداشت را دارد باید اول موضع سیاسی شخص در قالب جهان بینی (نگرش) و تعریف دین و حکومت را آن طور که شریعتی تعریف کرده ارائه دهد. آنچه شریعتی هدف قرار داده بود راهی دین از قید و بند و محدودیت‌های قومی، نژادی و طبقاتی بود و استفاده از دین رها شده از قید و بندها در راه‌هایی جامعه؛ دین به عنوان یک ایدئولوژی در دست مردم، مردمی با شعور سیاسی و در حال رشد که در آن به متعالی شدن انسان کمک کند. واژه ایدئولوژی (۲) در ساختار فکری شریعتی به مراتب مترقی تر از سکولاریسم است. همان طور که گفته شد سکولاریسم تقلیل نفوذ در اهمیت و نقش مذهب در توجیه بیان و شناخت زندگی است. در بعضی محافل امریکا که یکی از پیشرفته‌ترین تمدن‌های صنعتی است بیش از همیشه خرافات گریبانگیر مردم شده و از این طریق است که دست راستی‌های مسیحی و همچنین مسیحی‌های صهیونیست کنترل زیادی بر سیاست‌های داخلی و خارجی امریکا دارند که البته علت آن نه سکولاریسم است و نه مذهب کاتولیک و یا فرقه پروتستان و هر مذهب و مسلک دیگر، بلکه اطلاعات ناقص و اشتباه توده محروم از شعور سیاسی و فرهنگی، ناامنی‌ها و ناامناهنگی‌های توسعه اجتماعی است که کنترل را توجیه می‌کند. در امریکا و بیشتر

کشورهای عقب افتاده هنوز رعد و برق را نشانه خشم خداوند می‌دانند و یا حتی آن را دادزدن خداوند تلقی می‌کنند و این نشانگر عدم یک بینش علمی و اطلاعات کافی همراه با وجود یک ساختار که با حمایت و تشویق این دیدگاه، وضع موجود را توجیه می‌کند و استحکام می‌بخشد. ما نمونه‌های زیادی داشتیم و به تازگی رئیس جمهور فرانسه نیکولا سارکوزی از نبود نقش مهم مذهب در جامعه فرانسه انتقاد کرد و در عین حال گفت که روسری از سر دختران مسلمان در مدارس فرانسه برداشته شود، این به غیر از زورگویی در پوشیدن لباس چیزی نیست. «کفر آگاهانه از دین جاهلانه مقامی برتر دارد» (م. ۱۷۱، ص ۷۹)، چرا که کفر آگاهانه نمایانگر وجود شعور است، هر چند بی‌دین.

در حقیقت پروتستان‌تیسیم مسیحی دو نیت اصلی داشت: نخست پایه گذاری و رواج فرد گرایی و ایجاد روابط اجتماعی بر پایه قرار داد اجتماعی، جمع آوری سرمایه، تلاش اقتصادی به عنوان نیکو کاری و دوم تضعیف کلیسای کاتولیک که انحصار آرومی امپراتوری مسیحی کنترل داشت و شریعتی شکست پروتستان‌تیسیم را در تغییر جهت از حمایت مستضعفین به حمایت مستکبر و ایجاد بوروکراسی مذهبی دیگر و اغلب اوقات همراه با خشونت و تبعیض می‌دید.

نواندیشی مترقی دینی در مرحله ذهنیت و با استفاده از ساختار تئوریک شکل می‌گیرد و اصلاح مترقی دینی در عینیت و رابطه سالم بین فرد و جامعه، یعنی پراکسیس اجتماعی به وجود می‌آید. نواندیشی مترقی دینی یک ذهنیت است و اصلاح طلبی مترقی دینی یک واقعیت، که رابطه‌ای دیالکتیکی با هم دارند و در چارچوب جهان بینی و طرح ایدئولوژی و از طریق پراکسیس واقعیت جدید، اصلاح و باز طریق انقلاب واقعیت جدیدی شکل می‌گیرد. «اصلاح انقلابی» دو واژه متضادند. شاید بتوان یک «انقلاب اصلاح کننده» همان طور که انقلاب‌های سیاسی هستند داشت، ولی اصلاح انقلابی بی معناست و واژه اعتراض که بر مبنای آگاهی است جایگاه مهمی در ساختار فکری شریعتی دارد، چرا که ایدئولوژی و پایه آن جهان بینی بدون اعتراض و جهت مشخص دین موروثی است. اسلام نمی‌تواند دینی موروثی باشد.

ایدئولوژی و منطق ارسطویی در ساختار فکری شریعتی

در مکتب مارکسیسم، ایده آلپسیم هگل به یک فلسفه ماتریالیستی تبدیل می‌شود و به تعبیر شریعتی «مارکسیسم عامیانه» معتقد است که همه تغییرات روئینایی، فرهنگ و مذهب، هنر، ورزش و آموزش سیاست، ریشه در تغییرات زیربنایی دارد و امکان تأثیر روئینا بر زیربنای ناممکن است، ولی در مارکسیسم علمی بر خلاف مارکسیست‌های عامیانه، روئینایی می‌تواند تغییراتی در زیربنای ایجاد کند. آنان که تصویری سطحی از دیالکتیک دارند می‌اندیشند که رابطه دیالکتیکی

روبنایزیربنای نامی تواند وجود داشته باشد و منشأ تغییرات اجتماعی را در جای دیگری می بینند. یکی از واژه هایی که در مارکسیسم و مکاتب مؤثر از آن، توجیه و دفاع از وضع موجود معنی می دهد، ایدئولوژی است و اغلب، ایدئولوژی را حربه ای در دست طبقه حاکم و علیه توده مردم می پندارند. در حقیقت مارکس و انگلس در کتاب «ایدئولوژی آلمانی» انتقاد شدیدی از ایده آلیست ها می کنند، چرا که ایده آلیست ها همدست با قشر ایدئولوگ در خدمت ساختار فلسفی که پراکسیس نمی شناسد و تغییرات اجتماعی را باعث نمی شود، هستند. البته موضوع بسیار وسیع تر، عمیق تر و در عین حال مسئله ای اضطرابی نیست. واژه ایدئولوژی که شریعتی از آن در ساختار فکری و تئوریک خود استفاده می کند در عین حال که شباهتی به تعریف ایدئولوژی در مارکسیسم و دیگر مکاتب غربی ندارد، تنها در ساختار فکری شریعتی و هماهنگی با اجزای دیگر ساختارش قابل درک است. در ساختار فکری او اول جهان بینی مطرح است که پایه است و پنجره ای به دنیا و جهان هستی و جوامع انسانی است. جهان بینی، دید فلسفی و نوع تعبیر و تلقی اعتقادی ما از جهان است. (م. ۱۶۲، ص ۲۷)

در واقع ایدئولوژی ای که بر مبنای دید فلسفی و یا جهان بینی است و آنچه ایدئولوژی را هدایت می کند جهان بینی ای است که نقش پایه دارد. مراحل شناخت جامعه انسانی شامل فهم فلسفی تاریخ و متد جامعه شناسی و در قلب هر دو، جست و جویی است برای انسان ایده ال که تصویرش را جهان بینی ترسیم می کند. در فلسفه تاریخ تداوم و تضاد دیالکتیکی بین دو قطب خوب و بد، بالاترین و پایین ترین (روح خدا و لجن متعفن) تعریف انسان است، که هدف نهایی، خلق انسان ایده ال یا رسیدن به خداست و با یک جهان بینی توحیدی شروع می شود و از طریق آگاهی بر وجود یک تضاد دیالکتیکی- ایدئولوژی (اسلام) در راه خلق یک جامعه ایده ال (امت) بسا ویژگی هایی مانند کتاب (قرآن)، ترازو (عدل) و آهن (زیربنای قومی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی) و راه بی پایان رسیدن به خدا به ایده آل ها اشاره دارد. اینجاست که شریعتی طرح ایده آل را به عنوان تعرض بر وضع موجود (واقعیت) می دهد و در این قالب و این ساختار فکری است که «انتظار مذهب اعتراض»، شیوه اعتراض به وضع موجود است و اعتراض (پروتست) می تواند جرقه ای باشد در ایجاد یک تضاد و پادام زدن به یک تضاد که در راه «شدن» حیاتی است. آنان که «روح» «جهت حرکت» یک مکتب (جهان بینی) و ایمانی مانند اسلام را می فهمند و احساس می کنند، اسلام را آن طور که هست به عنوان یک ایدئولوژی در راه تحقق آرمان ساختن یک جامعه ایده آل و یا جامعه ای بی طبقه، بی ریا، بدون خشونت و خونریزی و استثمار و دروغ معرفی می کنند. ایدئولوژی اسلامی یعنی «درک اسلام به عنوان یک حرکت انسانی، تاریخی و فکری نه

به عنوان اندوخته و انباشته ای از اطلاعات فنی و علمی و بالاخره اسلام به عنوان یک ایدئولوژی در ذهن یک روشنفکر...» و اسلام به عنوان ایدئولوژی یعنی نفی مذهب موروثی نهادینه شده، چرا که نهادینه شدن یعنی در جازدن و تبدیل حرکت به نهاد (م. ۲۳۳) اسلام به عنوان یک ایدئولوژی، انسان را پدیده ای دیالکتیکی تلقی می کند و در این راستا بزرگترین مسئولیت ها متوجه انسان است. «انسان» یعنی «تجلی و شعور و اراده عالم» و دارای بزرگترین مسئولیت ها در «جامعه مادی و طبیعت مادی». به عقیده شریعتی در جهان بینی توحیدی که جمع ضدین است، یعنی اراده عالم، انسان و طبیعت مادی ایده و ماده، هر دو انعکاسی اند از خداوند و اینجاست که شریعتی دیالکتیک را متناسب با سنت مذهبی و خدایی می بیند و نفی و نقض آن از سوی مذهب ها و پیروان فلسفه ایده آلیسم و رئالیسم به خاطر چسباندن دیالکتیک توسط مارکس به ماتریالیسم است و عدم آگاهی از تناسب بینش اسلامی با منطق دیالکتیک را نشان می دهد. در این بینش همه چیز در تضادند و رابطه بین پدیده ها، رابطه ای دیالکتیکی است (م. ۲۳۳، ص ۲۸۰). مسلماً عدم شناخت و خصومت کورکورانه ماتریالیسم، به منطق ارسطویی که در حقیقت نقض دیالکتیک در ایدئولوژی اسلامی است می انجامد و اگر کسی فکر می کند که شریعتی «فهم فلسفی» ندارد و سنگ فلسفه یونانی را در هر شکلش به سینه می زند، نه تنها خودشان را لو داده اند، بلکه به خواننده دروغ گفته اند، چرا که با این حرف نشان می دهند که نه فلسفه می دانند (حتی از نوع یونانی اش) و نه ساختار فکری شریعتی را. وابستگی به منطق ارسطویی به باور شریعتی یک ناتوانی و عجز را در شناخت بینش اسلامی به وجود می آورد، چرا که «منطق ارسطویی» جمع ضدین را نمی تواند بپذیرد و نمی تواند بفهمد که آدم جمع ضدین است. (م. آ. ۲۳، ص ۲۸۲) ضدین حتماً مستنون (لجن متعفن) یعنی پایین ترین و کثیف ترین ماده و روح خدا (متعالی ترین مرحله) و فاصله بین این دو قطب. این دویی نهایت راهی است که انسان باید «انتخاب» کند. شریعتی قصه آدم را کامل ترین فلسفه اومانیزم می داند و به باور او اومانیزم شرقی ما برعکس اومانیزم غربی و بویژه آنچه بر مبنای جهان بینی یونانی است خدا و انسان را در تقابل و تعارض قرار نمی دهد، بلکه انسان بهره مند از عالی ترین درجات است و آن جانشینی خداوند است؛ انسانی که لیاقت جانشینی خداوند را دارد و امانتدار اوست. منطق ارسطویی، انسان را یک شیء ثابت و تغییرناپذیر می پندارد، ولی از نظر بینش اسلامی، انسان همیشه در حال تغییر است و یاب گفته شریعتی با رجوع به آیه قرآن «الی الله تصیر الامور» انسان همیشه در صبر و رت است و دگرگونی در جوهر و ذات او در جهت «دیگر شدن» و در حقیقت اصل دیالکتیک است که تغییر را همیشگی می داند، کون و فساد را همیشگی و تضاد را همیشگی و

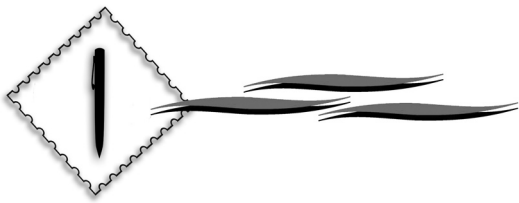
همه جایی می داند... (م. ۲۳۳، ص ۲۸۲) «دیگر شدن» و تغییر و از قطب حتماً مستنون به سوی خدا رفتن در عین حال یک «انتخاب» است که به ندرت در مکاتب دیگر دیده می شود. انسان با یک جهان بینی و با ابزار و جهت می تواند به هر سو و هر یک از این دو قطب برود و در انتخاب آن اجباری نیست. شریعتی نشان می دهد که پیش از مکاتب غربی مانند آگوستینوس، استانسالیسم، اسلام با واژه هایی مانند «انتخاب»، «اراده» و... مقام والایی را برای انسان در نظر گرفته و رسیدن به آن مستلزم داشتن ایمان است. جهت و عمل که ایدئولوژی تعیین می کند و پراکسیس عملی همراه با یک بینش وسیع است. در پایان لازم به تکرار است که استقلال فرهنگی، اجتماعی، ملی و... مستلزم شناخت تاریخ، فرهنگ، جامعه، سرمایه های علمی، انسانی و ملی ای چون شریعتی است. «در خود بیگانه شدن» بیماری ای است که در ابتدا با خود کم بینی شروع می شود و به مرور از طریق سوء تغذیه فکری، بی احترامی به خود و دیگران، ترس انتقاد از خود و عدم احترام به خود، پیکره ملی را می پوساند. این جزئی از مشکلاتی بود که شریعتی سعی کرد تا با آشنا کردن مردم با خودشان و با فرهنگ و تاریخ و مذهب و جامعه خود و کارایی ناشناخته، با تمسک به سرمایه های غنی فرهنگ ایرانی- اسلامی و بازبان علمی و کشف سمبلیسم در داستان های قرآن، احادیث عمیق اسلامی، ایجاد یک بستر فکری و با یک جهان بینی عالی، یک ایدئولوژی آشتی نا پذیر در راه تحقق آرمان- جامعه ایده ال با سلاح اعتراض بسازد. حمله به شریعتی چه در زمان حیاتش و چه پس از آن، چه در داخل ایران (کراواتی، سنتی، سلواکی و...) و چه در خارج از کشور (متمم به ضد سامی بودن توسط صهیونیست ها) از سوی آنان که وضع موجود حاکم بر جهان و استثمار و برادر کشی را توجیه می کنند حاکی از تأثیر عمیق افکار او بر «مخاطب های آشنا» با افکارش بود و آنان که باور و عقیده و مذهبی بر پایه آگاهی داشتند در شریعتی، همراهی متعهد پیدا کردند و امروز بیشتر از همیشه بررسی علمی افکار او و شیوه تحقیق او ضروری است، چرا که شواهد حاکی از دور شدن دنیا از «توحید» و به سوی آپارتاید طبقاتی، جنسی، قومی، نژادی، مذهبی و ایدئولوژی یکی رفتن است. «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیر و اما بانفسهم» (ر. ع. ۱۱).

پی نوشت:

۱- آنان که سکولاریسم را در ایران مطرح کردند همیشه و بدون توجه آن را مترادف با بی مذهبی فرد یا حتی ضد مذهبی معنا کرده اند و به همین روش کلمه لاینیک را هم به عنوان «ضد مذهبی»، که ترجمه اشتباهی است به کار می برند. مسلماً تعریف واژه ها و در نتیجه یک زبان به عنوان یک وسیله کنترل.

استراتژی جدیدی نیست.

۲- ایدئولوژی در قرن هجدهم به معنی علم اندیشه شناسی و یا بررسی افکار و اندیشه مورد استفاده قرار گرفت و تأکید بر شاکتف و ریشه شناسی و یا Deconstruction برای بی بردن به منشأ اندیشه ها بود.



مقاله

درس‌هایی از تاریخ؛ سیاه‌کاری‌های بنی‌امیه



فصل الله صلواتی
بخش چهاردهم

تنهایی امام حسن مجتبی (ع)

با خیانت و فرار عبیدالله بن عباس، موجی از اضطراب و ترس، سپاهیان امام حسن را فرا گرفت و میان آنها اختلاف افتاد. قیس بن سعید، جانشین عبیدالله، نماز صبح را برگزار کرد و با سخنان صادقانه و اراده قاطع برای سپاهیان صحبت کرد و به دل‌های پریشان آنان آرامش بخشید. لشکریان در سخنان او، ایمان و اراده را مشاهده کردند و عبیدالله را بیشتر شناختند که چگونه در زمان امام علی از یمن گریخت و زن و فرزندانش خود را به دست جلالان معاویه سپرد، تا جایی که دو فرزندش را کشتند و اکنون به همان قاتلان پیوسته است.

قیس، جریان فرار عبیدالله را برای امام گزارش کرد. پس از آگاهی بر آن خیانت، امام سخت آزرده خاطر شد و سپاهیان همراه امام در مدائن هم سخت از هیبت لشکر معاویه به وحشت افتادند. کار عبیدالله آنان را نگران کرد و به پیروزی سپاه معاویه یقین پیدا کردند. برخی منافقان و سست ایمان‌ها به فتنه انگیزی پرداختند و سرداران نیز دنبال راهی می‌گشتند و منتظر بودند که به آنها هم وعده یک میلیون درهم داده شود و امام را دست بسته تحویل معاویه بدهند. جاسوس‌های طرفدار بنی‌امیه و دلال‌های خیانت در میان سپاه مدائن به خرید افراد می‌پرداختند و اراده و عزم لشکر مستقر در مدائن در هم شکسته شد.

در لشکر قیس بن سعید در محل مسکن، شایع کردند که امام حسن با معاویه کنار آمده و در لشکر مدائن شایع کردند که قیس هم با سپاهیان به لشکر معاویه پیوسته است و چون قبلاً عبیدالله، این عمل را انجام داده بود همه یقین کردند. در جایی دیگر شایع کردند که قیس کشته شده و لشکر یانش متواری شده‌اند. شرایط زمان طوری بود که همگان شایعات را قبول می‌کردند و حتی مؤمن‌ترین و پاکدامن‌ترین یاران امام را به شک می‌انداخت. بسیاری خود را از غائله دور داشتند و کنار کشیدند. افرادی که به دنیا چسبیده بودند به سوی معاویه رفتند و یاری او نامه نوشتند و حمایت خود را از او اعلام کرده و با او بیعت کردند. با این شرایط و این لشکر و این

پیروان، کسی امام حسن را موفق نمی‌دانست و قرار نبود که معجزه‌های به وقوع پیوندد و سنگی آسمانی فرود آید و بر سر معاویه و اتباع او بیفتد. همه چیز جهان طبق روال عادی و بر اساس سنت الهی انجام می‌شود، چه برای امام حسن و چه برای معاویه. دنیا پرستان و خیانتکاران، روحیه سپاه امام حسن را تضعیف کرده بودند و امکان روحیه دادن و آماده کردن آنها دیگر وجود نداشت. امام زیر لباس خود زره می‌پوشید و همواره با همراهانی وفادار از بنی‌هاش رفت و آمد می‌کردند.

عجیب است که هنوز سه دهه از اسلام و رحلت پیامبر (ص) بیشتر نگذشته بود که مردم، اهل بیت و فرزندان او را رها کردند و به سوی دشمن محمد (ص) و خاندان او روی آوردند و برای گرفتن رشوه بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند! همانند روسپی‌خانه‌ها که هر بدکاره‌ای سعی دارد خود را زودتر به مشتری عرضه کند! منافقان کوفه نیز خود را به معاویه می‌فروختند.

باید گروهی از جامعه‌شناسان و تاریخ‌شناسان و روانشناسان گردهم آیند و رفتار و منش این مردم، علت خود فروشی و خود باختگی آنها را مورد بررسی

قرار دهند. چرا باید جامعه‌ای به این حد از ابتذال برسد که کشتن امام حسن و امام حسین برای عده‌ای افتخار باشد و علی، حسن و حسین را نپذیرند، ولی معاویه را تحمل کنند.

معاویه هم نامه‌های خود باختگی سران قبایل و برخی فرماندهان لشکر را که آماده قتل یا تسلیم امام حسن بودند، برای امام می‌فرستاد تا متکی به این «همراهان سست عناصر» نباشد. (۳۲۲)

در شهر انبار دوباره بنامه عبیدالله بن عباس تکرار شد. امام تعدادی حدود چهار هزار نفر را به فرماندهی مردی از قبیله کندی تجهیز کرد و به آن شهر فرستاد. او هم با نامه‌ای و وعده‌ای و پانصد هزار درهم که از سوی معاویه رسید همراه با دو بیست نفر از خویشاوندانش به معاویه پیوست و لشکر را سرگردان رها کرد!

وقتی خبر به امام رسید با حالت تأثر فرمود: «این مرد کندی هم به معاویه پیوست و به من و شما خیانت کرد، و من بارها گفته‌ام که مردم وفايي ندارند و بنده دنیايند و...» (۳۲۳) امام شخص دیگری را برای فرماندهی فرستاد. او از قبیله بنی مراد بود، و در حضور مردم قول داد که به دشمن نپیوندد و خیانت نکند، اما این مرد هم وقتی با هم‌راهانش به شهر انبار رسید، پیک‌های معاویه به سراغش آمدند و سرانجام او هم با دریافت پانصد هزار درهم و فرمانداری یکی از نواحی شام، با تعدادی از نزدیکانش به سوی معاویه رفت. با رفتن او، لشکر یانش از هم پاشیده شدند. دیگر کسی و چیزی

برای امام حسن نماند. بیشتر کسانی که بودند برای دستیابی به منافع و غنیمت‌های جنگی آمده بودند، چون امکان موفقیت در جنگ و پیروزی بر سپاه معاویه را غیر ممکن دیدند، اموال یکدیگر را غارت می‌کردند و به اردوگاه امام حمله کردند و وسایل آن حضرت را به یغما بردند (۳۲۴) و بخصوص خوارج که هیچ حرمتی برای امام قائل نبودند، هر اهانتی که می‌خواستند انجام می‌دادند. آنها اموال و خون امام و دیگر مؤمنان را برای خود حلال می‌دانستند.

امام می‌دانست که به مرور زمان، معاویه و دیگر بنی‌امیه چهره‌گریه و ضد اسلامی و ضد مردمی خود را می‌نمایانند و همه مردم، حتی سست ایمان‌ها و خودفروخته‌ها هم به ماهیت آنها پی می‌برند. این یک اصل است، هر که در برابر مردم ایستاد، مردم بر او می‌شورند و قیام می‌کنند، فریاد برمی‌آورند و بنیادش را برمی‌کنند

نفاق در اردوگاه امام حسن

در اردوگاه امام حسن هم وضع بهتر از این نبود. امام برای مردم سخنرانی می کرد و آنها را به استقامت و پایداری و اتحاد فرامی خواند و خویشتن را خیر خواه خلق و دوستدار مردم معرفی می کرد و اینکه با کسی دشمنی و کینه و قصد فتنه انگیزی ندارد و همه باید در برابر اراده خداوند تسلیم باشند... (۳۲۵)

پس از سخن امام هواداران بنی امیه فریاد بر آوردند که حسن می خواهد با معاویه صلح کند (العیاذ بالله) او کافر شده است. دسته ای به خیمه امام حمله و آن را غارت کردند و حتی سجده را از زیر پای امام کشیدند و بردند. مردی ردای امام را از او ششش روید. کلمات کیک و اهانت آمیزی به امام حسن می گفتند و قصد حمله به او را داشتند که جمعی از یاران و شیعیان با اخلاصش مانع شدند. مرد دیگری لگام مرکب امام را گرفت و گفت: «الله اکبر، ای حسن، نخست پدرت مشرک شد و بعد از آن تو شرک ورزیدی» و پادشاهی که در دست داشت، ران امام را تا استخوان شکافت، امام در مقام دفاع بر آمد و با او گلاویز شد. آن مرد به دست یاران امام کشته شد. امام حسن را برای معالجه به مدائن بردند و مجبور شد مدتی در آن شهر بماند. (۳۲۶) چند بار به امام حسن سوء قصد شد، یکبار از دور به امام تیر انداختند، یکبار هم هنگام نماز مردی با خنجر به او حمله کرد و امام راز خمی نمود... (۳۲۷)

آیا امام می توانست با سپاهیان خودش بجنگد؟ آیا معاویه بهترین رهبر بعد از تالیغاتی را از این موارد نمی کرد؟ آیا پدر تاریخ هانمی نوشتند که حتی طرفداران امام حسن هم او را قبول نداشتند، از این رو با آنها جنگید؟ اینکه امام پیوسته صبر می کند و پاسخ فریب خورده ها و منحرفان را نمی دهد و در برابر آنان ساکت می نشیند، به خاطر این مسائل و عوامل است.

وقتی معاویه در جبهه مقدم امام، عبیدالله بن عباس را فریب داد و برد، قیس بن سعد بن عبادیه بقیه لشکر به سوی لشکریان معاویه حمله کردند. بسو بن اذ طاهر مقابل آنها فریاد بر آورد که: «امیر شما پیش ما است و با معاویه بیعت کرده و امام شما، حسن بن علی مصالحه کرده، برای چه خویشتن را به کشتن می دهید؟» قیس به لشکر بانش گفت: «بایدون حضور امام بجنگید و یا اینکه به گمراهی معاویه بیعت کنید، همه گفتند می جنگیم، حمله کردند و در مراحل اولیه پیروز بودند.

معاویه دست بردار نبود، برای قیس بن سعد هم نامه، پیغام، پول و وعده ها فرستاد و او را نزد خود فراخواند، اما قیس با ایمانی که داشت فریب نخورد و در پاسخ او نوشت: «لا والله، نه به خدا قسم، هرگز با من ملاقات نخواهی کرد مگر آنکه میان من تو نیزه حکمفرما شود. (۳۲۸)

وقتی معاویه متوجه شد که نمی تواند در او نفوذ کند و

ایمان او مستحکم است و شیطان را به او راهی نیست، از در دیگری وارد شد و از طریق اهانت، ارعاب و وحشت، برای او نوشت: اما بعد، همانا که تو یهودی و یهودی زاده ای، خود را بدبخت می کنی و در موضوعی که به تو مربوط نیست خود را به کشتن می دهی، اگر آن گروهی را که خوش تر می داری پیروز شود، تو را از خود می راند و نسبت به تو حيله و مکر را می دارد و اگر آن گروه را که ناخوش می داری پیروز شود تو را فرو می گیرد و می کشد. پدرت هم این چنین بود که کمان دیگران رازه کرد و تیری به هدف نزد خطا کرد و آتش افروزی می کرد و سرانجام قومش او را یاری ندادند و مرگش فرار سید و در منطقه حوران غریب و رانده شده از وطن در گذشت و السلام (۳۲۹)

قیس بن سعد در پاسخ معاویه نوشت: «اما بعد، همانا که توبت و بت زاده ای هستی که بازور و بناچار یی به اسلام در آمدی و مدتی ترسان به حال مسلمانی بودی، و سپس به میل خود از اسلام بیرون رفتی و خداوند در اسلام برای تو پهره ای قرار نداد. مسلمانی توبدون سابقه و نفاق تو چیز تازه ای نیست. همیشه با خدا و رسولش در جنگ بوده ای و گروهی از گروه های مشرکان و دشمن خدا و پیامبر و بندگان مؤمن خدا بوده ای، از پدرم نام برده ای و... (۳۳۰)

قیس بن سعد در اثر شایعات و کار شکنی های معاویه و عدم حضور امام در خط مقدم که اعلام کرده بود به خاطر زخمی شدن و ترسیدن نیروهای کمکی و قطع تدارکات است و شایع کردن تسلیم امام حسن دیگر نتوانست بجنگد، ناچار بالشکر بانش به کوفه باز گشت.

خود امام هم چون تجهیز سپاه دیگری برای فرستادن به جبهه برایش میسر نشد، به کوفه باز گشت. از آن سو هم لشکر معاویه برای جنگ و سرکوب طرفداران امام به سوی کوفه حرکت کردند. دوستان، امام حسن را

**تنها الگوها باید باشند تا مردم،
در طول زمان و تا قیامت
بدانند که پیشوایان آزاده و
مردم دوست و راستین در
اسلام چه کسانی بوده اند و
چه حرف هایی برای گفتن
داشته اند و چرا در آن زمان
زمینه پذیرش حق وجود
نداشته است؛ باشد که در
آینده مردم آگاه و جامعه
عدالتخواه و حقیقت طلب و
حق جو و آزادمنشی پیدا شوند
و حکومت امثال علی، حسن و
حسین را تشکیل دهند**

سرزنش می کردند و دشمنان او را به تمسخر می گرفتند. دیگر کاری از پیش نمی رفت، همه راه های مبارزه بر امام حسن بسته شده بود. اگر دست روی دست می گذاشت خود یاران باو فایش و شیعیانش همه قتل عام می شدند. تاریخ طبری دوبار غارت اموال امام را ذکر می کند: (۳۳۱) یکی بعد از خبر شایع شدن شهادت قیس بن سعد، به طوری که حتی فرش زیر پای امام وردای دوشش را کشیدند و بردند و بار دیگر وقتی بود که معاویه، هخیر بن شهبه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن حکم را برای مذاکرات صلح به نزد امام فرستاد. آنها وقتی از نزد امام باز گشتند بدون اینکه نتیجه ای گرفته باشند، برای فتنه انگیزی با صدای بلند اعلام کردند: «خداوند به وسیله فرزند پیامبر، خون ما را حفظ کرد و امام دعوت صلح را پذیرفت. سپاهیان که این گفتار دروغ را شنیدند، دچار حیرت شدند و به خیمه امام حمله و هر چه بود غارت کردند. (۳۳۲)

به دنبال این حادثه بر همفکران خوارج افزوده شد. افراد دیگری هم امام را تکفیر کردند. دیگر سپاه امام به طور کامل از هم پاشیده شد و هیچ انسجامی نداشت، حتی عده ای به سوی خیمه امام حمله کردند تا او را بکشند و شعار می دادند: ای حسن تو هم همانند پدرت مشرک شدی؟ جز وابستگیان به خود امام هیچ کس از جان ایشان حمایت نمی کرد. سخنان امام را تحریف می کردند، تندروها و خوارج او را کافر خطاب می کردند. در میان همان یاران و همان کسان که پشت سر حضرت نماز خوانده بودند هم درگیری پیش آمد.

آبایان سپاه و با این طرفداران و با این اختلاف عقیده ها و نفاق ها که رهبر خود را کافر و شایبدتر و یا مشابیه معاویه می دانستند امکان جنگ و جود داشت؟ کسی که از اطرافیان خود نگران است و به آنها اعتماد ندارد چگونه می تواند جنگی تمام عیار را رهبری کند؟ همه راه های چاره بر امام بسته شده بود. ناچار در برابر یاران ناپایدار و سران خود فروخته سپاهش به سخن پرداخت: «وای بر شما، به خدا قسم، معاویه به وعده هایی که به شما در برابر کشتن من داده است وفانخواهد کرد و من می دانم اگر با او از در مسالمت در آیم مرا آزادی می گذارد که به دین پیامبرم رفتار نمایم و خدای بزرگ را پرستش کنم، اما شما، به درستی می بینیم که فرزندانمان به در یوزگی پسران آنها بروند و از آنها آب و نان بخواهند و آنها با و سالی که در اختیار دارند به فرزندان شما چیزی ندهند، مرگ و دوری از رحمت خدا بر آنان باد، با کارهای ناروایی که می کنند و به زودی ستمکاران خواهند دانست که چه سرنوشت شومی خواهند داشت.» (۳۳۳)

دو حبه سپاه امام حسن

در تاریخ جنگ های جهان کدام سرداری، کدام فرمانده ای، کدام پیشوای سپاهی، با چنین لشگریانی امکان جنگ داشته است؟ این همراهان سست عناصر

همچنان که امام علی را از پیروزی مسلم با داشتند، امام حسن را هم مجبور به تسلیم در برابر معاویه کردند. دیگر امام نتوانست با معاویه دشمن خدا و خلق بجنگد. دشمن روز به روز قوی تر می شد و نیروهای امام تضعیف می شدند، امام ضمن اتمام حجت به آنها فرمود: «من در جنگ با معاویه تر دیدی ندارم... شمار وزی که به جنگ صفین می رفتید، دینتان پیش دنیایان بود، ولی امروز دنیایان دین شما را به پشت افکنده است، شما امروز بین دو گروه از کشتگان قرار دارید، کشته هایی که در صفین برای آنها می گریید و کشتگانی که در نهران خواستار انتقام آنها بید و بقیه خوار و کینه توزند و... آگاه باشید که معاویه ما را به کاری می خواند که در آن عزتی نیست، اکنون اگر برای مرگ آماده اید، بر او حمله می بریم و با ضربه های شمشیر بر او فرمان می رانیم و اگر خواهان زندگی هستید دعوتش را می پذیریم و درخواستش را بر آورده می کنیم...» (۳۴۶) سخن امام که به اینجا رسید، همه شعار دادند: می خواهیم زنده بمانیم.

مقدمت صلح

همه در راه به روی امام حسن بسته شده بود، این لشکر را مناسب جنگیدن نمی دید. آنان به دنبال بسته بودن و به او خیر دادند که برخی سرداران می خواهند او را دستگیر و دست بسته تحویل معاویه بدهند، یا او را بیهنگام بکشند، چه می توانست بکند؟ همه راه های مبارزه در برابر امام سد شده بود. از جنگ، نتیجه دیگری جز کشته شدن بسیاری از مردم و پیروزی معاویه عاید نمی شد. امام به ناچار در آن شرایط سخت تصمیم گرفت که تسلیم شرایط معاویه بشود. چنان مصلحت دید که دست کم تعهدی از معاویه گرفته شود تا خون مردم ریخته نشود. چیزی هم در اختیار امام نبود که به معاویه واگذارد. این سرداران، سپاهیان و طرفداران ناپایدار هم، که مرد جنگ نبودند، پس به تنهایی چه کاری می توانست انجام دهد؟ کشته شدن امام حسن هم چیزی را حل نمی کرد، جز آنکه معاویه به جان شیعیان و دوستانشان واقعی امام می افتاد و همه آنها را می کشت. چنان چه امام در جنگ، دستگیر می شد اگر او رانمی کشتند به عنوان آزاد شده جنگی رهاش می کردند و جریان «طلاق» تکرار می شد. در فتح مکه، محمد (ص) بنی امیه را آزاد کرد و امروز معاویه، بنی هاشم را با منتهی که بر سر آنها می گذاشت آزاد می کرد و این سرشکستگی در تاریخ برای آنها بود. امام حسن بهتر دید که پیام صلح را امضا کند، تا دیگر معاویه هم به خیانتکاران رشوه ندهد و منافقان نتوانند برای پول، امام را بکشند و یا او را دست بسته تحویل دشمن بدهند.

امام حسن می دید که با کشته شدن او، برادران، یارانش و عده ای از شیعیان پاک نهادش، چیزی اصلاح نمی شود و جنگ به سود اسلام و مسلمانان نیست، بلکه دیگر چیزی از اسلام و مسلمانی باقی نمی ماند و همه اسلام

معاویه که هیچ محدودیت دینی و انسانی و هیچ تعهد و تدبیری نداشت و به چیزی و مرامی، پایبند نبود، که مانع کارهای او شود و دستش برای هر کاری باز بود. اگر همه مردم شام و کوفه هم کشته می شدند برای او مهم نبود، مهم آن بود که سلطنت و حکمرانی او تثبیت شود و دیگر هیچ

در رفتار و گفتار معاویه خلاصه می شود، ولی اگر امام حسن، امام حسین و دیگر بنی هاشم بمانند، دست کم اسلام اصیل می ماند تار و زری دیگر و زمانی دیگر سر بر آورد و شوک فاشود.

در آن زمان و در آن شرایط مصلحت اسلام و مسلمین قبول صلح پیشنهادی معاویه بود، هر کار دیگری که می شد، اسلام را تباه می کرد و همه چیز را به انحراف می کشانید. معاویه و دار و دسته اش از یک سو و خوارج از سوی دیگر و منافقان و خودفروختگان، همه با هم، به نابودی امامت و اهل بیت پیامبر می پرداختند و دیگر چیزی از حقیقت اسلام باقی نمی ماند. در این شرایط وظیفه برای حفظ کبان اسلام، صلح موقت با دشمن بود.

امام می دانست که به مرور زمان، معاویه و دیگر بنی امیه چهره کریه و ضد اسلامی و ضد مردمی خود را می نمایند و همه مردم، حتی سست ایمان ها و خودفروخته ها هم به ماهیت آنها پی می برند. این یک اصل است، هر که در برابر مردم ایستاد، مردم بر او می شورند و قیام می کنند، فریاد بر می آورند و بنیادش را بر می کنند.

حاکمیت و مردم

صلح در آن زمان برای امام حسن وظیفه بود، ضرورت زمان و مکان بود، عقل و شرع به آن حکم می کرد و افزون بر آن مگر امام چاره ای غیر از آن داشت؟

عملاً خلافت از دست بنی هاشم بیرون رفته بود و بنی امیه بر اسب خلافت سوار شده و به پیش می تاختند و مگر از اول، از روز رحلت پیامبر کاری در دست بنی هاشم بود؟ جامعه وقتی پذیرای حاکمیت عدل و داد نباشد، چه می توان کرد؟ تنها الگوها باید باشند تا مردم، در طول زمان و تا قیامت بدانند که پیشوایان آزاده و مردم دوست و راستین در اسلام چه کسانی بوده اند و چه حرف هایی برای گفتن داشته اند و چرا در آن زمان زمینه پذیرش حق وجود نداشته است؛ باشد که در آینده مردم آگاه و جامعه عدالتخواه و حقیقت طلب و حق جو آزادمنشی

پیدا شوند و حکومت امثال علی، حسن و حسین را تشکیل دهند. مردمان آن زمان ثابت کردند که طالب حاکمیت حق و عدالت، مساوات و برابری، آزادی و انسانیت نیستند، بلکه لایق همان هایی هستند که بر آنها مسلط شدند. پیامبر اسلام می فرماید: «عَمَّا لَكُمْ كَأعمالکم و کما تکتونون یولی علیکم» حاکمانتان نتیجه اعمالتان هستند، و همان طور که شما هستید و خواهان آن می باشید بر شما حکومت می کنند. همان طور که شاهد بودیم، مردم آن زمان حاکمیت عدل علی، حسن و حسین را نپذیرفتند، پس ناچار مبتلا به سلطه معاویه و یزید شدند.

در قرآن مجید است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» (۳۳) خداوند سر نوشت هیچ ملت را عوض نمی کند تا آنکه آنان حال و احوال و اندیشه های خود را تغییر دهند. باید با تمام وجود خواهان عدالت بود و عدالتخواهان را باید کرد و زمام امور را به دست آنها داد.

ابو الفرج اصفهانی می نویسد: **سفیان بن ابی یلی** به خدمت امام حسن رسید و از پذیرش صلح اظهار ناراحتی کرد. او از دوستان اهل بیت پیامبر بود. امام حسن از قول پدر بزرگوارشان و پیامبر اسلام فرمود: «روزگار سپری نخواهد شد تا آنکه حکومت این امت بر مردی گشاده دهان و فراخ گلو خواهد رسید که می خورد و سیر نمی شود و خداوند بر او نمی نگرند و نمی میرد مگر هنگامی که برای او در آسمان هیچ عذر و بهانه ای باقی نمی ماند و روی زمین هیچ یار و یاری ندارد» (۳۴۶)

و اینکه معاویه سیر نمی شود، شاید کنایه از آن باشد که هر چه مال، اموال و قدرت را به دست می آورد باز هم به دنبال بلعیدن بیشتر بود و عذر و بهانه در آسمان ها، یعنی نزد خدا، نزد تاریخ و نزد خلق رسواست و **ابن ابی الحدید** پس از نقل این حدیث می گوید: منظور از اینکه در زمین یار و یاور ندارد، این است که هیچ کس روی زمین نمی تواند دین مرا به سود معاویه تأویل و تفسیر کند و بدان گونه برای کارهای زشت عذر و بهانه ای بتراشد (۳۴۷) امام حسن برای سفیان ادامه می دهند: پدرم علی از پیامبر شنیدند که فرمود: «اهل بیت من و کسانی که آنها را دوست می دارند، در بهشت کنار حوض (همان جا که اجتماع نیکان است) بر من وارد می شوند مانند این دو انگشت... دنیا بر نیکو کار و تبهکار می گذرد تا آن گاه که خداوند امام حق را از خاندان محمد برانگیزد».

ابن ابی الحدید در رابطه با کلمه **امام حق**، می نویسد: مقصود امام شیعیان است که معتقدند هم اکنون زنده و موجود است و یاران معتزلی ما می پندارند که او مردی از نسل فاطمه (س) است که خداوند او را در آخر زمان خواهد آفرید. (۳۴۸)

حضرت رضا در حدیثی می فرماید: «لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ فِيهِ ثَلَاثٌ خصال: سَهْوٌ مِنْ رَبِّهِ وَ سَهْوٌ مِنْ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَهْوٌ مِنْ وَلِيِّهِ عَلَيْهِ السَّلَام...» (۳۴۹)

مؤمن، مؤمن نباشد مگر آنکه سه ویژگی را دارا باشد، یکی از خدا، یکی از پیامبر و دیگری از امامش، اما سستی را که از پروردگارش باید تبعیت کند، پنهان کردن اسرار مردم است «کتمان السِّرِّ» و سستی را که از پیامبرش باید فراگیرد و عمل کند «مُدَارَاهِ النَّاسِ» همراهی، همگامی و مدارا با مردم است، اما سستی را که باید از امام معصوم بیاموزد «الضَّبْرُ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ» تحمل سختی ها و شکیبائی بر ناروایی ها، امام حسن مصداق اتم و کامل این حدیث شریف بودند که همه رنج ها از دوست و دشمن بر ایشان وارد می شد، حتی نزدیکان و یاورانش او را مورد اهانت قرار می دادند که چرا مصالحه معاویه را پذیرا شد و حضرت مجبور بود که با چهره های گشاده همه را بشنود و سخنی نگوید، تنها در معدود مواردی، پاسخ هایی درخور می دادند، و صبر امام حسن راهمه از صفات بارز و فوق العاده ایشان می دانستند و آن امام همام نماد صبر و استقامت بود.

علاءمه سید عبدالحسین شرف الدین الموسوی العاملی می نویسد: «صلح حسن با معاویه از دشوارترین حوادثی بود که امامان اهل بیت پس از رسول اکرم از ناحیه این امت به آن دچار شدند. امام حسن با این صلح، آن چنان محنت طاقت فرسایی کشید که هیچ کس جز به کمک خدا، قادر بر تحمل آن نیست، لیکن او این آزمایش عظیم را با پایداری و متانت تحمل کرد و سربلند و پیروز مند و دست یافته به هدف خود، یعنی مراعات حکم خدا، قرآن، پیامبر و صلاح مسلمانان از آن بیرون جست... و این همان هدفی بود که او برای هر گفتار و عمل به آن نظر داشت و عشق می ورزید.» (۳۴۰)

معاویه با تاکتیک ها و شیطنت هایش امام حسن را درین بست صلح محدود کرد، تا جایی که امام دیگر چاره ای برایش نمانده بود.

دفع های امام حسن

ممکن است گفته شود که بهتر بود امام حسن هم همان تاکتیک های معاویه را به کار می برد و مقابله به مثل می کرد! اما آیا امام می توانست دروغ بگوید؟ آیا امام می توانست حيله گری و مکاری و دغل کاری داشته باشد؟ آیا امام حسن می توانست پول بیت المال مردم را به منافقین بدهد تا در کاب و آیدو تملق او را بگویند؟ آیا امام می توانست دست ایمان ها و خوددروش ها و روسپی صفتان را با پول بخرد و به آنها فرمانروایی بدهد؟ آیا امام می توانست دخترانش را به عناصر آلوده و ضد اسلام هدیه بدهد تا چند روزی مطیع او امرش باشند؟ آیا امام می توانست با هر منافق، کافر و جاسوس مزدوری کنار آید و با آنها مشورت کند؟ آیا امام می توانست حق را فدای منافع خود کند و برای سود خود، دنیایی را به آتش و خون بکشد؟ آیا امام می توانست بی گناهی را به جرم خودی نبودن و دگراندیشی زندان کند یا بکشد و یا آنها را از مناصب اجتماعی دور نگهدارد؟ آیا امام

می توانست کسی را به زور وادار به جنگیدن و به جبهه رفتن نماید؟ آیا امام می توانست بهترین صحابیان پیامبر و امام علی را به میدان آورد و به زیر تیغ شامیان آنان راتابه کند؟ آیا امام می توانست ذراری پیامبر و فرزندان علی را به میدان بکشاند تا در شرایط نامساعد همه به دست بنی امیه کشته شوند؟ و هزاران پرسش دیگر....

معاویه که هیچ محدودیت دینی و انسانی و هیچ تعهد و تدبیری نداشت و به چیزی و امری پایبند نبود، که مانع کارهای او شود و دستش برای هر کاری باز بود. اگر همه مردم شام و کوفه هم کشته می شدند برای او مهم نبود، مهم آن بود که سلطنت و حکمرانی او تثبیت شود و دیگر هیچ.

این گونه عوامل بود که امام حسن را به مرحله مصالحه کشانید. اگر امام حسین با خون خود و یارانش و اسارت خاندانش ماهیت بنی امیه را نشان داد، امام حسن با تعهدات و قراردادی که با معاویه بست (که معاویه به هیچ یک عمل نکرد و همه تعهداتش را زیر پا گذاشت) به تاریخ نشان داد که معاویه به جانشین پیامبر و خلیفه نبود، بلکه سلطان ستمکار و عهدشکنی مانند پادشاهان دیگر بود تا در تاریخ کسی او را در شمار خلفا قرار ندهد و مسلمانش ندانند، زیرا اسلام چیزی و روش معاویه چیزی خلاف آن بود و این خود بزرگترین سیاست و تاکتیک بود که کاربرد فوق العاده ای داشت. در این مبارزه کسی کشته نشد و شمشیری هم کشیده نشد، ولی دشمن شناخته شد و سواي عالم و آدم گردید.

و آیا این یک پیروزی موقفیت آمیز نیست؟ و اگر بسیاری از مردم آن زمان و این زمان نفهمند، تقصیر خودشان است و دلیل قلت عقل و فقدان دانش و دوراندیشی سیاسی آنهاست.

منظور معاویه از شعار صلح آن بود که اگر جنگی پیش آمد و شایستگی کشته شدند، گناه را به گردن امام حسن بگذارند و به همه اعلام کند که من طرفدار صلح بودم، ولی امام حسن جنگ طلب بود و می خواست مردم را به کشتن بدهد و به این ترتیب امام را خشونت طلب و طرفدار جنگ و آشوبگر معرفی کند و خود را اصلاحگر و مخالف جنگ و خونریزی نشان دهد و همه پیامدهای جنگ را بر عهده امام بگذارد

آیا صلح بود خاندان رسالت و تعدادی از صحابیان پاکباز امام علی و شیعیان مخلص کشته شوند و هیچ بهره برداری هم نشود و در تاریخ بنویسند: دو دسته بر سر قدرت با هم جنگیدند و سلطانی به اسم معاویه پیروز شد و چند سالی هم حکومت کرد و مردود دیگر هیچ.

با این وضع آیا ماهیت بنی امیه و انحراف آنها از اسلام و مسلمانی مشخص می شد و باطل شناسایی می گردید و آیا مردم می توانستند بین فرهنگ جاهلیت و فرهنگ اسلام تفاوت بگذارند؟

و در اینجا آن حدیث پیامبر درباره امام حسن مصداق پیدایمی کند که فرمود: «این پسر من سرور و آقا است و در آینده خدا به دست او میان دو گروه بزرگ مسلمانان صلح برقرار خواهد کرد.» (۳۴۱)

این حدیث راهمه مسلمانان نقل کرده اند و سیوطی در «تاریخ الخلفاء» (۳۴۷) نیز به آن استناد کرده است.

رسوایی امویان

این صلح، بنیاد حکومت امویان را در اندک زمانی بر باد داد و باعث شد تا او آخر دوران بنی امیه و بنی عباس فرزندان حسن و دیگر علویان، نگذارند آب خوش از گلولی حاکمان غاصب پایین برود. مردن یا کشته شدن برای همه بود، مهم آن بود که امام حسن با صلحش و امام حسین با جنگش، خط اسلام اصیل محمدی و علوی را، از اسلام خشونت، فشار و بی عدالتی امویان، عباسیان و دیگران جدا کردند و این خواست خدا و خواست پیامبر و همه مؤمنان با کدام است و برادران اهل تسنن معتقدند که از قبل پیش بینی شده بود که امام حسن اهل صلح و مداراست و امام با این کارش جلوی خونریزی های بسیاری را گرفت.

امام پیش نهاد صلح معاویه را پس از پشت سر گذاشتن همه ناراحتی ها و سختی ها، به خاطر مصالح اسلام و مسلمین قبول کردند. کار امام حسن حساب شده و از روی اصول صحیح سیاست و دوراندیشی بود.

گاهی به کشته شدن و گاهی به کشتن است

ترویح دین به هر چه زمان اقتضا کند

البته معاویه خوشحال بود که بدون مانع و معارض به حاکمیتش می رسد و قدرت را به دست می گیرد. او دیگر فکر چیزی نبود، او می خواست به سلطنت خودش برسد. که رسید اگر همه مردم شام و کوفه هم برای رسیدن معاویه به هدفش کشته می شدند برایش مهم نبود، او قدرت را می خواست نه مصالح مردم را، او هرگز دوستاندار صلح نبود.

پیروزی ها گاه با جنگ به دست می آید و گاه با صلح، و امام حسن صلح را وظیفه خود دانست. او امامت و پیشوایی تشیع را همچنان حفظ کرد و اهل بیت پیامبر را برای فرصتی دیگر و برای آینده ذخیره کرد و آنان را از تباه شدن بر حذر داشت، بدین وسیله امامت هدیه تثبیت و تکلیف مردم مشخص شد که امامت را از

سلطنت جدا کنند و سلطان به راه خود برود و امام وظیفه خود را انجام دهد. این حدیث را امام **محمد حنبلی** در کتاب «مسند» خود از پیامبر آورده است که فرمود: «پس از من خلافت سی سال است و پس از آن سلطنت می شود، سلطنتی گزنده» (۳۴۳) و همان ها گفته اند که با خلافت امام حسن سی سال اول پایان یافت.

معاویه با اعمال قدرت و زور، فرهنگ اسلامی و تفکر محمدی را به فرهنگ جاهلی و حکومت سلطنتی برگرداند. معاویه پیشنهاد صلح می دهد به خاطر آنکه می داند امام حسن در خلافت و جانشینی پیامبر صاحب حق است و حاکمیت اسلام و مسلمان ها به معنای واقعی از آن اوست. اگر بخواید با جنگ این حق را از امام سلب کنید، غاصب به شمار می آید و اگر امام را هم بکشید، ظالم و قاتل و کسی می دانند که به زور حکومت را گرفته است. او حتی به پسرش یزید می گوید: «پسر من بی تردید این حق از آن ایشان است» (۳۴۴)

معاویه جنگ را خوش نمی داشت، زیرا طر فداران واقعی امامت و شیعیان جدی آن حضرت را مقاوم و پایدار می دانست و احتمال می داد که اگر جنگی پیش آید، مثل صفین در معرض شکست و نابودی قرار گیرد. دیگر آنکه موقعیت امام حسن را در بین مردم، والا و بالا می دانست که او نوه پیغمبر و پسر زهرای مرضیه و دارای امکانات معنوی است و از هر جهت مورد احترام مردم است و اگر مسلمانان شامی هم پی به مقام امام حسن مجتبی بزنند و جایگاه او را نزد خدا و پیغمبرش بدانند، همه غدرها و مکرهایش بیهوده و رشته هایش پنبه می شود. برای همین بود که جلوی آگاهی مردم را می گرفت و تا حد امکان مانع می شد که آنها با بزرگان اسلام رابطه پیدا کنند و اگر کسی هم از مدینه یا مکه به شام می آمد، ابتدا قرظینه می شد و توجه می گردید و در رفاه قرار می گرفت تا بر سر منبر یا میان مردم در تأیید معاویه به حرف بزند و از فضائل اهل بیت محمد فرمود و بنماید، معاویه برای حضرت علی، قتل عثمان و پناه دادن کشندگان او را بهانه قرار داد و مردم را با فریب به صحنه جنگ کشانید، ولی برای امام حسن این فریبکاری را نمی توانست انجام دهد، از این رو احساس می کرد که اگر صلح انجام شود و امام حسن، حکومت را به او واگذار دهمه مشکلاتش رفع می شود و مشروعیت پیدا می کند و به آسودگی می تواند برگردد خلق سوار شود.

منظور دیگر معاویه از شعار صلح آن بود که اگر جنگی پیش آمد و شایستگی کشته شدن، گناه را به گردن امام حسن بگذارد و به همه اعلام کند که من طر فدار صلح بودم، ولی امام حسن جنگ طلب بود و می خواست مردم را به کشتن بدهد و به این ترتیب امام را خشونت طلب و طر فدار جنگ و آشوبگر معرفی کند و خود را اصلاحگر و مخالف جنگ و خونریزی نشان

امام حسین و دیگر فرزندان علی و بزرگانی از شیعیان، همه هماهنگ با امام حسن با نارضایتی صلح را پذیرفتند و در آن شرایط و آن زمان قبول صلح را بهترین عمل می دانستند و راه چاره دیگری را مد نظر نداشتند. مخالفان تعدادی محدود کوته اندیش بودند که از پشت پرده سیاست ها و فتنه انگیزی ها خبر نداشتند و از روی احساسات مذهبی و غیرت دینی مطالبی به زبان می راندند و اهانت گونه با امام زمانشان سخن می گفتند

دهد و همه پیامدهای جنگ را بر عهده امام بگذارد، از این رو امام متوجه صلح گردید و سعی داشت که این بهانه و این اسلحه را از دست معاویه بگیرد و آنچه را که وظیفه و مصلحت مسلمین است انجام دهد. تا بدین وسیله دشمن را متکوب سازد.

قرار داد صلح

جری طبری می نویسد: معاویه با پین ورقه سفیدی را مهر و امضا کرد و برای امام فرستاد، تا هر چه می خواهند در آن بنویسند و شرایط خود را برای صلح مرقوم دارند، البته موارد و شرایط صلح را نیاورده است. (۳۴۵) سیوطی تاریخ این قرار داد را با توجه به اختلاف نسخی که در ماه ربیع الاول سال چهارم و یکم از هجرت آورده وجود دارد (۳۴۶) شرایط امام را هم در کتاب های مختلف متفاوت نوشته اند، **ابن ابی الحدید** به این صورت می آورد: (۳۴۷) «احکامیت بر مردم معاویه و اگذار می شود به شرطی که به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره خلفای شایسته عمل کند.

۲- پس از معاویه حکومت متعلق به حسن و اگر حادثه ای برای او پیش آمد متعلق به حسین است و معاویه حق ندارد کسی را برای جانشینی خود انتخاب کند.

۳- ناسزاگویی به علی امیر المؤمنین توسط معاویه باید ترک شود و جز به نیکی از علی یاد نشود.

۴- بیت المال کوفه (و چند محل دیگر که نام برده شده) برای بنی هاشم و خانواده شهدای جمل و صفین که در رکاب امیر المؤمنین شهید شده اند صرف شود.

۵- مردم در همه جای سرزمین های اسلامی در امن و امان باشند، هیچ کس به خاطر خطای گذشته اش تحت تعقیب و مورد آزار قرار نگیرد، بخصوص یاران علی

در هر نقطه ای که هستند در امن و امان باشند و کسی از شیعیان علی، مورد آزار واقع نشوند و یاران علی بر جان، مال، ناموس و فرزندانشان بیمناک نباشند و کسی ایشان را تعقیب نکند و مزاحمتی برای آنان فراهم نسازد و حق هر حقداری به او برسد و هر چه در دست اصحاب علی است از آنان باز گرفته نشود. (۳۴۸)

در ادامه نقل شده: «برای سوء قصد به جان حسن بن علی و برادرش حسین و دیگر افراد از اهل بیت رسول خدا توطئه ای در نهان و آشکار چیده نشود و در هیچ کجای عالم اسلام ارباب و تهدیدی نسبت به آنان انجام نگیرد. (۳۴۹)

امام حسن می داند که معاویه به مرده عهد و پیمان نیست، او به تعهد خود عمل نمی کند، ولی می خواهد تضمینی برای اهل بیت پیامبر و شیعیان علی و خانواده شهدای جمل و صفین گرفته باشد، تا مورد آزار مزوران بنی امیه قرار نگیرد. در این پیمان امام حسن حکومت بر مردم را به معاویه واگذارد می کند که خلافت و امامت را، امامت که منصبی الهی و ویژه افراد خاصی است و شامل حال کسی غیر از همان ها که از سوی خدا منصوبند نمی شود، خلافت و جانشینی پیامبر هم ممکن است تأیید و دست به دست بگردد، بعضی ممکن است صالح و بعضی غیر صالح باشند. معاویه در این پیمان باید از سنت پیامبر و خلیفگان شایسته و افراد صالح پیروی کند، ولی خلافت به او داده نشده، بلکه حکومت به مردم، که هر والی و استانداری می تواند این سمت را داشته باشد و هر فرمانداری در هر شهری حاکم بر مردم است.

عبدالله بن عامر فرستاده معاویه، مطالب امام حسن را آنسان که امام فرموده بود نوشت و برای معاویه فرستاد، معاویه هم همه را قبول کرد و همه را با خط خود بر برگه ای نوشت و آن را مهر و امضا کرد و سوگندهای شدید می بر آن افزود و سران و بزرگان شام را گواه گرفت. معاویه در پایان نامه نوشت «به عهد و میثاق خدایی و به هر آنچه خداوند مردم را بر وفای آن مجبور ساخته، بر ذمه معاویه بن ابی سفیان است که به مواد این قرار داد عمل کند. (۳۵۰)

سر انجام می بینیم که امام حسن بن علی برای حفظ جان مردم، مصلحت مسلمان ها، جلوگیری از توطئه ها و خنثی کردن کار منافقان، بر اساس آگاهانه ترین تصمیم و سیاسی ترین اقدام، نامه صلح را امضا می کند و مانند پدرش امام علی از حکومت کناره گیری می کند. نوشته اند که این امضای زینمه جمادی الاولی، به سال ۴۱ هجرت بوده است. (۳۵۱)

تندروی ها

امام حسین و دیگر فرزندان علی و بزرگانی از شیعیان، همه هماهنگ با امام حسن با نارضایتی صلح را پذیرفتند و در آن شرایط و آن زمان، قبول صلح را بهترین عمل می دانستند و راه چاره دیگری را مد نظر نداشتند.

مخالفان تعدادی محدود کوه اندیش بودند که از پشت پرده سیاست ها و فتنه انگیزی ها خبر نداشتند و از روی احساسات مذهبی و غیرت دینی مطالبی به زبان می راندند و اهانت گونه با امام زانمان سخن می گفتند. هنوز هم بسیاری از افراد، صلاح رادر جنگ می دانستند، ولی نمی گفتند چگونه و با چه امکاناتی؟

البته **عبدالله بن زبیر** هم از مخالفان صلح بود و امام را به ترس و زبونی متهم کرد. منظور او اصلاح و پیشرفت اسلام و مسلمین نبود، او دلش می خواست طرفین درگیر و تضعیف شوند و در این میان او از آب گل آلود ماهی بگیرد و خود را برای خلافت آماده کند، او دشمن هر دو طرف بود و آرزو داشت که هر دو از میان بر داشته شوند. از این مصالحه، تنها برخی تندروهای شیعیان را خوش نیامد، که معاویه را ظالم و کافر می دانستند و نبرد با او را واجب می شمرند، آنها به امام اعتراض کردند و معتقد بودند که ایشان باید می جنگید تا کشته می شد. با اینکه آنها در جریان اوضاع بودند و می دانستند که با آن گروه از یاران و لشکریان ناپایدار و عدم اتحاد و وجود نفاق، کاری از پیش نمی رفت و کشته شدن امام حسن و یارانش هم هیچ اثری نداشت. از هر جهت که بررسی شود غیر از این مصالحه هیچ راه دیگری وجود نداشت و کار، منحصر به همین صلح بود. دیگر کسی برای کشتن امام حسن و توطئه و نفاق، پولی پرداخت نمی کرد و با امضای این مصالحه نامه، دکان آنها هم بسته شد.

اصالت شیعیان در این قرارداد حفظ شد و وجود آنها به رسمیت شناخته شد. به طور غیر مستقیم نشان داده می شود که صلاحیت حسن و حسین بیش از هر کس دیگری است و راه امام حسن و امام حسین از راه معاویه جداست. در این نوشته هیچ سخنی از بیعت و خلافت و امامت نیامده است. معاویه به نیز حکومت را می خواست و برای رسیدن به آن هر تعهدی را می پذیرفت. او می گفت: «به این سلطنت راضی و خوشنودیم.» (۳۵۱)

امام حسن به شیعیاناش می گوید: «چه می دانید که من چه کرده ام؟ به خدا قسم آنچه برای شیعیانم انجام دادم از هر آنچه در جهان است بهتر است.» (۳۵۳) حضرت به یکی از یارانش به نام **بشیر همدانی** در کوفه می فرماید: «از این صلح منظوری به جز این نداشتم که شمارا از کشته شدن نجات دهم.» و در یک سخنرانی پس از امضای صلح نامه فرمود: «هان ای مردم، همانا خداوند شمارا به اولین ما هدایت کرد و جانتان را به آخرین ما محفوظ داشت، اینک من با معاویه قرار صلح بسته ام، چه می دانیم؟ شاید این آزمایشی است و فرصتی است تا دیگر زمانی.» (۳۵۴)

غیر از مردم ناآگاه زمان که بیشتر اهل شام بودند و آنها که از معاویه پول می گرفتند و برایش کار می کردند و یا آنها که از او وحشت داشتند، کسی او را به پادشاهی هم قبول نداشت، حتی **امام محمد غزالی** در قرن هابعد می نویسد: «خلافت به مردمی رسید که بدون استحقاق آن را تصاحب کردند.» (۳۵۵) و در قرن ششم **فقیب بصره** می گوید: «معاویه به سکه قلب همانند است.» (۳۵۶) و

دیگران بیشتر روی همان حدیث تکیه می کنند که خلافت پس از پیامبر سسی سال بود و از زمان معاویه سلطنت شروع می شود و دیگر مسیر امت غیر اسلامی است.

هلافت در کوفه

پس از امضای قرارداد صلح یا ترک مخاصمه، طرفین توافق کردند که در کوفه یکدیگر را ملاقات کنند. مردم اطراف نیز برای شرکت در این مراسم به کوفه آمدند. هر دو گروه با سر بازی مسلح آمده بودند، تا اگر اتفاقی رخ داد آماده باشند.

حضور و دیدار سپاهیان شام برای سپاه کوفه و شیعیان علی که مدت ها با آنان می جنگیدند سخت بود، صلح بر امام حسن تحمیل شده بود، آنان نیز مانند امامشان باید صبر می کردند. برای آنان از همه دردناک تر، شادی و پایکوبی کوفیان خود فروخته و خائن بود که از این حادثه اظهار شادمانی می کردند و برای آنکه خود را به معاویه نزدیکتر نشان دهند، خوش رقصی را به حدنها بیت رسانده بودند و به خیانتکاری خود افتخار می کردند و چهره واقعی خود را نشان می دادند.

مردم در مسجد جامع کوفه جمع شدند. معاویه پابر منبر گذاشت و سخنرانی مفصلی کرد و ضمن این خطبه به مسائلی اشاره کرد که چند نکته آن را می آوریم: «...هان ای مردم کوفه، من به خاطر نماز و زکات و حج با شما جنگیدم، چون می دانم اینها را انجام می دهید، من فقط به این خاطر با شما جنگیدم تا بر شما حکمرانی کنم و زمام امور شمارا در دست گیرم و اینک خدا مرا به این خواسته رسانید، هر چند که شما خوش نداشته باشید. اکنون بدانید، هر خونی که در این فتنه بر زمین ریخته شده، هدر است و هر عهدی که با کسی بسته ام، زیر این دو پای من است! مصلحت مردم فقط در سه کار است: پرداخت به موقع مالیات ها، روانه کردن سرباز برای جنگ با دشمن در خانه دشمن، و زیرا اگر شما به سراغ آنان نروید، آنان بر شما هجوم خواهند آورد.» (۳۵۷)

بعضی نوشته اند که در آن خطبه به امامان بزرگوار علی و حسن توهین رواداشت، (۳۵۸) که بعد به نظر می رسد در آن اجتماع و در آن شرایط، این خطار انجام داده باشد.

امام حسن مجتبی بر خلاف معاویه به عهد و پیمان خود وفادار بود و با همین پایبندی به پیمانش، شخصیت معاویه را زیر سؤال می برد و رسوایش می کرد و نشان می داد که او اسلامی نیست و مردم به ماهیت او پی بردند که راه او غیر از راه پیامبر و اسلام و قرآن است

پس از سخنرانی معاویه، امام حسن با متانت و بزرگواری بر منبر قرار گرفت و خطبه مفصلی خواند، پس از حمد و ثنای الهی و درود بر محمد و آل محمد (ص) چنین به سخن ادامه داد: «...به خدا سوگند من امید می دارم که خیر خواه ترین خلق برای خلق باشم و سپاس و منت خدای را که کینه هیچ مسلمانی را به دل نگرفته ام و خواستار ناپسند نار و ابرای هیچ مسلمانی نیستم... آگاه باشید که آنچه من برای شما در نظر گرفتم بهتر از آن است که خود به آن فکر می کردید، پس با فرمان من مخالفت نکنید و رأی و نظر مرا رد ننمایید. خداوند من و شما را پیامرزد و ما را به آنچه متضمن رضا و محبت اوست رهنمون کرد.» (۳۵۹) حضرت امام سپس ادامه دادند: «...معاویه چنین وانمود کرد که من او را لایق خلافت دیده ام و خود را لایق ندانسته ام، او درست نمی گوید، مادر کتاب خدای عز و جل و به قضاوت پیامبرش از همه کس به حکومت اولی تریم و از لحظه ای که رسول خدا وفات یافت همواره مورد ظلم و تعدی قرار گرفته ایم. خدا میان ما و کسانی که بر ما ستم رواداشتند و بر ما تسلط جستند و مردم را بر ما شوراندند و نصیب و بهره ما را از ما باز داشتند و آنچه را رسول خدا برای ما در ماقرار داده بود از او باز گرفتند، حکم خواهد کرد... به خدا سوگند اگر مردم پس از خدا با پدرم بیعت می کردند آسمان، رحمت خود را بر آنان فرو می بارید و زمین برکت خود را از ایشان دریغ نمی داشت و توای معاویه در خلافت طمع نمی بردی، لیکن چون خلافت از جایگاه خود بر آمد، فریض بر سر آن به منازعه برخاستند و آنگاه بردگان آزاد شده و فرزندانشان در آن طمع بردند، در حالی که رسول خدا فرموده است: هر گاه ملتی زمام حکومت خود را به کسی بسپرد که از او داناتری در میان آن ملت هست، کارش پیوسته به بستی و انحطاط خواهد کشید، تا آنجا که بر سر منزل نخستین خود تنزل کند، **بنی اسرائیل**، هارون را ترک گفتند در حالی که می دانستند او خلیفه **حضرت موسی** است و از **سامری** پیروی کردند، امت اسلامی نیز پدرم را ترک گفتند و در پی دیگران افتادند... من و پدرم از سوی این امت حمایت نشدیم و یآوری نیافتیم [پس از سوی خدا مورد مسئولیت و مؤاخذه نخواهیم بود. اینها سنت های خدا و کارهای همانند است که به دنبال هم می آیند (تاریخ تکرار می شود). سرانجام حاکمیت از آن ما خواهد بود و آیندگان خواهند دانست.» (۳۶۰)

سپس امام بنا بر آنچه **شیخ مفید** در کتاب «ارشاد» نقل کرده به اهانت های معاویه به پاسخ دادند و خویشان را معرفی کردند و از پدر و مادر خود گفتند، باشد که بد آموزی های معاویه و گویندگان در بارش را برای مردم شام و کوفیان فریب خورده، خنثی کنند و در پایان می فرماید: «خدا لعنت کند هر یک از ما دو نفر را که بیست تر و اصل و تبارش ننگین و گذشته اش شرربارست و سابقه کفر و نفاقش بیشتر است.» مردم حاضر، آمین گفتند و نویسندگانی که تا قرن ها بعد این

خطابه را نقل می کردند، آمین می گفتند، حتی **ابوالفوج اصفهانی** (۳۶۱) و **عبدالحمید بن ابی الحدید** (۳۶۲) هم آمین، گفته اند و دیگران هم تقیامت آمین می گویند. تاریخ نویسسان هر یک قسمت هایی از این خطبه را آورده اند و مرحوم علامه مجلسی آن را کامل آورده است. (۳۶۳) و ابی هاشم **مسعودی** (۳۶۴) و **ابن الحدید** (۳۶۵) هم نسبتاً کامل هستند و این یکی از خطبه های عزای تاریخ اسلام است که بسیاری از حقایق را روشن می کند و به طور کلی انحراف از اسلام محمدی را می نمایاند، کلمه به کلمه و جمله به جمله آن قابل تحلیل و بررسی است.

بازگشت به مدینه

پس از ملاقات امام و معاویه در کوفه، امام حسن دیگر تمایل به ماندن در آن شهر غم و غصه ها و بی وفایی ها و نامردی ها را نداشت. به یارانش که او را بدرقه می کردند فرمود: «از پدرم شنیدم که رسول خدا فرموده است: هر کس مردمی را دوست بدارد با آنها خواهد بود» سرانجام دوستانش با چشمان گریان او را بدرقه کردند، در همان ماه جمادی الاولی بود که با اهل بیتش راهی مدینه شد. برای امام حسن دیگر کوفه جای ماندن نبود، جز خاطره رنج های پنج ساله پدرش و هشت ماهه خودش، تنها یاران و برادران باوفایی داشت که از جان او حفاظت می کردند و مانع می شدند که منافقان و یا خوارج به جان امام آسیبی برسانند.

هنگامی که کوفه به تصرف معاویه در آمد، مغیره بن شعبه را به استناداری کوفه گماشت و به او گفت: «پیش از امروز این صاحب حلم را شاداید بسیاری روی داد، امروز جز چند سفارش به تو حرفی برای گفتن ندارم، می خواستم تو را به کارهایی سفارش کنم، ولی با اطمینان به تو، از آن چشم می پوشم، تنها یک سفارش در نمی گذرم: دشنام و مذمت علی را هرگز ترک مکن.» (۳۶۶)

نوشته اند که مدتی پس از رفتن امام از کوفه، طاعونی سخت پدید آمد و بسیاری از مردم را از بین برد. مغیره بن شعبه از ترس طاعون فرار کرد و وقتی به آن شهر بازگشت مردم بر او هجوم آوردند و او را مضروب کردند و می گویند که در اثر همان حادثه جان داد. (۳۶۷)

امام حسن مجتبی بر خلاف معاویه به عهد و پیمان خود وفادار بود و با همسین پایندی به پیمانش، شخصیت معاویه را زیر سؤال می برد و رسوایش می کرد و نشان می داد که او اسلامی نیست و مردم به ماهیت او پی بردند که راه او غیر از راه پیامبر و اسلام و قرآن است. بسیاری از مردم و حتی مورخین، نادرستی او را دریافته، بهترین ها از او بریدند و تنها مز دوران و متملقان دور او را گرفتند. معاویه می خواست که سلطان باشد برای او مهم نبود که مردم راضی هستند یا ناراضی.

پیمان شکنی ها

معاویه پس از مصالحه با امام حسن با وجود متن مصالحه،

جمعی از سران کوفه و برخی از بزرگان مدینه دور امام حسن را گرفتند و آمادگی خود را برای جنگ مجدد با معاویه اعلام داشتند. امام نمی توانست تحت تأثیر احساسات زودگذر آنها قرار گیرد، ایشان یکبار مردم کوفه را آزموده بود

دشنام گویی به علی را به عنوان یک برنامه حکومتی در دستور کار قرار داد. حکام آن زمان افزون بر خواندن خطبه و برگزاری نماز جمعه و جمع آوری خراج به دستور معاویه باید که در منبر هاعلی راسب و لعن کنند. او برخی از شیعیان علی، مانند **حُجْر بن عدی**، **عمر و بن حَمَق خزاعی**، **شریک بن شداد**، **صفی بن فیصل شیبانی**، **عبدار حمن بن حسان عنزی**، **قیصه بن زبینه عبسی**، **کدام بن حیثان عنزی**، **رشید هجری**، **عبدالله بن یحیی حضر می** و... که مزاحم خود تشخیص داده بود را به شهادت رسانید.

و چون معاویه اعلام کرد که به شروط صلحنامه عمل نمی کند، جمعی از سران کوفه و برخی از بزرگان مدینه دور امام حسن را گرفتند و آمادگی خود را برای جنگ مجدد با معاویه اعلام داشتند. امام نمی توانست تحت تأثیر احساسات زودگذر آنها قرار گیرد، ایشان یکبار مردم کوفه را آزموده بود. بسیاری از مخلصان راست می گفتند و آمادگی فداکاری را داشتند و گروهی هم فقط شعار می دادند و مرد عمل نبودند، ولی امام بر خلاف معاویه به پیمان عهد و پیمانش بود و بر امضایی که کرده بود ایستادگی می کرد و همه پیشنهادها را به پس از مرگ معاویه می نمود، غافل از اینکه توطئه های معاویه نمی گذارد امام عمری طولانی داشته باشد. از روز قرارداد صلح تا امروز همه مورخان و نویسندگان نامردی و پیمان شکنی های معاویه را تأیید کرده اند و همه او را خطا کار و عهدشکن و دروغگو دانسته اند.

امام حسن در مدینه

امام حسن مجتبی به مدینه آمد و ده سال با اندوه و خون دل در آن شهر زیست. با اینکه پیوسته زیر نظر بود و جاسوسان بنی امیه در اطراف او و حتی در خانه اش نفوذ داشتند، در حد توان به نشر اندیشه و فرهنگ اصیل اسلامی می پرداخت و اندیشمندان از محضرش کسب فیض می کردند. تعلیمات امام روی افکار جامعه آن روز مدینه اثر گذار بود. شاگردان شایسته ای تربیت کرد که از آن پس نگذاشتند بنی امیه و بنی عباس روز خوش ببینند، پس از امام حسن و واقعه کربلا هر روز علویان، فرزندان

و نوادگان حسن مجتبی از گوشه ای سر می کشیدند و روزگار ستمگران را سایه می کردند.

بنی عباس آن قدر از دست فرزندان حسن به تنگ آمده بودند که علیه آن حضرت شایعاتی بیهوده راه انداختند که بسیار زن داشته و طلاق می داده، فرزندانش بسیارند، ثروتمند بوده و... که چندان مورد قبول مسلمانان قرار نگرفت. **ابن عساکر** در تاریخ خود می نویسد: سال های سال مدینه از افاضات و تعلیمات امام حسن بر خوردار بود و شاگردان لایق او فرهنگ اسلام اصیل را به گوشه و کنار جوامع اسلامی می رسانیدند. (۳۶۸)

مدینه با وجود امامان بزرگوار حسن، حسین و خاندان گران قدر آنها و اصحاب بزرگوارشان پایگاه علم، اخلاق، اندیشه و بینش های اسلامی شد و با توجه به دوری از آلودگی های مرکز خلافت و ژاژ خیابان و اطرافیان معاویه، دانش و معنویت رشد پیدا کرد و رونق روحانی پیشین را به دست آورد مدینه مانند زمان پیامبر، مهبط دانش خاندان پیامبر شد و عاشقان و لایق از دور و نزدیک برای کسب معرفت به آن شهر روی می آوردند و همه از دانش، معرفت، بخشش ها و مهربانی های امام حسن بهره می بردند. ایشان یار مستضعفان و پناه در ماندگان و فراریان از ظلم بنی امیه بود. امام حتی عنایت هایش شامل حال دشمنان سرسختش مانند **ولید بن عقبه**، **حیب بن سلمه** و **ضحاک بن قیس** نیز می شد.

معاویه وقتی در مدینه آمد و محبوبیت امام حسن را دید، سخت ناراحت شد و بر منبر رفت و علیه حضرت علی و بنی هاشم و امام حسن مطالبی گفت که امام به تندی پاسخ او را دادند و خویشانش را به نحو احسن معرفی کردند، که معاویه فریاد زد: «تو خود را شایسته خلافت می دانی؟» امام فرمود: «کسی شایسته خلافت است که به کتاب خدا و روش پیامبر رفتار کند و آن کس که با کتاب خدا مخالفت کند و سنت پیامبر را به یک سو نهد شایسته خلافت نیست، او کسی است که به زور حکومتی را به چنگ آورده و از آن بهره مندی می شود و به زودی دورانش پایان می یابد و سنگینی جرمش بر دوشش می ماند.» (۳۶۹) در این سخنان حضرت به بیان فضایل مولای متقیان علی پرداخت و سخن را به کمال رسانید.

طه حسین، نویسنده و محقق مصری می نویسد: «امام حسن در مدت اقامتش در مدینه، حزبی سیاسی تشکیل داد و آن را به خوبی رهبری می کرد، حتی کوفیانی را که به مدینه می آمدند آنها را متشکل می نمود و همه را برای جهادی مقدس آماده می کرد. حضرت در صدد انتقام از معاویه بود که شهیدش کردند.» (۳۷۰)

سفر به دمشق

امام حسن سفرهایی به دمشق داشتند و مذاکرات و مناظراتی با معاویه انجام دادند. در دمشق، معاندانی چون **عمر و عاص**، **ولید بن عقبه**، **عنه بن ابی سفیان** و **مغیره بن شعبه**، در حضور معاویه خواستند که امام را

مورد استهزاء قرار دهند و پدرش علی را به کشتن عثمان و مخالفت با خلفای پیشین متهم کنند، آنها سخنان ناروایی به زبان آوردند که امام به همه آنها پاسخ دندان شکن داد و آنها را رسوا کردند، سپس رو به معاویه کرده و فرمود: «ای معاویه، اینها کسی نیستند که به من ناسزا گویند، این تویی که به وسیله اینها به من دشنام می دهی، زیرا تو به بدزبانی و بداندیشی و بد خوئی عادت کرده ای. دشمنی تو با ما، عداوتی است که با رسول خدا داری و...» سپس امام درباره شخصیت حضرت علی و مقامات آن حضرت سخن گفت و امام علی را بنی امیه و کفر، الحاد و فسادشان مقایسه کرد و به بسیاری از خدمات پدرش علی به اسلام، اشاره نمود. ایشان مطالبی را که پیامبر علیه بنی امیه گفته و لعنت هایی را که فرستاده بود بیان کرد و مخالفت های معاویه را با مسلمانان و با اسلام، یکی یکی گفت و به اشعاری که معاویه برای پدرش سروده بود که مبادا مسلمان شود و قبیله بنی امیه را رسوا سازد و این ننگ را برای آنها به بار آورد و... اشاره فرمود. امام به طور مفصل پاسخ معاویه را داده و او را نزد دوستانش رسوا ساخت. گرچه آنها هم از سنخ معاویه بودند و همه چیز را می دانستند، ولی امام دوباره به یادشان آورد. سپس رو به عمر و عاصی کردند و آنچه را که شایسته و لایق او بود بیان داشت. از حسب و نسب، پدر و مادر و جنگ های او با اسلام و مسلمین و اشعاری که علیه پیغمبر گفته بود، توطنه هایی که برای مهاجرین به حبشه انجام داده بود و مواردی که مورد لعن پیامبر قرار گرفته بود و شرکت او را در توطئه قتل عثمان و تحریک مصریان بیان داشتند و اشاره کرد که عمر و عاصی پس از مرگ عثمان خود را و دین خود را به معاویه فروخت، امام او را هم نزد یاران بی ریشه و بدون شخصیتش رسوا کردند.

پس از آن دو، نوبت به ولید بن عقبه رسید، پس فرمود: تو به خود حق می دهی که به علی دشنام دهی چون آن حضرت به جرم شرب خویاری هشتاد تازیانه به تو زدند و پدرت در جنگ به دست علی کشته شد، تو به فسق معروف شدی و... مغیره و عتبه که برادر معاویه بود هر یک را به نوعی مفتضح کرده و به اصطلاح پرورنده هر کدام را گشوده و همه مسائل آنها را آشکار نمود. همه از اینکه با امام حسن به جلد پرداخته بودند سرافکنده و شرمنده شدند. پس از آن، امام مجلس را ترک کرد و رفت. (۳۷۱)

معاویه در مکه

معاویه پس از سال صلح به قصد انجام حج به مکه رفت و در جایی که قبر ایشان اجتماع کرده بودند وارد شد. همه به احترام او بپا خاستند غیر از عبدالله بن عباس. معاویه به او گفت ای پسر عباس چرا تو مانند دیگران بر پای نخاستی، گویا هنوز جنگ صفین را به یاد می آوری، مگر نمی دانی که پسر عمویم عثمان به ستم کشته شد؟ ابن عباس گفت: عمر بن خطاب هم به ستم کشته شد، پس خلافت را به پسرش عبدالله واگذار. معاویه گفت:

عمر بن خطاب را مردی مشرک کشت، ولی عثمان را مسلمان ها کشتند. ابن عباس گفت: اگر مسلمانان او را کشته اند پس کارشان به حق بوده است. معاویه که جوابی نداشت بدهد موضوع را عوض کرد و گفت: ما به همه سرزمین ها نامه نوشته ایم که کسی فضایل اهل بیت را باز نگوید، تو هم زبانت را نگهدار.

ابن عباس گفت: ما را از خواندن قرآن بازمی داری؟ معاویه گفت: نه. ابن عباس گفت: پس ما را از تأویل و تفسیر قرآن بازمی داری؟ گفت: آری. ابن عباس گفت: پس قرآن را بخوانیم و از مفهوم آن که خداوند اراده کرده چیزی نپرسیم؟ گفت: آری، ابن عباس گفت: خواندن قرآن واجب است یا عمل کردن به آن؟ معاویه گفت: عمل کردن به آن. ابن عباس گفت: اگر مقصود خدا را از نزول قرآن ندانیم چگونه به آن عمل کنیم؟ معاویه گفت: از کسانی پرس که قرآن را مثل تو و اهل بیت تو تفسیر نمی کنند.

ابن عباس پاسخ داد: قرآن را اهل بیت ما نازل شده و تو می خواهی که تفسیر آن را آل ابوسفیان و ابومعیط پرسیم؟ معاویه گفت: قرآن را بخوانید، ولی از آیاتی که خداوند درباره اهل بیت نازل کرده چیزی نگویند و سخنان پیامبر را درباره خودتان به زبان نیاورید. دیگر هر چه می خواهید بگویید.

ابن عباس این آیه را تلاوت کرد: «آنها می خواهند نور خدا را با دھانشان خاموش کنند، ولی خداوند نمی گذارد، نور خود را در کمال می بخشد هر چند کافران را خوش نیاید.» (۳۷۲)

معاویه گفت: ای پسر عباس، دست از سر من بردار و زبانت را نگهدار و اگر می خواهی کاری کنی به پنهانی انجام بده و آشکارا سخنی مگو. (۳۷۳) منظورش آن بود که حرف هایت را برای خود و خانواده ات بزن و علنی و برای مردم از این گونه سخنان مگو.

معاویه و معاویه های تاریخ می خواستند که حتی قرآن بر اساس مصالح آنها توجیه و تفسیر شود، آنها همچنان که اسب، استر، غلامان، کنیزان و در یوزگان

**طه حسین، نویسنده و محقق
مصری می نویسد: «امام حسن
در مدت اقامتش در مدینه،
حزبی سیاسی تشکیل داد و
آن را به خوبی رهبری می کرد،
حتی کوفیانی را که به مدینه
می آمدند آنها را متشکل
می نمود و همه را برای جهادی
مقدس آماده می کرد. حضرت
در صدد انتقام از معاویه بود که
شهیدش کردند.»**

پیوسته در خدمتشان بودند می خواستند آزادگان، خدا مرادان و متعهدان را نیز در خدمت داشته باشند و از وجود همه به یکسان بهره برداری کنند. سیاست، تفکر و جهان بینی مبتنی بر خود خواهی و خود محوری و خود بزرگ بینی را می خواهند در همه جا اجرا کنند و شایستگان را نیز برده خود نمایند.

توطئه برای قتل امام حسن

تاریخ ها در خصوص زندگی امام حسن در مدینه چندان گویا نیستند و جز چند گفتار و تعدادی حدیث از آن امام چیزی برای ما نمانده است. معاویه به دنبال عهد شکنی هایش، غدرها و مکرهایش، در صدد بر آمد که پسر و سبازش یزید را به جای خود بنشانند و با وجود امام حسن (ع) این کار امکان پذیر نمی شد، چون همه مردم از مواد صلح نامه خبر داشتند که خلیفه پس از معاویه، حسن بن علی و پس از حسن، حسین بن علی است، پس باید به صورتی امام حسن را به قتل برساند.

امام به خاطر حملاتی که به او شده بود، مواظب جان خود بود و خوبشتر را در معرض خطر قرار نمی داد، ولی معاویه که شیطان مجسم بود راهی از درون خانه امام پیدا کرد و از آن طریق منظور خود را عملی ساخت. **هروان بن حکیم** حاکم مدینه بود، معاویه او را مأمور کرد که **جده** دختر **اشعث بن قیس کنندی** را که همسر امام بود فریب دهد تا اگر امام حسن را مسموم کند او را به همسری یزید در آورد و صد هزار درهم نیز به او بدهند. (۳۷۴) **اشعث بن قیس** همان منافق معروف است که پس از مسلمان شدن با وضع فضاحت باری مرتد شد و با پیروزی مسلمان ها دوباره به اسلام باز گشت.

امام صادق درباره اشعث می فرمایند: «اشعث در خون امیر المؤمنین شرکت داشت. دخترش، حسن را مسموم کرد و پسرش محمد دست به خون حسین آلود.» (۳۷۵)

مروان همان عنصر پلیدی است که مورد نفرت رسول خدا بود و بسیاری از خطاهای دوران عثمان به دست او انجام گرفت و در جنگ جمل **طلحه بن عبیدالله** را با تیر زد و کشت و در جنگ جمل اسیر شد. حسن و حسین واسطه او شدند و رایش کردند و حضرت علی درباره او گفت: «او پدر گوسفند است و این امت از او و فرزندان او روزهای خونینی به خود خواهد دید.» (۳۷۶) اینها بودند که کمر به قتل امام حسن بستند (که خدا از رحمت خود دور گرداند) بدین وسیله پادشاه حسن را داد که او را از مرگ و اسارت نجات داده بود.

جان شینی یزید

بزرگترین عهد شکنی معاویه این بود که برخلاف عهدنامه، برای خود جان شین مشخص کرد و به جای حسن بن علی، یزید پسر نادرست، بدکار، بدنام و متجاهر به فسق خود یزید را برای جان شینی خود انتخاب کرد و این به پیشنهاد مغیره بن شعبه بود که برای خوش رقصی هنگامی که احساس کرد از حکومت

کوفه بر کنار می شود، به معاویه پیشنهاد کرد تا پیش از مرگش چند صباحی دیگر بر کوفه حکومت کند. (۳۷۷)

معاویه ضمن فسادهای بسیاری که داشت، این یکی از همه بدتر شد و مانع راه خلافت یزید را وجود امام حسن و **سعد و قاص** و **زیاد بن ابیه** می دانست، زیرا امام حسن با صلاحیت ترین فرد و دارای اصالت خاتوادگی و نوه پیامبر و پسر زهرای مرضیه و حضرت علی بود و در عهدنامه هم روی نام او تأکید شده بود. (۳۷۸)

سعد و قاص اهل شوراى خلیفه دوم بودند و خود را یک سر و گردن از دیگران بخصوص از معاویه بالاتر می دانست و صلاحیت برای خلیفه شدن بیش از معاویه برای خود قائل بود. **زیاد بن ابیه** هم با استلحاق به ابوسفیان و معاویه، برای خود خیال خامی می پخت که پس از معاویه، شایسته ترین فرد برای جانشینی اوست. وقتی خبر جانشینی یزید را شنید سخت ناراحت شد و از خود و آکنش نشان داد، که معاویه او را هم مسموم کرد و از جلوی راه خلافت یزید برداشت.

معاویه و وسیله کشتن هر سه تن را فراهم کرد؛ امام حسن به وسیله دختر **اشعث بن قیس**، جعده که همسر امام بود، با وعده هایی که از سوی معاویه به او داده شد، ولی عملی هم نشد، کافی بود که او را فریب دهد و قاتل همسر و امام خود گردد. کسانی دیگر از بزرگان و افراد مطرح در جامعه اسلامی بودند که با این عمل معاویه و روی کار آمدن یزید مخالف بودند، افرادی چون **حسین بن علی**، **عبدالله عمر** و **عبدالله بن زبیر** و **عائشه ام المؤمنین**، که معاویه در آن زمان و آن شرایط، آنها را مؤثر نمی دانست و برای آنان طرفدارانی تصور نمی کرد که بتوانند مانع راه شوند. مردم ناراضی هم اکثر در دل، ناراضی بودند و ناراضی آنها از این اقدام ظهور و بروز نداشت. همه مردم می دانستند که یزید دارای ویژگی ها و اخلاق غیر اسلامی بوده و تربیت اسلامی ندارد و پیوسته روزگارش به ساز و آواز، معاشرت با زنان، خوشگذرانی و غنای بسیار و مجالس شراب و گناه، و بازی با سگ ها، میمون ها و ... می گذشت.

اگر معاویه کم و بیش رعایت ظواهر اسلامی را می کرد، یزید متجاهر به فسق بود و رعایت هیچ گناه و منکری را نمی کرد. معاویه می خواست چنین کسی را بر جامعه اسلامی تحمیل کند و به عنوان **خلیفه الله بر جان و مال** مسلمان ها مسلط گرداند و چه مصیبتی می تواند بالاتر از این باشد؟ و یکی از علل قیام امام حسین پس از مرگ معاویه همین بود که امام می خواست نشان دهد مردم مسیر حق را اشتباه نکنند و یزید را در شمار حاکمان اسلامی نیاورند. امام حسین توانست با خون خود و یارانش و اسیری اهل بیتش این امر را تأیید ثابت نگاهدارد، که اسلام غیر از مدعیان حکومت اسلامی است و از سوی دیگر آن به ظاهر مقدسانی که معاویه را به عنوان خلیفه الله پذیرفته بودند دستورات حکومتی

بزرگترین عهدشکنی معاویه این بود که بر خلاف عهدنامه، برای خود جانشین مشخص کرد و به جای حسن بن علی، یزید پسر نادرست، بدکار، بدنام و متجاهر به فسق خود را برای جانشینی خود انتخاب کرد

او را هم می پذیرفتند و می گفتند: خلیفه الله به جای خلیفه رسول الله (ص) هر کاری بکند درست است و حق دارد، چون نماینده خدا در زمین است و اگر فرد فاسد اخلاقی چون یزید را هم به عنوان ولیعهد خود معرفی کند، کار درستی انجام داده است.

این اثر می نویسد: وقتی مغربین شعبه، این پیشنهاد را به معاویه کرد و او پذیرفت و از مجلس او خارج شده به یاران خود گفت: «مردک را پدر در کاب کاری ساختم که برای امت محمد بسی ذنباله (پیامد نامطلوب) خواهد داشت و شکافی پدید آوردم که تا ابد به هم نخواهد آمد.» (۳۷۹)

معاویه در خصوص اجرای این بدعت، باز هم سرکیسه را شل کرد و پول های زیادی خرج کرد تا خطیبان درباری و سران قبایل در فضایل یزید و صلاحیت او برای خلافت سخن ها بگویند. آنها چون خدا را نمی شناختند، به اصطلاح فرمان خلیفه خدا را اجرا می کردند، از بنی هاشم بدگویی کرده و به آنان لعن و دشنام می دادند و بنی امیه را می ستودند، و امام علی و امام حسن را لعین الله بدترین اشخاص معرفی می کردند و معاویه و یزید را بهترین. آیا این جامعه می توانست سالم و انسانی و در مسیر حق و عدالت باشد؟

معاویه با سیاسی کاری های خود باز بگری هایی انجام می داد که در میان خواندن خطبه کسی بر خیزد و از او بخواهد که یزید را برای جانشینی خود معرفی کند و دیگر مزدوران هم از گوشه و کنار مجلس فریاد صحیح است در تأیید درخواست کنند و اولی بلند کنند. معاویه با این تاکتیک ها می خواست جامعه را آماده کند، گرچه مردی به نام **احنف بن قیس** برخاست و به این پیشنهاد اعتراض کرد و از امام حسن حمایت نمود. (۳۸۰)

شهادت امام حسن

خود محوری ها و انحصارگرایی ها باعث شد که معاویه وجود امام حسن را مانع بدعت گذاری و تعیین ولیعهد برای خودش بداند و برای شهادت آن حضرت اقدام کند. سیوطی می نویسد: «حسن را با توطئه معاویه با سُمی که برای جعده دختر **اشعث بن قیس** فرستاده بود، کشتند، و قول از دواج با یزید را به او داده بودند، ولی پس از شهادت حسن به عهد خود وفا نکردند و این اتفاق در ماه ربیع الاول سال ۴۹ هجری بوده است.» (۳۸۱)

شیعیان شهادت حضرت امام حسن مجتبی را روز ۲۸ صفر سال ۴۹ می دانند و مدت عمر آن بزرگوار را پنجاه و سه سال حساب می کنند. مردی به عالم باقی رفت که همتایی در علم، دانش، بردباری، بخشنده گی و انسان دوستی نداشت و در مهربانی کمتر همانندی داشت. همه مردم، امام حسن را دوست می داشتند و بر مرگ جانگداز او گریستند. بسیاری از مردم مدینه در تشییع جنازه امام حسن شرکت کردند. از **غلبه بن مالک** نقل می کنند: «در تشییع امام حسن در بقیع آن قدر جمعیت بود که اگر سوزن انداخته می شد به زمین نمی افتاد.» (۳۸۲)

جنازه امام حسن را برای خواندن نماز میت به مسجد پیامبر و در کنار مزار او بردند، امام حسین بر او نماز خواند و جمعیت برایشان اقتدا کردند. مشایخ، جنازه مطهر را نزدیک مزار پیغمبر بردند تا امام با جدش تجدید عهد کند و شاید می خواستند که ایشان را در کنار جدش دفن کنند. دار و دسته بنی امیه که حاکمان مدینه بودند، لب به اعتراض گشودند که عثمان خلیفه سوم را در گورستان غیر مسلمان ها و دور از مدینه دفن کردند، ولی می خواهند امام حسن را در کنار پیامبر دفن کنند و چون خود توان مقابله با بنی هاشم را نداشتند، **ام المؤمنین عائشه** را سوار قاطری کرده و دوباره به صحنه آوردند که مانع دفن امام حسن در کنار پیامبر شود. کارگردان این صحنه **هروان بن حکم** بود، عائشه جلوی جنازه ایستاد و گفت: «کسی را که دوست ندارم وارد خانه ام نکنید...» (۳۸۳)

در آن هنگام نیز احتمال درگیری و خونریزی بسیار بود، **محمد بن علی**، **حنیفه** و **قاسم بن محمد ابوبکر** و **ابن عباس** (یکی از پسران عباس غیر از عبدالله و عبیدالله) به او اعتراض کردند و این شعر خوانده شد: «تَجَمَّلْتَ، تَبَغَّلْتَ و ان عشت تَبَغَّلْتُ...» یک روز بر شتر سوار شدی جنگ جمل را به پا کردی، یک روز هم بر استر سوار شده ای و جلوی جنازه امام حسن را می گیری و اگر زندگیت ادامه پیدا کند بر قیل هم سوار می شوی و به جنگ مقام بالاتری می روی و می خواهی نور خدا را خاموش کنی. (۳۸۴)

ابو هریره که حضور داشت گفت: «اگر پسر موسی بن عمران از دنیا رفته بود آیدر کنار پدرش دفن نمی شد؟ من خودم از پیغمبر شنیدم که می فرمود: حسن و حسین پیشوای جوانان بهشتند.» (۳۸۵)

با ممانعت بنی امیه، دست های بنی هاشم و دیگران به قبضه شمشیر رفت، که اگر این اتفاق می افتاد، بنی امیه و طرفدارانشان در مدینه تباہ می شدند، ولی امام حسین فریاد بر آورد: «ای بنی هاشم، به وصیت برادر عمل کنید، و به سوی قبرستان بقیع حرکت کنید، زیرا برادر من مرا سوگند داده که اگر نگذاشتند در کنار رسول خدا دفن شوم هرگز جنگی راه نیندازید و او را در کنار مادرش به خاک بسپارید.» (۳۸۶)

جنازه را روی دست‌های مردم به‌سوی بقیع حرکت دادند و تنها بر کینه‌دوستان خاندان پیامبر علیه‌بنی‌امیه و طرفداران ایشان افزوده شد؛ کینه و تقاری که در طول تاریخ چهارده قرن هنوز بر طرف نشده و باین همه تهاجم کفار به مسلمان‌ها در طول تاریخ هنوز دل‌هاباهم مهربان نشده و بادست‌واحدتوانسته اند جلوی مهاجمان را بگیرند و تنها ناظر کشتار صهیونیست‌های بی‌وطن از زنان، کودکان، پیران و بیماران نوار غزه باشند و آیا اینها نیز از شکاف‌ها، دشمنی‌ها و انحراف‌هایی نیست که بنی‌امیه از همان اول ایجاد کردند؟

امام حسن رادر کنار مادر گرامیش **فاطمه بنت اسد** دفن کردند. **شیخ مفید** در کتاب **ارشاد** آورده است که «امام حسن خود از ابتدا وصیت کرده بود که در کنار مادرش **فاطمه بنت اسد** دفن شود.» (۳۸۷) **ابن ابی الحدید** در این مقوله سخن بسیار آورده است. (۳۸۸) امام حسین بر سر مزار برادرش مطالبی فرمود: «به رحمت خدای در آی ای ابا محمد، این تو بودی که حقیقت را دیدی و شناختی و در برابر گروه باطل با روشی نیکو و مبارزه‌ای پنهانی راه خاد را دنبال کردی. دنیا و زیبایی‌ها و ناگواری‌هایش را به دیده تحقیر نگریستی و یادستی پاک و خاندانی پاکیزه در دنیا زیستی و از آن گذشتی. فریبکاری و خیانت دشمنان را به آسانی رد کردی و پاسخ گفندی و این ما به شکفتی نیست، زیرا تو از دودمان رسالت هستی، که از پستان حکمت شیر نوشیده‌ای و اکنون به سوی روح و ریحان بهشت نعمت خیز پرواز کردی، خدا پاداش تو و ما را در این سوک و مصیبت، بزرگ دارد و به ما شکیبائی عنایت فرماید...» (۳۸۹)

دیگر برادران و فرزندان امام حسن سخن‌ها و مرثیه‌سرای‌هایی داشتند که در تاریخ‌های مربوط به امام حسن آورده شده است. (۳۹۰)

به هر جای جوامع اسلامی که خبر شهادت امام حسن مجتبی می‌رسید، مردم در غم و اندوه و ایدالوصفی قرار می‌گرفتند، مرثیه‌سرای‌ها می‌کردند و تنها کسی که از خبر مرگ امام حسن شادمانی کرد و سجده شکر به جای آورد و تکبیر گفت، معاویه بود. غریب‌شادی از کاخ سبز معاویه بلند شد و همه صدا به تکبیر بلند کردند.

(۳۹۱) معاویه با شگفتی اظهار داشت: «عجیب است که حسن شربت‌ی از غسل نوشید و از دنیا رفت.» (۳۹۲)

معاویه از جریان جلوگیری از دفن امام حسن در کنار جدش پیامبر مطلع شد و بر مروان آفرین گفت. (۳۹۳)

عبداللّه بن عباس که شادمانی معاویه را دید به او گفت: «...ای معاویه می‌بینم که از مرگ امام، شادمان و خندانی، ولی به خدا قسم که پیکر او گورت را پر نمی‌کند و کمی عمرش بر عمر تو نمی‌افزاید. او از دنیا رفت و از تو بهتر بود، ماز مرگ او سوگواریم و پیش از او هم از مرگ کسی که از او بهتر بود یعنی رسول خدا سوگواری شدیم، خدا مصیبت او را جبران فرماید و جانشینی نیکو برایش قرار دهد.» ابن عباس فریادی

کشید و به گریه افتاد و دیگران از گریه او گریستند. (۳۹۴) **«اللعنه الله علی قوم الظالمین»**

پی‌نوشت:

۳۲۲- کشف‌الغمه، ص ۱۵۴ و دیگر کتاب‌هایی که زندگانی امام حسن را آورده‌اند.

۳۲۳- همان، و بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۱۰ و دیگر تواریخ دوران امام حسن.

۳۲۴- همان.

۳۲۵- جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۳۴.

۳۲۶- همان، نقل به اختصار.

۳۲۷- ابن ابی الحدید، ارشاد مفید، ص ۱۷۰، بی‌ناهیعه، ص ۲۹۳.

۳۲۸- جلوه تاریخ، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۳۷.

۳۲۹- همان.

۳۳۰- همان، ص ۲۷، ترجمه شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.

۳۳۱- همان، ج ۴، ص ۱۲۲، البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۴.

۳۳۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، اعیان‌الشیعه، تاریخ یعقوبی و بحار الانوار، هم‌این جریان را نقل کرده‌اند.

۳۳۳- ارشاد مفید، زندگانی حسین بن علی (ع) (شریف‌القرشی)، ج ۲، ص ۱۳۷.

۳۳۴- همان، ص ۱۳۸، حماه الاسلام، ج اول، ص ۱۲۳- شرح ابن ابی الحدید، ج ۴.

۳۳۵- رد: ۱۱.

۳۳۶- مقاتل‌الطالبین، ص ۶۴، نقل به اختصار.

۳۳۷- همان، ج هفتم، ص ۳۹.

۳۳۸- همان.

۳۳۹- تحف‌الغول (ابی محمد الحسن الخراسانی)، ص ۴۶۵، چاپ اسلامیّه.

۳۴۰- مقدمه کتاب صلح امام حسن از شیخ‌رازی آل‌پس.

۳۴۱- همان، ص ۳۴۳.

۳۴۲- چاپ دارالقلم بیروت، ص ۲۱۳، لکامل متردو....

۳۴۳- صلح امام حسن (ع) (آل‌پس)، ص ۳۴، نقل از مستند احمد، ترمذی، ابن حیان، ابو نعیم، ابو داود و بیهقی، حاکم....

۳۴۴- ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵.

۳۴۵- همان، ج ۶، ص ۹۳، ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۶۲.

۳۴۶- تاریخ‌الخلفاء، ص ۳۵۵.

۳۴۷- ج ۴، ص ۸، نقل به اختصار

۳۴۸- بخش مربوط به شیعیان علی (ع) در تعدادی از کتب آورده نشده، ولی طبری در ج ۶، ص ۹۷، ابن اثیر در ج ۳، ص ۱۶۶، مقاتل‌الطالبین، ص ۲۶ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۵ آورده‌اند.

۳۴۹- بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۱۵، النصاب، الکافی، ص ۱۵۶.

۳۵۰- الامامه و السیاسة، ص ۲۰۰، بحار، ج ۱۰، ص ۱۵۵.

۳۵۱- همان.

۳۵۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۲۰.

۳۵۳- ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۳.

۳۵۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۲.

۳۵۵- ایدره المعارف فرید و جیدی، ج ۳، ص ۲۳۱.

۳۵۶- ابو جعفر النقیب، ص ۴۱، از صلح‌الحسن (ع)، ص ۳۶۸.

۳۵۷- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۲.

۳۵۸- ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۶، از کتاب اغانی (ابو الفرج

اصفهانی).

۳۵۹- ارشاد مفید، چاپ اسلامیّه، ص ۳۵۶ و تاریخ طبری، مروج‌الذهب مسعودی و تاریخ ابن کثیر با اختلافاتی آن سخنان را نقل کرده‌اند.

۳۶۰- مسعودی (حاشیه ابن اثیر)، ج ۶، ص ۶۱. تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۸. طبری، جلد ۶، ص ۹۳.

۳۶۱- بدر «الاغانی».

۳۶۲- بدر «شرح نهج البلاغه».

۳۶۳- بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۱۴.

۳۶۴- حاشیه ابن اثیر «ج ۶، ص ۶۱.

۳۶۵- ج ۴، ص ۱۶.

۳۶۶- ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۸۷. طبری، ج ۶، ص ۱۴۱.

۳۶۷- مروج‌الذهب (مسعودی)، ج ۶، ص ۹۷.

۳۶۸- تاریخ ابن عساکر، ج ۱۲.

۳۶۹- باقر شریف‌القرشی «زندگانی حسین بن علی (ع)»، ج ۲، ص ۳۵۸ که سخنان امام (ع) و معاویه را به‌طور کامل آورده است.

۳۷۰- همان، ص ۳۶۰.

۳۷۱- ابن ابی الحدید به‌طور کامل و مفصل مطالب طرفین را آورده و درباره آنها اظهار نظر کرده است، ج ۲، ص ۱۰۱ و (شریف‌القرشی) در زندگانی امام حسن (ع)، ص ۳۶۸، از تواریخ مختلف نقل کرده است.

۳۷۲- صف: ۸.

۳۷۳- زندگانی امام حسن (ع) (شریف‌القرشی)، ج ۲، ص ۴۲۱.

۳۷۴- مروج‌الذهب، ج ۵، ص ۱۹۸، اللدلائل (بیهقی)، ج ۱، ص ۶۴.

۳۷۵- صلح امام حسن (ع)، ص ۵۰۲.

۳۷۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۱.

۳۷۷- کامل ابن اثیر المحاسن و المساوی (بیهقی)، ج ۱، ص ۱۰۸.

۳۷۸- مقاتل‌الطالبین، ص ۲۹.

۳۷۹- الکامل، ج ۳، ص ۱۹۸.

۳۸۰- الامامه و السیاسة (ابن قتیبه دینوری)، ج ۱، ص ۱۵۶ - مروج‌الذهب (مسعودی)، ج ۶، ص ۱۰۰.

۳۸۱- تاریخ‌الخلفاء «دارالقلم بیروت»، ص ۲۱۴.

۳۸۲- الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۰.

۳۸۳- شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۸. تذکره الخواص (سیط ابن جوزی)، ص ۲۳۳. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۰۰. مقاتل‌الطالبین (ابو الفرج اصفهانی)، ص ۵۲.

۳۸۴- اعیان‌الشیعه، ج ۴، ص ۸۱، از تاریخ ابن عساکر.

۳۸۵- اعیان‌الشیعه از مستدرک حاکم، ج ۶، ص ۵ نقل کرده است.

۳۸۶- زندگانی حسین بن علی (ع)، (باقر شریف‌القرشی)، ج ۲، ص ۶۰۵.

۳۸۷- ارشاد، ص ۳۵۸، چاپ اسلامیّه.

۳۸۸- جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۴۳.

۳۸۹- همان، به نقل از تاریخ ابن عساکر.

۳۹۰- صلح امام حسن (ع)، از: شیخ‌رازی آل‌یاسین. ترجمه آیت‌الله سید علی خامنه‌ای و «زندگانی حسین بن علی (ع)»، از: باقر شریف قرشی، ترجمه فخرالدین حجازی.

۳۹۱- مروج‌الذهب (مسعودی)، ج ۲، ص ۳۰۵.

۳۹۲- الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۷۴. در تاریخ طبری و تاریخ یعقوبی نیز این مطلب آورده شده است.

۳۹۳- تاریخ ابن عساکر.

۳۹۴- زندگانی حسین بن علی (ع)، ج ۲، ص ۶۱۴.



مقاله

مواجهه پیامبرانه با تاکتیک ایجاد شکاف بین کنشگران و رهبران جنبش

کمال رضوی

در میدان انقلاب ۹ دی ماه ۱۳۸۸: «مردم قطره قطره خون خود را برای حاکم کردن ولایت فقیه داده‌اند و اکنون یک مشت بزغاله و گوساله دست به چنین فتنه‌گری‌هایی می‌زنند، اکنون یک عده آدم عوضی و ناپاک دست به جنایات سخیف می‌زنند. افرادی که در برابر ولایت فقیه ایستاده‌اند، مطرود و ناپاک‌ترین و منفورترین هستند. امام عادل، این رهبر عظیم‌الشأن شمار ادر روز ۲۹ خرداد به حق دعوت کرد که اگر اشکالی به انتخابات دارید از طریق قانون اقدام کنید، اما جریان کفر، منافق و ناپاک علیه نظام حرکت خود را آغاز کرد.»

حسین فدایی (گفت و گو با فارس ۱۵ دی ماه ۱۳۸۸): «اگر جریاناتی با سکوت خود و یا با نوع مواضع خود به گونه‌ای عمل کردند که منجر به ظهور و بروز هتاک‌های این جریان محارب شده است، به آنها توصیه می‌کنیم که در حال حاضر بزرگترین حجت برای آنها حاصل شده و باید راه و مرزبندی خود را روشن کنند. طبعاً تأخیر این افراد در جدا کردن مرزها به معنای این است که در جریان مواضع محاربین شرکت داشته و شریک آنها هستند. اگر سران فتنه مواضع خود را شفاف نکرده، اعلام براءت نکنند، خواستار مجازات این افراد نشود و معنای مفهوم آن این است که در صف آنها قرار دارند.»

اسدالله بادامچیان (نشست دبیران حزب مؤتلفه اسلامی - ۲۲ دی ماه ۱۳۸۸): «جریانات سیاسی و چهره‌ها باید مواضع خود را با صراحت اعلام دارند و حق پذیران ساز مخالفان و معترضان در جدایی خود از فتنه‌گران، سکوت نکنند زیرا مردم سخن آخر را گفته‌اند.»

حمیدرضا ترقی (گفت و گو با کیهان ۱۸ آبان ماه ۱۳۸۸): «سکوت سران جریان‌های وابسته به اصلاحات در مقابل این شعارهای ضد دینی

جنبش خواسته‌اند که به روشنی به مرزبندی با این جریان‌ها بپردازند و از آنها اعلام براءت و بیزاری کنند. برای اینکه سخن مستند باشد، اشاره‌ای به برخی از این گفته‌های ما می‌کنیم:

سید احمد خاتمی (خطبه‌های نماز جمعه تهران - ۴ دی ماه ۱۳۸۸): «آنها بی‌که مدعی انقلاب و خط امام هستند، باید مرز خود را با بیگانگان مشخص کنند. اگر منافقان، سلطنت طلب‌ها، مطرب‌ها و رقاصه‌های فراری از جریانی حمایت کردند باید آن جریان به خود بیایند، و گرنه معنادار در دشمنان ملت از جریانی حمایت کنند.»

سید احمد علم‌الهدی (تجمع عاشورا بیان

شکاف افکنی در تاریخ معاصر ایران، راهکاری کم‌هزینه برای فروپاشاندن اردوگاه معترضان بوده و به سبب توفیق‌های تاریخی متعدد، همواره به عنوان راهکاری برای حذف تدریجی معترضان به کار بسته شده است. نمونه‌ای از به کارگیری این راهکار را در جریان انقلاب اسلامی ۵۷ و تلاش‌های نیروهای امنیتی رژیم شاه برای ایجاد یا تشدید قطب‌بندی‌های کاذبی چون مسلمان-مار کسبیست، روشنفکر-روحانی، دانشگاهی-حوزوی و... می‌توان ملاحظه کرد که در موارد زیادی نیز مؤثر افتاده است (۱).

در این نوشتار فرصت بحث مبسوط در خصوص شکل‌های مختلف راهکار شکاف افکنی نیست؛ تنها تمرکز خود را بر یک شکل از این راهکارها که ایجاد شکاف میان کنشگران یک جنبش (نهضت، حرکت و...) و رهبران آن است، قرار می‌دهیم. طی ماه‌های اخیر همواره یکی از محورهای تبلیغاتی جریان اقتدارگرا، انتقاد از حضور «ملغمه‌ای» از نیروهای معارض (بسادبیات و ویژه این جریان: بی‌دینان، منافقان، سلطنت طلب‌ها، بیابان، رقاصه‌ها و...) در بین هواداران جنبش بوده و این نیروها دائماً از میر حسین موسوی، مهدی کروبی و دیگر رهبران

اسفند ۱۳۸۸ و فروردین ۱۳۸۹
پیش‌نویس از ایران

طرفداران خود به دلیل ایجاد اتحاد جناحی با آنهاست. موضع گیری صریح سران اصلاحات در رابطه با شعارهای ضد دینی طرفداران خود موجب می شود که پشتیبانی بیگانگان را از دست بدهند و دیگر دشمنان نظام از آنها حمایت نکنند.»

محمد نبی حبیبی (گفت و گویا کیهان ۱۸ آبان ماه ۱۳۸۸): «جبهه اصلاحات باید حساب خود را با جنبش موسوی جدا کرده و تکلیف خود را در قبال این جنبش روشن کند. اگر جبهه اصلاحات در مقابل جنبش موسوی واکنش نشان ندهد عاقبت آن جز سر نوشت جنبش موسوی نخواهد بود.»

حجت الاسلام صادق لاریجانی (۱۱ دی ماه ۱۳۸۸): «کسانی که مدعی خط امامند، مرز بندی های خود را مشخص کنند و قوه قضاییه و دیگر دستگاه ها به عنوان وظیفه قانونی و شرعی با فتنه گران به عنوان محارب قاطعانه برخورد خواهند کرد.»

طرح مسئله لزوم مرز بندی رهبران جنبش، از سوی کسانی که آگاهانه و زیر کانه این ضرورت را مطرح می کنند، تمهیدی است تا از طریق آن به تدریج میان بدنه یک جنبش و رهبران آن شکاف انداخته شود. چنین شکافی، در صورت پیدایش، سبب می شود که نخست ریزش گسترده ای در بین بدنه جنبش رخ دهد و بخشی از نیروهای فعال حذف شوند؛ در گام دوم نیز بین بخش های مختلف و متنوعی که در درون جنبش و در کنار هم فعالیت می کردند، شکاف و بر خورد تقابلی پدید آید که به هر زرفتن نیروهای جنبش در اثر تقابل های درونی خواهد انجامید؛ در ادامه، بخشی از جنبش که در اثر شکاف دچار ریزش شده اند، با عبور از رهبران جنبش، به طرح شعارها و مطالبات حداکثری بپردازند؛ طرح شعارها و مطالبات حداکثری و بی مقدار نیز به نوبه خود مشروعت و بیانه لازم برای برخورد شدید با این بخش از جنبش را فراهم می کند و با توجه به شکافی که پیشتر به وجود آمده، اکنون دیگر بخش های جنبش و رهبران نیز حاضر به حمایت از بخش آوانگار در مقابل برخوردهای شدید اقتدار گرایان نیستند؛ در نهایت اینکه بال های جنبش یک به یک قطع شده و هر گروه محدود فعال در جنبش به آسانی سر کوب و حذف می شود. چنین سیرری در دوره اصلاحات در مناسبات بین اصلاح طلبان و دانشگاه و جنبش زنان و... طی گردید و تا حدودی بسیار یادی با موفقیتهای همراه بود.

اکنون با طرح این مقدمات، بحث اصلی ما از این قرار است که در قبال مداخلات این جنبی نیروهای

بیرونی، روش برخورد رهبران و فعالان جنبش چگونه باید باشد تا از این ناحیه ضربه ای بر جنبش وارد نیاید؟ (۲) برای پاسخ به این پرسش، توشه گیری از مواجعه حضرت نوح (ع) با سران قومش که خواهان مرز بندی نوح با پیروان مستضعفش و طرد آنان از سوی نوح به عنوان پیش شرط پذیرش نوح بودند، می پردازیم:

فقال الملائدین کفر و امن قوم ما نر تک إلا بشر امثلنا و ما نر تک ا تبعک إلا الذین هم اراذلنا بادی الرای و ما نری لکم علینا من فضل بل نظنکم کاذبین * ... و ما انا بطارد الذین ءامنوا انهم ملاقوا ربهم و لا کنی ارنکم قوما تجهلون (هود: ۲۷) و (۲۹) پس، سران قومش که پو شاننده حق بودند، گفتند: «ما تو را جز بشری مثل خود نمی بینیم، و جز [جماعتی از] فر و میگان ما، آن هم نسنجیده، نمی بینیم کسی تو را پیروی کرده باشد، و شما را بر ما امتیازی نیست، بلکه شما را دروغگو می دانیم.» [نوح] گفت: «و کسانی را که ایمان آورده اند طرد نمی کنم. قطعاً آنان پروردگارشان را دیدار خواهند کرد، ولی شما را قومی می بینم که نادانی می کنید. و ای قوم من! اگر آنان را برانم، چه کسی مرا در برابر خدایاری خواهد کرد؟ آیا عبرت نمی گیرید؟»

قالوا انؤمن لک و ا تبعک الا ازلون * قال و ما علمی بما کانوا یعملون * ان حسابهم اعلی ربی لو تشعرون * و ما انا بطارد المؤمنین * ان انا ا لا نذیر مبین (شعراء ۱۱۷ تا ۱۱۵) گفتند: «آیا به تو ایمان بیاوریم و حال آنکه فر و میگانان تو پیروی کرده اند؟» [نوح] گفت: «به [جزئیات] آنچه می کرده اند چه آگاهی دارم؟ حسابشان - اگر درمی یابید - جز با پروردگار نیست و من طرد کننده مؤمنان نیستم. من جز هشدار دهنده ای آشکارا بیش ایستم.»

علامه طباطبایی در تفسیر المیزان در ذیل آیات فوق از سوره شعرامی نویسد: «نوح می گوید: من اطلاعی از اعمال سابق ایشان ندارم و حسابشان هم بر من نیست، تا به آن خاطر تجسس کنم که تاکنون چه می کرده اند، زیرا حساب شان تنها و تنها بر پروردگار من است، اگر شعوری داشته باشید، پس همو بر حسب اعمال شان مجازات شان می کند. جمله دومی به منزله تعلیل جمله اولی است و هر دو جمله متمم بیان سابق است و معنایش این است که: من هیچ پست و مأموریتی ندارم مگر اناذار و دعوت، در نتیجه کسی را که رو به من بیاورد و دعوت مرا بپذیرد هرگز طردش نمی کنم و نیز از اعمال گذشته اش تجسس نمی نمایم، تا به حساب کرده هایشان برسم، چون

حساب شان بر پروردگار من است، که پروردگار همه عالم است، نه بر من.»

آیت الله مکارم شیرازی نیز در بخشی از تفسیر این آیه گفته اند: «آنها می خواستند علاوه بر مسئله تهیدستی، این گروه از مؤمنان را به سوء سابقه اخلاقی و عملی متهم سازند، ولی نوح بی آنکه در این مسئله با آنها گلاویز شود، می گوید من از آنها چیزی بدی سراغ ندارم و اگر هم چنین باشد که شما می گوید حسابشان با خداست. آنچه وظیفه من است این است که من پرو بال خود را برای همه حق جوین بگشایم "من هرگز ایمان آورندگان را طرد نخواهم کرد"»

** **

جنبش اخیر احیای قانون اساسی، دعوتی مبشرانه برای اصلاح مناسبات موجود و ایجاد «تغییر» در برابر عملکردهای غیر قانونی در سال های گذشته بود. اقبال گروه های مختلف مردم با گرایش های سیاسی و عقیدتی متنوع به این جنبش و فعال شدن بخش عظیمی از نیروهای محذوف در جریان شکل گیری جنبش، پاسخی به این دعوت مبشر برای ایجاد تغییر در جامعه ایران بود. مردم از اینکه هر روز وضعیت زندگی خود را در ابعاد مختلف از اوضاع اقتصادی گرفته تا آزادی ها و حقوق انسانی و تا مخدوش شدن کرامت و عزت انسانی شان در اثر ندانم کاری ها، رو به سقوط بیشتر ببینند، به تنگ آمده و با وجود اینکه چه بسا در سیمای شعارهای کاندیدهای اصلاح طلب موجود، غایت آرزو ها و امیدهای خود را نمی دیدند، در جریان انتخابات فعال شدند و آگاهانه به پای صندوق های رأی آمدند. هفته های منتهی به انتخابات، ایمانی نو در جامعه ایرانی دمیده شده بود. مردم در سایه این دعوت و ایمان تازه، روزهایی فراموش نشدنی و سراسر شور و نشاط را تجربه می کردند و خود را در مهبلی برداشتن گامی بزرگ در جهت تغییر در وضع موجود با حضور در پای صندوق های رأی می کردند.

اما و صد اما از سوی جریانی خاص اتفاق هایی افتاد که کام مردم را تلخ کرد. رهبران جنبش در مقابل این جریان انتخاباتی بر مبنای فطرت خود و بر مبنای سنت مصلحان اجتماعی ایستادگی کردند و ایستادگی مثال زدنی آنها، بار دیگر امید و ایمانی تازه در پیکره مردم دمید. جلوه بیرونی این دعوت و ایمان تازه موجودیتی شد به نام جنبش سبز، اما روشن است که خواسته ساده جنبش (رأی من کو؟) منافع گروه های قدرت مدار از یادی را به خطر می افکند و اینجاست که همان تقابل تاریخی در جامعه پدید می آید؛ نیروهای حافظ وضع موجود که مسلط بر انواع امکانات

اقتصادی و نظامی و تبلیغاتی هستند در مقابل مردم معترض و تحول خواهی که سلاحی جز امید و ایمان و قانون اساسی و آرمان خودنادرند و البته دست توانگر خالق و پروردگار هستی که خود را در حمایت از مصلحان و تحول خواهان، مسئول و متعهد می داند. جبهه سیاسی اقتدار گرا طی ماه های گذشته انواع راهکارهای خود را برای برخورد با این جنبش به کار گرفته؛ چنانکه اشاره شد، یکی از این راهکارها، در سطح نظری و ذهنی، توسل جستن به موقعیت طبقاتی و سوابق اخلاقی و عملی افراد خیل در جنبش و تلاش برای متقاعد کردن رهبران به طرد این بدنه معتقد به آرمان های انقلاب و رانده شده است. به کارگیری واژه هایی چون رقصه، خس و خاشاک، منافق، ناپاک، سلطنت طلب، عوضی، بزغاله و گوساله و در بهداشتی ترین ادبیات، محاربان و معاندان، برای تحت فشار قرار دادن رهبران جنبش در راستای حذف برخی از فعالان و کنشگران، تکرار یک تاکتیک تاریخی از سوی ملأ و مترفین و مستکبران است.

پس از جریان نماز جمعه تاریخی روز قدس و طرح شعار «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» از سوی برخی کنشگران، ضرورت مرزبندی رهبران جنبش با این شعار بارها طرح شد. هر چند این شعار کمرنگ و بی رنگ شد و در نهایت تکرار نشد. نگارنده شخصاً با شعار فوق موافق نیست و در کنار بسیاری دیگر از کنشگران جنبش، تلاش خود را بر طرح شعار «هم غزه، هم لبنان، جانم فدای ایران» به عنوان جایگزین شعار یاد شده قرار داده است، اما در عین حال کسانی که چنین شعاری را بار و یکرده و اکنشی سر داده اند، نمی توان تخطئه کرد. با طرح این شعار، در روزهای بعدی هجمه های زیادی به جنبش و رهبران آن آغاز شد و تلاش های زیادی صورت گرفت تا رهبران نسبت به طرح این شعارها و اکنش نشان داده و دستگاه های تبلیغاتی، هدف خود را در راستای ایجاد شکاف و ریزش در جنبش را

پی بگیرد. در این بین، واکنش صورت گرفته از سوی یکی از مراجع تقلید با سوابق انقلابی، قابل توجه بود. آیت الله موسوی اردبیلی در توضیح این شعار گفت: «مادر داخل گرفتاری داریم، بندگان خدا در فلسطین را به خودمان نسبت می دهیم و در نتیجه مردم هم که با مالح هستند نسبت به این مسئله روی خوش نشان نمی دهند. اگر شعار "نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران" سر داده می شود، دانشجویان و مردم با غزه مخالف نیستند، بلکه ما من مخالف هستیم که از آن طرفداری می کنیم و در واقع می خواهیم حر به راز طرف مقابل بگیرند، لذا اگر مسائل خودمان را حل کنیم خیلی کارها را می توان انجام داد.»

به نظر می رسد رهبران جنبش، با آگاهی از این تاکتیک و با تکیه بر روش مواجهه مصلحان تاریخ (از جمله پیامبران) بر این تاکتیک فائق آمده اند و موضع گیری های دفاعی و طرد کننده ای از سوی آنها صورت نگرفته است. میر حسین موسوی در بیانیه هفدهم خود، با تاسی از همین متد قرآنی، هوشیارانه در مقابل این تلاش ها برای اخذ موضع محکومیت بدنه جنبش به خاطر حضور در عاشورای حسینی، مقاومت کرد: «باز همه ملت ها و جهانیان شاهد بودند که در میان طوفانی از تهدیدها و تبلیغات و تکفیرها و اهانت ها، عزاداران حسینی در این روز مقدس حسین حسین گویان به صورت مسالمت آمیز و بدون شعارهای تند، روانه میدان ها و مسیرهایی شدند که خود انتخاب کرده بودند و این بار نیز چون دفعات گذشته با اعمال تحر یک آمیز مواجه شدند، خشونت های غیر قابل باور چون زیر کردن اهیما یان یا تیراندازی نیروهای لباس شخصی که امروز هویت آنها بر کسی پوشیده نیست و روز به روز پرده از چهره آنان و سرانشان کنار زده می شود، فاجعه ای را آفرید که اثرات آن به این زودی از صحنه سیاسی کشورمان رخت بر نخواهد بست... مسلمان حرمت شکنی اگر در روز عاشورا صورت گرفته باشد مورد تأیید ما نیست، اما بدترین نوع حرمت شکنی را کشتن بند گان بی گناه

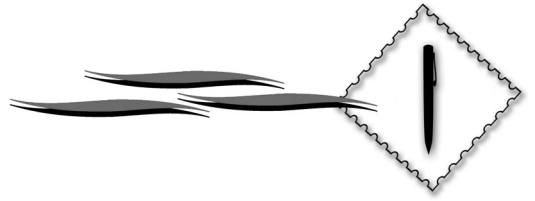
و عزادار در روز عاشورا و در ماه های حرام می دانیم.» این موضع موسوی به قدری برای برخی سنگین تمام شد که در تمام تبلیغات و هجمه های خود به بیانیه هفدهم میر حسین نتوانستند خشم خود را از اینکه وی، کنشگران جنبش را عزاداران حسینی عنوان کرده، پنهان کنند. کنشگران جنبش با تکیه بر تجربه های تاریخی خود، به دقت بر تاکتیک های تکراری حق پوشان آگاه هستند و بی شک تا زمانی که این آگاهی، مبنای کنشگری آنها باشد، مکر و حيله و ضرب های بیرونی نمی تواند بر حرکت آنها آسیبی وارد کند.

پی نوشت:

۱. در مقاله ای با عنوان «من و تو ما نشدیم» به قلم سید مهدی غنی در شماره ۵۸ و ماهنامه چشم انداز ایران، گزارش مستند و کاملی از به کارگیری این راهکار توسط ساواک ارائه شده که خوانندگان می توانند با مراجعه به آن مقاله، موارد متعددی در این خصوص را ملاحظه کنند. تأکید چندباره بر این نکته نیز ضروری است که آوردن نمونه از رژیم شاه و دستگاه ساواک، به منزله یک کاسه کردن نظام جمهوری اسلامی با رژیم پیشین یا شبیه سازی شرایط کنونی با شرایط انقلاب نیست. فرض مفروض ما این است که جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن، ثمره آرمان ها و خون شهدای انقلاب و جنگ تحمیلی است و از این نظر به طور بنیادی با رژیم کودتایی محمدرضا پهلوی متفاوت است.

۲. یکی از پیش فرض های ساواک لویست دادن به عامل «درونی» تغییر است که بر گرفته از آیه کلیدی «إِنَّا لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِوْمٌ حَتَّى يَغَيِّرُوا مَا بَأْنَفْسِهِمْ» (رعد: ۱۱) می باشد. بر این مبنا، چنانچه آگاهی در درون جنبش رشد یابد و رهبران جنبش نیز به روش های مواجهه توجه داشته باشند، عمل نیروهای بیرونی نمی تواند ضربه جدی بر جنبش وارد آورد و اگر چنانچه مداخلات بیرونی بر یک حرکت اجتماعی مؤثر واقع می شود و مسیر آن را عوض می کند، این تأثیر پذیری، به سبب وجود یک مابه ازای درونی (یک نقص بینشی یا استراتژی یک یا تشکیلاتی) در داخل خود حرکت و افراد آن است.

با خبر شدیم «فریدون کشکولی قشقای»
از مبارزان سیاسی دوران ستمشاهی، از خوانندگان همیشگی نشریه واز
نیک اندیشان روزگار ما، به رحمت ایزدی پیوسته است.
نشریه چشم انداز ایران این ضایعه را به خانواده محترم ایشان تسلیت گفته و برای
روح آن مرحوم آرزوی آرامش و شادی ابدی دارد.



بی‌مهری حکومت هانسبت به اندیشمندان

مهر انگیز اوجدی...
(ارشدی)

گاه از خود می‌پرسیم چگونه است که ایران، سرزمینی که روزگاری زادگاه بزرگان و حکیمان بود و خود، یکی از صادر کنندگان فرهنگ و تمدن جهان به شمار می‌رفت، امروز در شمار یکی از فقیرترین کشورها، از جهت دانش، فرهنگ و مدنیت قرار گرفته است؟! نگارنده بر این باور نیست که پاسخ این پرسش بنیادی را دریافته است؛ اما بر آن است تا با پیش چشم داشتن سرنوشته‌ی تنی چند از بزرگان این سرزمین، برخی از علت‌های این تنزل فرهنگی و مدنی را بکاود. شاید این گونه بررسی‌ها، هم مردم این روزگار، و هم آیندگان ما را به کار آید.

ایران پس از اسلام

از سده‌های نخستین هجری آغاز می‌کنیم؛ هنگامی که به پایمردی ایرانیان، بنی‌امیه، آن قوم متعصب، ستمگر، بی‌فرهنگ و عاری از هر گونه اخلاق انسانی - که ایرانیان راموالی (بردگان) می‌نامیدند و آنان را مستوجب هر گونه تحقیر، تحقیر، آزار، شکنجه و قتل می‌دانستند - از مسند خلافت رانده و سرکوب شدند و بنی‌عباس - که البته بعدها ثابت شد در بسیاری جهات، دست کمی از بنی‌امیه نداشتند - در سال ۱۳۲ هجری، روی کار آمدند.

باروی کار آمدن بنی‌عباس، بر نفوذ کلی ایرانیان در امور حکومتی افزود و شد و گویی ایرانیان مصمم شدند تا عرب، تمدن و خلافت او را مطیع ایران و ایرانی گردانند، چنانکه حتی در طرز لباس پوشیدن خلیفه نیز دخالت می‌کردند! (تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج اول، ص ۲۱) بنی‌عباس که سقوط بنی‌امیه را نتیجه رفتارهای ناشایست آنان نسبت به ایرانیان می‌دانستند، برای دوام حکومت خود، از تعصب در عربیت و تحقیر ایرانیان دوری کردند و دلو سپاهیان و مدافعان خویش را نیز از یارسیان برگزیدند. نفوذ ایرانیان در دستگاه حکومت اسلامی چند نتیجه داشت: نخست رسوخ تمدن، رسوم و تشکیلات اداری و اجتماعی ایرانیان در تمدن اسلامی؛ دوم، انحصار مقامات عالی حکومت به ایرانیان و سوم، ایجاد نهضت بزرگ علمی و اجتماعی که به تشکیل تمدن عظیم اسلامی انجامید. (همان، ص ۲۵)

تعصب‌های مذهبی

چنانکه می‌دانیم میان قبایل عرب، که از دیرباز به عصبیت‌های قومی خو گرفته بودند، در قرن دوم هجری دشمنی و اختلاف‌های سخت بروز کرد و به گفته‌ی دکتر ذبیح‌الله صفا، شاید تعصب و رزی گروه‌هایی از ایرانیان، در اصل، الگو برداری از عرب‌های جاهلی بوده است.

سلطان محمود غزنوی که خود تحت لوای بنی‌عباس بر اریکه قدرت و حکومت تکیه زده بود، در نامه‌ای که پس از فتح‌ری (سال ۴۲۰) به خلیفه عباسی نوشت، از کوتاه کردن دست ستمکاران و پاک کردن شهر ری از لوث باطنیان، خبر می‌دهد و این که: «بر پیشوای ایشان، رستم بن علی دلمی، تاخته و دیالمه، در حالی که به گناهان خود معترف و به کفر و رفس خود مقرر بودند (!) تسلیم شدند!»

محمود در ادامه می‌گوید که فقیهان فتوی دادند که این قوم (باطنیان) از دایرة طاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و به فساد روی آورده‌اند و قتل و قطع و نفی آنان و مراتب جنایاتشان واجب است! (همان، صص ۲۳۶-۲۳۵)

در همین دوران، باروی کار آمدن ترکان در بغداد (و سپس در سایر نواحی)، اهل سنت و حدیث بر مخالفان، خاصه معتزله، غلبه یافتند و آنان را بسیار مورد آزار، و در نهایت شکست دادند. شکست معتزله برای تمدن اسلامی بسیار زیان‌آور بود؛ زیرا بیشتر رهبران این فرقه، پیشروان تفکر و تعقل و معتقدان به اختیار و تنزیه و

نفوذ ایرانیان در دستگاه حکومت اسلامی چند نتیجه داشت: نخست رسوخ تمدن، رسوم و تشکیلات اداری و اجتماعی ایرانیان در تمدن اسلامی؛ دوم، انحصار مقامات عالی حکومت به ایرانیان و سوم، ایجاد نهضت بزرگ علمی و اجتماعی که به تشکیل تمدن عظیم اسلامی انجامید

دوستانان فلسفه، علوم نظری و اثباتی بودند و این امر، مقدمه انحطاط تمدن اسلامی شد؛ بدین معنا که از این پس، بحث و نظر در علوم دینی و غیر دینی متروک شد و تسلیم و تقلید، بدون آوردن نظریه جدید، امری رایج گشت. در این وضعیت، بیش از همه، شیعیان (اعم از اسماعیلی یا دوازده امامی) مورد تعقیب، تحقیر و آزار واقع شدند که در مواردی به طرد، حبس، تبعید و حتی مرگ آنان انجامید. (همان)

فرقه اسماعیلیه

اسماعیلیه، شاخه‌ای از مذهب شیعه امامیه است که در میانه سده دوم هجری شکل گرفت و به نام‌های باطنیان، اصحاب تعلیم، اهل تأویل، اهل تأیید و نام‌های دیگر نیز شهرت دارند و از جمله نام‌هایی که دشمنان آنان بر آن نهادند: قمرطبه، ملاحده، زنادقه، اباحیه و مانند آن بود. اسماعیلیه بر این اعتقاد بودند که بعد از رحلت امام جعفر صادق، چون پسرش اسماعیل پیش از پدر در گذشته بود، امامت باید به محمد بن اسماعیل منتقل شود و دور امامت در خاندان او باقی بماند. (دایره المعارف تشیع)

اسماعیلیه، از آن جهت که به بحث و استدلال و فلسفه و علوم عقلی توجه داشتند، در عالم اسلامی اهمیت بسیار دارند. تشکیل مجالس بحث و مناظر میان اسماعیلیان امری رایج بود و پیروان این مذهب با علوم عقلی آشنایی داشتند. (تاریخ ادبیات در ایران، ج اول، ص ۲۴۵)

ابوعلی سینا

یکی از کسانی که در آغاز عمر خود، بر اثر حضور در همین جلسات خصوصی، به علم و فلسفه علاقه مند شد، ابوعلی سیناست که خود در سرگذشت خویش اشاره به این دارد که پدر اسماعیلی مذهب او، به سبب اعتقاد به فلسفه یونان، او را ادرا به آموختن فلسفه و علوم عقلی کرد. (همان، ص ۲۴۹) ابوعلی سینا در بیست و دو سالگی (۳۹۲)، شغل پدر تازه در گذشته خود را، که از کار گزاران نوح بن

اسفند ۱۳۸۸ و فروردین ۱۳۸۹
پیش از ایران



منصور سامانی بود به عهده گرفت، اما پس از چندی به قصد گرگانج (پایتخت امرای مأمونیه خوارزم)، بخارا را ترک کرد. در گرگانج به تألیف کتاب و تدریس مشغول بود که سلطان محمود غزنوی، با استفاده از نفوذ فرّوان خود، بر آن شد تا دانشمندان دربار آل مأمون و از جمله ابن سینا را به بارگاه خود بگزیند بکشاند. اما ابن سینا ایاندیشمند و آزاداندیش، که به هیچ روی نمی خواست در دربار سلطان متعصب و تنگ نظری چون محمود قرار گیرد، پنهانی خوارزم را ترک کرد و به نسا، ابوردوس و سپس به گرگان و دهستان رفت. او بار دیگر به گرگان بازگشت و تا سال ۴۰۵ در این شهر باقی ماند. در همین زمان بود که ابو عبید جرجانی، شاگرد معروفش به خدمت او پیوست و ابن سینا همچنان در کارنوشتن و تدریس بود. در سال ۴۰۵ برای معالجهٔ مجدالدولهٔ دلمی به ری سفر کرد، سپس برای مدتی به قزوین و پس از آن به همدان رفت. در طول ۹ ساله که در همدان بود، مدتی شغل وزارت شمس الدوله را پذیرفت، اما در وزارت او سپاهیان شمس الدوله طغیان کردند و عزل ابوعلی را خواستار شدند و او به ناگزیر، چهل روز در خانهٔ ابو سعید بن خدیو کپنهان گشت تا بار دیگر به وزارت منصوب بشد.

ابوعلی سینا تا سال ۴۱۲ که شمس الدوله درگذشت، همچنان مشغول تألیف و تدریس بود؛ بار دیگر (در زمان سماء الدوله، پسر شمس الدوله) به او پیشنهاد وزارت شد اما ابوعلی نپذیرفت و به اتمام کتابهای نیمه تمام خود همت گماشت. در همین زمان بود که وزیر سماء الدوله، بوعلی را به اتهام مکاتبه با اعیان الدوله کاکو به زندان انداخت! ابن سینا، پس از رهایی از زندان، مدتی که تا در همدان باقی ماند و سپس به گونه‌ای ناشناخته، همراه اباشاگر خود، ابو عبید جرجانی، از همدان بیرون شتافت، به اصفهان نزد علاءالدوله کاکو به رفت و در آنجا با احترام بسیار پذیرفته شد. بدین ترتیب، چند سال پایانی زندگی را توانست با آرامش، به کار تألیف و تدریس بپردازد تا سرانجام در سال ۴۲۸ در سفری به مقصد همدان نزد یکی از شهر درگذشت.

اگرچه پادشاهان و فرمانروایان معاصر ابن سینا، از مقام علمی این حکیم برجسته کم و بیش آگاه بودند، اما بر خورد آنان با او چنان بود که به نظر می رسد، در بیشتر موارد، حتی در مواردی که او را با تکریم نزد خود فرامی خواندند، تنها برای افزودن بر اقتدار حکومت خودشان بود، نه ارج نهادن بر نفس دانش یادشمنده؛ و ابن سینا البته این نکته را به فراست دریافته بود.

بر روی هم، سال‌های بسیاری از عمر ۵۸ ساله این حکیم عالی قدر به سرگردانی، بی سامانی، زندان، تبعید، و ستیزهای آشکار و پنهان با حکومت‌های دوران سپری شد و ابن اندیشمند برجسته، تنها در دوره‌های کوتاهی از عمر خود، توانست با شکردهای خردمندان، به دور از آزارها، تهدیدها و مشکلات تراشی‌های حاکمان، به کارهای علمی و تألیف و تدریس خود بپردازد و اگر به فراست خود را از چنگ برخی از حاکمان (از جمله محمود غزنوی) رها نمی کرد، حتی قتل او نیز چندان بعید نبود. کافرانگاشتن ابن سینا از برخی از شعرهای او نیز می توان دریافت:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

محکم تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آنهم کافر؟

پس در همه دهر یک مسلمان نبود

شاید تنها بهره‌آین سینا از شاهان و دربار آنها، استفادهٔ او از کتابخانهٔ سامانیان به پادشاه معالجهٔ شاهزادهٔ بنوح بن منصور سامانی بوده است.

فردوسی

اما، پیش از ابن سینا، با پیدایش حکیم بزرگوار طوس نام برد که از تعصب دینی (و در واقع از دین‌فروشی و ریاورزی) محمود غزنوی به شدت آزرده شد و علیرغم خوش بینی

در آن روزها و سال‌هایی که
فردوسی، با جان و دل سرودن
تاریخ اساطیری ایران زمین را
آغاز کرد و زمین‌های زراعی
خود را که تنها منبع درآمد
او بود به تدریج می فروخت
تا بتواند گوشه‌هایی از شکوه
و عظمت، راستی و درستی،
دفاع از آب و خاک و میهن
پرستی نیاکان خویش را در
کلام خود جاودانه سازد، شاید
هرگز تصور نمی کرد که این
کار فرهنگی - میهنی، روزگاری
سبب محکومیت او و حتی
تهدیدی جدی بر جان او گردد

نخستین خود مبنی بر شعر دوستی و شاعر پروری سلطان غزنوی، با پی بردن به ماهیت این پادشاه مغولی تبار و تعصب ورزی او، تا گزیر شد جان خود را بر دار دو شتابان از دربار محمود دیگر بزد و عطای شاه را به لقا پیش بکشد.

دوران جوانی فردوسی همزمان با سال‌های پایانی شکوه و عظمت سامانیان بود. در آن روزها و سال‌هایی که فردوسی، با جان و دل سرودن تاریخ اساطیری ایران زمین را آغاز کرد زمین‌های زراعی خود را که تنها منبع درآمد او بوده تدریج می فروخت تا بتواند گوشه‌هایی از شکوه و عظمت، راستی و درستی، دفاع از آب و خاک و میهن پرستی نیاکان خویش را در کلام خود جاودانه سازد، شاید هرگز تصور نمی کرد که این کار فرهنگی - میهنی، روزگاری سبب محکومیت او و حتی تهدیدی جدی بر جان او گردد.

فردوسی بیش از سی سال از عمر گرانهای خویش را در سرودن شاهنامه صرف کرده و هنگامی که خواست تا اثر گرانسنگ خود را برای ایمن ماندن از آسیب‌های زمانه به درباری مطمئن بسپارد، دریافت که دولت سامانی در حال فروپاشی است و دربار سامانیان، جایگاهی قابل اطمینان برای نگاه داشتن این اثر سترگ نخواهد بود. چندین سال دیگر صبر کرد و به سرودن بخش‌هایی دیگر از داستان‌های کهن ایران پیش از اسلام و اصلاح برخی از ابیات و افزودن بر برخی بخش‌ها، پرداخت و بدان هنگام که پیری و ناتوانی او به نهایت رسید و آفتاب عمر را نزد یک غروب دید، بر آن شد تا نسخه‌هایی از کتاب را بر دربار درباری دربار سلطان غزنو شود و با تقدیم آن به پادشاه، خیال خود را از احتمال نابودی این اثر بی‌مانند، آسوده سازد. اما، دریغ پادشاه کوته بین و متعصب غزنوی، که تحت تأثیر سخن چینیان به شیعی بودن فردوسی پی برده بود، با تحقیر او و پرداخت پاداشی ناچیز - که خود، توهمین بزرگی به شاعر تلقی می شد، روح این حکیم آزاده

را آزد. فردوسی، پس از دادن پاسخی خردمندانه به پادشاه و بی بردن به این که پاسخ، احتمالاً جان او را به زودی با خطر مرگ روبرو خواهد کرد، با شتاب دربار محمود را ترک گفت و شبانه از غزنین گریخت. چند ماه در خانه اسماعیل وراق پناه گرفت و هنگامی که اطمینان یافت مأموران محمود از یافتن او در شهر طوس ناامید شده اند به طوس باز گشت. اما از آنجا که هنوز هم از جانب سلطان احساس ایمنی نکرد، شاهنامه را برداشت و یار دیگر زادگاه خود را به سوی طبرستان ترک کرد و نزدیک شهر یاری از آل باوند، اقامت گزید. (تاریخ ادبیات، ص ۴۸۳)

در مجموع، فردوسی هرگز هیچ پادشاه مادی یا حمایت معنوی از حاکمان زمان خود نداشت و اگر نبود پاره ملکی که از پدر به ارث برده بود (همین میراث اندک، سبب شد تا زندگی درویشانه او تا روزگار پیری ادامه یابد) هرگز نمی توانست سرودن شاهنامه را به پایان برد.

ناصر خسرو

از دیگر بزرگان که به تهمت بددینی و قرمطی و ملحد و رافضی بودن ناگزیر شد تا ترک وطن گوید، ناصر خسرو قبادیانی، حکیم، متکلم و شاعر توانای سده پنجم هجری است. ناصر خسرو، هنگامی که پس از سفر هفت ساله خود به ارمنستان، آسیای صغیر (ترکیه امروزی)، طرابلس (لیبی) (شام سوریه)، فلسطین، عربستان، مصر و... به زادگاه خود، بلخ بازگشت، پنجاه ساله بود. او به مذهب اسماعیلی گرویده و در بلخ، به نشر دعوت پرداخت، اما اندک اندک، بر دشمنان و مخالفان او از میان متعصبان افزوده شد، تا جایی که فتوی اکتل او دادند و ناصر خسرو، پس از مدتی خانه به دوشی و سرگردانی در شهرهای نیشابور و مازندران، سرانجام به دره میگانگ در بدخشان پناه برد و تا پایان عمر (سال ۴۸۱) در آن دره، در تبعید و انزوا زندگی کرد. (تاریخ ادبیات در ایران، ج دوم، ص ۴۵۰-۴۴۳)

محمد بن زکریای دازی

محمد بن زکریای رازی، فیلسوف، پزشک، کیمیادان، ریاضی دان و حکیم عالی قدر سده سوم هجری است. او یکی از نوابع روزگار خود و از بزرگترین طبیبان آن عصر به شمار می رفت. رازی در فلسفه عقایدی خاص داشت که خلاف بسیاری از معاصران او و نیز برخلاف آرای ارسطو بود. رازی بر آن بود که ارسطو، با جدا شدن از خط سیر استاد خود، افلاطون، فلسفه را تابه کرده و بسیاری از اصول آن را تغییر داده است. (تاریخ ادبیات در ایران، ج اول، ص ۲۹۱)

محمد بن زکریای رازی بر این اعتقاد بود که چون خداوند عادل است، همه بنده گان خود را مساوی خلق کرده و هیچ کس را بر دیگری برتری نداده است و حکمت بالغه و برای راهنمایی خلق چنین اقتضایم کند که همه را به منافع و مضار خود آشنا کند و حتی عدل و اقتضایم کند که از این طریق ایجاد تفرقه میان خلق نماید و پیران هر بیامیری را بادی بگران به جنگ و ستیز و آوار سازد. (همان، ص ۲۹۲)

این گونه اندیشه های رازی سبب شد تا برخی از متکلمان و اهل ادیان او را ملحد و ناسدان و جاهل و غافل خوانند. (همان). اما خوشبختی رازی در آن بود که او

در دوران پادشاهان سامانی می زیست و سامانیان اهل تعصب و تنگ نظری نبودند و دانشمندان دگراندیش را به زندان نمی انداختند. همین نکته بود که موجب شد رازی، دست کم بتواند عقاید و اندیشه های خود را آزادانه بیان کند، بی آن که به زندان بیفتد یا در صدد آزار و شکنجه و قتل او بر آید؛ و اگر چنین می شد، جهان ما، در سده های متامدی، از آثار و اندیشه های ناب نابعه ای چون زکریای رازی محروم مانده بود.

شیخ اشراق، حلاج و...

شهاب الدین یحیی سهروردی، مشهور به شیخ اشراق، یکی از بزرگترین فیلسوفان ایران در سده ششم هجری است. این فیلسوف برجسته، که به گفته تاریخ نویسان، تنها به وجود او می توان قرن ششم را یکی از مهمترین ادوار تاریخ فلسفه به شمار آورد، بر بسیاری از حقایق راه جست و به همین سبب او را «المؤید بالملکوت» لقب دادند (تاریخ ادبیات در ایران، ج دوم، ص ۲۹۷). سهروردی را بدان سبب «المقتول» یا «شهید» نامیده اند که در سی و هشت سالگی، به فرمان صلاح الدین ایوبی، فرمانروای مصر و شام، به قتل رسید. از آنجا که سهروردی خلاف عقاید پیشینیان می اندیشید و در اصطلاحات خود از الفاظ و اصطلاحات دین زد دشتی بسیار استفاده می کرد، متعصبان قوم، او را به الحاد متهم داشته و علمای حلب (سوریه) خون او را مباح دانستند و او را در حبس سلطان، در پنجم ماه ربیع سال ۵۸۷ خفه کردند (همان).

داستان غم انگیز دار زدن منصور حلاج را، تنها به جرم ابراز اعتقاد به «وحدت وجود»، تنها به سبب آن که بیان او اندکی آشکار و بی پرده بود، همگان خوانده ایم. ده ها و شاید صد ها مورد دیگر را در این زمینه، می توان از میان برگ های تاریخ بر گرفت و نمونه آورد. در دوران معاصر نیز، ماجراهای قتل و شکنجه و تبعید و اعدام بزرگان چون

سهروردی را بدان سبب

«المقتول» یا «شهید» نامیده

اند که در سی و هشت سالگی،

به فرمان صلاح الدین ایوبی،

فرمانروای مصر و شام، به قتل

رسید. از آنجا که سهروردی

خلاف عقاید پیشینیان

می اندیشید و در اصطلاحات

خود از الفاظ و اصطلاحات

دین زد دشتی بسیار استفاده

می کرد، متعصبان قوم، او را

به الحاد متهم داشته و علمای

حلب (سوریه) خون او را

مباح دانستند و او را در حبس

سلطان، در پنجم ماه ربیع

سال ۵۸۷ خفه کردند

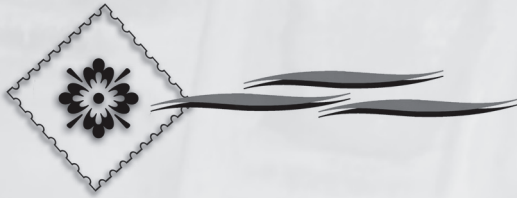
قائم مقام فراهانی، امیر کبیر، میرزاده عشقی، سید حسن مدرس، دکتر محمد مصدق و دکتر حسین فاطمی را به دست حکومت های قاجار و پهلوی، شنیده، خوانده، یا حتی خود، شاهد بوده ایم.

پایان سخن

آنچه از کتاب های تاریخ و شرح احوال بزرگان (اعم از گویندگان، نویسندگان، دانشمندان فیلسوفان) بر می آید این نکته غم انگیز است که حکومت های ایرانی، عمدتاً هیچ توجهی به اندیشمندان، روشنفکران و منتقدان جامعه نداشته اند و اگر در مواردی استثنایی، برخی از آنان را مورد لطف و حمایت قرار داده اند، تنها و تنها انگیزه افزودن بر اقتدار حکومت های خود را داشته اند. اگر شاعر، گوینده یا دانشمندی، گاه از ناگزیری و گاه به سبب فرصت طلبی با رفتارهای سیاسی حاکمان موافقت داشته و این موافقت را با صراحت بیان کرده، طبعاً مورد لطف و عنایت آنان قرار می گرفته است. برای نمونه، سلطان محمود غزنوی نسبت به آن گروه شاعرانی که در دربار او، مشغول سرودن اشعار غلو آمیز (یا حتی دروغ محض) در زمینه سجاای اخلاقی او و تعریف و ستایش از رشادت و شجاعت های او در جنگ ها و فتوحات پیر و ز مندان او و سپاهیان او بودند نهایت کرم و بخشش را رومی داشت و صله های گرانمای فراوان نیز، در ازای هر بیت شعری که بوی مدهانه و تملق از آن به مشام می رسید به آنان می پرداخت. نه ازین و آیین آنها می پرسید و نه از اندیشه آنان بیمناک بود. در واقع این گروه شاعران، مبلغان جیره خوار حکومت او بودند و تبلیغ و تملق های بی حساب آنها بر خورداری از زندگی می فرمودند و در یافت کیسه های زر و سیمی بود که سلطان از باج و خراج توده های مردم، در خزانه خود انباشته یا از غنایمی بود که با غارت شهرها و معاابد هندوستان به جنگ آورده بود.

این مدهانه گویی و بازار تملق و دروغ پردازی و ریاورزی، میراثی است بازمانده از نخستین دربار و حکومت های جاتری همچون بنی عباس و بنی امیه و... که در این هزار و چهار صد سال بر این ملت با خود کاسگی فرمان رانده اند و خدا آگاه است که چه وقت و چگونه ملت ما این میراث شوم را به دور خواهد افکند؟ باشیر اندرون شده، با خون به در شود!

ملت استبداد زده ایران همواره از این شیوه ناپسند غیر انسانی، غیر اسلامی و غیر اخلاقی رنج کشیده و هرگز نتوانسته خود و کشور خود را از زیر بار طاق فرسا رهایی بخشد. چه هزینه های گزافی که ملت در این زمینه پرداخته و چه مصیبت های جبران ناپذیری که در طول قرن ها، از این میراث شوم، بر او تحمیل شده است. در این سرزمین فراخ، دایره نقد و انتقاد، همواره تنگ بوده و هر روز تنگ تر شده است؛ به گونه ای که در درازنای تاریخ، اندیشمندان ما، یا از روی ریاورزی و خود را موافق و حتی فدایی حکومت هانشان داده اند، یا با بیان کوچکترین اعتراض و ایرادی که بوی مخالفت از آن به مشام برسد، تمامی درها و روزنه های یک زندگی آرام و پیشرفته را برای همیشه به روی خود و فرزندان خود بسته یافته اند.



لحظه‌ای در بهار

م. آزاد (محمود مشرف آزاد تهرانی)

(از مجموعه باید عاشق شد و رفت، نشر ماه ریز)

لحظه‌ای در بهار

می بینم

کوچه‌ها سرخ می‌شوند

زمان

نیلگونست

باد

مثل اندوهی

از تماشای رود می‌آید.

لحظه‌ای با تو

ای پرنده سبز

ای تماشای ساحرانه آب

لحظه‌ای با تو

از تو می‌گویم.

به تماشای این غروب

که دشت

مثل دنیای خفتگان زیباست

که زمان نیلگونه می‌بارد

به تماشای این پرنده سبز

به تماشای این بهار بیا.

با تو ای لحظه‌وار

ای همه تاریکی و فراموشی

با تو در باران

به تماشای رود می‌گذریم.

لحظه‌ای در بهار

می‌دانم

لحظه‌ای در بهار می‌میرم...

زمان، زمان نیاسودن

فیروزه خرمشاهی

(از مجموعه شهر بی‌نام، انتشارات مدیسه)

نیزار دائمی برهوت نگاهم

نیاز سبز رویش شالیزار

به هنگام فصل بلوغ رویش.

و زمین بی‌آب

برای رستن اندیشه در فضای گرم

آفتابگونه پندار، بیابانی است

تشنه باران.

زمان، زمان نیاسودن

نخفتن و بیداری است.

بیدار ماندن و سیری ناپذیری

حجم مغز

از یورش یافته‌های نامعلوم.

آبی، سبز، نیلی

رنک سکوت

فضاهای فکر باز یافته.

و قرمز مرز تردید از حضور بیگانه

در طول تحول تاریخ ذهن.

مردودی شاگرد تجدد

در کلاس تاریخ هویداست.

ولع برای آشامیدن آب‌های زیست بومی

که قدیمش نامیده‌اند

تمامی ندارد

و زلال چشمه‌سارانی

که نیازمند نوشیدنند.

روح صیقل یافته را حرکتی باید

در راهی دشوار

از جاده حیرت

تا مرز انزوا

در انتظار شناخت.

اوکتاویو پاز

(از مجموعه سنگ آفتاب، ترجمه احمد میرعلایی، انتشارات کتاب زمان)

با رنج بسیار، با یک بند انگشت پیشرفت در سال،
در دل صخره نقبی می‌زنم. هزاران هزار سال
دندان‌هایم را فرسوده‌ام و ناخن‌هایم را شکسته‌ام
تا به سوی دیگر رسم، به نور، به هوای آزاد و آزادی.
و اکنون که دست‌هایم خونریزست و دندان‌هایم
در لثه‌هایم می‌لرزند، در گودالی، چاک‌چاک از تشنگی و غبار،
از کار دست می‌کشم و در کار خویش می‌نگرم:
من نیمه دوم زندگی‌ام را
در شکستن سنگ‌ها، نفوذ در دیوارها، فروشکستن درها
و کنارزدن موانعی گذرانده‌ام که در نیمه اول زندگی
به دست خود میان خویشتن و نور نهاده‌ام.

تقدیر

محمد رضا عبدالملکیان

(از مجموعه ساده با تو حرف می‌زنم، نشر دارینوش)

چنین که نازلال و غضبناک
تیغ بر می‌کشی و
تیغ می‌چرخانی
چه نیلوفران عزیزی بر خاک می‌ریزند
مغرور و خرسند
تیغ فرو می‌آری و
نمی‌دانی
چه شاعران بزرگی
از خاک بر می‌خیزند
همه تقدیر با تو نیست
نیمه روشنش را می‌گویم

بر که بی‌ماهی

افشین پرتو

در سنگستان هزاره‌های دور
در سبزه‌زاری به وسعت یک سینه

رد پای هیولاییست
و تاوولی

محاط زمان

که خنجر است

بر حنجره گوزنی

ساخته از نازک‌ترین خط
بر ژرفای دل صخره‌ای خیس

در سنگستان هزاره‌های دور

پژواک رودی جاریست

در دریاچه هراسناک تیر نورهای آفتاب نمود

و در قعر این بر که بی‌ماهی

تندیسه‌ای بر خاک خفته

با سرودی در دل

و دلی اسیر چنگ عقابی با یک بال

و موشی که در خنکای خموش و ژرف چشمش لانه کرده با یک پا

در سنگستان هزاره‌های دور

هیولاییست که می‌آید تا بیشه امروز

و می‌نشیند بر تاب پاندول زمان

دنگ دنگ

با خنجری و حنجره‌ای و بالی و پایی

دنگ دنگ

و می‌رود

امروز و بیشه در انبان اوست

نگاه سرد تو...

حسن صفرپور - رشت

ای قامت بلند مقدس!

از این نگاه سردت

دلگیر می‌شوم.

آری!

تو جاودانه جوانی

من پیر می‌شوم.

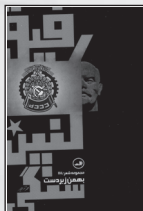
دیگر مرا

به دست عذاب دوزخ مسپار

مهر سکوت را

از سنگواره لب سرد بردار!

با سپاس فراوان از همراهان چشم‌انداز ادبیات متعهد: ابوالقاسم
پاشازانوس، مصطفی محزونی، امین ربیع‌نیا، احسان تاجیک و
عطاءالله آشتیانی



مجموعه شعر
رفیق لنین سنگی،
بهمین زبردست

نشر ثالث، چاپ اول: ۱۳۸۸،

قیمت ۲۵۰۰ تومان

افسانه سرایان همه خفتند

محمدرضا شعبانی

از شمار دو چشم یک تن کم

وز شمار خرد هزاران بیش

نوشته زیریادی است از استاد فرشیدورد، که توسط یکی از همراهان و شاگردان ایشان، آقای محمدرضا شعبانی نوشته شده. لازم به یادآوری است که این نوشته با اندکی تلخیص در نشریه آمده و متن کامل آن در سایت www.meisami.com قابل مشاهده است. نشریه چشم انداز ایران نیز در گذشت این استاد فرهیخته زبان فارسی را به جامعه ادبی و مردم ادب دوست ایران تسلیت می‌گوید.



جدید. پیش از این می‌گفت هنوز چند کتابی هست که باید آنان را به چاپ برسانم. من قریب به ده سال در منزل شخصی استاد، شاگردی کرده و همراه با برخی دانشجویان دیگر ایشان، به استاد در تألیف و پاکتویس کتاب‌های اخیرشان کمک می‌کردیم.

صراحت لهجه و خلوص نیت ایشان همراه با جدیت و علاقه شدید که گاه زبان وی را به تندی می‌کشانید همگی نشان از عشق فراوان ایشان به زبان فارسی، شعر و فرهنگ بود و چنین حالتی برایم درس بزرگ زندگی شد. در آن سال‌ها آموختم که باید پاسداری از زبان ملی و فرهنگ غنی کشورم را در کلاس‌های درس به دیگر شاگردان و دانشجویان هم انتقال دهم.

استاد دکتر امیر خسرو فرشیدورد به سال ۱۳۰۸ ه.ش در ملایر چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را تا کلاس دهم در زادگاه خود ادامه داد

و سپس برای گرفتن دیپلم به تهران در دبیرستان البرز آمد و با معلمان آنجا که بهترین استادان عصر خویش به‌شمار می‌آمدند مانند استاد ذبیح‌الله صفا، آشنا شد که بعدها دیدار و شاگردی با معلمان البرز، همواره در خاطر وی یک حادثه جالب تلقی شد و با مقرری‌ای که مرحوم پدر ایشان برای او می‌فرستاد به زندگی و تحصیل در تهران خو گرفت. استاد در ۱۳۲۹ از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، لیسانسیه شد و ۱۳۳۸ فوق‌لیسانس زبان و ادبیات فارسی و در ۱۳۴۰ فوق‌لیسانس علوم اجتماعی را از همان دانشگاه با پشتکار بسیار خوب گرفت. بلافاصله در سال ۱۳۴۲ به دریافت درجه دکتری زبان و ادبیات فارسی نایل آمد.

استاد فرشیدورد از همان اوایل کار تحقیقاتی در موضوعات زبانشناسی و دستور زبان فارسی، نقد ادبی و پژوهش‌های ادب معاصر علاقه نشان داد و همین علاقه مندی سبب شد که بعدها هم‌چنان در این چند تخصص به کار خود ادامه داده و به‌عنوان یکی از سرشناس‌ترین استادان در امر دستور زبان در دانشگاه‌های ایران شناخته شود. سفرهای علمی ایشان به کشورهای اروپایی و امریکای همگی در جهت تکمیل کار تحقیقاتی ایشان در باب دستور زبان و زبانشناسی بود.

مهارت و قدرت استفاده ایشان از زبان‌های فرانسوی، انگلیسی و عربی کمک شایانی در تحقیقات دستوری و زبانشناسی کرد. استاد بحق یک محقق

از ملک ادب حکم گزاران همه رفتند
شویار سفر بند که یاران همه رفتند
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست
گوید چه نشینی که سواران همه رفتند
داغست دل لاله و نیلی است بر سرو
کز باغ جهان لاله عذاران همه رفتند
افسوس! که افسانه سرایان همه خفتند
اندوه! که اندوه گساران همه رفتند...

استاد دکتر خسرو فرشیدورد در روز ۹ دی ۱۳۸۸ دارفانی را وداع گفت. گویی شعر زیبا و بسیار تأثیربرانگیز استاد بهار همواره باید برای بزرگان از دست رفته، تجدید خاطره شود.

آخرین باری که به ملاقات استاد فرشیدورد به آسایشگاه نیکان در پاسداران رفتم وقتی چهره بیمار و زار و نزار استاد را روی تخت آنجا مشاهده کردم چنان بغضی گلویم را فشرود و حالتی به من دست داد که همسر و فرزندم - که با هم به دیدار استاد رفته بودیم - بسیار متأثر شدند. یادم است که استاد در آن بی‌حالی مفرط که بیشتر خواب آلود بود، وقتی سخن از ادبیات و فرهنگ به میان آمد، به من - که در حقیقت یکی از کوچکترین شاگردان ایشان بوده‌ام - گفت دنبال کار ادبیات را بگیرید و چراغ ادب را پس از من روشن نگهدارید. چشم‌انم اشک آلود شد، با خود گفتم استاد حتی در این وضعیت، به فکر ادب، شعر و فرهنگ است. ایشان با آن که بسیار علاقمند بود در منزل خود باشد و از آنجا که سال‌ها بود تنها زندگی می‌کرد، به ناچار اقوام نزدیک وی تصمیم گرفتند که برای بهبود حال استاد، او را تنها برای مدتی نزدیک به یک ماه در آن آسایشگاه بستری کنند. قرار بود پس از بهبود وضعیت ایشان، به منزل شخصی واقع در دربند بروند، زیرا منزل خود را بسیار دوست داشت و به من می‌گفت: به منزلم بیاید و ادامه کارهای تألیف و تحقیقاتی را دنبال کنید.

استاد فرشیدورد تنها دل‌بستگی‌اش به کتاب، تحقیق و فرهنگ دوستی مفرط خاصه به ایران بود. ایشان در بستر بیماری به فکر خانه بود و نگارش مطالب

نستوه در باب دستور زبان و زبانشناسی سنتی بود و تا آخرین روزهای عمرش همواره با مطالعه، تحقیق، نکته برداری و یادداشت، لحظات پربرکت زندگی خویش را پشت سر می نهاد. در این یکی دو سال آخر عمر، به جهت ناتوانی و کسالت حال، خوابیده کتاب می خواند و مدام این رباعی منسوب به خیام را می خواند:

یک چندی به کودکی به استاد شدیم

یک چند از استادی خود شاد شدیم

پایان سخن شنو که مارا چه رسید

از خاک بر آمدیم و بر باد شدیم

وی می گفت استاد ذبیح الله صفا او آخر عمر قادر نبود حتی یک جلد کتاب از قفسه اش در آورد و بخواند و این مایه تأسف و ناراحتی استاد فرشیدورد بود. ایشان ارادت خاصی به استاد صفا داشت و همواره اثر معروف و بزرگ تاریخ ادبیات در ایران استاد صفارا نمونه یک تحقیق خوب و در عین حال کامل می دانست. بیماری قند که بیش از ۴۰ سال ایشان را می آزرده در این یکی دو سال اخیر، استاد را از یاد آورده بودم. یادم است تا پیش از این استاد هر روز یکی دو نوبت به پیاده روی در دربند می رفت تا به قول خودش، قند اضافی را بسوزاند و به این وسیله بتواند مقدار بیشتری کتاب بنویسد. همیشه می گفت دوست دارم خاطر اتم را به چاپ برسانم.

ایشان نسبت به استادان خود، نهایت احترام اقاائل می شدند. خاصه دکتر محمد معین را از ادب می ورزید، زیرا وی را یک انسان وارسته و در عین حال یک استاد تمام عیار می دانست و به استاد علامه فروینی به چشم یک دانشمند واقعی می نگریست و می گفت او تنها کسی است که متون ادبی را خوب تصحیح می کرد. البته به استادانی مانند جلال الدین همایی و استاد بهار مباحثات می کرد و همیشه از آنها به بزرگی و ارادت یاد می کرد. استاد مجتبی مینوی را می ستود و به معلومات وسیع و بی نظیر استاد عبدالحسین زرین کوب که به باور وی جمیع استادان ادب تنها در استاد زرین کوب خلاصه می شد فخر می کرد و همواره می گفت دیگر مانند ایشان یافت می شود؟! استاد غلامحسین یوسفی را دوست می داشت و احترام فوق العاده ای برای ایشان قائل بود و استاد دکتر مهدی محقق را یکی تاز استادان علم کلام و ادبیات فارسی و عربی می دانست. استاد فرشیدورد در مرگ استاد محمد معین، سوگ ها کرد و برای ایشان مرثیه سرود:

هیچ کس نیست که از مرگ تو گریان نشود

هیچ دل نیست که از داغ تو بریان نشود

هیچ کس نیست کزین درد گریبان ندرد

هیچ کس نیست کزین سوگ پریشان نشود...

(کارنامه دکتر معین، عبدالله نصری، ص ۲۱۴-۲۱۳)

ایشان معتقد بود که شاعر امروز، باید به مسائل روزش توجه کند و از غوطه خوردن در موضوعات کهن دست بردارد.

استاد از ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۵ عضو لغتنامه دهخدا بود. از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۷ استاد یار دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان و از ۱۳۴۷ تا ۱۳۴۸ استاد یار دانشگاه تهران و از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۴ دانشیار این دانشگاه بود و از آن تاریخ به بعد به عنوان استاد به کار ارشاد و تربیت دانشجویان پرداخت. امروز بیشتر استادان ادبیات فارسی دانشگاه ها از دانشجویان سابق ایشان بوده اند. وی به جز کتاب ها و تحقیقات مفصل، بیش از ۲۰۰ مقاله در خصوص دستور زبان، ترجمه،

زبانشناسی و تعلیم زبان فارسی و نقد ادبی در مجله های وحید، فرهنگ ایران زمین، نیما، سخن، گوهر، مجله دانشکده ادبیات تهران، فردوسی، اصفهان و آشنا و رشد ادب فارسی نوشته است. گفتنی است استاد فرشیدورد از نخستین کسانی است که پیش از ایجاد گروه زبانشناسی در دانشگاه تهران، با نوشتن مقالاتی در باب زبانشناسی جدید و لزوم معرفی به جامعه دانشگاهی، اقدام کرد و بسیاری از زبانشناسان امروز از راه خواندن نوشته های ایشان این رشته را برای تحصیل خود انتخاب کردند و به تدریس در دانشگاه ها پرداختند. (یادگار نامه استاد فرشیدورد، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ص ۴، سال ۱۳۷۷)

جز این خدمات، وی در تدوین دانشنامه ایران و اسلام و دایره المعارف ایرانیکا (Iranica) سهم داشت و نوشتن مقاله های دستوری و بلاغی آن را به عهده گرفت. برخی نوشته های او به زبان انگلیسی و فارسی چاپ شده است. حق این است در بزرگداشت این استاد فرزانه کو تاهی نشود خاصه ایشان در تعدیل برخی نظرات افراطی در خصوص زبان فارسی از لغات دخیل و بیگانه بویژه عربی دخیل، سعی وافر کردند و مثلاً بحث «فارسی معیار» به همت والای ایشان و همکاران ایشان به سرانجامی روشن و درست رسید. نثر شیوا، روان و درخور فهم استاد، بحق یکی از بهترین نثرهای فارسی فصیح معاصر به شمار می آید. ایشان بارها و بارها نوشته های خود را ویرایش می کرد و آنگاه به چاپ می سپرد. باور داشت قلم شیوا و سلیس، یک امتیاز برای نویسنده خوب باید باشد. نگارنده بر خود می داند مصیبت وارده و فقدان وجود این استاد بزرگ ادب که بحق یکی از ستون های مهم فرهنگ و ادبیات کشورمان و دانشگاهیان است را به بازماندگان ایشان و استادان تسلیت گفته و این نوشتار را با یک شعر از استاد فرشیدورد به پایان می رسانم. روح ایشان شاد و روانشان جاوید باد.

غریب

دور از وطن غریبم و اندر وطن غریب هر گز

کسی مباد به عالم چو من غریب

بیگانه ام ز خویشتن و آشنا به درد

باخویشتن غریبم و بی خویشتن غریب

در خلوت غمینم و برانجمن غمین

بی انجمن غریبم و در انجمن غریب

مرگ سیاه هم به سرم ناز می کند

در گور خود غریبم و اندر کفن غریب

جانم به لب رسید زرنج و عذاب و درد

جانم همیشه هست به زندان تن غریب

رفتم به باغ، بلکه کنم تازه روح و جان

آمد به چشم من، چمن و یاسمن غریب

ایران بزم غریب و ارو با غریب تر

پاریس و برلن و رم و شام و یمن غریب

در شهر اشکبارم و در کوه داغدار

در خانه ام غریبم و به دشت و دمن غریب

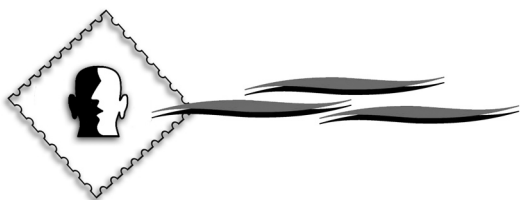
عمرم تباه شد به ره میهن عزیز

هستم ولی به دیده اهل وطن غریب

تنهایی و غریبی و آوارگی بلاست

هر گز کسی مباد به عالم چو من غریب

(صلای عشق، انتشارات امید مجد)



داستان اعتیاد در ایران

گفت و گو با سعید مدنی

آخرین بخش گفت و گو با سعید مدنی درباره اعتیاد پس از انقلاب تقدیم خوانندگان نشریه می‌شود، با این امید که درس‌های نزدیک به سه دهه فعالیت‌های درست و نادرست در مبارزه با اعتیاد به انباشت دانش و تجربه‌ای بینجامد تا راه را برای ایجاد جامعه‌ای پاک و عاری از اعتیاد بگشاید. بی‌شک هنوز تا رسیدن به چنین شرایطی راهی طولانی و موانعی بسیار در پیش است.

سیاسی نبود و در عین حال گسترش اعتیاد نگرانی شدید همه جامعه را به دنبال داشت، چاره‌ای جز بازگشت به گذشته و نقد آن نبود. اگر چه عده‌ای از مدیران در آن زمان هم برای فرار از مسئولیت خودشان شرایط بین‌المللی را بهانه کرده و چنین تحلیل می‌کردند که علت عدم دستیابی به اهداف مبارزه با مواد مخدر نه در ضعف‌ها و دیدگاه‌ها، بلکه در پیچیدگی معضل مواد مخدر در سطح جهان است و این پیچیدگی نیز به دلیل سودسراش و وسوسه‌انگیز و افسانه‌ای تجارت مواد مخدر است که مقابله با آن رادشوار می‌سازد.

آیا این نقد گذشته و تجدیدنظرهایی که به آن اشاره کردید اثرات مشخصی بر برنامه‌های کاهش عرضه یعنی فعالیت‌ها و اقدامات پلیسی و قضایی هم داشت؟

بله، می‌توان گفت تا حدی سیاست‌های ستاد مبارزه با مواد مخدر در زمینه اقدامات پلیسی و قضایی را تغییر داد که مهمترین آنها تمرکز بیشتر بر دستگیری قاچاقچیان و نه دستگیری معتادان بود، از این رو گاهی در مرزها عملیات بزرگی صورت می‌گرفت. تغییر رویه یادشده حتی مورد انتقاد نیز قرار گرفت، زیرا گسترش عملیات دستگیری قاچاقچیان و کم‌توجهی به خرده‌فروش‌ها، فضا را برای فروشندگان خرده‌پای مواد مخدر قدری باز می‌کرد. به باور این گروه از منتقدان آن آنجا که بسیاری از معتادان برای تأمین هزینه اعتیاد خود به جرم‌گفروشنندگان خرده‌پایو ستم‌دند، آنها حلقه واسطه قاچاقچیان و معتادان به شمار می‌آمدند.

آیا مشکل تعداد بالای زندانیان هم می‌توانست دلیلی برای توقف بازداشت گسترده معتادان باشد؟



مصادره‌ها و جریمه‌ها عوارض قابل توجهی داشتند، اما به علت غیرشفاف بودن مسیر این درآمدها، عملاً نمی‌توانستند هزینه اجرای برنامه مبارزه با اعتیاد را تأمین کنند. بر اساس برخی برآوردها در آن سال‌ها، ایران سالانه مبلغی معادل ۱/۵ میلیارد دلار صرف مبارزه با قاچاق و مصرف مواد مخدر می‌کرد. البته این جمع‌بندی از شکست به معنای تجدیدنظر همه‌جانبه و سریع در روش‌های گذشته نبود، بلکه فقط از حجم و شدت برنامه‌های کاهش عرضه کاسته شد. بولی فعالیت‌های نظامی و انتظامی همچنان ادامه داشت.

در آن مقطع ظاهر فضای گفت و گو و نقد گذشته در زمینه عملکرد ستاد و دیگر دستگاه‌های مسئول از جمله نیروی انتظامی باز تر شد؟

این عامل را هم نمی‌توان نادیده گرفت، از این رو در شرایطی که دیگر بهانه جنگ یا مشکلات

جهش بزرگ جمع‌بندی شکست پیش از این اشاره داشتید تغییری که در مدیریت اعتیاد از اواسط دهه ۱۳۷۰ شروع شد گام‌های مؤثرتری در زمینه مبارزه با اعتیاد برداشته شد. منشأ این تغییر جهت و بهبود عملکرد چه بود؟

در این مقطع یعنی در اواسط ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی برنامه‌های کاهش عرضه یعنی برخورد های قضایی و پلیسی نه از حمایت نظری صاحب‌نظران برخوردار بود و نه مدیران اجرایی انگیزه کافی برای فعالیت در این زمینه داشتند. در واقع مدیران و صاحب‌نظران در سخنان خود بیشتر به نقد آن می‌پرداختند و در صحنه عمل نیز عملیات دستگیری معتادان از رکوئزیتی برخوردار بود. فراموش نکنید که تا آن زمان حدود ۲۰ سال همه تصور می‌کردند اگر قاچاقچیان اعدام شده و معتادان هم به زندان‌ها و اردوگاه‌های بازپروری سرازیر شوند مسئله اعتیاد حل می‌شود. حال پس از بیست سال همه می‌دیدند که با وجود همه این اقدامات نه تنها وضع بهتر نشده که بدتر هم شده است. از همه مهمتر در حالی که تا آن زمان مسئولان ستاد مبارزه با مواد مخدر پشتیبان اقدامات امنیتی و قضایی بودند حالا خودشان هم منتقد این استراتژی شده بودند، از این رو همه چیز از شک نسبت به گذشته شروع شد، بنابراین دوره جدید در حالی آغاز شد که روانشناسی حاکم بر آن عمدتاً احساس به بن‌بست رسیدن و شکست در برنامه‌ها بود، به عبارت دیگر، اهداف مورد انتظار هرگز برآورده نشده بودند. در عین حال برنامه مبارزه با مواد مخدر بسیار پرهزینه بود و بار مالی سنگینی بر دولت تحمیل می‌کرد و با وجود اینکه کشفیات،

بله، دستگیری‌های پی‌درپی در عملیات مختلف، بر تعداد زندانیان مواد مخدر می‌افزود و به تداوم پیامدهای ناشی از آن کمک می‌کرد. عمده‌ترین پیامد این دستگیری‌ها، تورم حجم زندانیان و عدم تناسب آن با امکانات زندان‌ها و اردوگاه‌های بازپروری بود، اما دستگیری‌های نیروی انتظامی هم فله‌ای بود و خطای بالا داشت، مثلاً طبق گزارش مطبوعات در همان زمان ۴۷/۵ درصد افرادی که به وسیله نیروی انتظامی به عنوان معتاد دستگیر شده بودند، بی‌گناه شناخته شدند و رئیس سازمان زندان‌ها از نیروی انتظامی خواست به علت عدم گنجایش زندان‌ها، دستگیر شدگان را به زندان معرفی نکند.

■ ظاهر آکسفیات مواد مخدر هم در این دوره افزایش یافت. آیا این افزایش به معنای بهبود عملکرد دنیو‌های درگیر مبارزه بود؟

□ در سال‌های مورد نظر، میزان کشفیات مواد مخدر همچنان بالا بود، البته از این پدیده دو تفسیر کاملاً متفاوت می‌شود. عده‌ای آن را نشانه موفقیت پروژه مبارزه با مواد مخدر و برخی نیز آن را از شواهد شکست مبارزه و گسترش اعتیاد و فراوانی مواد مخدر می‌دانستند. در نیمه اول سال ۱۳۷۶، حدود ۶۴ تن مواد مخدر در کشور کشف شد که مانند گذشته قسمت اعظم آن را تریاک، سپس حشیش و پس از آن هروین تشکیل می‌داد. همچون گذشته استان‌های خراسان، کرمان و سیستان و بلوچستان به ترتیب، بیشترین مقدار کشفیات را به خود اختصاص می‌دادند. اما به نظر من تغییرات در برنامه‌ها و فعالیت‌های ستاد، جنبه‌های مهمتری داشت.

■ مهم‌ترین تغییری که می‌توان آن را محصول جمع‌بندی و نقد عملکرد گذشته در مبارزه با اعتیاد دانست چه بود؟

□ شاید بتوان مهم‌ترین اتفاق را که در اواخر دهه ۱۳۷۰ رخ داد و آن دوره را متمایز ساخت ایجاد تعادل نسبی بین برنامه‌های کاهش عرضه و کاهش تقاضا دانست. به این معنا که در این دوره همان قدر که به اقدامات قضایی و پلیسی توجه می‌شد برنامه‌های درمان، پیشگیری و تاحدی هم کاهش زیان در دستور کار مدیریت اعتیاد قرار گرفت. در این دوره مدیریت مبارزه با اعتیاد سعی داشت فعالیت‌های کاهش عرضه را به نحوی با برنامه‌های کاهش تقاضا و پیشگیری مرتبط کند و ماهیت پیشگیرانه و فرهنگی آن را در مقابل جوهر انتظامی و قضایی آن پررنگ کند.

پیشتر هم توضیح دادم که چرخش رویکرد ستاد احتی در نامگذاری عملیات مختلف انتظامی

می‌توان دید. اگر در گذشته بر عملیات انتظامی نام‌هایی چون رعد، صاعقه، والعیات، ظفر و... می‌نهادند، در این دوره از نام‌هایی چون انداز استفاده می‌شد.

■ وضعیت برنامه‌ریزی برای مبارزه با اعتیاد در این دوره چگونه بود؟ آیا باز هم برنامه مدونی وجود نداشت؟

□ اتفاقاً به نکته مهمی اشاره کردید. باید توجه داشت که نیمی از دوره چهارم مدیریت اعتیاد یعنی سال‌هایی که مربوط به نیمه دوم ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی و پس از آن دوره اصلاحات است به ایجاد تردید، بازنگری و چاره‌جویی گذشت، که تأثیر عملی آن، اصلاح قانون مبارزه با مواد مخدر مصوب ۱۳۶۷ در سال ۱۳۷۶ بود. در واقع، نیمه اول دوره چهارم را می‌توان دوره گذار دانست و نیمه دوم دوره چهارم، محصول عملی تحولات نظری نیمه اول بود.

پیش از این دوره، اقداماتی برای تدوین برنامه انجام شده بود از جمله در سال ۱۳۷۲، بحث و بررسی درباره طرح جامع و کلان برنامه پنج‌ساله دوم مبارزه با مواد مخدر در دستور کار ستاد مبارزه با مواد مخدر قرار گرفت. حجم زیادی از گفت‌وگو و شنودها درباره این برنامه به این موضوع اختصاص یافت که برای کاهش تقاضا و نیز درمان و بازپروری باید از کمک گسترده متخصصان و صاحب‌نظران استفاده کرد.

نخستین برنامه ملی پیشگیری، درمان و بازپروری سوء مصرف مواد در سال ۱۳۷۳ توسط سازمان بهزیستی کشور تدوین شد. مبنای تدوین این برنامه این پرسش بود که چرا با وجود اینکه قانون مبارزه با مواد مخدر مصوب سال ۱۳۶۷ با هدف تشدید مبارزه به منظور کاهش عرضه مواد مخدر تصویب شد و تصور می‌شد با اعمال

حدود ۲۰ سال همه تصور می‌کردند اگر قاچاقچیان اعدام شده و معتادان هم به زندان‌ها و اردوگاه‌های بازپروری سرازیر شوند مسئله اعتیاد حل می‌شود. حال پس از بیست سال همه می‌دیدند که با وجود همه این اقدامات نه تنها وضع بهتر نشده که بدتر هم شده است

آن ظرف دو سال مشکل مواد مخدر در کشور حل شود، متأسفانه شواهد بسیار، حاکی از ناموفق بودن برنامه‌هاست.

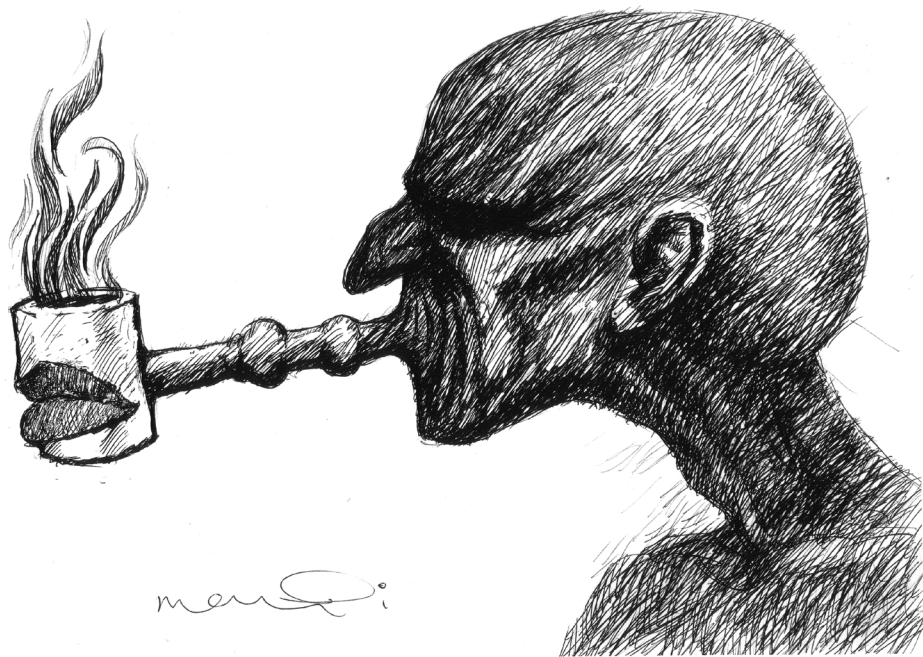
مجمع تشخیص مصلحت نظام در سال ۱۳۷۶، اصلاحیه قانون مبارزه با مواد مخدر را تصویب کرد که بر اساس آن، اگر چه اعتیاد هنوز جرم بود، اما به تمامی معتادان اجازه داده می‌شد بدون ترس از تعقیب کیفری به مراکز درمانی مراجعه و به درمان خود اقدام کنند. این تحول، زمینه تقویت رویکرد کاهش تقاضا شد و امکان توجه به معتاد را فراهم آورد.

یکی دیگر از مهم‌ترین تحولات در دوره چهارم مدیریت مبارزه با اعتیاد، ورود مباحث و برنامه‌های مرتبط با اعتیاد در برنامه سوم توسعه بود. در متن سیاست‌ها و راهبردهای برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، در پنج مورد از راهبردهای بخش سیاست‌های داخلی به مبحث مبارزه با اعتیاد پرداخته شده بود. جالب توجه است که اولین مورد به سیاست‌های کاهش تقاضا اختصاص داشت و موضوعاتی همچون ارتقای آگاهی عمومی از طریق مراکز آموزشی و رسانه‌های همگانی، پشتیبانی از مؤسسه‌های غیردولتی، انجام تحقیقات و مطالعات علمی، تقویت مراکز بازپروری، تأسیس مراکز درمانی و تأکید بر برنامه‌های ورزشی و حرفه‌آموزی معتادان را در برداشت. مورد دوم، به سیاست‌های کاهش عرضه توجه داشت و بحث توسعه اردوگاه‌های کارآموز ساختن بود. در موارد دیگر نیز به تدوین طرح جامع مقابله با مواد مخدر توسط ستاد، اصلاح قوانین و مقررات موجود و نظارت و ارزشیابی اقدامات انجام شده، پرداخته شده بود (موارد ۱ تا ۹ بخش سیاست‌های داخلی برنامه سوم توسعه).

در واقع، ورود بحث مبارزه با اعتیاد در چارچوب برنامه توسعه کشور و توجه ویژه به آن در برنامه‌ریزی کلان کشور، گام مثبتی بود که می‌توانست به نتایج و پیامدهای بسیار مطلوبی بینجامد.

■ با این همه به نظر می‌رسد مقاومت زیادی در برابر اصلاح و تغییر استراتژی مبارزه با مواد مخدر وجود داشت؟

□ تعارض مدیران فعال در مبارزه با اعتیاد در حوزه «انتظامی» و «غیر انتظامی» نمود دیگری از رویکردهای متفاوت در برنامه‌ها بود. مدیران بخش‌های غیر انتظامی، اغلب بر نادرست بودن مبانی نظری مبارزه و نتایج عملی آن تکیه می‌کردند، یعنی رویکرد کاهش عرضه و جرم‌انگاری را ناموفق و راه‌چاره‌ر اتکیه‌بر رویکرد



صاحب‌نظران در این زمینه هشدار جدی می‌دادند. در اواخر سال ۱۳۷۹، به نحو حیرت‌انگیزی قیمت تریاک در ایران رو به افزایش گذاشت و در مقابل، قیمت هر وین کاهش یافت، به طوری که مجلس شورای اسلامی تصمیم گرفت برای بررسی این پدیده، نشست فوق‌العاده‌ای برگزار کند. تاج‌الدین، عضو هیئت رئیسه کمیسیون اجتماعی مجلس، در این باره گفت: «حیرت‌انگیز این جاست که نرخ هر وین که قاعدتاً گران‌تر از تریاک است، در حالی رو به کاهش است که طبق قوانین، همراه داشتن فقط ۵ گرم آن می‌تواند حکم اعدام را در پی داشته باشد.» (روزنامه انتخاب، ۸ اسفند ۱۳۷۹)

افزون بر گسترش مصرف هر وین، ۸۸ درصد از هر وینی که توزیع می‌شد ناخالص بود که آثار زیانبار مصرف هر وین را چند برابر می‌کرد. در اواسط سال ۱۳۸۰، یکی از مدیران مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی اعلام کرد: «اگر مصرف هر وین متوقف شده و سیر نزولی طی می‌کند، در مقابل بیشترین ورودی به کشور حشیش است چون تولید آن در پاکستان و افغانستان بالا رفته و ارزان است.» وی همچنین اعلام کرد: «به دلیل بالا رفتن میزان ناخالصی هر وین و دیگر مواد مخدر، مرگ و میر معنادار، پنجاه درصد افزایش یافته است.» در این دوره، تغییر الگوی مصرف به تدریج توجه مدیران و صاحب‌نظران را به خود جلب کرد، به همین جهت برخلاف ادعای مدیر مربوطه در نیروی انتظامی مبنی بر اینکه مصرف هر وین متوقف شده است، در پایان سال ۱۳۸۰ نماینده برنامه کنترل سازمان ملل نسبت به تغییر الگوی مصرف مواد مخدر از تریاک به هر وین در ایران هشدار داد و آن را بسیار خطرناک توصیف کرد. این موضوع وضعیت اعتباردار کشورمان بسیار بی‌رحم‌تر کرد. در زیراتغییر الگو منحصر به نوع ماده مصرفی نبود، بلکه روش مصرف را هم خطرناک‌تر کرد یعنی سهم مصرف به روش تریاق بیشتر و بیشتر می‌شد.

■ در قبال این شرایط چه اقداماتی صورت گرفت؟

□ در سال ۱۳۷۷، به دنبال طرح ضرورت توجه جدی تر به برنامه‌های کاهش تقاضا «لایحه نحوه سازماندهی فعالیت‌های کاهش تقاضای مواد مخدر» که با کمک سازمان بهزیستی در وزارت بهداشت، در مان و آموزش پزشکی تدوین شده بود، در دستور کار هیئت دولت قرار گرفت. مطابق ماده ۱ این لایحه، سازمان بهزیستی کشور موظف بود در اجرای وظایف قانونی خود و تمهید برنامه‌های لازم برای کنترل سوء مصرف

رسیدن پروژه مبارزه با مواد مخدر با دیگر مدیران همداستان بودند، اماره چاره‌راه‌مچنان در تشدید مجازات‌ها و قوانین و اجرای دقیق آنها می‌دانستند. سید محمود هاشمی شاهرودی، ریاست قوه قضاییه، در همایش قضات دادگاه انقلاب در امر مبارزه با مواد مخدر، خواستار برخورد خشن و مقتدرانه مسئولان ذیربط با معضل مواد مخدر شد و گفت: «لازم است مجازات‌ها خیلی شدید و غلیظ باشد و این مجازات‌ها برای ایجاد هراس در باندها و گروه‌های قاچاق مواد مخدر و معتادان در ملاءعام به اجراء آید.» (روزنامه ابرار، ۲۲ دی ۱۳۷۹).

اظهارات رئیس قوه قضاییه مبنی بر ضرورت اعمال مجازات‌های سنگین و خشونت آمیز برای مجرمان مواد مخدر نشانگر استمرار رویکرد گذشته قوه قضاییه به مبارزه با اعتیاد بود.

■ آیا در همین سال‌ها به تدریج علایم تغییر الگوی مصرف مواد در ایران ظاهر شد؟

□ بله، البته پس از پایان جنگ بسیاری

شاید بتوان مهمترین اتفاق را که در اواخر دهه ۱۳۷۰ رخ داد و آن دوره را متمایز ساخت ایجاد تعادل نسبی بین برنامه‌های کاهش عرضه و کاهش تقاضا دانست. به این معنا که در این دوره همان قدر که به اقدامات قضایی و پلیسی توجه می‌شد برنامه‌های درمان، پیشگیری و تاحدی هم کاهش زیان در دستور کار مدیریت اعتیاد قرار گرفت

کاهش تقاضای دانستند. در مقابل، مدیران بخش‌های انتظامی ضمن قبول اهمیت و لزوم توجه به رویکرد پیشگیری و درمان، علت اصلی عدم پیشرفت پروژه مبارزه با مواد مخدر را کمبودهای قانونی و ضعف مجازات‌ها و سهل‌گیری قوه قضاییه می‌دانستند و بر جرم‌انگاری اعتیاد با فشاری می‌کردند. این رویکردهای متفاوت بعضاً همکاری‌های بین بخشی را مختل و ناسازگاری مدیران و مشکلات و اختلافات سازمانی آنها را در حوزه‌های کاهش عرضه و کاهش تقاضا دامن می‌زد.

البته ناهماهنگی بین بخشی سابقه‌ای طولانی داشت و گاهی نیز به استعفای بعضی از مدیران می‌انجامید. در همین رابطه، در سال ۱۳۷۹، تحولاتی در مدیریت اداره مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی رخ داد و به دنبال آن، نظرات مبتنی بر رویکرد کاهش عرضه و جرم‌انگاری در بین مدیران مجدداً تقویت شد. یکی از مدیران نیروی انتظامی در آن زمان دیدگاه خود را چنین توضیح می‌دهد: «از دیدگاه من، معتاد مجرم است و ما باید در خصوص این مطلب یک تلاش فرهنگی کنیم، زیرا چنین تلقی اثرات بسیار منفی در گرایش جوانان به سوی مواد مخدر خواهد داشت.» مدیر دیگر ارشد نیروی انتظامی در آن مقطع در تأیید نظر همکارش اظهار داشت: «چرا یک معتاد و خرده‌فروشی که چندین سابقه دارند و مانند میکرو ب هستند، برای از بین بردن وایزوله کردن این میکرو ب‌ها فکری نمی‌شود. اینکه گفته می‌شود اعتیاد جرم نیست آیا جرأت دادن و شجاعت دادن به معتاد نیست؟ آیا این ترویج مواد مخدر در جامعه نمی‌باشد؟»

تحلیل دیدگاه مدیران اعتیاد در بخش‌های قضایی نشان می‌دهد آن‌ها نیز در به بن بست

مواد اعم از پیشگیری و آموزش آحاد جامعه و شناسایی، در مان و باز توانی معتادان به مواد مخدر، سیاست‌ها، برنامه‌ها و طرح‌های اجرایی مربوطه را پس از تصویب در شورایی با عنوان شورای عالی برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری در جهت ارتقا و توسعه فعالیت‌های کاهش تقاضا به اجرا در آورد. در واقع، در طرح یاد شده تلاش شده بود مدیریت کاهش عرضه و کاهش تقاضا از یکدیگر تفکیک و مستقل شوند. از مهمترین نکات پیش‌بینی شده در طرح، اختصاص ۵۰ درصد درآمدهای ناشی از اجرای قانون مبارزه با مواد مخدر به سازمان بهزیستی کشور بود تا به این ترتیب منابع جدی برای برنامه‌های کاهش تقاضا تأمین شود.

تقریباً همزمان با بحث درباره لایحه پیشنهادی وزارت بهداشت، در مان و آموزش پزشکی؛ ستاد مبارزه با مواد مخدر نیز اقدام به تدوین پیش‌نویس لایحه‌ای با عنوان «پیشگیری از اعتیاد و درمان معتادان مواد مخدر و حمایت از افراد در معرض خطر اعتیاد» کرد. مجموعه این لوایح و طرح‌ها، نشان‌دهنده توجه همزمان مدیران و نمایندگان در خصوص تصویب قانونی در حوزه کاهش تقاضا بود.

در سال‌های ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰، بخش قابل توجهی از ادبیات حاکم بر نظام برنامه‌ریزی مدیریت اعتیاد به رویکرد کاهش تقاضا اختصاص داشت، اما هیچ‌یک از این اسناد نتوانست در عمل کار ساز باشد و هنوز موانع جدی در برابر برنامه‌های پیشگیری و درمان وجود داشت.

در سال ۱۳۸۰، به تدریج شواهدی مبنی بر عدم دسترسی مدیریت کاهش تقاضا به نتایج مطلوب آشکار شد و این امر بار دیگر زمینه مساعدی را جهت بازبینی مجموعه فعالیت‌های مبارزه با اعتیاد خصوصاً کاهش تقاضا فراهم آورد.

بار دیگر در این مقطع پای نهادهای امنیتی به برنامه‌های اعتیاد باز شد و آنها هم نسبت به وضع موجود اظهار نگرانی کردند.

کاملاً درست است. افزون بر آن، بحث اعتیاد در عالی‌ترین سطوح مدیریت استراتژیک نظام مطرح شد. از جمله شورای امنیت ملی در این زمینه مصوبات مشخصی داشت که مهمترین آن طرح مجدد ضرورت بازبینی و اصلاح قانون مبارزه با مواد مخدر بود. همچنین، بر «آموزش همگانی و روشنگری افکار عمومی در سطح وسیع با استفاده از کلیه امکانات رسانه‌ای کشور و سازماندهی طرح جنگ روانی علیه مواد مخدر» تأکید و مقرر شد که پیگیری این مصوبه در دستور کار کمیته کاهش تقاضای ستاد قرار گیرد. در واقع، تأکید بر

ضرورت اجرای برنامه‌های کاهش تقاضا به تدریج در عالی‌ترین سطوح مدیریت سیاست‌گذاری و استراتژیک کشور نیز رسوخ کرد.

آیا بحث رسمیت یافتن درمان معتادان توسط پزشکان راه می‌تواند از آثار و پیامدهای این نگرانی عمومی دانست؟

بله، تا آن زمان در مان معتادان در مغایرت با قانون تشدید مبارزه با مواد مخدر قلمداد می‌شد تا اینکه در سال ۱۳۸۰، محمد فلاح، دبیر ستاد مبارزه با مواد مخدر، طی نامه‌ای به رئیس قوه قضاییه به برخی ابهامات قانون مبارزه با مواد مخدر خصوصاً ماده ۱۵ آن درباره در مان معتادان اشاره و پرسش‌هایی را برای روشن شدن وضع مطرح کرد. این پرسش‌ها به شرح زیر است:

الف- آيا می‌توان در حال حاضر، با استفاده از پزشکان مجرب و تجویز داروهای مجاز جایگزین بر اساس نسخه‌های پزشکی، نسبت به مداوای معتادان در درون زندان‌ها و دو گاه‌های کار اقدام کرد یا خیر (اعم از محکومین یا بازداشتی‌ها)؟

ب- آيا می‌توان با هدف کاهش آمار زندان‌ها و تشویق معتادان به ترک اعتیاد، افرادی که به شکل داوطلبانه ترک کرده و نتیجه آزمایشات آنها نیز مؤید این موضوع باشد را مورد آزادی مشروط قرار داد یا خیر؟

چ‌اگر احیاناً فردی در درون زندان معتاد یا مبتلا به بیماری‌های مسری و عفونی گردیده‌زنده در مان وی به عهده چه کسی یا ارگانی است؟ و چگونه می‌تواند ادعای خسارت یا جبران سلامتی خود را بنماید؟ (پیوست ۴۴۲)

در هر حال، این ابهامات افزون بر مجموعه‌ای دیگر از مشکلات در پایان دوره مورد بررسی (۱۳۸۰) به تدریج ضرورت تغییراتی بنیادین را در

مجمع تشخیص مصلحت نظام در سال ۱۳۷۶، اصلاحیه قانون مبارزه با مواد مخدر را تصویب کرد که بر اساس آن، اگرچه اعتیاد هنوز جرم بود، اما به تمامی معتادان اجازه داده می‌شد بدون ترس از تعقیب کیفری به مراکز درمانی مراجعه و به درمان خود اقدام کنند. این تحول، زمینه تقویت رویکرد کاهش تقاضا شد و امکان توجه به معتاد را فراهم آورد

نحوه نگرش و دیدگاه نسبت به برنامه‌های مبارزه با مواد مخدر، بویژه برنامه‌های کاهش تقاضا فراهم آورد، اما هنوز این زایش در مراحل اولیه خود قرار داشت و فرصت بیشتری نیاز بود تا چشم‌اندازی از دوره جدید مدیریت مبارزه با اعتیاد روشن شود.

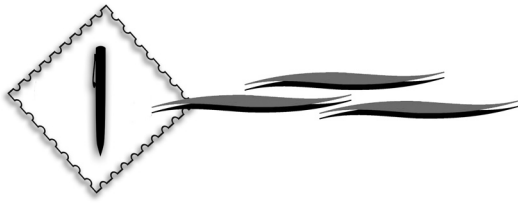
در مجموع این اصلاح رویکرد بیکر در محصول چه عواملی می‌دانید؟

به نظر من عوامل متعددی مؤثر بودند، از جمله اتفاق‌های سیاسی که در کشور افتاد، باز شدن فضا، مطرح شدن مشکلات، پیداشدن نگرش علمی به مسائل، البته تا حدودی نیاز مملکت، اعتیاد و به گسترش، فشار خانواده‌ها و فشار معتادان، همه این موارد، عواملی بود که می‌تواند تا تغییر صورت بگیرد. در واقع چرخ‌ها به حرکت درآمدند و از همه مهمتر احساس نیاز جامعه و خواسته‌های آن در مبارزه با اعتیاد سریع تر رشد کرده بود و مدیریت اعتیاد پشت این انتظار عمومی و حتی به اتکای آن حرکت کرد. یکی از شواهد این وضعیت رشد جدی سازمان‌های غیردولتی در زمینه برنامه‌های کاهش تقاضا بود. در نیمه اول دهه ۱۳۸۰ سعی شد از این پتانسیل استفاده شود، اما نمی‌توان با قاطعیت ادعا کرد که مدیران نسبت به اهمیت این اراده عمومی برای مداخله در کنترل و کاهش اعتیاد کاملاً واقف بودند. آنان با احتیاط از خواست جامعه مدنی برای مداخله در کنترل و کاهش اعتیاد، استقبال کردند و به همین دلیل دستاوردهای بسیار محدود بود. پس از آمدن دولت نهم هم اساساً این رویکرد مشارکتی، تضعیف شد و دولت رشد جامعه مدنی را در هر حوزه‌ای بویژه مسائل اجتماعی امری ضد امنیتی قلمداد کرد و تا حدی راه‌های فعالیت سازمان‌های جامعه مدنی را در حوزه‌های اجتماعی بست.

با توجه به بحث‌های گذشته آیا می‌توانید در یک جمله اصلی‌ترین راه‌برون رفت از بحران اعتیاد را بیان مطرح کنید؟

مشکل اعتیاد در ایران اکنون دیگر مسئله‌ای در حوزه اختیارات و وظایف مدیریت اعتیاد نیست، بلکه تا حدود زیادی تحت تأثیر عوامل کلان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی قرار گرفته است و تنها با اصلاح همه جانبه وضعیت موجود می‌توان انتظار داشت جامعه‌ای پاک‌تر داشته باشیم. حتماً شما هم تأیید می‌کنید که مدیریت مبارزه با اعتیاد چنین موقعیتی را ندارد.

همان‌طور که پیشتر هم بارها تصریح کرده‌ام مبارزه با اعتیاد فعالیتی دقیق و علمی است که باید به دست صاحب نظران سپرده شود و نه نظامیان و امنیتی‌ها. به نظر من در حال حاضر هیچ‌یک از دو راهکار مورد اشاره، امکان اجرایی ندارند.



مقاله



محسن مسرت*

کازینوی کپنهاگ

نویسنده این مقاله مطلبی را به بهانه کنفرانس اقلیمی سران در کپنهاگ به زبان آلمانی در ۱۶ دسامبر ۲۰۰۹ در روزنامه آلمانی تاکس سایتونگ منتشر کرد. این مطلب که هم به پروتکل کیوتو انتقاد اساسی دارد و هم حامل طرحی گزینشی است. ابتدا به همت احمد احقری به فارسی برگردانده شده و با ویرایش و توضیحات بیشتر در اختیار هموطنان ایرانی بویژه خوانندگان چشم‌انداز ایران گذارده می‌شود. پیشنهاد اصلی نویسنده تشکیل آژانس بین‌المللی آب‌وهواست که به‌جای کنترل گاز کربنیک از طریق مصرف مواد فسیلی به کنترل این گاز از راه تولید مواد فسیلی بپردازد.

تاسال ۲۰۵۰ میلادی این مقدار کاهش برای جلوگیری از گرمایش بیش از دو درجه سلسیوس قطعی است.

دوم آن که تجارت آلاینده‌های فسیلی (Emission Trading)

که به‌عنوان ابزار اصلی پروتکل کیوتو و زایدبیش نئولیبرالی است را به‌زبان نازیخ‌بسیاریم. اساس ایده این ابزار اقتصاد بازار آزاد به اختصار از این قرار است: حجم ۷۵۰ میلیارد تنی گاز کربنیک که تولید آن با محاسبات علمی اقلیم‌شناسان تاسال ۲۰۵۰ مجاز است، باید بین تمام شهروندان جهان "عادلاً" تقسیم شود. بر اساس این مدل کشورهایایی همچون مالی، بورکینافاسو، ویتنام و سایر کشورهای فقیر و در حال توسعه به علت سطح نازل توسعه یافتگی خود تاسال ۲۰۵۰ میلادی، از سهمیه سرانه تولید گاز کربنیک به مراتب بیشتر از آنچه در واقعیت مصرف می‌کنند بهره‌مند خواهند شد. این در حالی است که بودجه سرانه این گاز برای کشورهایمانند ایالات متحده آمریکا، آلمان، ژاپن و سایر کشورهای ثروتمند به دلیل سطح بسیار بالای مصرف آنها در مدت زمان بسیار کوتاهی به پایان خواهد رسید، از این رو در این سیستم کشورهای ثروتمند در موقعیت تقاضا کنندگان در بورس بین‌المللی قرار می‌گیرند، در حالی که همزمان با آن کشورهای فقیر در موقعیت عرضه کنندگان کالا با کم‌سهم گاز کربنیک خود را با هدف کسب درآمد ملی در بورس به فروش می‌رسانند. به این روال حق سرانه تولید گاز کربنیک کاملاً همسوزباروند و "نوآوری‌های" نئولیبرالیسم در بازار مالی جهانی به فراورده مالی نوینی تبدیل شده و بازار وسیعی برای بورس بازی و ورود سرمایه‌های مالی به این بورس و گسترش سوداگری فراهم می‌آورد، باشد که این بازار مالی جهانی نیز همانند دیگر بازارهای مالی از جنس سرمایه‌گذاری و بورس بازی املاک در ایالات متحده آمریکا زمانی به حساب مالی جدیدی تبدیل شود که سرنوشت دیگری جز ترکیدن و ایجاد بحران جدید دیگری نداشته باشد.

ایده تشکیل "بانک جهانی اقلیم" به‌عنوان نهادی معادل

جهانی است که این در بهترین حالتش برای ادامه حیات سرمایه‌داری اهمیت می‌یابد. البته بحران مالی جهانی قادر است با سیاست‌گذاری و بسته‌های دولتی تقلیل داده شود، اما برای بحران اقلیمی در صورتی که گرمایش زمین از مرز ۲ درجه سلسیوس فراتر رود، هرگونه بسته نجات‌بخشی بسیار دیر خواهد بود. اقلیم زمین بانک نیست، چرا که در این صورت مدت‌ها مورد نظر قرار می‌گرفت و معضل آن حل می‌شد. وقت آن فرارسیده که تمایلات افراط‌گرایانه به اقتصاد بازار را کنار بگذاریم و برای کاهش تولیدات گاز کربنیک اقدام به تدوین ضوابطی محکم کنیم. برای این کار به باور نویسنده ضروری است سیاست‌گذاری اقلیمی در سه مورد اساسی تصحیح شود:

اول لازم است فلسفه نئولیبرالی را که راه حل همه مشکلات بشر را از طریق بازار آزاد می‌بیند کنار بگذاریم و به‌جای مصرف کننده نقش تولید کنندگان حامل انرژی فسیلی مانند زغال‌سنگ، گاز طبیعی و نفت را در راستای راهبردی تقلیل سیستماتیک آلاینده‌های گاز کربنیک از طریق محدود کردن تولید مد نظر قرار دهیم. ۷۰ درصد منابع انرژی فسیل فقط در بیست کشور متمرکزند که ایالات متحده آمریکا، روسیه، چین، هند، استرالیا، کانادا و کشورهای عضو اوپک از آن جمله‌اند. این تنه‌راه تضمین شده برای کاهش ۵۰ درصدی انتشار گاز کربنیک

بحران مالی جهانی قادر است با سیاست‌گذاری و بسته‌های دولتی تقلیل داده شود، اما برای بحران اقلیمی در صورتی که گرمایش زمین از مرز ۲ درجه سلسیوس فراتر رود، هرگونه بسته نجات‌بخشی بسیار دیر خواهد بود

آنگلامر کل و دیگر رهبران کشورهای قدرتمند جهان باتصویب یک قطعنامه آجکی شکست تمام‌عیار کنفرانس سران کشورهای برای حل مشکلات اقلیمی رانوعی موفقیت جلوه دادند، آنها پیش از آن که برای آینده بشریت کوشش جدی کنند بیشتر در چنین کنفرانس‌های بزرگ جهانی - همان‌گونه که در کپنهاگ نیز اتفاق افتاد به فکر بهینه کردن موقعیت خود در انتخابات بعدی هستند. اما مشکل کپنهاگ این بود که پروتکل کیوتو یعنی سندی که نئولیبرالیسم جوهرش بود در نقطه اوج سرمایه‌داری نئولیبرالی در سال ۱۹۹۷ تدوین شد را مبنای کار خود قرار داد. بی‌علت نیست که "هوپنهاگن" (به معنای "تخریب امیدها") نمی‌تواند امیدهای بسیاری از دوستداران محیط‌زیست و طرفداران سر سخت حفظ تعادل آب‌وهوا را بر آورده سازد.

قرار داد کیوتو همسوز با این اصل اساسی اقتصاد بازار، پایه‌ریزی شد که "در بازار آزاد این مصرف کننده است که سرنوشت یک کالا را تعیین می‌کند." در این سند کشورهای طرف قرار داد تنها در نقش "مصرف کننده" انرژی‌های فسیلی به کاهش آلاینده گاز کربنیک (CO2) موظف می‌شوند. به این ترتیب کافی است که در هر کشوری مصرف کنندگان انرژی فسیلی با استفاده از ابزار بازار آزاد به صرفه‌جویی در مصرف تشویق شوند. شاید این روش مصرف کننده محور بتواند در زندگی روزمره جامعه سرمایه‌داری معنا و مفهومی داشته باشد، اما آیا این درست است که در اجرای راه حل یک مشکل حیاتی بشریت هم به استفاده از مکانیسم‌های مصرف در اقتصاد بازار اکتفا کنیم؟ آیا بحران اقتصادی و مالی کنونی هنوز درس‌های لازم را ننگرته‌ایم که برای تضمین نیازهای حیاتی انسان‌ها، کنترل دولت و استفاده از ابزار پرکارآمد سیاسی امری ضروری است؟

آب‌وهوا بانک نیست
تعادل آب و هوا به موجودیت و سرنوشت بشریت مربوط است و به مراتب مهمتر و اساسی‌تر از سیستم مالی

اسفند ۱۳۸۸ و فروردین ۱۳۸۹

باسازمان تجارت جهانی (WTO) که باید وظیفه کنترل و نظارت بر این بازار مالی جدیدی به نام Emission Trading را به عهده بگیرد، از سوی دانشمندان آلمانی وابسته به شورای علمی "تحولات جهانی زیست محیطی" دولت فدرال آلمان عنوان شده است. مخترعان این طرح و حامیان "بانک جهانی اقلیم" این چالش بزرگ را مسکوت می گذارند که کشورهای ثروتمند با خرید حق تولید سرانه آلاینده های انرژی فسیل از کشورهای فقیر قادر می شوند مانند گذشته گاز کربنیک به جرمین وارد کنند، در حالی که در آمدهای به احتمال زیاد ناچیز کشورهای در حال توسعه از طریق فروش سهام خود به دست قشر ممتاز ثروتمند این کشورها به هدر می رود. افزون بر آن، این کشورها همزمان با فروش کامل سهام خود، برای همیشه حق صنعتی شدن و توسعه اقتصادی ملی خود را از دست خواهند داد.

سوم این که این سیستم به ظاهری دردسرسر، برای کاهش گاز کربنیک نیاز به یک دستگاه غول آسای کنترل دارد که مقدار تولید واقعی این گاز با مقدار سهم خریداری شده Emission Trading در بازار جهانی یکی باشد و هیچ کشور یا کارخانه ای دست به تقلب نزند و بیش از آنچه حق قانونی او می باشد گاز کربنیک به جرمین وارد نکند. مسلم است که هزینه های چنین سیستم و وسیع کنترل سر به فلک خواهد زد، اما بدون این کنترل بر هزینه هم این سیستم اصولاً قابل اجرا نخواهد بود. تنها چیزی که مطمئناً اتفاق خواهد افتاد رونق بورس با خرید و فروش مجازی کالایی است که با وجود طرفداران ایده Emission Trading به بهانه جلوگیری از بحران اقلیمی به بازار جهانی عرضه می شود. با توجه به انتقادات جدی به پروتکل کیو تو و از آنجا که آن متأسفانه این راه با ساده لوحی غیر قابل تصویری ادامه داده می شود. شاید ریشه این بینش در اسطوره ایدئولوژی بازار آزاد و عدم درک این واقعیت که در سرمایه داری انسان و سیله سوداگری است و نه هدف اصلی، نهفته باشد. البته انسان ها انعطاف پذیرند، از این رو تاکنون با وجود این واقعیت و علت فقدان گزینه بهتر با سرمایه داری تجانس داشته اند. اما آیا باور به این که طبیعت و اقلیم زمین هم نسبت به سرمایه داری و بازار آزاد انعطاف خواهند داشت، ساده لوحانه نیست؟ این گونه که پیدا است نه تنها پیروان لیبرالیسم و نئولیبرالیسم اقتصادی، بلکه حتی بسیاری از هواداران ایده اقتصاد و جامعه پایدار نیز با دنباله روی کور کورانه از پروتکل کیو تو هنوز در نیافته اند که حفظ تعادل آب و هوای زمین باید هدف اصلی سیاستگذاری باشد نه وسیله جدیدی در خدمت سوداگری در بازار جهانی مالی. بشریت ممکن است تا مدت زیادی هنوز بتواند با سرمایه داری همزیستی کند، اما اگر موفق به مهار تولید گاز کربنیک نشود و گرمایش سطح زمین از مرز دو درجه سلسیوس عبور کند و تعادل نسبی آب و هوا خدشه دار شود، آن گاه قطعاً موجودیت بخش وسیعی از مردم جهان به مخاطره خواهد افتاد، زیرا طبیعت نه نیاز به همزیستی با سرمایه داری دارد و نه به موجودی به نام انسان. این بشریت است که موجودیت او به محیط زیست

و طبیعت وابسته است و نه بر عکس.

آیامی توان جایگزینی برای پروتکل کیو تو تصور کرد؟

بینش لیبرالیستی و نئولیبرالیستی حفظ محیط زیست و طبیعت تابع حال متأسفانه هم در هاله ای گزینگی های معقول و ممکن بسته است و بر عکس بشریت را به کوره راه هایی از جنس پروتکل کیو تو سوق داده است. این سند با پایه حقوق بین المللی کاری به تولید حامل های گاز کربنیک یعنی تولید نفت، گاز طبیعی و ذغال سنگ ندارد، ولی مانند ضرب المثل ایرانی لقمه را پیش از ورود به دهان یکبار دور گردن می گرداند و به جای تولید، مصرف و مکانیسم های مصرف در بازار را مد نظر قرار می دهد و امید دارد بتواند به کمک دستگاه بوروکراتیک عظیم جهانی و مکانیسم های بازار آزاد جلوی مصرف انرژی فسیل و تولید گاز کربنیک را بگیرد، در حالی که تولید حامل های انرژی فسیل، کوتاه ترین، کارآمدترین و کم هزینه ترین اهرم اقتصادی برای سیاستگذاری در راستای مهار چالش گاز کربنیک است که می تواند بر اساس بند "جلوی ضرر را بیاورد از ریشه گرفت" در خدمت مهار خطرات اقلیمی، راه انماهی عقلایی به مراتب بهتری باشد تا رهنمودهای نئولیبرالی پروتکل کیو تو. در اینجا به اختصار خطوط اصلی طرح گزینگی مهار خطر بحران اقلیمی را که تاکنون در نوشته های نویسنده به زبان آلمانی به بحث گذارده شده اند ترسیم می کنیم:

۱. تغییر فلسفه پروتکل کیو تو از مصرف محوری به تولید محوری و اصلاح این قرارداد بین المللی در جهت کنترل تولید حامل های فسیلی نفت، گاز طبیعی و ذغال سنگ یعنی توافق بین بیست کشور تولید کننده (به جای دویست کشور مصرف کننده) به تریبی که کشورهای تولید کننده به تقلیل سیستماتیک سالانه و تقسیم سهم هر کشور موظف شوند. با در نظر گرفتن انعطاف لازم در صورت تغییر و تحولات نامعلوم و غیر قابل پیش بینی در تقسیم سهم هر کشور هر ساله تجدید نظر می شود. به این منظور آژانس بین المللی آب و هوا تشکیل و این مؤسسه به سازمان اجرای پروتکل کیو تو اصلاح شده تبدیل می گردد.

تغییر فلسفه پروتکل کیو تو از مصرف محوری به تولید محوری و اصلاح این قرارداد بین المللی در جهت کنترل تولید حامل های فسیلی نفت، گاز طبیعی و ذغال سنگ یعنی توافق بین بیست کشور تولید کننده (به جای دویست کشور مصرف کننده) به تریبی که کشورهای تولید کننده به تقلیل سیستماتیک سالانه و تقسیم سهم هر کشور موظف شوند

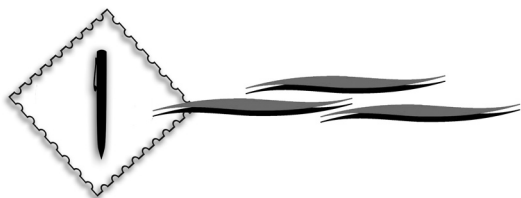
۲. در این الگو دیگر نه به Emission Trading نیاز است و نه به دستگاه بوروکراتیک کنترل مصرف کنندگان انرژی، اما تقسیم حامل های انرژی موجود در کل به عهده بازار جهانی گذارده می شود. به همین دلیل و به دلیل کمیابی و تقلیل مداوم عرضه، قیمت مواد فسیلی ارتقا پیدا کرده و همه فناوری های جایگزین را در موقعیت رقابت کار آور و اشتغال زای مؤثری قرار می گیرند و روند انتقال فناوری انرژی های سستی به انرژی های نو و به عبارت دیگر فرم ساختاری را سازمان می دهد. در این رابطه و در حالی که تولید منابع فسیلی با هزینه نسبتاً کم و با نظارت دولت ها و آژانس بین المللی کنترل می شود از یک سو بازار آزاد بدون شک کم هزینه ترین وسیله تغییر ساختاری است، ولی از سوی دیگر بازار آزاد خود به خود پاسخی برای مشکل تقسیم عادلانه مصرف و تأمین مخارج سرمایه گذاری لازم تغییر ساختار را ندارد. اصولاً سرمایه داری و اقتصاد بازار آزاد ماهیتاً در هیچ موردی نمی تواند پاسخگوی چالش های مربوط به عدالت اجتماعی باشد، چرا که هدف سرمایه داری، سودآوری است در حالی که این چالش ها تنها از طریق طریق برنامه های سیاسی قابل حل می باشند.

۳. متأسفانه تاکنون بحث های ۱۲ ساله بعد از وجود آمدن پروتکل کیو تو نتوانسته راهی را نشان دهد تا هزینه های تغییر سیستم تولید و مصرف انرژی جهانی به طور عادلانه ای بین کشورهای جهان تقسیم شوند، چرا که کشورهای ثروتمند همواره از زیر بار مسئولیت تاریخی خود طفره رفته اند، در حالی که می توان معیار کاملاً شفاف و از نظر اخلاقی تمام عیار تقسیم عادلانه هزینه سنگین تغییر سیستم را که مورد قبول کشورهای فقیر هم نیز خواهد بود مد نظر قرار داد. این معیار همانا سهم تولید گاز کربنیک هر کشور است که تقریباً از دویست سال پیش تا به حال به جو زمین وارد شده که دقیقاً هم بر اساس مصرف مواد آلاینده فسیلی قابل محاسبه است، به این ترتیب ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای صنعتی شده و ثروتمند موظف به تقبل بخش عمده هزینه های سرمایه گذاری لازم در کشورهای عقب مانده و فقیر خواهند شد تا به این ترتیب این کشورها بتوانند ساختار سیستم انرژی خود را از جنس فسیلی به انرژی های تجدید پذیر جابجا کنند. به منظور جمع آوری و سرمایه گذاری هدفمند منابع، لازم به تشکیل صندوق اختصاصی خواهد بود که زیر نظر آژانس بین المللی آب و هوا که تأسیس آن نیز اجتناب ناپذیر است فعالیت می کند.

نتیجه گیری

تجارت با آلاینده های حامل های سوخت فسیلی راهی برای گسترش سرمایه داری کاذب نوینی است، اما اگر در چالش جهانی آب و هوا شکی نیست، پاسخ آن راه و چاره جدی سیاسی است. الگوی جایگزین که نویسنده مطرح کرده که تأسیس آژانس بین المللی آب و هوا با وظایف تعریف شده بالا جزو آن می باشد می تواند راهگشای این چالش جهانی باشد.

* پروفیسور محسن مسرت (استاد پیشین اقتصاد سیاسی دانشگاه اوزنابورگ آلمان)



مقاله

پروژه حزب الله: جنگ بعدی، آخرین جنگ

نویسنده: امل سعد غریب (۱۷ آگوست ۲۰۰۹)
برگردان: سیده طناز سعیدزاده

ماهیت استراتژیک

تنها چند روز پس از ترور نفراول استراتژی نظامی مقاومت، عماد مغنیه در دمشق در ۱۲ فوریه ۲۰۰۸، سید حسن نصرالله، تغییر الگو را عینیت بخشید. همان طور که توسط نصرالله شرح داده شد، مقاومت حزب الله فرایند تکاملی سه مرحله‌ای را پشت سر گذاشته است: الف- مقاومت مسلحانه خودجوش. ب- عمل نظامی مسلحانه متمرکز و سازماندهی شده. ج- مکتب جدید جنگ بی نظیر که به عنوان تلفیقی از ارتش منظم و رزمندگان چریکی عمل می‌کند. به نظر می‌رسد ظاهر حزب الله با این ترتیب تعادل ماهرانه‌ای بین استراتژی و تاکتیک جنگ و سلاح و سازماندهی نشان داد که نشانگر گذرگونی حزب الله از سازمان مقاومت به ارتش مقاومت است.

در سطح استراتژیک، مقاومت حزب الله از گروه کلاسیک چریکی در سال ۲۰۰۰- که اسرائیل را پس از یک جنگ فرسایشی طولانی، مجبور به عقب نشینی یک طرفه از جنوب لبنان کرد (نبره «نیروی جنگی شبه متعارف» که نیروهای اسرائیلی را از اشغال مجدد بازی داشت، تکامل یافته است. نصرالله سیر ترقی حزب الله از استراتژی استاندار چریکی را بانسان دادن تمایز بین استراتژی‌های اساسی دوشیوه جنگ یاد شده شرح داده است.

همچنین در این راستا توسط مؤسسه «دمو کراسی آزاد» درباره مصیبت‌های لبنان منتشر شده است: هازم صغیه: انتخابات لبنان، بدون راه حل (۲۰ ژوئن ۲۰۰۵)، هازم صغیه: سوریه و لبنان، نگهداری آن در خانواده (۱۴ دسامبر ۲۰۰۵)، آلکس کلاشوف: لبنان: اتحاد در عین اختلاف (۱۷ ژوئیه ۲۰۰۶)، راجر اسکروتون: لبنان: چشم انداز گمشده (۲۰ ژوئیه ۲۰۰۶)، پاول راجرز: لبنان، جنگ ریشه می‌گیرد (۳ آگوست ۲۰۰۶)، زیدال علی: هر اتفاقی بیفتد، حزب الله قبلاً برنده شده است (۱۰ آگوست ۲۰۰۶).

آغازگر گسترش «جنگ تلفیقی» (Hybrid) در میان دولت‌ها و یا گروه‌های مخالف با آمریکا شود. برای کسانی که الگوی مقاومت حزب الله را قبول دارند، جنگ نامتقارن و سیله‌ای است برای به تعادل در آوردن عدم تقارن قدرت‌ها (۲). انتظار می‌رود که گروه‌ها و سازمان‌های مخالف آمریکا از جهت‌گیری متعارف تلفیقی حزب الله تقلید کنند و این در حالی است که دولت‌های دشمن از روش‌های نامتعارف آن اقتباس خواهند کرد.

در پاسخ به چنین چشم‌اندازی، در حال حاضر بسیاری از برنامه‌ریزان دفاعی در پنتاگون طرفداران تغییر موقعیت نظامی آمریکا را برای جنگ نامنظم و عملیات ضد شورش تشویق می‌کنند تا این استراتژی را رها کرده و بر روش‌های متعارف که تناسب بهتری در مقابله با «تهدیدهای تلفیقی» پیش‌بینی شده دارد، مجدداً متمرکز شوند. بنا بر این در حالی که ایالات متحده و اسرائیل مشغول هماهنگ کردن ارتش‌های متعارف خود برای رویارویی با تهدیدات نامتعارف بودند، حزب الله به‌طور مؤثری دکتربین نظامی، تاکتیک‌ها و سلاح‌های خود را متعارف می‌کرد و از همان زمان به دنبال منظم کردن نیروهای مسلح خود بود.

**کارایی و عملکردهای نظامی
حزب الله طی جنگ نشان داد که
جنگ افزارهایی نامتقارن را دیگر
نمی‌توان فقط با بازیگران سیاسی
که روش‌های غیر متعارف را اتخاذ
کرده‌اند شناخت بویژه که تفاوت
قابل ملاحظه‌ای باروش‌های
معمولی عملیاتی
طرف مقابل دارند**

جنبش حزب الله در لبنان از مقاومت در برابر اسرائیل در ژوئیه- آگوست ۲۰۰۶ به سلامت بیرون آمد. از آن زمان استراتژی‌اش به کلی عوض شده است؛ از یک سوز و آذ خانه و اسلحه‌سازی و فکر ایجاد یک تهدید بزرگتر برای دشمنان خود در جنوب و از سوی دیگر چهره‌ای قانونی از آزموده‌ترین نیروی غیردولتی در جهان.

یکی از اصلی‌ترین «درس‌های آموخته شده» از مقاومت ژوئیه- آگوست ۲۰۰۶ این است که مفهوم مدرن جنگ نامتقارن، که در اواخر دهه ۱۹۹۰ در ایالات متحده پدیدار شد، در حال حاضر نیاز مبرمی به تجدید نظر دارد؛ کارایی و عملکرد نظامی حزب الله طی جنگ نشان داد که جنگ افزارهایی نامتقارن را دیگر نمی‌توان فقط با بازیگران سیاسی که روش‌های غیر متعارف را اتخاذ کرده‌اند شناخت بویژه که تفاوت قابل ملاحظه‌ای باروش‌های معمولی عملیاتی طرف مقابل دارند. امل سعد غریب دانشمند لبنانی الاصل و نویسنده کتاب «حزب الله: دین و سیاست» در سال ۲۰۰۱ است. کتاب در دست انتشار او «روابط ایران: اتحاد با سوریه، حزب الله و حماس» است. همچنین از امل سعد غریب توسط مؤسسه دمو کراسی آزاد دو کتاب منتشر شده است: «دخالت مهلک و آشنگن در لبنان و فلسطین» (۶ آگوست ۲۰۰۷) و «معامله زندانی بین اسرائیل و حزب الله» (۴ ژوئیه ۲۰۰۸)

سی و سه روز مقاومت نشان داد که حزب الله نه تنها هنر جنگ چریکی را کامل کرده و ارتقا داده، بلکه حتی با عبور از الگوی جدید جنگ نیز توانسته روش‌های «غیر سنتی» متعارف را با «شیوه معمول عملیات» انجام شده توسط ارتش‌های کلاسیک در هم آمیزد. (۱)

استراتژیست‌های نظامی آمریکایی در رأس کسانی قرار دارند که این طرح جدید نبرد را تحلیل می‌کنند. آنها بیم آن دارند که این طرح،

هازم صغیه: چگونگی اروپایی هادست از حمایت لبنان برداشتند (۱۴ آگوست ۲۰۰۶)، جهاد ن. فخرالدین: معمای لبنانی‌ها، قدرت در ضعف (۱۶ آگوست ۲۰۰۶)، پاول راجرز: فتنه‌سوی از خرابه‌های لبنان (۱۷ آگوست ۲۰۰۶)، ندیم شهادی: ریویز در مقابل سیتادل: نبرد برای لبنان (۲۲ آگوست ۲۰۰۶)، پاول راجرز: لبنان، جنگ پس از جنگ (۱۲ اکتبر ۲۰۰۶)، مای قوسوب: لبنان: برش‌هایی از زندگی (۳۱ اکتبر ۲۰۰۶)، آلكس کلاشوف: دو چشم انداز آتی لبنان (۱۱ دسامبر ۲۰۰۶)، هازم صغیه: کشمکش‌های داخلی لبنان: دو منطق در نبرد (۱۹ دسامبر ۲۰۰۶)، مای قوسوب: بیروت و تناقض: بررسی جایزه عکس مطبوعات جهانی (۱۳ فوریه ۲۰۰۷)، رابرت، جی، ریل: لبنان، سوریه و ایران: درس‌هایی از شرم‌الشیخ (۱۱ ژوئیه ۲۰۰۷)، زیدال‌علی: شرمساری فلسطینی‌های لبنان (۱۹ ژوئیه ۲۰۰۷)، فردهالیدی: لبنان، غزه و عراق: سه بحران (۲۲ ژوئیه ۲۰۰۷)، رابرت، جی، ریل: تقسیم شدن لبنان (۷ آگوست ۲۰۰۷)، ویکن چترین: لبنان: حافظه کوتاه، شکست سیستم (۲۵ سپتامبر ۲۰۰۷)، هازم صغیه: ترور رفیق حریری، چرالبنان سوری‌ها مقصر می‌دانند؟ (۲۱ فوریه ۲۰۰۸)، هازم صغیه: ۱۴ مارس لبنان: از اعتراض تار هبری (۱ آوریل ۲۰۰۸)، رابرت، جی، ریل: حزب‌الله و لبنان: مصیبت دولت (۲۱ مه ۲۰۰۸)، زیدال‌علی: لبنان: شرح وقایع یک خودکشی نافرجام (۲۰ مه ۲۰۰۹)، رابرت، جی، ریل: لبنان در تقاطع (ژوئیه ۲۰۰۹)، هازم صغیه: پیروزی الهی لبنان: سه سال پیاپی (۲۰ جولای ۲۰۰۹). میان مقاومتی که در برابر ارتش منظم می‌جنگد و سرزمین را اشغال کرده و علیه آن عملیات نظامی راه می‌اندازد با یک جنگ فرسایشی چریکی و مقاومت که در مقابل تهاجمی که در صدد اشغال یک سرزمین می‌ایستد و نخست مانع اشغال می‌شود و سرانجام شکست رابر آن تحمیل می‌کند تفاوت وجود دارد. مقاومت، سرزمین را آزاد می‌کند، اما این وضعیت تازه‌ای برای مقاومت در جلوگیری از تهاجم دوباره علیه یک کشور است.

تا سال ۲۰۰۰ نگاه حزب‌الله نسبت به مقاومت در راستای استفاده متعارف بود، یعنی یک نبرد آزادسازی عمومی ضد اشغال بیگانگان، که تنها مأموریت بیرون‌راندن اشغالگران را داشت. در مرحله پس از عقب‌نشینی که در سال ۲۰۰۰ شروع شد، حزب‌الله دکنترین نظامی خود را از آزادسازی قلمرو به سوی تلاش برای بازداشتن اسرائیل از حمله به لبنان اصلاح کرد تا اگر این استراتژی شکست بخورد، از کشور در برابر حمله اسرائیل دفاع کند.

سی و سه روز مقاومت نشان داد که حزب‌الله نه تنها هنر جنگ چریکی را کامل کرده و ارتقا داده، بلکه حتی با عبور از الگوی جدید جنگ نیز توانسته روش‌های «غیر سنتی» متعارف را با «شیوه معمول عملیات» انجام شده توسط ارتش‌های کلاسیک در هم آمیزد



در نتیجه باز تعریف مفهوم مقاومت، مأموریت خود را به دکنترین یا آیین و روش نظامی و یا بازسازی دفاع از خطه و یا قلمرو لبنان تبدیل کرد؛ نقشی که در گذشته به طور سنتی توسط نظامیان دولتی انجام می‌شد.

ارتش تکنولوژیکی

عقلانیت و یا منطق پنهان شده در پس استراتژی دوباره تعریف شده نظامی حزب‌الله این بود که «اسرائیل شکست و تحقیرش در ژوئن ۲۰۰۰ را تلافی خواهد کرد.» زمانی که آزادسازی سرزمین جنوب لبنان به دست آمد عماد مغنیه بلافاصله دست به کار شد و برای آماده‌سازی یک جنگ در شرف و قوی شب و روز زحمت کشید. گزارش‌های رسیده از افسران اسرائیلی این ادعا را اثبات و آشکار می‌کند که مقاومت خود را پیش از جنگ ۲۰۰۶ (به احتمال بسیار زیاد در آغاز سال ۲۰۰۰) آماده کرده بود. در این باره یکی از افسران رده بالای اسرائیلی اظهار کرده بود: «ما دشمنی را پیدا کردیم که مدت زمان زیادی برای جنگ آماده شده بود، بسیار مصمم، متخصص و هماهنگ، و این برخلاف آنچه بود که مادر غزه و کرانه غربی با آن روبه‌رو بودیم.» ناظران نیروهای

موقت سازمان ملل در لبنان (Unifil) که به نظری توجه به ساختاری بودند که در پس جریان‌ها وجود داشت از آماده‌سازی حزب‌الله حیرت زده شدند، چنان که به وسیله یکی از افسرهای بیان شد: «ما هرگز ندیدیم آنها چیزی بسازند، بنابراین آنها باید سیمان را با قاشق به داخل آورده باشند!»

در حالی که چنین برنامه‌ریزی و آمادگی پیشرفته‌ای منحصر به ارتش‌های کلاسیک نبوده، «کارهای دفاعی استادانه» حزب‌الله نقاط مشترک بیشتری برای آماده‌سازی یک ارتش منظم، جهت سرکوب تهاجم به وجود آورده تا برنامه‌های گروه چریکی در حمله و جذب ضد حمله. شبکه طراحی شده پیچیده حزب‌الله برای پناهیگاه‌های زیرزمینی به خوبی استتار و محل‌های پر تاب (موشک) مخفی شده بود (که توسط اسرائیل «استتار طبیعت» نامیده شد). سنگرهای تقویت شده تیراندازی و ارتباطات رخنه‌ناپذیر، زیربنای قوی نظامی‌ای را تشکیل می‌داد که برای اهداف واضحی ساخته شده بود: حفظ یک مبارزه در دفاع مداوم.

تطابق حزب‌الله برای تاکتیک‌های متعارف و نامتعارف و سلاح‌ها و سازماندهی، باید درون چارچوب این استراتژی دفاع گسترده و درون محدودیت‌های تحمیل شده به وسیله طبیعت نامتعارف نزع، مشاهده شود. (۴) برخلاف استراتژی آزادسازی گذشته که از تاکتیک‌های استاندارد چریکی برای خسته کردن دشمن طی یک دوره زمانی طولانی استفاده شده بود، استراتژی دفاعی متعارف پذیرفته شده حزب‌الله، باید به سرعت دنبال می‌شد تا پیش از اینکه فرصت اشغال را به آن بدهد به وسیله امکانات و منابع محدود که در اختیار بود با تجاوز مقابله کند. معادل عملیاتی آن این بود که حزب‌الله تنها مدت کوتاهی می‌تواند از وسایلی استفاده کند که ارتش‌های کلاسیک در تعقیب استراتژی‌های دفاعی به کار می‌بردند و باید از روش‌های نامتعارف که در اصل برای جنگ‌های فرسایشی با قالب چریکی علیه نیروهای اشغالگر تدوین شده بود، استناد کند.

سطح تاکتیکی و قابلیت رؤیت کم، حزب‌الله را با دیگر نیروهای غیر منظم شریک می‌کند که به آن برای تعقیب اهداف استراتژی یک خدمت می‌کردند. همچنین در پس «رد پای تدارکاتی» که می‌توانست مورد حمله قرار گیرد، نیروهای مقاومت از تاکتیک‌های تلفیقی استفاده کردند و به این وسیله، آنها بعضی مناطق را تصرف کرده و اما بعضی دیگر را واگذار می‌کردند، به عبارتی ضد حمله در بعضی مناطق و عقب‌نشینی در مناطق دیگر، که این مسئله با

جزئیات در گزارش نظامی ایالات متحده آمده است. از سوی دیگر مقاومت، نیروهای خود را به هسته یا سلول‌های تشکیلاتی پراکنده ساخت. کسانی که برای تاکتیک‌های رزم متحرک به کار گماشته شدند همراستا با دیگر بازیگران نظامی نامتعارف، دست به حمله غافلگیرانه زدند. همچنین تاکتیک‌هایی اتخاذ شد که معمولاً توسط ارتش‌های کلاسیک اجرامی شد. مبارزان حزب‌الله جنگ سرزمینی را برخلاف با حمله چریکی و جنگ و گریز انجام دادند به طوری که زمین‌هایشان را برای دوره طولانی نگه داشتند و از تسلیم قلمرو به نیروهای پیشرو اسرائیلی اجتناب کردند. افزون بر این با اینکه مبارزان مقاومت در جمعیت غیر نظامی جای داده شده بودند، همانند دیگر ارتش‌های نامنظم، از یکی شدن با آنان خودداری می‌کردند. شبیه آنچه گروه‌های چریکی انجام می‌دادند، مبارزان مقاومت مانند ارتش‌های کلاسیک یونیفورم نظامی بر تن کردند تا از غیر نظامی‌ها تمیز داده شوند و خود را در پناهگاه‌های زیرزمینی پنهان کردند.

ترکیب جنگ غیر کلاسیک با کلاسیک، در استفاده وسیع حزب‌الله از سلاح، منعکس شد. سلاح‌های ابتدایی که در دسترس بیشتر گروه‌های چریکی است با سیستم سلاح‌های پیشرفته ترکیب شد که حتی با بعضی از تجهیزات نظامی دولت‌ها رقابت می‌کرد، اما این در کنار هم قرار گرفتن قدیمی و مدرن، ساده نبود و نشان‌دهنده نقش مدیریت حزب‌الله در جنگ است. به طور واضح توانایی حزب‌الله در استفاده از سلاح‌های ابتدایی در جهت مزیت آنها بود و این در حالی بود که خلاقانه از سلاح‌های پیشرفته استفاده می‌کرد. (۵)

حزب‌الله به طور مؤثر با شلیک‌های روزانه غیر هدایت‌شده و موشک‌های کاتیوشا با برد کوتاه که از رهگیری توسط سپر موشکی پیشرفته اسرائیل فرار می‌کرد، در فلج کردن شمال اسرائیل موفق بود و گروه را قادر می‌ساخت تا استفاده استراتژیک بیشتری از سلاح‌های تاکتیکی استفاده نشده ببرد. جنبش حزب‌الله همچنین موشک‌های متعارف با برد متوسط را به سوی شهرک‌ها و شهرهای اسرائیل که پیشتر خارج از دسترس بود، پرتاب می‌کرد.

هنوز جریان حمله غافلگیرانه حزب‌الله به ناو جنگی اسرائیل با موشک‌های کروز ضد کشتی و هدایت‌شونده به وسیله رادار پرسش برانگیز است و احتمالاً نوع ایرانی C۸۰۲ چینی استفاده شده است. به موازات آن مقاومت، با تلفیق موشک‌ها، موشک‌های قدیمی ضدتانک هدایت‌شده به وسیله سیم ساخت

روسیه را مانند ای تی ۳ ساجر (AT-3 Sagger) ، Spandrel، Spigot، AT۴-AT، چون AT۴-AT، Metis-M۱۳-Koret، AT۱۳-RPG به کار برد. در حقیقت مقاومت با این گونه مهمات ضدتانک با هدف گرفتن تانک‌ها، پرسنل، هر خانه، پناهگاه و وسایل نقلیه‌ای که به وسیله نیروی دفاعی اسرائیل (IDF) استفاده می‌شد، تعداد زیادی از اسرائیلی‌های را مجروح می‌کرد. اینها توانایی‌های حزب‌الله در نبرد را نشان می‌دهد.

در زمینه جنگ الکترونیکی نیز حزب‌الله، برتری تکنولوژیکی اسرائیل را به سادگی خنثی کرد تا شرایط مشخص شده توسط نصرالله را تأمین کند. حزب‌الله برای شبکه‌های ارتباطی خود از خطوط ارتباطی فیبر اپتیک به جای سیگنال‌های بی‌سیم پیشرفته استفاده و خود را از شنود اسرائیل مصون کرد. در این شیوه، جنبش حزب‌الله برای فریب دادن سیستم جنگ الکترونیکی اسرائیل که آن را به رخ همه کشیده بود، برنامه‌ریزی کرد و از سیستم کنترل و فرماندهی خود در تمام مدت جنگ محافظت کرد. در این زمان حزب‌الله قادر بود تا در ابزارهای جنگ الکترونیکی اسرائیل با قابلیت‌های جمع‌آوری اطلاعات جاسوسی پیشرفته‌اش نفوذ کند. گذشته از هوایماهای جاسوسی مرصاد ۱ که از فضای هوایی اسرائیل عبور می‌کرد، جنبش حزب‌الله تا سال ۲۰۰۴، تکنولوژی مراقبتی دیگری را هم به دست آورد که شامل تجهیزات الکترونیکی برای گوش کردن به مکالمات تلفن همراه، بین‌سربازان ذخیره اسرائیل و خانواده‌هایشان بود. افزون بر این، با استفاده از سایر

تا سال ۲۰۰۰ نگاه حزب‌الله نسبت به مقاومت در راستای استفاده متعارف بود، یعنی یک نبرد آزادسازی عمومی ضد اشغال‌بیگانگان، که تنها مأموریت بیرون‌راندن اشغالگران را داشت. در مرحله پس از عقب‌نشینی که در سال ۲۰۰۰ شروع شد، حزب‌الله دکتربین نظامی خود را از آزادسازی قلمرو به سوی تلاش برای بازداشتن اسرائیل از حمله به لبنان اصلاح کرد تا اگر این استراتژی شکست بخورد، از کشور در برابر حمله اسرائیل دفاع کند

دستگاه‌ها و تکنیک‌ها، حزب‌الله ارتباطات بی‌سیم اسرائیل را رهگیری و رمزگشایی می‌کرد و قادر بود تا حرکت تانک‌های اسرائیلی را ردیابی کرده و گزارشات مربوط به تلفات و خطوط تدارکاتی آن را کنترل کند.

فشار اعمال‌شده روی اسرائیل توسط این نوآوری‌های تکنیکی، باعث معرفی شدن سیستم Trophy و Taps شده که از رادار برای دنبال کردن موشک‌هایی که می‌آیند استفاده کرد. در آگوست ۲۰۰۹ نصب آن روی آخرین نسل تانک‌های مرکاوا ۴ اسرائیلی که چهارصد ماتی در جنگ ۲۰۰۶ شده بودند، شروع شد.

دانشگاه مقاومت

به بیان تشکیلاتی، مقاومت حزب‌الله با وجود متعدد، از نیروهای نامنظم مشخص می‌شود به عنوان یک حرکت «جامعه‌محور». درست مانند جنبشی که بر پایه اجتماع استوار باشد، نیروهای رزمنده حزب‌الله شامل هسته‌ای از ۱۰۰۰ نخبه حرفه‌ای و همچنین تعدادی تخمین‌ناپذیر از مردان روستایی بودند که به عنوان قوای ذخیره خدمت می‌کردند. ساختار نامتمرکز فرمان و کنترل که با سازمانی سری و از هر نظر نفوذناپذیر پیوند داشت نمونه‌ای بارز از گروه‌های چریکی است، با وجود این که نظم محکم و هماهنگی قوی بین رزمندگان تأمین می‌شود، اما این مختص نیروهای مسلح متعارف است.

افزون بر این، تهدید نصرالله مبنی بر روانه کردن «ده‌ها هزار رزمنده آموزش‌دیده و مجهز» به سمت نیروهای اسرائیلی نشان از این داشت که آنها از راه زمینی حمله می‌کنند، با توجه به این قابلیت که حزب‌الله می‌تواند قوای ذخیره خود را به نیروهای جنگی حرفه‌ای تبدیل کند. گزارش‌ها از شروع به کار حزب‌الله برای «سربازگیری فراگیر و نهضت آموزش» ماه‌ها پس از جنگ ۲۰۰۶، اعتبار چنین نتایجی را تأمین می‌کند.

اما با وجود موفقیت‌های اثبات‌شده این نوع جنگ، حزب‌الله عملکرد جنگی خود را ارزیابی مجدد کرده و سعی نموده تا نقشه عملکرد اسرائیل برای جنگ‌های آتی را بر پایه ضعف‌های اخیر پیش‌بینی کند. استراتژی آینده جنبش حزب‌الله و تاکتیک‌ها با محاسباتی که به وسیله نصرالله اعلام شد، مقرر خواهد کرد: «ما همچنین از تجربه جنگ ژوئیه آموتیم و ارزیابی مورد نیاز انجام دادیم و نقاط قوت و ضعف خود را به خوبی در برابر دشمن کشف و بر پایه آن عمل کردیم.» آشکارا این تلاش مداوم برای بررسی دشمن با دقت زیاد است که حزب‌الله را از دیگر نیروهای موجود در منطقه که در گذشته درگیر نبرد با

اسرائیل بودند، متمایز ساخته است. به شیوه مستشرقین برای فهمیدن ذهن اعراب، حزب الله تلاش کرده تا در روان اسراییلی ها و بیرون در قالب ذهنی نظامیانش نفوذ کند و از آن به عنوان وسیله ای برای مسلط شدن بر دشمن مکارش استفاده کند.

عامل دیگری که در موفقیت مدل مقاومتی حزب الله مهم است، فرایند ارزیابی شخصی و سازگار شدن با شرایط و نیازهاست. به جای دلبستگی به استراتژی نظامی انعطاف ناپذیر مهم نیست که در گذشته چقدر موفق بوده است. مقاومت همواره در حال وفق دادن دوباره با محیط نظامی و سیاست های در حال تغییر است، بنابراین اتخاذ اصول نظامی عملی حزب الله است که قدرت این حزب را رقم می زند.

این می تواند نمایانگر این مطلب باشد که مقاومت در استراتژی نظامی اش برای جنگ آینده تجدید نظر خواهد کرد و آن را از ساختار دفاعی محض به سمتی که تاحدی دفاعی و ضد حمله ای باشد، تغییر جهت می دهد. به دیگر بیان خط مشی ای که در اصل، دفاعی باقی بماند، اما توانایی حمله به آن تزیق شده باشد. به علاوه احتمال قوی ای وجود دارد که جنبش حزب الله، تاکتیک های جدیدی را برای بر آورد و تأمین اهداف گسترده تر استراتژیکی اش معرفی کند. این امکان به طور ضمنی توسط «تهدید معروف نصرالله» برای شروع یک شگفتی بزرگ در واقعه جنگ اسراییل در لبنان، اشاره شد.

بسیاری از شاهدان ابتدا فکر می کردند که شگفتی بزرگ نصرالله دستیابی مقاومت به موشک های ضد هوایی علیه هواپیماهای تجاوزگر فضایی هوایی لبنان است، در حالی که حزب الله در حال حاضر دارای ۷-SA است و مسلم شده که SA-۱۸ پیشرفته تری را در ۲۰۰۲ به دست آورده است. بسیاری از گزارش هادر ۲۰۰۸ در باره دسترس حزب الله به سیستم موشکی دفاع هوایی متحرک پیشرفته SA-۸ خبر می دهد. با این وجود اگر چه در صورت حقیقی بودن این گزارش ها این جنبش از موشک های سام (SAM) پیشرفته استفاده خواهد کرد، اما جای تردید است که بر اساس آنچه نصرالله عنوان می کرد این موشک ها برای هدف قرار دادن هواپیماهای اسراییلی باشد.

یک نظریه محتمل این است که شگفتی حزب الله در تطابق مقاومت با استراتژی جدید نظامی و تاکتیک ها اشاره می کند، چنان که با تهدید بعدی اش به اسراییل پیشنهاد می دهد: «ارتش دشمنان ما (اسراییل) روشی بی نظیر از نبرد راه و سیله رزمندگان دلیر، قوی و از جان گذشته مقاومت در میدان نبرد شاهد خواهند بود. چیزی که آنها هرگز از زمان استقرار ماهیت غاصبشان ندیده اند.» در واکنش

سید حسن نصرالله در ۲۰۰۶ جنبش هیچ گونه هدف نظامی ای طرح نکرد به جز اینکه از لبنان در برابر تجاوز اسراییل دفاع کند و از اشغال قلمرو توسط دشمنش جلوگیری کند، همین طور حزب الله آنگاه که دشمن پیروزی او را انکار می کرد می توانست با تکیه بر تاکتیک موفقش پیروزی خود را اعلام کند، اما این جنبش در مرحله بعدی نبرد، اهداف استراتژیکی بالایی را در نظر گرفته و اعلام کرد، یک «پیروزی قطعی» همراه با درگیری گسترده منطقه ای به دست خواهد آورد

به «اصول معروف به ضاحیه» (۶) توسط نظر به پرداز «گادی ایزنکوت» (Gadi Eizenkot) (رئیس فرماندهی شمالی نیروی دفاعی اسراییل)، نصرالله با بازنگری عبارت «بیروت برای تل آویو» به جای «ضاحیه برای تل آویو» به مبارزه استحکام بخشید.

تاکتیک های پیش بینی شده توسط نصرالله می تواند شامل حمله به قلمرو اسراییل باشد، آن گونه که یکی از مبارزان مقاومت در گفت و گو با نیکولاس بلانفورد (Nicholas Blanford)، روزنامه نگار پیشنهاد داد: «یکی از فرماندهان در جنوب لبنان گفت که حزب الله جنگی دفاعی در ۲۰۰۶ انجام داد، در مرحله بعد، مادر حالتی تهاجمی خواهیم بود و به طور کلی یک «جنگ متفاوت» روی خواهد داد. جواد (یک مبارز محلی) می گوید که در جنگ بعدی بیشتر در اسراییل مبارزه انجام خواهد شد تا در لبنان. نظر بسیاری از جنگجویان این است که حزب الله برای حمله کماندو ها بر نامه ریزی می کند.

به هر حال این ملاحظات می تواند به عنوان جنگ روانی تفسیر شود. مؤسسه دفاع اسراییل خود را برای این سناریو که کماندو های مقاومت به مرزهای شمالی نفوذ کنند و اسراییلی ها را بکشند، آماده کرده است.

آخرین جنگ

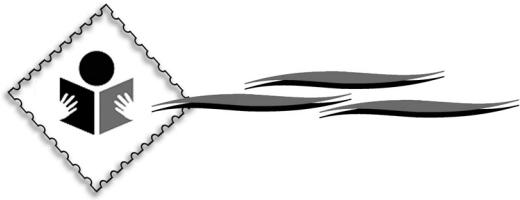
صرف نظر از اینکه کدام تکنیک به کار گرفته می شود، حزب الله باید مطمئن شود که آنها به تعهد نصرالله مبنی بر وارد ساختن ضربه ای کاری به اسراییل عمل کرده اند. همان طور که توسط رهبر حزب الله در ۲۰۰۷ بر شمرده شد، شگفتی ای که او برای اسراییل

نگه داشته، پتانسیل «تغییر مسیر جنگ و سر نوشت منطقه را دارد» و «پیروزی تاریخی و سر نوشت سازی تحقق می یابد». یک سال بعد نصرالله تکرار کرد که «پیروزی آینده ما به وضوح قطعی است، به طوری که حزب الله پنج تقسیم بندی که ایهود باراک تهدید کرده بود در لبنان اعمال می کند را در هم خواهد کوفت. مرحله نهایی مورد انتظار از پیامدهای جنگ گذشته با پیش بینی نصرالله از تخریب نهایی «کیان غاصب» مورد تأکید بیشتری قرار گرفت که از شکست پیش بینی شده اسراییل ناشی می شود.

در اینجا مناسب است که سخنرانی پس از جنگ نصرالله را با اهداف اعلام شده از حزب الله طی جنگ ژوئیه - آگوست مقایسه کنیم: در ۲۰۰۶ جنبش هیچ گونه هدف نظامی ای طرح نکرد به جز اینکه از لبنان در برابر تجاوز اسراییل دفاع کند و از اشغال قلمرو توسط دشمنش جلوگیری کند، همین طور حزب الله آنگاه که دشمن پیروزی او را انکار می کرد می توانست با تکیه بر تاکتیک موفقش پیروزی خود را اعلام کند، اما این جنبش در مرحله بعدی نبرد، اهداف استراتژیکی بالایی را در نظر گرفته و اعلام کرد یک «پیروزی قطعی» همراه با درگیری گسترده منطقه ای به دست خواهد آورد. حزب الله باید از دستیابی به پیروزی استراتژیکی در نبرد بعدی با اسراییل مطمئن شود. این پیروزی باید یکبار به پایان رسد. این حالت از «جنگ باز» (Open War) که بین دو دشمن وجود دارد، بیشتر به طور آشکارا خنثی کردن تهدید مداوم می است که اسراییل برای منطقه مطرح می کند، از این رو هر گونه جنگ با اسراییل در آینده ضرور تا باید آخرین جنگ برای حزب الله باشد.

پی نوشت:

۱. فرانک هافمن (Frank G. Hoffman) تهدیدهای آمیخته تجسم دوباره شخصیت شکل گرفته از درگیری مدرن. کنگره همایی استراتژی یک مؤسسه مطالعات استراتژیکی ملی، آوریل ۲۰۰۹
۲. پاول راجرز (Paul Rogers) اندیشه نظامی جدید و قدیم آمریکا، ۲۳ ژوئیه ۲۰۰۹
۳. اندرو اکسام (Andrew Exum). حزب الله در جنگ: یک ارزیابی نظامی، مؤسسه واشنگتن برای سیاست خاور نزدیک، تمرکز سیاست دسامبر ۲۰۰۶
۴. استیون بیسدل و جفری فریدمن (Stephan D. Biddle & Jeffrey A. Friedman)، مبارزات ۲۰۰۶ لبنان و آینده جنگ: مفاهیم جهت سیاست دفاع و ارتش، مؤسسه مطالعات استراتژیکی، کالج ارتش جنگی ایالات متحده سپتامبر ۲۰۰۸
۵. شامل سعد غرب، چشم انداز حزب الله در ستیزهای اخیر (موفقه کارنگی برای صلح بین المللی چشم انداز سیاست، ۱۲ اگوست ۲۰۰۶)
۶. ضاحیه حاشیه جنوبی بیروت است که مرکز سکونت شیعیان، طبقات فقیر و طرفداران حزب الله است.



معرفی کتاب

سرزمین خواب‌های ناآرام

نگاهی به کتاب «تب تند امریکای لاتین»*

پروین امامی

وقتی به یاد می‌آورد که در زمان هواداری‌اش از فاشیسم، از کنترل کامل دولت بر زندگی اجتماعی و نیز از به کارگیری خشونت به عنوان ابزار مبارزه سیاسی حمایت می‌کرد است. کتاب «تب تند امریکای لاتین» که حاصل تحقیقی مفصل و جامع از چگونگی شکل‌گیری، انعقاد و انحطاط حکومت‌های توتالیتر در این قاره است، در جریان سفرهای متعدد، انجام مصاحبه‌ها، جمع‌آوری اسناد و فیلم‌های مستند توسط نویسنده، می‌کوشد تصویری واقعی از این منطقه ارائه دهد؛ منطقه‌ای که هیچ‌کس در آنجانی نتواند بگوید «علاقه‌ای به سیاست ندارم»، چون این حرف همان قدر بیهوده و بی‌معناست که بگوید «علاقه‌ای به زندگی ندارم».

دموسلاوسکی برای نوشتن کتاب خود کشورهای متعددی را در منطقه درنوردیده، از کوبای کاسترو زده گرفته تا برزیل له‌شده زیر چکمه نظامیان و آرژانتین مادران روسری سفید و شیلی بدون آلوده و مکزیک صاحب قدیمی‌ترین حکومت اقتدارگرا و پرو و بیماراز وحشت‌زا حاکمان...

مؤلف کتاب در کوچه پس‌کوچه‌های کلیمیا، همان قدر از باندهای آدم‌ربا و باجگیر خبر می‌گیرد که از ناپدید شدن گان سیاسی در همه این قاره. واژه «دسپار سیرو» همان «ناپدید شده» است؛ اختراع دیکتاتوری‌های ضد کمونیستی در امریکای لاتین. واژه‌ای که بیش و پیش از هر خصیصه‌ای، ارتباطی تنگاتنگ با دنیای سیاست در این بخش از جهان دارد. به باور نویسنده، «ناپدید شده» کسی است که از خانه بیرون رفته و گم شده؛ یا کسی است که او را از خانه بیرون برده و دیگر پس‌نیاورده‌اند و هرگز اجازه نداده‌اند باز گردد. «ناپدید شده» گور ندارد؛ چرا که دلیلی در دست نیست مبنی بر مردنش. او صرفاً «ناپدید» شده است، جایی گم شده، جایی سربسته نیست شده. آنهایی که او را «ناپدید» کرده‌اند، یعنی قدرت حاکم - می‌توانند بگویند: فرار کرده، پنهان شده، شاید به سفر رفته. ولی آخر، او نیست، هیچ‌کس جسد او را ندیده است و در عین حال در میان زندگان هم نیست.

مفهوم «دسپار سیرو» به ژرف‌ترین و دردناک‌ترین وجه، سرشت دیکتاتورهای ضد کمونیستی را در دنیای جدید، دنیای متعلق به حوزه کارائیب و دنیای امریکای لاتین به تصویر می‌کشند. شاید از همین روست که اگر کسی روزی به منطقه «ویلا گریمالدی» واقع در حاشیه

آلوده، پینوشه، منم، فوجی موری، لولا و بسیاری صاحبان دیگر قدرت، از زنجیرهای آن‌ها شناخته شده سیاسی و انقلابی دیگر نیز تأثیر پذیرفته است. انقلابیونی که اگر زنده مانده‌اند، از پس گذر از سال‌های گرایش به اندیشه‌های چپگرایانه کمونیستی، امروز از خود می‌پرسند: اگر ما پیروز شده بودیم، اگر ما به جای دیکتاتورهای نظامی، قدرت را به دست گرفته بودیم، آیا به همان شقاوت و سختدلی کودتاگران عمل می‌کردیم؟...

پدر روحانی هلدر کامارا از این جمله است؛ مردی که در خانواده‌ای متنفذ به دنیا آمد، بار و حیه‌ای محافظه‌کارانه بزرگ شد، در جوانی به رهبری سازمان جوانان کاتولیک - با گرایش به فاشیسم اروپایی - برگزیده شد و سال‌ها بعد، از این که به جنبش فاشیستی پیوسته بوده، احساس شرم کرد؛



واژه «ناپدید شده» اختراع دیکتاتوری‌های ضد کمونیستی در امریکای لاتین است و همه آنانی را دربرمی‌گیرد که برای پاسخ‌دادن به چند سؤال از خانه بیرون برده شدند و هرگز به خانه بازنگشتند

روز هجدهم اکتبر سال ۱۹۷۱، سراسقف «هلدر کامارا» مثل تمام روزهای عمر چهل ساله‌اش، صبح زود از خواب بیدار شد. آن روز بنا بود غیر از انجام فرایض صبحگاهی، خود را برای اولین اظهار نظر ها و مصاحبه‌ها پس از دریافت جایزه صلح نوبل آماده کند. از چند روز پیش خبر گزارهای جهانی، خبر هیجان‌انگیزی را تکرار می‌کردند: برادر «هلدر کامارا»، اهل فرقه دومینیک، سراسقف منطقه «اولیندا» و «ارسیفه» در برزیل، برترین نامزد بی‌رقیب نوبل صلح ۱۹۷۱ است.

مشاور کمیته نوبل در این خصوص استدلال می‌کرد که «پیام عدم خشونت سراسقف، می‌تواند برای حفظ صلح در امریکای لاتین جنبه کلیدی داشته باشد؛ چرا که در رقابتی واقعی با تروریسم و جنبش‌های چریکی در منطقه فعالیت می‌کند».

دو روز بعد خبری نامنتظره منتشر شد؛ جایزه صلح نوبل را به صدر اعظم آلمان، «ویلی برانت» اعطا کردند. نه خود کامارا و نه هیچ‌یک از همکارانش نمی‌دانستند که دولت نظامی برزیل بیش از شش ماه بود در نروژ مبارزه‌های پنهانی را پیش می‌برد تا از اعطای این معتبرترین جایزه در دنیای سیاست، به روحانی برزیلی جلوگیری کند.

نظامیان برزیلی از راه تبلیغات و دیپلماسی موفق شدند در اعضای کمیته نوبل این تردید را ایجاد کنند که آیا فردی به ظاهر دوستدار دیکتاتوری‌های سرخ و قهوه‌ای، واقعاً سزاوار دریافت جایزه‌ای چنین معتبر است؟

و بدین سان نظامیان، به کمک روزنامه‌نگاران «خودی» و فعالیت‌های بی‌وقفه دیپلمات‌های هوادار دولت، بانگشت‌گذاران بر بخشی از پیشینه فعالیت سیاسی سراسقف محبوب برزیلی، وی را از صحنه اشتها جهانی دریافت جایزه عقب‌رانند.

«آرتور دموسلاوسکی» روزنامه‌نگار لهستانی که در سومین کتاب خود به نام «تب تند امریکای لاتین» ضمن بازگویی مطلب فوق، به کنکاش و تحلیل دقیق وضعیت این بخش از جهان پرداخته، در تبیین شماری از پدیده‌های منطقه‌ای موسوم به «امریکای لاتین»، سراغ بازخوانی و نمایش چهره شخصیت‌های پرآوازه‌ای در این خطه رفته که موجود بیشان نمونه بارز چگونگی فرهنگ سیاسی در آن منطقه است؛ فرهنگی که در کنار کاسترو، چه گوارا، پرون،

اسفند ۱۳۸۸ و فروردین ۱۳۸۹ چشم‌انداز ایران



ژنرال پیغوشه در یک مراسم نظامی

شهر سالتیاگو شیلی برود، می تواند در بعد از ظهری از روزها، مردمانی را ببیند که در آنجا گرد آمده اند، با هم سلام و علیک می کنند؛ مثل خوشیانی نزدیک در جمعی خانواده گی، بعد به طرف لوجی می روند که یک سری اسامی روی آن حک شده، پای آن دسته ای گل می گذارند و به موسیقی آرامی گوش می دهند که ارکستر مجلسی می نوازد. یک ساعتی را با خاطرات خود و درد و سستی که تحمل کرده اند می گذرانند و وقت رفتن، نگاه آخر را به این پارک سبز و شاداب می اندازند، جایی که پیغوشه پس از کودتای رئیس جمهوری قانونی شیلی (آلنده)، به زور آن راز صاحب ایتالیایی اش گرفت و به اسارت نگاه و شکنجه گاه انقلابیون تبدیل کرد. کسانی که روانه این اسارت نگاه شدند، همان جا ناپدید شدند و صدای دهشتناک فریاد پیکرهای شکنجه شده شان به نام هایی تبدیل شد که بر روی لوجی سنگی حک شده. اسامی بیش از پنج هزار شیلیایی در هم شکنسته و نابود شده، امروز یادگار بازماندگان آنهاست در بی شمار مکان های یادبود ناپدید شدگان.

پس از سقوط دیکتاتوری پیغوشه، رساله های علمی و کارهای تحقیقی فراوانی تألیف شد که ضرب های روحی، فردی و جمعی را که ترور گسترده دولتی و شکنجه های نهادینه شده موجب آنها بود، به لحاظ جنبه های روانشناختی و جامعه شناسی مورد بررسی قرار دهد. کسانی پرسیده اند چرا مردم شیلی، این قدر اندوهگین اند؟

یک روز این شک در گفت و گو با نویسنده کتاب در این باره می گوید: «شکنجه از ارعده سر کوب رژیم پیغوشه بود. شکنجه از اولین تا آخرین روز دیکتاتوری اعمال می شد. تقریباً همه بازداشت شدگان را بلافاصله به زیر شکنجه می بردند. نه سن مهم بود، نه طبقه اجتماعی، نه وضع سلامتی و حتی نوع اتهام. غالباً جریان برق استفاده می کردند. آدم ها را به تختی فلزی می بستند و به نقاط حساس بدنشان شوک الکتریکی وارد می کردند. قربانی را از دست هایش - که از پشت بسته بودند - آویزان می کردند. قربانیان را در مدفوع غرق می کردند، لوله های به مقعد یا مهبل آنان وارد کرده و در آن سوسک یا موش می انداختند و سر لوله را می بستند تا حیوان وارد بدن قربانی شود، ناخن هارا می کشیدند، موها را می سوزانند، چشم هارا را می آوردند و...»

در شیلی مسئله همچنین این بود که شکنجه دیدگان از پذیرش اجتماعی رنج های خود محروم می ماندند. در دوران پیغوشه، آدم ها پس از غیبت طولانی برمی گشتند؛ دیگرگون شده و از پا افتاده. حال آن که آشنایان و همسایگان و نامودی می کردند که اتفاقی نینتاده است؛ گویی از سفری طولانی بازگشته اند. هنوز سال ها پس از پایان دیکتاتوری پیغوشه، شکنجه دیدگان این احساس را دارند که شکنجه گران کماکان وجود دارند؛ جایی در کوچه و بازار، و بدون مجازات می گردند و ممکن است در فروشگاهی یا رستورانی به آنها برخورد کنند.

در سال ۱۹۷۳ هیچ کس ژنرال پیغوشه را در نقش منجی کشور نمی دید. در دوران زمامداری آلنده، پیغوشه چندبار اتهام شرکت در توطئه چینی های محافظه کاران و ارتش علیه حکومت قانونی را رد کرده بود. بنابراین آلنده فکر می کرد که نباید از انتصاب ژنرال وفاداری مانند او به مقام

گرد آورده و به طریزی وحشیانه شکنجه دادند. مردم ناگهان «ناپدید» و «باحین «سعی در فرار» کشته می شدند. دادگاهها بدون طی مراحل دادرسی حکم اعدام صادر می کردند. گروه هایی از افراد بدون دادرسی تیرباران می شدند. اجساد را در گورهای دسته جمعی دفن می کردند. گور خلی هاقهر اقیانوس بود. بیش از نیم میلیون نفر کشور را ترک کردند. روزنامه ها، فیلم ها، ترانه ها و تصاویر به زیر تیغ سانسور رفتند. کتاب های «نامناسب» را سوزانند. تاریخ کشور را از نو نوشتند و در اطراف محله های حاشیه ای شهرها، پرچین می کشیدند تا آن را از انتظار توریست ها مخفی نگاه دارند. تلاش برای شعارنویسی در معابر عمومی، درجا با رگبار مسلسل پاسخ داده می شد و... بدین سان روزهای تاریک شیلی فراسید و شیلی به شب نشست.

یک تبعیدی شیلیایی که پس از زمامداری پیغوشه از کشور گریخت و در لهستان اقامت گزید در گفت و گو با نویسنده، شیلی دوران آلنده را چنین تصویر می کند: «دوره سه ساله دولت آلنده زمان دگرگونی های بنیادین اجتماعی بود؛ مصادره املاک بزرگ کشاورزی، ملی کردن شرکت های بزرگ، تصرف خودجوش و اغلب غیرقانونی کارخانه ها به دست کارگران، سربر آوردن و پیشرفت طبقه محرومان در رویارویی تند انقلاب صلح آمیز با نخبگان اقتصادی جامعه و نیز دوران خرابکاری و اعتصاب علیه دولت سوسیالیستی که گاه با پول سازمان های اطلاعاتی امریکا پامی گرفت، دوران توطئه و سوء قصد و درگیری های خیابانی و دست آخر، دوران کشاکش میان رئیس جمهوری سوسیالیست با جناح رادیکال چپگرایان انقلابی که او را به سختی فردی اصلاح طلب از جناح چپ میانه رو برمی شمردند.»

نویسنده در ارائه ترسیم چهره شیلی دوران آلنده از زمان روی کار آمدن تا سقوط دولت و خودکشی وی - ضمن اشاره به عواملی که باعث در تنگنای دولت قانونی برای تحقق وعده هایش شد، به نکته ای اشاره می کند که در باور مردم حضور داشت و آنان با همه مصایب، تحمل تحریم های امریکا، کسری بودجه، رونق بازار سیاه، خالی بودن فروشگاه ها و... همچنان از آلنده حمایت می کردند و آن این بود که می گفتند: «این دولت، دولت مزخرفی است، اما هر چه هست، مال خود ماست.»

فرماندهی نیروهای زمینی بیمی به دل راه دهد. حوادث پس از کودتای نظامی علیه آلنده و بر سر کار آمدن پیغوشه نشان داد که وی در واقع چگونگی آدمی بوده است؛ مردی فرومایه و دورو، کم هوش ولی فوق العاده جاه طلب؛ کسی که حاضر بود تمام عمر روی زانو بخزد و کمین بکشد تا لحظه مناسب برای دست زدن به جنایت فرار برسد و او بتواند شانس خود را بیازماید. لحظه مناسب برای پیغوشه روز یازدهم سپتامبر سال ۱۹۷۳ بود؛ روزی که نیروی دریایی شیلی به فرمان دریاسالار «خوزه برینو»، سراسر ساحل اقیانوس و تمامی بنادر آن راه از بندر امریکا در شمال تا «پونتا آرناس» در جنوب به کنترل خود در آورد. نیروی هوایی به فرماندهی ژنرال «گوستاو لای» کاخ ریاست جمهوری را در مرکز سانتیاگو بمباران کرد و تانک ها و سربازان نیروی زمینی تحت فرماندهی ژنرال آگوستو پیغوشه شهر را اشغال کردند. عملیات تعقیب و ردیابی افراد وابسته به دولت قانونی را رئیس پلیس، «سزار مندوزا» بر عهده داشت.

این چهار نفر نظامی، شورای حکومتی (خونتا) را تشکیل دادند که نزدیک به هفده سال بر شیلی فرمان راند. پیغوشه را به مقام رئیس برگزیدند و او یک سال بعد خود را رئیس جمهوری اعلام کرد؛ در حالی که بر عرصه سیاست و منصب غصبی، دیر وارد شد. خیلی دیر. نزدیک شصت سال داشت.

پیغوشه مجلس و احزاب سیاسی را منحل کرد و دستور داد فهرست رأی دهندگان را بسوزانند. کودتا به کلیسای کاتولیک که بخش بزرگی از آن با کودتا و برقراری دیکتاتوری مخالفت می کرد، ضربه زد. مخالفان سیاسی و حتی افراد معمولی از جمله خارجی ها، آماج بی رحمانه ترین سرکوب ها قرار گرفتند. اپوزیسیون و کسانی را که مظنون به داشتن عقاید چپ بودند، در استاد یوم ها و اردوگاه ها

آلنده، احساس شآن و شرافتمندی را برای میلیون ها شیلیایی به ارمغان آورده بود؛ احساسی که پیش از آن هرگز تجربه نکرده بودند

این نکته، کلید فهم انقلاب شیلی است. آلوده احساسات و شأن و شرافتمندی را برای میلیون‌ها شیلیایی به ارمان آورده بود، احساسی که پیش از آن هرگز تجربه نکرده بودند. شیلی در سده نوزدهم نخستین کشور قاره بود که در آن نظام دموکراتیک پا گرفت و دکتر آلوده وقتی در سال ۱۹۷۰ به منصب ریاست جمهوری دست یافت، همواره معتقد بود که شیلی نیازمند انقلابی است نه به رنگ خون، که به رنگ شراب.

انقلابی سرشار از نمادها و نشانه‌ها

«مثل مغناطیس که خرده آهن‌ها را به خود می‌کشد، فیدل مردمی را که آرزو دارند دستش را بشارند یا آستین پیراهنش را لمس کنند، به سوی خود جذب می‌کند.» «انسانگرایی پرشور»، «ناپغه‌ای سیاسی» و... با چنین کلماتی است که اپل سوتیزی و «لئو هورمان» اقتصاددانان چپ‌گرای امریکایی، رهبر انقلاب کوبا را تحسین کرده‌اند و برای بسیاری دیگر در امریکای لاتین، او هنوز نیمه‌خدا باقی مانده است؛ با وجود شکست کمونیسم، با وجود کوبین برای گوشت و کفش و اسباب‌بازی و با وجود زندانیان سیاسی. هوادارانش معتقدند: «او اولین آدم بی‌کله امریکای لاتین بود که به امپریالیسم امریکا، «نه» گفت؛ آن هم از جزیره‌ای که کمتر از ۹۰ مایل از ساحل فلوریدا فاصله داشت. این ریشوی بی‌باک از جزیره‌ای کوچک، امریکای نیرمند را به مبارزه طلبید و پیروز شد. اگرچه انقلاب را به استبداد تبدیل کرد، اما قهرمانی‌های گذشته‌اش را فراموش نمی‌کنیم. از خیلی چیزها درمی‌گذریم، چون او یکی از ماست. در قیاس با آدم‌های متوسطی که دنیای سیاست پر از آنهاست، فیدل مثل کلیسای جامع باشکوهی است کنار نمازخانه‌های کوچک سرراهی».

وقتی در سال ۱۹۵۶ کشتی حامل ۸۲ بار تیزان تحت فرماندهی فیدل به گل نشست و بلافاصله ارتش باتیستا (دیکتاتوری وقت کوبا) آنها را تار و مار کرد، فیدل و دو تن از رفقایش خود را در مزرعه نیشکر پنهان کردند. پنج روز و پنج شب بدون آب و غذا، بی‌حرکت زیر برگ‌ها مخفی ماندند. زبان و لب‌هایشان از مکیدن شیر نیشکر زخم شده بود. هواپیماهای اکتشافی مرتباً بالای سرشان در پرواز بودند و فیدل با سماجت تکرار می‌کرد «برنده می‌شویم. پیروزی از آن ما خواهد بود.» و وقتی خوابش می‌برد، لوله تفنگ زیر چانه‌اش بود و انگشتش روی ماشه؛ چون به خودش قول داده بود که دیگر هرگز دستگیر نشود.

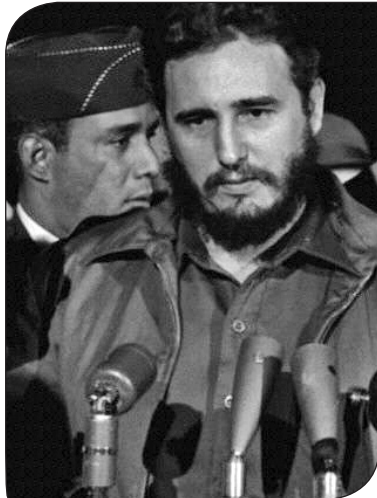
سه سال پیش از آن بعد از حمله به پادگان «مونکادا» او را گرفته و به پانزده سال زندان محکوم کرده بودند. در نطق دفاعی‌اش با الحی غم‌انگیز گفته بود «تاریخ گناهان مرا خواهد بخشید» و بعد بخشش گناهان از سوی باتیستا دیکتاتور رسیده بود. به لطف عفو عمومی، فیدل پس از دو سال از زندان آزاد شد و حالا دیگر می‌دانست این بار عفو در کار نخواهد بود.

به نظر زندگینامه‌نویس مخصوص فیدل کاسترو، زندگی پارتیزانی بسیار مخاطره‌آمیز و سرشار از ایثار و راباید کلید شناسایی و درک شخصیت دیکتاتور کوبا دانست. فیدل به عنوان مردی انقلابی، فرزند افسری اسپانیایی بود که در سرکوب قیام کوبایی‌ها در اواخر قرن نوزدهم شرکت داشت و پس از آن به کوبا مهاجرت کرده و به مالک و ارباب تبدیل شده بود. در جوانی رؤیای انجام کارهایی

با وجود شکست کمونیسم، با وجود کوبین گوشت و کفش و اسباب‌بازی و با وجود زندانیان سیاسی، برای بسیاری از کوبایی‌ها، کاسترو هنوز نیمه‌خدا باقی مانده است.

همچون عملیات سیمون بولیوار را در سرداشت. در رشته حقوق درس خواند. در تظاهرات سیاسی شرکت می‌کرد. دوستانش را آثار شیست‌ها، کمونیست‌ها و فراماسون‌ها تشکیل می‌دادند. در ابتدای جوانی خودش را در مقام نماینده مجلس تصور می‌کرد، اما کودتای باتیستا در سال ۱۹۵۲ رؤیاهایش را بر باد داد. ژنرال باتیستا، آدمی نادان و مبتذل، رهبری نظامی بدون کمترین استعداد از می، سیاستمداری آلوده به رشوه و فساد، دزد و یکی از پولدارترین افراد دنیا بود. البته دیکتاتوری باتیستا بی‌تردید بی‌رحمانه‌ترین حکومت در تاریخ منطقه نبود، اما مردم کوبا بر مبنای قانون اساسی، عادت به برخورداری از حقوق و وسیع اجتماعی و رفاهی داشتند؛ قانون اساسی‌ای که باتیستا به حال تعلیق در آورده بود. افزون بر این، مردم از جسارت صاحبان قدرت و چپاول بی‌دریغ اموال ملی در طول زمامداری باتیستا توسط صاحبان قدرت نیز دل‌خوشی نداشتند. فقر بیشتر گریبانگیر دهقانان بود و اگر باتیستا همه گروه‌های اجتماعی را با خود دشمن نکرده بود، انقلاب صرفاً حمایت‌رستان پیروزنی شد. ممکن بود فیدل از سوی یکی از احزاب راهی مجلس شود و هیچ انقلابی هم برپا نشود، اما انقلاب برپا شد. در سال ۱۹۵۹ دو ستداران فیدل، هیچ‌جان زده معتقد بودند انقلاب کوبا اولین مورد تاریخی است که انقلابی به راستی سوسیالیستی به دست غیر کمونیست‌ها انجام پذیرفته است.

گاه فیدل را «یوسیب تیتو» رهبر ضد شوروی یوگسلاوی مقایسه می‌کنند. هر دو پار تیزان، هر دو کمونیست‌بارننگ‌های ملی و هر دو خواهان نقش‌ریزنی برای اداره جهان بودند. از یکدیگر به شدت نفرت داشتند و برای به دست گرفتن پرچم رهبری جنبش کشورهای غیرمتحد با هم رقابت می‌کردند. گاه یکی و گاه دیگری



پیروز میدان بود. فیدل انواع نظریه‌های جنگی چریکی را تحسین می‌کرد، از جمله مهم‌ترین آنها تئوری «Foco» بود که توسط روشنفکر فرانسوی «رژیه دبره» و چه گوارا تدوین شده بود. اساس نظریه این بود که گروهی آوانگارد انقلابی، نه‌الزاماً با اصل پرولتاریایی، در روستایی ساکن می‌شدند. این کانون، انقلاب را به شهرهای برد و پرولتاریا منتقل می‌کرد. این نظریه در تضاد با تفکرات لنینیستی بود، اما فیدل برای اثبات استقلال و عدم وابستگی خود به شوروی، این سیاست را تا سال ۱۹۶۸ ادامه داد.

۱۹۶۸ فقط سال بهار پراگ نبود، بلکه سال شوروش دانشجویان در برکلی، پاریس و مکزیک، و در کوبا همزمان با دگرگونی‌های جدی بود. در این سال کاسترو و همه بخش‌های اقتصادی را که پس از انقلاب، خصوصی مانده بود، دولتی کرد و از همان سال تا ۱۹۷۰ کوبا بحران عمیقی را تجربه کرده و موازات آن فیدل به سوی شوروی چرخید. این چرخش سیاسی، انقلاب سوسیالیستی کوبا را به یک رژیم سخت و مقرراتی، با همه‌ساز و کارهای اقتصادمترکز دقیقاً مدل شوروی تبدیل کرد. حمایت‌های نظامی از مسکو وارد هواوانا می‌شدند و دوره‌ای که امروزه «دهه خاکستری» نام گرفته، یعنی سال‌های دهه ۱۹۷۰ آغاز شد.

گروهی از مخالفان این چرخش سیاسی که معتقد بودند کاسترو در مسیر اضمحلال انقلاب سوسیالیستی کوبا گام برمی‌دارد قصد مهاجرت کردند، اما قبل از این که به درخواستشان رسیدگی شود، روانه اردو گاه‌های کار اجباری شدند. اردو گاه‌های کسانی بود که می‌خواستند به خارج بروند. آنها را در بریگادهایی سازمان می‌دادند و برای درون‌نیشکر و کود دادن به مزارع می‌فرستادند تا روزی که جواب درخواست مهاجرتشان برسد؛ یا سترسد.

«چرا مردم در هواوانا علیرغم همه نارضایتی‌ها، علیه کاسترو و به خیابان‌ها نریخته‌اند؟»

پاسخ این پرسش را برادر «تو» راهب دو مینیکی سرشناس و مؤلف گفت و گوی مفصل «فیدل و مذهب» به نویسنده کتاب حاضر چنین می‌دهد: «چون علیرغم همه مشکلات، اکثریت مردم فیدل حمایت می‌کنند. به آموزش نگاه کن، به تأمین بهداشت و به همه جنبه‌های پیشرفت و توسعه».

برادر بتو البته توضیحی درباره «زندانیان وجدان» ندارد؛ عبارتی برای زندانیان سیاسی که به خاطر فکر و اندیشه در کوبا به زندان افتاده‌اند به کار می‌رود. تخمین زده می‌شود که در اواسط دهه شصت میلادی ۱۵ هزار زندانی سیاسی، در سال ۱۹۷۷ حدود سه هزار، در سال ۱۹۸۵ چندصد نفر و در سال ۲۰۰۳ حدود ۲۰۰ نفر در کویازندانی بوده‌اند؛ زندانی وجدان.

در سال ۱۹۶۷ بعد از آن که چه‌گوارا را در کوه‌های بولیوی کشتند، فیدل تنها کسی را که با او مثل کسی هم‌تراز خودش حرف می‌زد دست داد. حکومتیان همگی تعظیم می‌کردند، اما «چه» می‌توانست بگوید: «نه».

در ۱۹۸۰ با مرگ نزدیکترین رفیقش «سلیا سانچز» او از وجود تنها کسی مرحوم شد که می‌توانست به سادگی برایش فیدل باشد، نه «رهبر کبیر» و در پی فروریختن دیوار برلین، کاسترو و در میدان سیاست تنها ماند؛ تنها در برابر مغاک امپریالیسم و کاپیتالیسم.

درک چرایی و چگونگی وقوع انقلاب کوبا و پایداری مردمان این سرزمین در حمایت از رهبر خود برای امر یکایی همامواره چنان دشوار بوده که یکی از دیپلمات‌های امریکایی روزی در دفتر خاطر ایش نوشت: «کاسترو و کاسترو بیسم، با وجود زیر پا گذاشتن اصول دموکراسی، از حمایت متعصبانه میلیون‌ها کوبایی برخوردار است. حتی پس از فروپاشی سوسیالیسم در اروپای شرقی، در گردهمایی‌ها، انبوه جمعیت و پرچم موج می‌زند.»

در این باره بک نو بسنده اسپانیایی در پاسخ به این پرسش که «چرا پرچیدن اسطوره فیدل کاسترو سخت و تقریباً غیرممکن است؟» به‌نو بسنده کتاب حاضر می‌گوید: «چون این، اسطوره‌ای است بر اساس نمادها. چون انقلاب کوبا مجموعه‌ای از نشانه‌ها را به وجود آورده که هنوز جاذبه و افسون گذشته‌ها را زنده نگاه می‌دارد؛ ورود پیروزمندانه چریک‌های ریشو به هاوانا، شعار «کوبا آری، یانکی نه؟»؛ تصویر رومانتیک چه گوارا، فیدل و انقلاب مردم کوبا، دیکتاتوری‌ای تیره و تاریک و پیش از همه، امریکا را شکست داد.»

دویدن با تپانچه

فایده‌ای ندارد که در کتاب‌های تاریخ برزیل به دنبال واژه «golpe» (کودتا) بگردیم. نظامیانی که در شبانگاه ۳۱ مارس ۱۹۶۴ تانک‌ها را به خیابان‌های پایتخت این کشور آوردند، اقدام خود را «انقلاب» نامیدند. انقلاب، طنین آبر و متدانه‌ای دارد، با استبداد مبارزه می‌کند، مخالف بی‌عدالتی است و آرمان‌هایی از این دست. کودتاچیان ۱۹۶۴ برزیل، ایدئولوژی‌ای ساختند که بعدها آن را به شیلی، آرژانتین و چند کشور امریکای جنوبی صادر کردند. براساس نظریه «جنگ داخلی» منازعه میان اردوگاه شرق و دنیای غرب فقط در میدان سیاست بین‌المللی و صرفاً میان اتحاد شوروی و امریکا جریان نداشت، بلکه این جنگ همه‌جا حضور داشت و به همین دلیل نظامیان برای مبارزه با توطئه گران و براندازان، باید در صحنه بمانند و نمی‌توانند به یادگان هابر گردند.

کودتا علیه «یو آو گولارت» رئیس جمهوری برزیل رخ داده بود؛ فردی که مدت سه‌سال میان خواسته‌های سیاسی و اقتصادی بینوایان و طرفداران وضع نیمه‌فئودالی در سال‌های آغازین دهه شصت میلادی سرگردان بود و گرفتار در چرخه اعتصاب‌های همگانی، درگیری‌های خیابانی با پلیس، توطئه ژنرال‌ها، بالا رفتن سطح مطالبات کارگران شورشی و جنبش پویای دهقانی.

اینها عواملی بود که زمزمه و پیچ‌پیچ‌ها را از پشت دیوار پادگان‌ها، سوار بر تانک‌ها کرد به خیابان‌ها آورد و نظامیان، کشور را تسخیر کردند. به موازات قبضه تمام‌نمای قدرت توسط آنها، گروه‌های زیرزمینی شورشی و پارتیزانی در برزیل بزرگ، آرام آرام سر بر آوردند؛ گروه‌هایی آوانگارد که دلبسته انقلاب کوبا بودند، اما بر سر دوراهی. آوانگارد انقلابی از حمایت مشتکی از افراد طبقه متوسط شهرهای ریودوژانیرو و سائوپولو برخوردار بود، اما توده مردم اصلاً نمی‌دانستند موضوع از چه قرار است. دیکتاتوری ژنرال‌ها مواضع خود را محکم می‌کرد، برزیل وارد عصر شتاب‌شد و شکوفایی اقتصادی می‌شد و کل نظر به جناح چپ که در

کودتاگران برزیلی، پیچ‌هایشان را از پشت دیوار پادگان‌ها، سوار بر تانک‌ها کردند و به خیابان‌ها آوردند و با همزیر کشیدن رئیس‌جمهوری، ایدئولوژی‌ای ساختند که بعدها آن را به شیلی، آرژانتین و چند کشور دیگر امریکای جنوبی صادر کردند

نیمه دهه شصت، بحران جهانی کاپیتالیسم و مرگ آن را در برزیل جاری می‌زد باطل شده بود.

«ادامه دویدن با تپانچه چه معنایی دارد؟»

این پرسشی بود که در طول سال‌های برسر کار بودن کودتاگران نظامی در برزیل به جدالی میان موافقان و مخالفان مبارزه مسلحانه با رژیم دیکتاتوری تبدیل شده بود و پاسخ آن ارسال‌ها بعد، «لا دیسلا دو پور» انقلابی سابق که طمع زندان، شکنجه و تبعید رژیم نظامیان را چشید چنین داد: «سقوط ایده چپ در قرن بیستم آن قدر بزرگ بود که ما را مجبور کرد به دور در این اواخر کل طرز فکرمان را بازسازی کنیم. زمانی فکری کردیم چپ‌گرا یعنی دموکرات، ولی بعدها چپ‌گرایان خود کامه بسیاری را ملاقات کردم. امروزه دنیا به سوی سازمانده‌ی تازه اجتماعی می‌رود. دیگر نمی‌شود گفت این یا آن؛ عدالت یا توسعه.»

شاید بر اساس همین نظر به باشد که سر اسقف هلدر کامارا، مانند هزاران تن دیگر از حامیان کلیسای کاتولیک برزیل معتقد بود باید با قرائتی از انجیل، حقوق طرد شدگان، محرومان و مستمندان راهمواره، همه‌جا همیشه به‌حاکمان یادآوری کرد و علیه استبداد سیاسی نظامیان به اعتراض برخاست. وی در همین نقطه راه‌ش از واتیکان جدا می‌شد؛ چرا که واتیکان، الهیات آزاد بیخیش را «انحراف مارکسیستی» تلقی و علیه آن تبلیغ می‌کرد.

آنچه کامارا و پیروان فکری وی را از نمایندگان رادیکال‌ترین بخش‌های الهیات آزاد بیخیش متفاوت می‌کرد، طرد خشونت به عنوان راه مبارزه برای عدالت بود. اگر چه الهیات آزاد بیخیش خشونت را محکوم می‌کرد،

اما در میان هواداران آن، بودند کشیش‌هایی که ترجیح می‌دادند تفنگ به دست بگیرند تا تسبیح. کشیش «کامبلو تورس» از آن جمله بود که سرانجام در واحد پارتیزانی در کلمبیا کشته شد.

وقتی بهشت فروریخت

«ماهیت فرهنگ سیاسی آرژانتین این است: کسانی که جزء گروه حاکم نیستند، ناگزیر نقش دشمنان وطن را ایفا می‌کنند.»

این پاسخی است که «آلبر تورومرو» سرشناس‌ترین مورخ تاریخ معاصر آرژانتین به پرسشی در زمینه منشأ بی‌رحمی‌های دیکتاتوری نظامی در سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳ داده است. وی در این باره می‌گوید: «سال ۱۹۳۰، نخستین کودتا در تاریخ آرژانتین قرن بیستم به سرنگونی رئیس‌جمهوری وقت «هیولیت یری گوین» انجامید. در دوره یری گوین، آرژانتین گرایشی نیر و مند به سوی اقتدار مقام ریاست‌جمهوری داشت که پیامد سنت دیرپای امریکای لاتین، یعنی همان دولت مقتدر و اغلب غیردموکراتیک یک فرد تحت عنوان رهبر بود. قدرت در دست یک حزب متمرکز بود و با مخالفان گفت و شنودی در کار نبود. یری گوین به عنوان یک اصلاح‌گر اجتماعی در انتخابات شکست ناپذیری نمود؛ بنابراین مخالفانش تصمیم گرفتند که راه منحصر به فرد برای سرنگونی وی، یعنی کودتا و حکومت نظامیان را انتخاب کنند. از این مقطع، خصلت ویژه فرهنگ سیاسی آرژانتین شکل می‌گیرد. کسانی که از دایره قدرت بیرون هستند، مخالف نیستند، رقیب نیستند، بلکه دشمنان ملت و میهن هستند. این سنتی است که از آن پس همگان در حفظ آن می‌کوشند. نظامیان، تندروها و پرنیست‌ها (هواداران اندیشه‌های سرهنگ خوان پرون) و حتی کلیسا.»

سال‌های میان دو جنگ و سپس سال‌های جنگ جهانی دوم برای آرژانتین دوران رشد و شکوفایی صنعتی، رونق اقتصادی و مهاجرت‌آزرو ستاها به شهرها بود. طبقه کارگری جدید و فعال - که نمی‌شد آن را نادیده گرفت پای بر صحنه می‌گذاشت. مردم خواستار برگشت سرهنگ پرون شدند که پیش از آن بر اثر اختلاف میان نظامیان از قدرت کنار گذاشته شده بود. پرون در آن زمان معاون ریاست‌جمهوری و وزیر جنگ و وزیر کار مجبور کارگران بود. اعتراض‌ها و



تظاهرات مادران ناپدید شده‌گان سیاسی در آرژانتین

تظاهرات هواداران پرون بالا گرفت. دولت نظامی که از روند حوادث به وحشت افتاده بود، پرون را به سرعت به مقام پیشین برگرداند و وی به عنوان نامزد رسمی ریاست جمهوری برای هواداران سخنرانی کرد.

پرون وقتی به قدرت رسید که کشور صاحب ۷۰ درصد ذخیره دلاری تمام منطقه در صندوق بانک ها بود. مخالفان پرون می گویند او به ازای این پول حمایت فقرا را خرید. پرون حکم پرداخت حقوق بازنشستگی، مرخصی با حقوق و اعطای پاداش به کارگران را صادر و به تشکیل دادگاه هایی اقدام کرد که می بایست از کارگران در برابر کارفرمایان خصوصی دفاع کنند. همسرش، «اوتینا» افسانه ای، به مناسبت کربسمس، میان بچه ها شیرینی، آبیوم و اسباب بازی تقسیم می کرد و همه اینها از خزانه دولت. تأسیس کتابخانه و دانشگاه برای کارگران، پناهگاه برای مادران نوجوان، تحصیل کودکان فقیر و بسیاری خدمات رفاهی برای اقشار مختلف هم از جمله فعالیت های او بتباد بود.

پرونیسم جالب ترین نوع توده گرایی در سراسر قرن بیستم بود و پرون می گفت «ما می خواهیم مجری سیاست هایی به نفع توده های مردم باشیم»

مخالفان این همه را برننایدند. کودتای ۱۹۵۵، پرون را از قدرت به زیر کشید، وی به مهاجرت رفت و کشور وارد دوران خشونت، آشوب و مبارزات چریکی شد که اوج آن شقاوت های دهه ۱۹۷۰ بود. دولت هایی که در پی دهه پرونیسم به قدرت رسیدند به تناوب غیر نظامی و نظامی بودند. نظامیانی که در نیمه دوم دهه شصت قدرت را در دست داشتند، مسیر اقتصادی آرژانتین را به گونه ای اساسی تغییر دادند. در دوران پرون اقتصاد آرژانتین می رفت که به اقتصاد جهانی پیوند دهد، اما پس از سقوط وی، بهشت کارگران و اتحادیه های کارگری برای همیشه به پایان رسید و سرمایه داری سخت و انعطاف ناپذیر آغاز شد.

نخستین قطره های خون توسط چریک های انقلابی در سال ۱۹۷۰ ریخته شد. «مونونرو» ها (پارتیزان های هوادار پرون که به الهام از اسطوره چه گوارا و انقلاب کوبا و اندیشه های مارکسیستی، اعلام موجودیت کرده بودند) ژنرال «پدرو آرمابورو» را به انتقام سرنگونی پرون در سال ۱۹۵۵ و شهدای پرونیسم که در پی کودتا تیرباران شده بودند، اعدام کردند. مونونروها سازمان یافته بودند؛ کارا، قاطع و آماده برای جانفشانی.

سال ۱۹۷۳ پرون از تبعید بازمی گردد. پیراست و بیمار. جان ندارد قدم بردارد. برعکس او، مونونروهای جوان می خواهند هر چه بیشتر به پیش بروند. آرزو دارند به سال های طلایی پرونیسم بازگردند. پرون با فعالیت های خشونت بار آنان موافق نیست. محرم و دوست نزدیک وی «لوپز رگا» باراه اندازی تشکیلاتی مخوف، سازماندهی کشتار پیکارجویان و فعالان سازمان جوانان پرونیست را - که مهارها را گسیخته اند - به دست می گیرد، جوخه مرگ ایجاد می کند و بر اساس سنت قدیمی (مخالف یعنی دشمن خونی) همه گونه مخالفان سیاسی را قلع و قمع می کند. پرون مدت کوتاهی پس از بازگشت از تبعید جان می سپارد؛ با چشمی نگران کشوری که در ورطه راستگرایان فاشیست از



سرهنگ یا کوپو آرینز
رئیس جمهوری برکنار شده گواتمالا

انسان هاست که خواب هایشان آکنده از کابوس و هراس دائمی است. همیشه کسی هست که در خیابان گلوله ای از نزدیک به چشم مخالفی شلیک و یا با جاقو قلب معتزضی را زخمی کند و بگریزد؛ در بیغوله هایش کودکانی هستند که با مصرف روزمره مواد مخدر، آرام آرام دنیای کودکی را وداع گویند و پای به دنیای مافیایی بزحکاران اجتماعی بگذارند؛ در میدان ها و خیابان های بسیارند کسانی که همچنان عزادار قوم و خویش و آشنایی هستند که نیمه شب برای پاسخ دادن به چند پرسش از خانه بیرون کشیده شدند و هرگز برگشتند. در خانه های بسیاری از مردمان این خطه، عکس های عزیزی به دیوار زده شده که کسی حتی جرأت آن را پیدا نکرده بوده در اندوه منته شدن شان بگریزد و از ورای همه این سیاه روزی هاست که می توان دریافت نباید کارنامه سیاه ایالات متحده امریکا در دخالت مستقیم و غیر مستقیم در امور منطقه و رقم زدن سر نوشتی چنین شوم را نادیده گرفت.

در مارس ۱۹۵۴، جحان فوستر دالس - وزیر وقت امور خارجه امریکا از همه کشورهای قاره خواست این اصل را بپذیرند که «هرگونه دخالت کمونیست هادر نیمکره غربی امری غیر قانونی است»

همه چیز از گواتمالای کوچک آغاز شد. سه سال پیش از تقاضای دالس، «یا کوپو آرینز» سرهنگی چپگرا به ریاست جمهوری این کشور کوچک برگزیده شد. آرینز به نفع فشر فرو دست و فقیر اقداماتی انجام داد. دست به اصلاحات ارضی زد و در اقدامی چشمگیر زمین های شرکت امریکایی «یونایتد فروت» را ملی کرد. این سیاست ها، ایالات متحده را خوش نامد و واشنگتن در سال ۱۹۵۴ به بهانه «از میان برداشتن کمونیسم در نیمکره غربی» علیه دولت دموکراتیک آرینز اقدام به کودتا کرد. این کودتا سر آغاز یکی از خونین ترین دیکتاتورهای منطقه شد و آتش جنگ داخلی را چنان دامان زد که چهل و دو سال به درازا کشید. صدهزار کشته و به همین تعداد «ناپدید شده»، قربانی این جنگ بودند. جوخه های مرگ، قتل های پنهانی، شکنجه، مسموم کردن آب ها، سوزاندن محصولات کشاورزی، به آتش کشیدن روستاها، نقشه ترور رهبران سیاسی، آموزش نیروهای نظامی منطقه برای شکنجه مخالفان و... همگی پیامدهای حضور دکتربین واشنگتن برای مبارزه با کمونیسم در نیمکره غربی بود؛ استدلالی که البته بهانه ای بیش نبود و هدف اصلی واشنگتن، ایجاد امکان برای دسترسی شرکت های امریکایی به مواد خام در منطقه و گشودن بازارهای خارجی برای فراورده های امریکایی بود؛ به هر بهایی.

مداخله جویی های تبهکارانه ایالات متحده در تقدیر مردمان ستمدیده کارائیب به مرگ صدها هزار انسان و درد و رنج میلیون ها شهروند امریکایی لاتینی انجامید؛ مصیبت زدگانی که وحشت و درد و اندوه چنان بیداری روزانه شان را برآشفست که رؤیای پیردازی را، حتی در خواب های شبانه شان هم ندیدند.

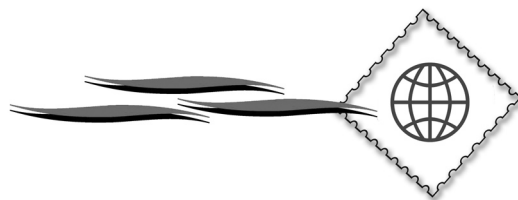
* کتاب «تبدار امریکایی لاتین» با ترجمه دکتر روشن وزیری، توسط نشرنی و به قیمت پنج هزار تومان منتشر شده و در بازار کتاب موجود است.

یک سو جوانان پرونیست از سوی دیگر افتاده است. آرژانتین روز به روز بیشتر در آشفستگی و خشونت فرو می رود. هر روز یا کسی روده می شود، یا بمبی در شهرها منفجر می شود. هیچ کس برنده نیست. همه بازنده اند. در سال ۱۹۷۶ نظامیان دوباره وارد صحنه می شوند و این شروع هولناک ترین کابوس در تاریخ قرن بیستم آرژانتین است.

«آرتور دمو سلاوسکی» نویسنده کتاب تب تند امریکایی لاتین، در تاریخ نگاری دقیقی که از وضعیت کشورهای منطقه کارائیب به خواننده ارائه کرده، کوشیده مبنا و چگونگی شکل گیری فرهنگ سیاسی و زندگی اجتماعی مردمان این منطقه را عیان کند؛ منطقه ای که رژیم های سیاسی اش، دست کم در هشتاد سال اخیر به طور دائم در معرض پدیده هایی همچون کودتا، انقلاب و تعویض های خشونت بار ساختار سیاسی بوده اند. مکزیک، پرو، بولیوی، ونزوئلا، کلمبیا و... از دیگر کشورهایی هستند که نویسنده با سفر به آنها و گفت و گو با چهره های انقلابی، اساتید دانشگاه و شهروندان عادی، شهروندانی که از بیم سانسور حکومتی و هراس از اقدامات تلافی جویانه گروه های خیابانی، بعضاً نام خود را نیز اعلام نمی کنند، می کوشد تصویری از این بخش جدا افتاده از جهان ارائه دهد. امریکایی لاتین زیستگاه بسیاری از



پدرو هائس کاکاوارا



ایران در آینه مطبوعات جهان

تخلیص و روح‌یابی:
فقری سادات شیرفتاخی

و حرکت ریاست جمهوری این کشور به عنوان نخستین رهبر خارجی در پذیرش ریاست جمهوری ایران پس از برخورد با تنش‌های داخلی پس از انتخابات در این کشور بسیار مهم است و با توجه به قدرت‌های نوظهوری مانند هندوستان، برزیل، آفریقای جنوبی یا ایران در حال حرکت دادن صفحه بازی راهبردی هستند.

۳- و نوز و نلادر حال تأمین مواد اولیه تعیین کننده برای برنامه هسته‌ای ایران است و مشخصاً دهکده هسته‌ای و نوز و نلایسی ایرانی در حال شکوفایی است. تصادفاً برزیل هفتمین کشور جهان است که دارای بیشترین ذخایر اورانیوم است، به این ترتیب ایران یک قدرت منطقه‌ای منزوی است.

۴- این در شرایطی است که روسیه نسبت به استواری مواضع جانبدارانه‌اش از ایران (به نقل از الاهرام چاپ مصر، شماره ۲۴، نوامبر ۲۰۰۹) در برابر حربه تحریم‌های اعمال شده از سوی دولت‌های غربی اطمینان ندارد و احتمال پیوستن روسیه به تحریم‌ها وجود دارد.

منبع: آب‌ت (اسپانیا)، ۲۴
نوامبر ۲۰۰۹ (۳ آذر ۱۳۸۸)
نویسنده: نبور خاب‌گار چه

مذاکره با ایران تضمین ثبات در خاورمیانه

۱- رئیس جمهوری برزیل تأکید کرده که در انزو و اقرار دادن تهران بی‌فایده و غیرسازنده است و راه بهتر گفت‌وگو و مذاکره است، زیرا گفت‌وگو با تهران برای تضمین ثبات در خاورمیانه امری بنیادین است.

۲- نکته قابل توجه آن است که ایران در شروع مذاکرات امضای توافق‌های همکاری برای احداث تأسیسات هسته‌ای را نوید داده است. تفاهم‌هایی

۲- دیدار مقامات ایران از برزیل به دو عامل تحریم‌های جامعه جهانی پس از بن بست گفت‌وگوها و کسب مشروعیت در خارج از کشور ارتباط دارد.

۳- دیدار ریاست جمهوری ایران از برزیل و روابط با و نوز و نلایسی دهه اخیر در یک تمرین مشترک برای به چالش کشیدن امریکاست و به ایران اجازه نزدیک کردن پیوندها را با اکوادور کره آ، نیکاراگوئه اورتگا و بولیوی مورالس را داده است، اما هیچ یک اهمیت و مفهوم عمیق سفر جدید احمدی نژاد به امریکای لاتین را ندارد.

۴- این دیدار هیچ پایان دیگری به جز یک بازی با نتیجه مساوی بدون گل در بر ندارد. بالولا به خاطر تضعیف جبهه جهانی علیه برنامه هسته‌ای ایران در مقابل هیچ رسوایی شود با این که ایران باید در برابر این استقبال، امتیازاتی بدهد که تاکنون به هر طریقی سعی کرده از دادن آنها خودداری کند.

منبع: آل پائیس (اسپانیا)، ۲۴
نوامبر ۲۰۰۹ (۳ آذر ۱۳۸۸)
سر مقاله

قدرت‌های نوظهور و تغییرات راهبردی

۱- روابط ایران و و نوز و نلایسی مرحله ابتدایی عبور کرده و از نظر جامعه کارشناسان «محور اتحاد» کاراکاس - تهران شکل گرفته است. نشانه‌های ارائه شده جدیدنگران کننده است. مشاوران نظامی ایرانی با نیروهای و نوز و نلایسی همکاری داشته و تاکتیک‌های جنگ نامتقارن سپاه پاسداران ایران، حزب الله و حماس جایگزین کتاب‌های راهنمای مبارزه ارتش امریکا که معیار د کترین نظامی در و نوز و نلایسی شده‌اند.

۲- اکنون رد پای ایران به برزیل رسیده است

مطبوعات جهان از آذر تا بهمن ماه با دقت تمام و موشکافی، وقایع پس از انتخابات ایران و ارتباطات جهان، آن را مورد توجه و تحلیل قرار داده‌اند. از جمله این مسائل که موج انتقادات و توجهات را به خود جلب کرد، استقبال رئیس جمهور برزیل از ریاست جمهوری ایران به فاصله اندکی از انتخابات تنش بر انگیز ایران بود. این استقبال در شرایطی صورت گرفت که برزیل در فاصله نزدیکی از این دیدار میزبان «محمدعباس» و «شیمون پرز» بوده است.

وقایع پس از انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری بویژه ترور دکتر مسعود علی محمدی افزون بر مواضع هسته‌ای ایران مورد توجه ویژه مطبوعات جهانی قرار گرفت. طرح هدفمند کردن یارانه‌ها نیز با توجه به ساختار نظام و شرایطی که ایران کنونی از نظر داخلی و خارجی با آن روبه‌روست در کانون توجه قرار گرفته است. تغییرات دموکراتیک در ترکیه و ارتباط حزب عدالت و توسعه با کردها و نقشی که این کشور در جغرافیای سیاسی برای خود قائل است و... طی دو ماهه اخیر در مطبوعات جهان انعکاس یافته است.

ایران و برزیل

ایران، برزیل، مساوی بدون گل!

۱- اگر لولا رئیس جمهوری برزیل، امتیازاتی از رئیس جمهوری ایران در مورد برنامه هسته‌ای این کشور کسب نکند، خود را بسیار به مخاطره انداخته است. ابعاد صحنه بین‌المللی که در آن مناقشه بر سر برنامه هسته‌ای ایران مورد حل و فصل قرار می‌گیرد با دیدار ریاست جمهوری ایران از برزیل گسترده‌تر می‌شود.

که بیشتر با ونزوئلا انجام داده و در این زمینه مثالی از کاراکاس، دمشق و تهران وجود داشته است.

۳- ابتکار ریاست جمهوری ایران در سه جهت گسترش می‌یابد: الف- زمینه اقتصادی؛ پس از سرمایه‌گذاری در ونزوئلا با حدود ده‌ها شرکت، ایران بر مبادلات تجاری با برزیل به ارزش یک تا ۵ میلیارد دلار تکیه کرده است. ب- زمینه سیاسی؛ ایران در صدد تحکیم بخشیدن بر روابط عالی با برزیلی‌ها، ونزوئلایی‌ها و بولیویایی‌هاست. ج- زمینه راهبردی؛ ایرانی‌ها یک تشکیلات محرمانه متشکل از عوامل نیروهای مخفی و تجار ایجاد کرده‌اند که تحت پوشش جوامع مسلمان منطقه قرار دارند و از این طریق پولسازای انجام می‌گیرد. ۴- این سفر با توجه ویژه امریکا و اسرائیل پیگیری می‌شود و آنان نگران فروش قرمز پهن شده برای ایران و تبدیل آن به مشروعت بین‌المللی هستند. نقشی که برای ایران درگیر مسائل داخلی چندان کوچک نیست.

منبع: کوریر دلا سرا (ایتالیا)، ۲۴ نوامبر ۲۰۰۹ (۱۳۸۸ آذر ۳)
نویسنده: گویدوا و الیمپو

جاه‌طلبی‌های برزیل

۱- جاه‌طلبی‌های برزیل برای ایفای نقش با اهمیت‌تر در صحنه سیاسی جهان به تلاش‌های امریکا و دیگر قدرت‌های غربی جهت جلوگیری از برنامه تسلیحات هسته‌ای ایران به‌طور نسنجیده خدشه وارد می‌کند.
۲- محمود عباس رهبر تشکیلات خودگردان فلسطین در دیدار خود از برزیل از آنان خواسته بود تا به ایران تأکید کنند که حمایت خود را از حماس را کنار بگذارند، زیرا تنها اسرائیل نیست که به احمدی‌نژاد مظنون است. محمود عباس و شیمون پرازر اصرار داشتند که برزیل به‌طور صلح‌خواه میان‌پیمونند.
۳- یک کارشناس برزیلی در شورای روابط خارجی گفت: برزیل قطعاً باید به خاطر میزبانی از احمدی‌نژاد مورد انتقاد قرار گیرد، مگر آن‌که بتواند در مورد جریان هسته‌ای نقش معتدل‌کننده‌ای ایفا کند تا بتواند از پس انتقادها برآید.

منبع: نیویورک تایمز (امریکا)، ۲۳ نوامبر ۲۰۰۹ (۱۳۸۸ آذر ۲۲)
نویسنده: الکسی بارونو

توازن در برابر اسرائیل

۱- دیدار ریاست جمهوری ایران از برزیل چراغ خطر را برای اسرائیل روشن کرد، زیرا نزدیک شدن به کشوری است که قدرت عمده آن منطقه (امریکای لاتین) به‌شمار می‌آید.

۲- دیدار احمدی‌نژاد چند روز پس از دیدار شیمون پرازر برزیل به هیچ‌وجه اتفاقی نیست. ایران در جست‌وجوی یک وزنه یا عامل تعاون و توازن در برابر اسرائیل است و بازی ایران ارتباط ویژه‌ای با امریکا دارد.

۳- ایران با گشودن درهای خود به روی امریکای لاتین با محور ضد امریکایی هم‌ذات‌پنداری می‌کند و تصویر خود را در برابر کشورهای منطقه بهبود می‌بخشد. به نظر نمی‌رسد نفوذ ایران صرفاً دلیل اقتصادی داشته باشد.

منبع: لاتاسون (آرژانتین)، ۲۳ نوامبر ۲۰۰۹ (۱۳۸۸ آذر ۲۲)
نویسنده: خانابریس

دشواری‌های شیرین رابطه با ایران

۱- برزیل: ایران ۲۸۷ درصد از حجم صادرات برزیل به‌خاور نزدیک را به خود اختصاص داده است. افزون‌بر این، ۸۰ درصد تجارت دو جانبه میان ایران و امریکای لاتین بین برازیلیا و تهران است. نیکاراگوئه: تهران بودجه احداث ۱۰ هزار واحد مسکونی برای مردم و تعدادی از طرح‌های انرژی را تأمین کرده است. اکوادور: ایران یک اعتبار ۸۰ میلیون دلاری به این کشور اعطا کرده است.

بولیوی: ایران هزینه استقرار یک کارخانه پتروشیمی را تأمین و از برنامه ریاست جمهوری برزیل در زمینه بهداشت حمایت کرده است. بولیوی سفارت خود را از قاهره به تهران منتقل می‌کند.

ونزوئلا: ایران بیش از ۱۰۰ توافقنامه همکاری امضا کرده است. تهران دو میلیارد و ۷۰۰ میلیون یورو در بخش نفتی ونزوئلا سرمایه‌گذاری خواهد کرد.

۲- نقشی که برزیل برای نمایش خود برای نخستین بار به‌عنوان میانجی در عرصه بین‌المللی انتخاب کرده فوق‌العاده دشوار است.

منبع: ال پائیس (اسپانیا)، ۲۳ نوامبر ۲۰۰۹ (۱۳۸۸ آذر ۲۲)
سولداد گایه گویر یاس



تحولات داخلی ایران

ترور مسعود علی محمدی دکترای فیزیک اتمی و استاد دانشگاه تهران از نگاه‌های متفاوتی مورد تحلیل و بررسی مطبوعات خارجی قرار گرفت.

هدف ترور، نابودی ایران از درون

الاهرام چاپ مصر مسبب این ترور را «موساد» دانسته و معتقد است اسرائیل این کارها را با هدف نابودی ایران از درون انجام می‌دهد.

منبع: الاهرام (مصر)، ۱۶ ژانویه ۲۰۱۰ (۱۳۸۸ دی ۲۶)
نویسنده: اشراف ابوالهول

ترور عجیب و پرابهام

۱- همه چیز بیش از حد عجیب است از شیوه کشتن او و قرار گرفتن یک موتورسیکلت حامل بمب که تقریباً هیچ‌گاه در ایران مشاهده نشده است، از طریق کنترل از راه دور و به‌هنگام نزدیکی او به ماشین شخصی اش انفجار صورت گرفت.

۲- تکنیک وسیله انفجاری دو چرخ در عراق و افغانستان بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد، در ایران طی ۳۰ سال گذشته که حدود ۶ خودروی حامل بمب منفجر شده این تکنیک به کار نرفته است.

۳- بلافاصله و بدون فوت وقت، تلویزیون ایران اقدام به پخش اطلاعیه وزارت امور خارجه کرد و اعلام نمود مگر کی جهت متهم کردن مثلث امریکا، اسرائیل و مجاهدین خلق وجود دارد.

۴- سابقه او به سرعت آماده پخش شد و او را در زمره دانشمندان هسته‌ای اعلام می‌کردند.

۵- تکذیب‌ها بی‌امون این حادثه به اندازه اتهامات وجود دارد. مجاهدین خلق (منافقین) تکذیب می‌کنند و موساد اعلام می‌کند ایران ما را به‌همه چیز متهم می‌کند.

۶- مسعود علی محمدی به‌همراه ۲۴۰ نفر از همکاران خود در انتخابات ریاست جمهوری از میرحسین موسوی حمایت کرده بود و در کلاس درس خود منتقد خشونت به کار رفته دولت در برابر معترضین بوده است.

این نشریه در تحلیل خود، علی محمدی را از منتقدان جدی دولت دانسته و می‌نویسد نام او شاید برای کسانی که از اسرار نظامی و هسته‌ای خبر دارند چندان معنایی نداشته باشد.

منبع: کوریر دلا سرا (ایتالیا)، ۱۳ ژانویه ۲۰۱۰ (۱۳۸۸ دی ۲۳)
نویسنده: فرانسسکو تیبستینی

برداشت‌های متناقض

۱- این نشریه با طرح پرسشی مبنی بر مداخله خارجی یا تسویه داخلی می‌نویسد شرایط این سوء قصد بحث و جدل شدیدی را در زمانی که تهران مهمترین بحران سیاسی خود را پشت سر می‌گذارد مطرح کرده است. دولت ایران اتهام را متوجه امریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها کرده و آنها هیچ‌گاه خواست خود مبنی بر پایان دادن به برنامه اتمی ایران را پنهان نکرده‌اند. در ربودن شهرام امیری در مراسم حج نیز امریکا متهم اصلی بود، اما مرگ مسعود علی محمدی با ۵۰ سال سن بسیار مبهم به نظر می‌رسد.

۲- علی محمدی که به عنوان فیزیکدان هسته‌ای مشهور معرفی شده است به گفته همکارانش تنها اطلاعات محدودی از این پرونده را در اختیار داشته است.

۳- سایت اینترنتی دانشگاه تهران وی را متخصص فیزیک کوانتوم معرفی می‌کند.

منبع: فیکارو (فرانسه)،
۱۳ ژانویه ۲۰۱۰ (۲۳ دی ۱۳۸۸)

نویسنده: دلفین مینویی

شکاف امنیتی بزرگ

۱- ترور مسعود علی محمدی دانشمند هسته‌ای و استاد فیزیک هسته‌ای دانشگاه تهران بی‌هیچ شکلی یک شکاف امنیتی بزرگ به شمار می‌آید که چهره ایران را به لرزه درمی‌آورد و در مورد میزان آمادگی این کشور برای رویارویی با هر گونه کینه‌توزی امریکا و اسرائیل، مفاهیم مهمی را ابلاغ می‌کند.

۲- پرسش مهم آن است که چرا برای حمایت از این شخص و شخصیت‌های مشابه، اقدامات امنیتی و حفاظتی اعمال نشده است.

منبع: القدس العربی (انگلستان)، ۱۳ ژانویه
۲۰۱۰ (۲۳ دی ۱۳۸۸)

سر مقاله

حفاظت شدید از دانشمندان

۱- از دانشمندان اتمی ایران به شدت محافظت می‌شود. ارتباط آنان با جهان خارج در معرض نظارت است و به ندرت به آنان اجازه سفر به خارج داده می‌شود. اما این نکته روشن نیست که آیا محمدی به شکل مستقیم در حوزه برنامه اتمی ایران کار می‌کرده یا خیر؟ در سایت دانشگاه تهران نامی از او در این زمینه ذکر نشده است.

منبع: زودودو و چه سائوتونگ (آلمان)، ۱۳
ژانویه ۲۰۱۰ (۲۳ دی ۱۳۸۸)

نویسنده: زودولف شیملی



ایران و هدفمند کردن یارانه‌ها

پتانسیل بالای نفوذ خارجی؟! □

۱- اصلاً روشن نیست که آیا این استاد مقتول در برنامه هسته‌ای ایران مشارکت داشته یا خیر؟ سازمان انرژی اتمی ایران، هر گونه ارتباطی را رد می‌کند. سخنگوی این سازمان می‌گوید: علی محمدی با سازمان انرژی اتمی همکاری نداشت و هیچ‌گونه نقشی را در آن ایفا نمی‌کرد.

۲- تردیدهایی در مورد گرایش‌های سیاسی او وجود دارد. وی در زمرة اساتیدی است که از کاندیداتوری میرحسین موسوی حمایت کرده است.

۳- آیا این حمله تروریستی آن گونه که برخی تحلیلگران سیاسی معتقدند با یکسازمان مخالف دولت ارتباط دارد؟ اگر این مورد نادرست باشد و قتل کار موساد، مجاهدین خلق و عوامل امریکا باشد باز است که نفوذ عوامل خارجی در ایران از پتانسیل بالایی برای ایجاد بی‌ثباتی برخوردار است.

منبع: ال پائیس (اسپانیا)،

۱۳ ژانویه ۲۰۱۰ (۲۳ دی ۱۳۸۸)

نویسنده: خوان میگل مونیوس

انگیزه‌های روشن سیاسی در حذف طبقه متوسط

۱- دولت‌های پیش از احمدی‌نژاد سعی در حذف یارانه و ایجاد یک اقتصاد پویا تر مبتنی بر بازار کرده‌اند، اما به دلیل فشارهای عمومی از این کار منصرف شده‌اند. اکنون ریاست جمهوری ایران که در گذشته شهری‌تری در باره طرفداری از راه‌های درمانی قوی برای اقتصاد بیمار نداشته این تدبیر را تحت‌الوای عدالت اقتصادی مطرح می‌کند.

۲- در پشت این قانون انگیزه‌های روشن سیاسی وجود دارد. این تغییرات بیشترین تأثیر خود را بر طبقه متوسط شهری خواهد گذاشت که گرایش به مخالفان احمدی‌نژاد داشته‌اند. رئیس‌جمهور اکنون آشکارا امیدوار است که بتواند یک تغییر خط مشی سیاسی مهم را به اجرا درآورد که محمد خاتمی و علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی که اکنون رهبر مخالفان هستند سعی در اجرای آن داشته و با ناکامی روبه‌رو شده‌اند.

۳- مخاطرات طرح جدی است و بر اساس نظر مرکز پژوهش‌های مجلس، اثرات طرح باعث چهار برابر شدن قیمت بنزین و افزایش قیمت کالاهای اساسی و تورم ۶۰ درصدی خواهد شد. افزون بر اثرات منفی بر مصرف‌کنندگان به اقتصاد

بیمار ایران نیز آسیب رسانده است.

۴- رئیس‌اتاق بازرگانی ایران در شهرسازی گفته است که هم‌اکنون ۳۰ درصد از کارخانجات به دلیل افزایش قیمت‌ها، سیاست‌های تبعیض آمیز وارداتی و نرخ‌های بهره انعطاف‌ناپذیر مجبور به تعلیق تولید خود شده‌اند، پالایشگاه‌های دولت متکی به قیمت‌های پایین یارانه‌ای هستند، حتی کسانی که طرفدار طرح هستند به توانایی رئیس‌جمهوری برای اجرای چنین جراحی اقتصادی حیاتی اعتماد ندارند.

۵- تحریم‌های اقتصادی یا تحریم بنزین می‌تواند رنج اصلاح یارانه‌ها را به سوی دیگری منحرف کرده و به دولت اجازه دهد غرب را به دلیل هر گونه تورم ناشی از آن مقصر قلمداد کند.

منبع: نیویورک تایمز (امریکا)،

۵ دسامبر ۲۰۰۹ (۱۱ آذر ۱۳۸۸)

نویسنده: رابرت ورت



ایران، امریکا و منطقه

ارتباط دو گانه ایران و ترکیه

۱- با وجود همکاری دو کشور ایران و ترکیه و تلاش‌های جدی و مستمر برای توسعه همکاری اقتصادی، تجاری و دیپلماتیک میان آنها ناظران سیاسی می‌توانند تشدید درگیری‌های پنهانی آن دو را در عراق ملاحظه کنند.

۲- تهران معتقد است امریکا و ترکیه، یک ائتلاف دو گانه را هبردی تشکیل داده‌اند که یکی از اهداف آن تشدید فشار بر ایران و نقش و موقعیت آن در کشورهای عربی و اسلامی از طریق عراق است.

۳- تهران احساس نمی‌کند حضور عربی قدرتمندی در عراق که تهدیدی یا رقیبی برای آن باشد وجود داشته باشد. اما چیزی که تقریباً احساس می‌کند تشویق امریکا مبنی بر گسترش دامنه همکاری ترکیه و عراق در زمینه‌های مختلف و عادی‌سازی روابط با منطقه کردستان عراق و ایجاد پل‌هایی از تفاهم و هماهنگی با جریان‌های سیاسی شیعی و سنی در مرکز و جنوب عراق است. بیش از ۱۲۰۰ شرکت خارجی در عراق فعالیت می‌کند که نیمی از آنها ترکیه‌ای هستند و در بخش نفت، ساخت و ساز و احداث پل‌ها فعالیت می‌کنند.

۴- ایران از آن بیم دارد که امریکا در آینده نه تنها به منظور حمایت از عراق و امنیت و حاکمیت آن کشور، بلکه به منظور تنگ‌تر کردن حلقه محاصره ایران بر ترکیه و ارتش و نقش منطقه‌ای آن کشور تکیه کند.

۵- بغداد در تنها در معرض درگیری‌های

داخلی پیچیده، بلکه در برابر موج سرکشی از کشمکش های منطقه ای که خطرناک ترین آنها درگیری ایرانی-ترکی در عراق است قرار دارد.

منبع: او ان (کویت)، ۳۰ نوامبر ۲۰۰۹ (آذر ۱۳۸۸)
نویسنده: سامی شورش

تلاش ترکیه برای ایفای نقش اساسی در خاورمیانه

۱- اعلام مراد و دموکراتیک رجب طیب اردوگان نخست وزیر ترکیه با ۱۵ میلیون کرد در ترکیه او را وارد مرز حله خطرناک روند سیاسی خود کرد.

۲- اردوگان می داند که مصالحه با کردها ضرورتی است که با هر دشواری که باشد نمی تواند از آن چشم پوی شود. هدف آن است که ترکیه از طریق میانجیگری برای حل منازعات و تحکیم روابط اقتصادی و تجاری با کشورهای مجاور همانند سوریه، عراق و ایران افزون بر گسترش صلح و ثبات در سراسر منطقه بازیگر اصلی در خاورمیانه، بالکان و قفقاز شود.

۳- حزب عدالت و توسعه شعار آتاتورک صلح در داخل و صلح در خارج را نصب العین خود قرار داده، زیر ایدون برقراری صلح در داخل، امکان تحقق صلح دائمی در خارج وجود ندارد، حتی اگر این امر به نبردی شدید با منتقدان داخلی بینجامد.

۴- برنامه های اصلاحی دولت اردوگان بیش از آن که سیاسی باشد فرهنگی است. اکنون حزب کارگران کردستان همانند سابق قدرتی تهدید کننده نیست. در نتیجه همکاری امنیتی جدید ترکیه، سوریه، ایران و عراق، دولت منطقه کردستان در شمال عراق ضعیف و منزوی شده است.

۵- تجارت ترکیه با دولت منطقه کردستان شکوفا شده و انتظار می رود حجم مبادلات تجاری بین دو طرف از ۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۸ به ۲۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۰ میلادی افزایش یابد.

۶- مرکز سیاست های خاور نزدیک و واشنگتن که بخشی از گروه فشار اسرائیل در امریکاست خواهان اخراج ترکیه از پیمان آتلانتیک شمالی شده است، زیرا ترکیه به خود جرأت داده و اسرائیل را از رزمایش های نظامی سالیانه اش در ترکیه کنار گذاشته است.

۷- ترکیه با تلاش برای برقراری صلح در منطقه آشوب زده خاورمیانه به جای نزدیکی به سیاست خشن و توسعه طلبانه بنیامین نتانیاهو به نقطه نظر ات باراک او بامانز دیک است.

۸- با وجود ادعاهای اسرائیل به ترکیه که جایی برای میانجیگری میان اسرائیل و سوریه نمی گذارد و اسرائیل اگر بخواهد از انزوای منطقه ای رهایی یابد به ترکیه نیاز مند است، سفر اخیر وزیر صنعت و تجارت ترکیه به اسرائیل حاکی از تلاش برای حل تیرگی روابط است.

منبع: الحیات (انگلستان)، ۲۶ نوامبر ۲۰۰۹ (آذر ۱۳۸۸)
نویسنده: پاتریک سیل

نقش منطقه ای ترکیه

آنچه مشخص می نماید آن است که او باما و نمایندگانش سعی دارند نقش میانجیگری ترکیه را در محدوده مرزهای مصوبات سازمان ملل متحد تعیین کنند، اما ترکیه تاکنون هر گاه مسئله هسته ای ایران مطرح شده همواره فراتر از مرزهای یاد شده و حتی خارج از همبستگی غرب علیه ایران موضع گیری کرده است.

منبع: حریت (ترکیه)، ۵۹ دسامبر ۲۰۰۹ (آذر ۱۳۸۸)
نویسنده: سادات ارگین

سوخت گازی و سیاست خارجی ترکیه

ترکیه اغلب نیاز سوخت گازی اش را از روسیه و ایران تأمین می کند. اگر نتواند از ایران سوخت گاز بخرد وابستگی اش به روسیه بیشتر خواهد شد در هر صورت محاسبات ترکیه به هم خواهد خورد. از این نگاه اولویت ها و ترجیح های سیاست خارجی ترکیه با حکومت او باما، همخوانی کامل ندارد.

۲- نخست وزیر ترکیه معتقد است تحقیقات اتمی ایران در راستای مقاصد صلح آمیز است و اگر قرار است ایران تحت فشار قرار گیرد دیگر کشورهای دارای تسلیحات اتمی چون اسرائیل نیز باید تحت فشار قرار گیرند.

اما امریکا که در خاورمیانه توسط کشورهای ایران، عراق و سوریه با مشکل روبه روست برای ایجاد تماس و ارتباط با گروه هایی مانند حماس، حزب الله به ترکیه نیاز دارد. در حال حاضر روابط امریکا و ترکیه گرم است، اما در سیاست خارجی مانند افغانستان، کردها و ایران، ناهماهنگی هایی میان این دو وجود دارد.

منبع: حریت (ترکیه)، ۵۹ دسامبر ۲۰۰۹ (آذر ۱۳۸۸)
نویسنده: جونیت اولسور

اصرار ترکیه بر راه حل دیپلماتیک

ترکیه به دلیل آن که در رأس کشورهای خاورمیانه بود که از تحریم شدید اقتصادی ایران متأثر خواهند شد، با اصرار، در پی به کار بستن راه حل های دیپلماتیک است. ترکیه اگر بتواند تهران را قانع کند به موفقیته ویژه بین المللی دست خواهد یافت و شریک غیر قابل انکار امریکا و اتحادیه اروپا خواهد شد.

منبع: آکاشام (ترکیه)، ۵۹ دسامبر ۲۰۰۹ (آذر ۱۳۸۸)
نویسنده: او توکچا کیر او زور

زنگ خطر ایران هسته ای برای اسرائیل

امریکا در صورت عدم موفقیته در جلب حمایت و تأیید بین المللی برای اعمال تحریم های شدیدتر علیه ایران ممکن است در سه مسیر حرکت کند:

اول- معادله مشروط با ایران به گونه ای که امکان ادامه برنامه هسته ای ایران، از راه غنی سازی اورانیوم وجود داشته باشد و تشدید نظارت بر این برنامه. تمایل فزاینده ای در جامعه سیاسی و صنفی اروپا و امریکا برای پذیرش این گزینه وجود دارد. امید است این امر به توقف تلاش ایران برای ساخت تسلیحات هسته ای بینجامد.

دوم- بازگشت به گزینه نظامی که از نظر اصولی امکان پذیر است. اگر این گزینه واقعی به نظر رسد باید پیش از اجرای آن افکار عمومی امریکا و جهان بویژه جهان عرب و اسلام را بسیج کرد.

سوم- پذیرش احتمالی دستیابی به سلاح هسته ای توسط ایران در این صورت باز داشتن ایران از تفکر استفاده از سلاح های هسته ای بویژه علیه اسرائیل، تقویت نیروی بازدارندگی اسرائیل در برابر ایران هسته ای در حرف و عمل و مهار گرایش های احتمالی در دیگر کشورهای خاورمیانه در پیوستن به سابقه تسلیحات هسته ای و باز داشتن ایران از برخورداری از پشتیبانی هسته ای برای تحکیم موقعیت و نفوذ خود در خلیج فارس.

در حال حاضر اسرائیل سعی دارد ایران را نه تنها خطری برای خود، بلکه برای خاورمیانه قلمداد کند.

منبع: الحیات (انگلستان)، ۵۹ دسامبر ۲۰۰۹ (آذر ۱۳۸۸)
نویسنده: آمال شحاده

یک چاه نفت برای بازی با عراق

اقدام ایران در مرزهای عراق و تحت کنترل در آوردن چاه نفتی در جنوب عراق با واکنش این کشور روبه‌رو شد. در مورد اهداف و موقعیت زمانی چنین اقدام ناگهانی تفسیرهایی وجود دارد مبنی بر: ۱- دولت ایران می‌خواهد با گشودن جبهه تازه‌ای با دولت مالکی در مورد چاه نفتی و مرزها، این دولت را به نفع ائتلاف مجلس اعلائی اسلامی نزدیک به خود از نظر سیاسی و طایفه‌ای تضعیف کند.

۲- دولت ایران احساس کرده که امریکا و هم‌پیمانان غربی‌اش اوایل سال جدید میلادی به عنوان مقدمه‌ای برای یک گزیننه نظامی گسترده، به گزیننه تحریم اقتصادی حفقان بار علیه ایران متوسل نخواهد شد و تصمیم گرفته فرمانده نظامی امریکا در عراق را به این اقدام تحریک کند به امید آن که نیروهای امریکایی دخالت کنند و بانیر وهای ایرانی به مقابله برخیزند.

۳- احتمال دارد در عراق صحنه یک رویارویی یا جنگ فرسایشی بین ایران و امریکا و همچنین صحنه رویارویی‌هایی بین چندین گروه و دولت عراق از جمله شبکه القاعده و نیروهای مقاومت بعثی و درگیری بین میلیشیای ائتلاف حاکم شود.

منبع: القدس العربی (انگلستان)،**۱۹ دسامبر ۲۰۰۹ (۲۸ آذر ۱۳۸۸)****سرمقاله**

راه‌دشوار همسایگی

دشواری‌های داخلی و بین‌المللی نظام ایران، نگرانی از بابت رفتار کشورها را افزایش می‌دهد. تهران که به خاطر برنامه هسته‌ای‌اش در انزو قرار گرفته، شاهد آن بود که چگونه همسایه‌اش معجزه‌هایی به هفت شرکت بزرگ بین‌المللی داد، در حالی که در تحریم‌ها، مانع از توسعه صنعت نفت ایران می‌شوند. افزون‌بر این، ایران به حضور ۱۵ هزار سرباز امریکایی در عراق با نگرانی نگاه می‌کند.

منبع: ال پائیس (اسپانیا)،**۱۹ دسامبر ۲۰۰۹ (۲۸ آذر ۱۳۸۸)****نویسنده: آنخلس اسپینوسا**

راه‌برون رفت از بحران

۱- این که بگوئیم نظام جمهوری اسلامی در حال فروپاشی است و راهی جز تسلیم ندارد و انقلاب راهی جز سقوط ندارد و شمارش معکوس برای

تغییر معکوس آغاز شده، سخنی عجولانه است، زیرا در چنین استنتاجی موازنه قوا و حضور نظام و نهادهای درون این نظام، نهاد دینی، سپاه پاسداران، بسیج و شبکه گسترده منافع نادیده گرفته می‌شود.

۲- ترس از این است که نظام ایران از شیطان درون به سوی بحران بزرگ با خارج کشیده شود، زیرا نظام بر این باور است که در درگیری با خارج می‌توان دژ را ترمیم کرد.

منبع: الحیات (انگلستان)،**۲۷ دسامبر ۲۰۰۹ (۵ دسامبر ۱۳۸۸)****نویسنده: عسان شربل**

بازی در دقیقه نود

۱- با وجود تصمیم قطعی بر اعمال تحریم‌های شدیدتر علیه ایران ممکن است در دقیقه ۹۰ امتیاز دهی از سوی ایران صورت گیرد.

۲- کاخ سفید طرح پر خاشاکرانه‌ای را که با اجرای آن اقتصاد ایران در تنگنایی شدید قرار خواهد گرفت پذیرفته است. یکی از اهداف کلیدی در این پیکار، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران خواهد بود که کنترل عمده اقتصاد کشور را در دست دارد.

۳- طرح جدید تدوین شده و اشنگتن آن است که شرکت‌های متعلق به سپاه پاسداران را که فعالیت‌های سری آنها با فعالیت‌های ظاهری آنان تفاوت دارد علنی و مشخص کند و تأمین کنندگان کالاها و مواد خام و طرف‌های قرارداد آنها را تحت فشار بگذارد تا از داد و ستد با آنان دست بردارند.

۴- شورای امنیت در قطعنامه‌های کنونی‌اش هویت فرماندهان ارشد سپاه را به عنوان نقض کنندگان قوانین بین‌المللی مشخص کرده است. مقامات امریکا و اروپا در سال‌های اخیر اطلاعات سری بسیار زیادی را درباره فعالیت‌های تجاری سپاه گردآوری کرده‌اند و می‌دانند چه مقدار سرمایه در چه حوزه‌هایی سرمایه گذاری شده است.

۵- شرکت‌های خارجی که در ایران فعالیت دارند از هم اکنون تحت فشار قرار گرفته‌اند. یک شرکت بزرگ هندی که در حوزه‌های انرژی و پتروشیمی فعالیت دارد از آن جمله است.

۶- نقطه آسیب پذیر دیگر ایران که تا زگی دارد وجود دویی است که تا آخر خرسه در بدهکاری فرورفته است. در بیست و چند سال اخیر، بهره‌های ایران حدود ۲۵۰ میلیارد دلار را به دویی سرازیر کرده که بیشتر این مبلغ ظاهر آژ سوی شرکت‌های متعلق به سپاه تأمین شده است. اکنون ابوظبی کشور

همجوار ایران به بهره‌های ایران روی خوش نشان نمی‌دهد و ممکن است عدم بازپرداخت وام‌های دویی را احتمالاً در مقابل در دست گرفتن کنترل اقتصادی بیشتر تأیید کند. در این صورت سپاه پاسداران تحت فشار بیشتری قرار خواهد گرفت.

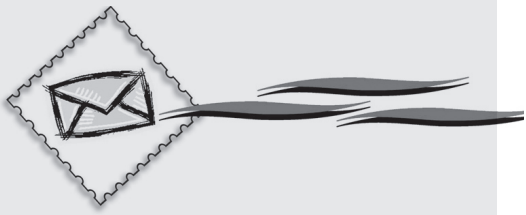
منبع: نیویورک تایمز (امریکا)،**۱۲ دسامبر ۲۰۰۹ (۲۱ آذر ۱۳۸۸)****نویسنده: مایکل هرش و مایکل ایسیکوف**

ایران در مسیر بحران‌های طولانی مدت

۱- عراق قربانی اتفاقی است که رخ داده و اکنون حالت کشمکش داخلی چندوجهی را پشت سر می‌گذارد و ایران بیشتر از دیگر طرف‌ها در صحنه حضور دارد. علت امر این است که امریکا کشمکش را ایجاد کرد و عراق را به صورت حلقه‌ای در یک مدار منطقه‌ای قرار داده تا از صحنه عربی‌اش بیرون براند. امریکا همان‌گونه که آن کشور را با یک توهم دینی و آمیزه‌ای از مفاهیم کلیسا با قدرت مورد تجاوز قرار داد، توهم دموکراسی در کشوری که عوامل داخلی و خارجی شیرازه آن را از هم پاشیده، چیزی جز چارچوبی برای وقوع یک رخداد که ممکن است آن را در مسیر بحران‌های طولانی مدت قرار دهد نیست.

۲- ایران نیز که طرف امریکایی در جنگ عراق در مورد آن نه به عنوان یک بازیگر اصلی حساب باز کرده بود در حوادث جاری به تدریج روند تهدید به جنگ به خود می‌گیرد، هر طرفی در دشمن خود زمینه‌های زیادی برای نفوذ و تخریب قدرت مشاهده می‌کند. با این که ایران یک حالت غلبان داخلی ناشی از تضاد حکومت و کشمکش رهبران معنوی را پشت سر می‌گذارد، اما از بابتی‌ای که خطرات نظامی را لحاظ نکند، مسائل را به سوی یک حالت ناآرامی در سطح جهان سوق می‌دهد.

منبع: الریاض (عربستان سعودی)،**۱۳ ژانویه ۲۰۱۰ (۲۳ دسامبر ۱۳۸۸)****نویسنده: یوسف الکولیت**



چشم انداز خوانندگان

اشاره ضمنی رفته و عبور شده است که از قضا گاه نقطه عطفی است بر استدلالات کلام (صفحه ۸۷) به صورت گذرا به کارل مارکس و ماکس وبر اشاره شده که اصولاً قرار دادن این دو در مقابل هم نابجا است. جامعه‌شناسی بر بستر سه گانه «دور کیم- مارکس» و «قد علم کرده و هر آنچه بعدتر گفته شده در یکی از این پارادایم‌های اصلی جای می‌گیرد و البته از ۱۹۹۰ این طرف مباحث ترکیبی ساختار عاملیت غالب گردیده. اما آنچه مدنظر است در ارتباط با گفت و گوی حاضر این نکته است؛ جامعه‌شناسی دور کیم، جامعه‌شناسی نظم است و جامعه‌شناسی مارکس، جامعه‌شناسی تضاد و هر دو نیز از روش تبیین سود می‌برند، اما جامعه‌شناسی وبر اساساً در دو سو به نظم تضاد قرار ندارد که بخوایم مثلاً آن را بروی مارکس قرار دهیم چرا که جامعه‌شناسی وبر جامعه‌شناسی تفهیمی است، از این رو استخراج متدی با عنوان مارکس و وبر به نظر نادرست می‌رسد و البته انتساب چنین عنوانی با جامعه‌شناسی گور و بیچ و در نتیجه شریعتی حتی اگر مردودش شماریم جای بحث جدی دارد. ضمن اینکه اگر بخوایم بحث زیر بنار و بنا را طرح کنیم باز هم در قرائت مارکس و وبر آنچنان که مقاله حاضر اشاره دارد فهم درستی صورت نگرفته چرا که بدون آنکه تکلیف این دو گانگی درباره موضوع سخن که پروتستانتیسم اسلامی است روشن شود بحث نک عاملی و چندعاملی معلول‌های اجتماعی باز شده است که اینچنین خلط‌مبختی از آقای رحمانی پذیرفتنی نیست.

در گفت و گو اشاره‌ای به آرای دکتر سید جواد طباطبایی شده و به درستی نقل شده که «آقای طباطبایی می‌گوید کتر شریعتی از این پرسو و سه‌پر و تستانتیسم [بی‌اطلاع بوده و فهم درستی از پروتستانتیسم غرب نداشت، چون وی فهم فلسفی نداشته است.» (صفحه ۸۹) کسانی که با آرای دکتر طباطبایی آشنایی دارند با ادبیات ایشان نیز بیگانه نیستند البته سید جواد طباطبایی از متفکرین پرکار ایرانی است و آثارش قابل توجه و پر مغز، اما دو نکته در این موضع گیری وجود دارد: یکی مسئله عدم اطلاع دکتر شریعتی از پرسو و سه‌پر و تاریخی مذکور است که آنجا که رشته تحصیلی دکتر در کنار جامعه‌شناسی، تاریخ بوده جای تعجب خواهد داشت و اساس این سخن را دست کم مورد تردید قرار می‌دهد. اما نکته دوم حائز اهمیت است این است که نادرستی فهم شریعتی از پرسو و سه‌پر و تستانتیسم ناشی از عدم فهم فلسفی اش بوده است. بی‌توجهی نهفته در این گونه جمله برداختن به اهالی علم پوشیده نیست چرا که هر کدام از اهالی منتسب به رشته‌ای از رشته‌های علوم انسانی می‌توانند با محور دانستن خود، دیگران را متهم به بدفهمی پدیدار هانما کنند. برای نمونه می‌توان گفت آقای طباطبایی فهم درستی از پرسو و سه‌مذکور یا زینش شریعتی ندارد، چون فهم جامعه‌شناسی ندارد! طبیعتاً این سخن هم ناصواب

نمی‌توان با رهیافت جامعه‌شناختی، بررسی سیاسی کرد و با رهیافت فلسفی، بررسی تاریخی اینگونه قلم‌زدن تنها مخاطب را با طیف گسترده‌ای از داده‌های پراکنده مواجه خواهد کرد که توهم پرکاری سخن را نیز برایش به بار خواهد آورد. اما بر اهل نظر و یقیناً آقای رحمانی نیز پوشیده نیست که اینگونه به تحلیل نشستن هیچ گره‌ای رانه تنهانی گشاید بلکه تنها مولود پراکنده‌گی کلام و تشویش سخن است.

شرط انصاف و صدالبته تحلیل دقیق علمی آن است که در بازخوانی آرای اندیشمندان بر سر بیک سفره با ایشان بنشینیم و عینک ایشان را به چشم بگیریم که این نه تنها اصل اخلاق است که به لحاظ علمی نیز «وبر» آن را ضرورت می‌داند. آنجا که در توضیح روش «تفهیمی» اش به ضرورت همدلی (empathy) اشاره دارد. در نتیجه بررسی آرای کسی همچون شریعتی نیز مشروط بدین مقدمه است. مرحوم دکتر شریعتی از بینش و رهیافت جامعه‌شناختی در برخورد با مسائل اجتماعی سود می‌برده و در تجویزها و پیشنهادهایش نیز جهت حل آنچه مشکل می‌دانستند از همین چشم‌انداز واردمی شده است. به نظر، خطاب کردن وی به عنوان «جامعه‌شناس دین‌نادرست نخواهد بود، چرا که برخورد کارکردگرایانه (functionalistyc) ایشان با مبحث دین در مجموعه آثارش آشکار و عیان است.

انتخاب کاراکتر «ابوذ» از میان صحابه، قرار نهادن تشیع سرخ در مقابل تشیع سیاه، اسلام‌نه در مقابل اسلام آری و قرائت تشیع علوی در برابر تشیع صفوی، ارائه تصویری متفاوت از فاطمه (س) در ساختن الگوی مدنظرش، ... همه و همه شاهدی است بر انتساب شریعتی به گفتمان کارکردگرایی و این آن مهمی است که به نظر من اینجانب در کلیت گفت و گوی مورد نقد، از آن غفلت شده است. تمامی سخن آقای رحمانی بر دوش خوانش تاریخی پروتستانتیسم ایستاده و از آن منظر به استقبال آرای شریعتی می‌رود، حال آنکه شریعتی اصولاً خوب یا بد، درست یا نادرست به جزئیات و چیستی تاریخی پدیده‌ها کمتر توجه داشت و هویت تاریخی اشیا را کمتر مورد نظر قرار داده است. مگر خوانش مرحوم دکتر شریعتی از اسلام متکی به نکات تاریخی آن بوده است یا در سخنرانی‌ها و آثار مربوط به علی (ع)، مخاطب را به حقایق (فکت‌ها) تاریخ اسلام از جاع می‌دهد و یا فاطمه (س) را مستند به تاریخ کاوش می‌کند و یا اینکه زینب (س) برایش از لحاظ زنی که در سال ۶۰ هجری وجود داشته اهمیت دارد یا آن را به صورت کارکردی برای انسان معاصرش بازخوانی می‌نماید؟!!

بنابراین اینگونه به نقد شریعتی و یا هر اندیشمند دیگری اقدام کردن ربه خطا خواهد بود در مفید بودنش، شکر و راستا از دیگر ایرادات مهم گفت و گو این است که به برخی موارد

نقدی بر یک گفت و گو

در شماره ۵۸ چشم انداز ایران، گفت و گویی با آقای تقی رحمانی ذیل عنوان «پروتستانتیسم اسلامی» صورت گرفت که انگیزه نگاشتن این سطور را فراهم آورد. آقای رحمانی در گفت و گو به مواردی اشاره داشتند که فروتنانه آنها را نادرست می‌پندارم و به طور کلی ساختار گفت و گو را قابل نقد جدی می‌بینم.

یک ناهمخوانی مهم بین «رهیافت» پر سشگر و پاسخگو وجود دارد. این ناهمخوانی از آن جهت مهم است که نوع رهیافت، تعیین کننده زاویه نگاه، ادبیات تحقیق و ابزار بررسی موضوع است. رهیافت آغازین گفت و گو که توسط پر سشگر نشریه پدیداری گردید، جامعه‌شناختی است؛ «دوران پروتستان‌ها» بشارت‌دهنده بورژوازی در برابر فئودالیسم بوده است (صفحه ۸۵) و نوع برخورد با اندیشه شریعتی هم در این بستر رخ می‌دهد و باب سخن را می‌گشاید. در واقع به درستی پر سشگر، شریعتی را به عنوان کانون بحث در این زمینه می‌نماید و به نقدهای گذشته که توسط هم‌نام نشریه داده می‌شود فاقد این رهیافت است. البته آقای رحمانی به نیکی اشاره دارد که مقدمه‌های تاریخی برای گشودن بحث لازم است اما در ادامه هر قدر که پیش می‌رود به رهیافت همگون نمی‌رسد. پس از مقدمه تاریخی در صفحات ۸۶ و ۸۷ به رهیافتی سیاسی سخن می‌راند و در چند و چون بنیادگرایی کلام را پیش می‌برد. سپس وارد رهیافت فلسفی و به طور خاص فلسفه سیاسی اسلام می‌شود و این تیمه را وارد در صحنه استدلال می‌کند و از آنجا به مواردی اشاره دارد که ذیل عنوان «جنبش‌های اسلامی معاصر» قابل بازخوانی است یعنی وهابیت و سنت‌گرایی عربستان سعودی. سپس مقایسه را به متفکرین داخلی کشانده و آخوندزاده و طباطبایی را روایت می‌کند و باز به رهیافت فلسفی و ارسطو و هگل در می‌غلتد. آنگاه در صفحه ۹۰ به نظرات دکتر شریعتی درباره پروتستانتیسم می‌پردازد و آن را نادرست می‌خواند که رهیافت مطلب، جامعه‌شناختی نیمه کاره‌ای از آب در آمده است. چند صفحه آخر گفت و گو نیز به نتیجه گیری است: «سخن اصلی من این است که سکولاریسم در اسلام منتفی است» (صفحه ۹۲) و چند پارامتر سیاسی اجتماعی در خصوص ترکیبی انجامد.

یقیناً ما با یک مقاله علمی سروکار نداریم و انتظارش هم در حد یک گفت و گو خستاست، چرا که روند گفت و گو سیال است و شاید از این حیث ایرادی به دوستان پر سشگر و پاسخگو وارد نباشد اما ضعف متدی یک موجود در تجزیه و تحلیل‌ها و نتیجه گیری هابه قوت خویش باقی خواهد ماند. این پراکنده‌گی سخن و تنوع رهیافت نظری در یک نوشتار ۸ صفحه‌ای، خلدش‌های جدی بر ساختار کلام وارد می‌آورد، چرا که

است چرا که بررسی و کندو کاوی پدیده‌های انسانی تنها در صدی از ماهیت و چیستی آنها بر جویندگان معرفت آشکار می‌نماید و قرار گرفتن اینها در کنار هم و به شکل تکمیلی است که فهم کامل تری از پدیده مورد تحقیق را به دست بشر خواهد داد. در نتیجه قائم کردن از سوی آقای رحمانی نیز بر چنین خطابه‌هایی بر نقصان خواهد بود و نادرست‌اگر که هیچکدام از دستگاه‌های علم فلسفه و جامعه‌شناسی نمی‌توانند مدعی اصالت کلام خویش بر دیگری باشند و اساساً اینچنین مقایسه‌ای هم نادرست است چرا که برای مقایسه دو دیدگاه حداقل لازم است که جنس بودن آنهاست که طبیعتاً یک دیدگاه جامعه‌شناختی (شرعی) را در قیاس با یک دیدگاه فلسفی (طباطبایی) قرار دادن به لحاظ روش شناختی نادرست است.

در خصوص طرح «اسلام‌منهای روحانیت» فارغ از خوب و بد بودن این نگاه یا بدنگویم باز باید کمی وضع گیری جامعه‌شناختی مواجه هستیم. بدین قرار که در تاریخ ادیان و نیز جامعه‌شناسی دین با مقوله‌ای به نام «طبقه روحانی» برخورد می‌کنیم. در واقع سه گانه‌ای که علی شریعتی از آن نام می‌برد حاصل تشخیص جامعه‌شناختی است که تمام گرفتاری‌ها و رنج‌های بشر و قشر مورد حکمرانی یعنی مردم را حاصل اتحاد نامیوسن «زورور و تزویر» می‌داند و تزویر را بر آری، آزادی و عرفان را ارائه می‌دهد. بالفاظ کردن این منشور فکری آسان تر می‌توان چستی طرح «اسلام‌منهای روحانیت» را توسط شارحین آن درک کرد و آن البته به معنای حذف فیزیکی «طبقه روحانی» نیست که آنها قشری از قشرهای مردم را حاصل اتحاد نامیوسن است!

آقای رحمانی اشاره می‌کند که این طرح نوعی زور است. (صفحه ۹۲) شاید هم اینگونه نباشد ولی واقعیت دنیای نظریه‌ها چیز دیگری است. آیا اساساً ما نظریه‌ای سراغ داریم که در مخالفت نظریه‌ای دیگر آمدن باشد و توانی و نیروی و به قول گوینده گفت و گو «زور» اعمال نکرده باشد. اساساً تضاد بین نظریات چه در نظر و چه در عمل حاوی برخورد وجهه فکری است. در مقام عمل هم نمی‌توان به راحتی آن را با دستگاهی مانند مارکسیسم مقایسه کرد چرا که در وجه نظری توصیه حکومتی مارکسیست لنینیسم به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامید و تجربه شوروی هم این را نشان داد، حال آنکه از دل طرح «اسلام‌منهای روحانیت» حکومت خاص و متمایزی قابل تشخیص نیست که آقای رحمانی مدعی می‌شود! اتفاقاً حلال اسلام‌منهای روحانیت نوعی زور است!

آقای رحمانی به درستی در صفحه ۹۰ اشاره دارند که سکولار شدن جامعه در نتیجه سکولار شدن ذهن افراد است و کسانی که از سکولار شدن در ایران حرف می‌زنند به این امر توجه ندارند که ذهن مذهبی ایرانی با ذهن سکولار فرانسوی قابل تطبیق نیست. این تشخیص گوینده کاملاً صحیح می‌نماید اما هم‌پرسشگر نشریه و هم میهمان آن در یک مورد، قابل تنقید هستند آن هم عدم ارائه چارچوب مفهومی برای بحث‌شان است. سکولاریسم اصطلاحی است متعلق به ادبیات حوزه علوم اجتماعی که در فرهنگ‌های تخصصی جامعه‌شناسی به دنیوی کردن امور زندگی و پدیده‌های آن تعریف گشته است و اینکه تعبیری دنیوی و تبیینی اینگونه از پدیده‌های پیرامونی مان در زندگی داشته باشیم. عدم تمیز قلمرو سخن و معنای سکولاریسم در بحث حاضر باعث شده که مباحث علوم اجتماعی با علوم سیاسی خلط شود. سکولاریسم در حوزه جامعه‌شناختی اش منادی نوعی فراگیر از عقلانیت مدرن برای

جوامع انسانی و بشر امروز در مناسبات روزمره‌اش است که این خود حداقل کثری، حداقلی می‌شود. اما در حوزه علوم سیاسی قالب دولت می‌پذیرد و شاخصه‌هایش متفاوت است و حداقل وحدا کثر آن نیز متفاوت.

حوزه‌های معتبر علمی جهان در حال حاضر همگی به محدود بودن حوزه علم تجربی اذعان دارند و این تأثیر مهمی بر اندیشه سیاسی و به‌طور خاص چگونگی مکانیزم عملی سکولاریسم گذاشته و خواهد گذاشت. معرفت و شناخت بشری از پیرامونش شاخه‌های متنوعی دارد که تنها یکی از آن شاخه‌ها «علم» است و دیگر شاخه‌ها از جمله دین در فرایند آگاهی انسان از محتوای جهان دخیل هستند. در نتیجه اینچنین مراد کردن سکولاریسم، گردونه کلام را به سمتی متفاوت از گفت و گوی حاضر سوق خواهد داد.

در پایان ذکر این نکته ضروری می‌دانم که فروتنانه از جایگاه یک شاگرد حوزه جامعه‌شناسی که همواره نظریات آقای رحمانی را مشتاقانه دنبال نموده‌ام، به نگاشتن این موارد اقدام ورزیده‌ام، که گشودن چنین مباحثی در حوزه علوم انسانی امری ضروری است و این از اهمیت گفتار آقای رحمانی نه تنها نمی‌کاهد بلکه خود امتیازی است و مزیتی برای ایشان. امید که نزد داهل نظر و مخاطبان مفید واقع شود.

عباس نعیمی - گیلان

پاسخ به یکی از خوانندگان نشریه

نکته‌ای در باره مطلب آقای م. نوروزی در چشم‌انداز خوانندگان شماره ۸۰ و ۸۱ هم‌چنین مسائل خوب و بد ۳۰ سال گذشته و سال‌های ۶۰ و ۶۱ بیان می‌کنم: ما نباید توقع داشته باشیم در مورد اتفاقات آن روز، پاسخ‌دهنده آنچه را که می‌گوید همانی باشد که بر اساس نظر و دیدگاه ما از آن واقعه باشد بلکه ممکن است اگر از ایشان همین پرسش‌هایم شد جواب دیگری می‌داد. البته پس از گذشت سال‌ها از آن حوادث، افرادی تجربه‌تر و پخته‌تر شده‌اند و در مواردی دیدگاه‌هایشان تغییر کرده است. زمان، تأثیر زیادی بر افراد گذاشته و در گذشته به بسیاری رفتارها آن‌طور که امروزه آن‌نگاه می‌شود به گونه‌ای دیگر نگاه می‌شد. از بسیاری رفتارها که در آن زمان ابایی از انجام آن نبود و شاید به آن افتخار می‌کردند امروزه به تلخی یاد می‌شود و شاید هم امروز رفتارهایی انجام می‌دهند که چندسال دیگر پیشمان از این کارها باشند و البته پیشمانی هم سودی ندارد.

آنهایی که از درون، مسائل را در دنبال می‌کردند و در بخش‌های مختلف فعال و مستقیم با مسائل درگیر بودند، می‌دانند که حوادث پس از انقلاب چگونه بوده و چون افراد را از نزدیک می‌شناختند و از سابقه‌شان با خبر بودند می‌دانستند چنین اتفاقاتی برای چیست؟

اگر آقای نوروزی واقعه‌ها و دنبال روشن شدن قضایاست باید بنشیند و حوادث را یکی یکی دسته‌بندی و مجدداً بررسی کند تا نتیجه در دست تری به دست آورد. تصور نمی‌کنم هیچ ایرانی‌ای رضای باشد از این حوادث تلخی تفاوت بگذرد.

ابوالقاسم پاشا ز انوس - مازندران

پرسش‌هایی از سعید شاهسونی

در شماره ۵۴ نشریه، در گفت و گو با آقای سعید شاهسونی، با عنوان «ریشه‌یابی بیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین»

نکاتی برام پرسش برانگیز بود: آیا استوان احمدیان مجری برنامه ساواک نبوده‌است؟ آیا ترور یک سرهنگ امریکایی دست رژیم شاه و ارد قلمع و قمع کردن سازمان بازتر نمی‌کرد؟ آیا هویت وحید افراخته را که با مارکسیستی و الحادی نمودن مواضع سازمان، تبر خلاص را به وجهت و مقبولیت آن نزد مذهبیهون و ملیسون زد و با حضور او در ترور سرهنگ امریکایی، بار تباط جداً گانه او با احمدیان و ساواک و ساواک را از پیشتر نشان نمی‌دهد؟ آیا ماجرای اعتراض و اعتصاب در زندان قصر مقدمه بر نامه‌ریزی شده و هماهنگ شهرام با ساواک برای عزیمت به مکانی خلوت و اختصاص همچون زندان ساری و نفوذ دادن سروران ناشناخته‌ای به نام احمدیان در کادر مرکزی سازمان نبوده‌است؟ آیا پس از شهریور ۵۰ کادر مرکزی در حقیقت آلت فعل رژیم شاه و این رو مسب عمودی و نهی تجربه‌فر و پاشی آن نبوده‌است؟

جهت رفع هرگونه شبهه، به مقاله «چرا ایرانی‌ها نباید از قرارداد طارق عزیز بر جوی آگاه باشند؟» در صفحه ۳۳ ماهنامه گزارش، شماره ۲۰۶ مراجعه کنید.

جواد کاردان - مشهد

بازتاب مطالب روز ضعیف است

در دو شماره پیشین بازتاب مسائل ایران بسیار ضعیف کار شده و به مسائل روز کمتر پرداخته شده و بیشتر مطالب مربوط به مسائل گذشته‌است؛ یاد رنگارش مطالب محدودیت‌هایی دارد!

دیدگاه یکی از خوانندگان نشریه

چند سالی است که از خوانندگان نشریه هشتم، هر چند شاید از برخی جهات در مورد مطالب نشریه و سرمقاله‌ها، نظرات همسویی نداشته باشم، اما در این دوران نباید پیش از این انتظار داشت. صبوری و استقامت شمار ادرارده‌ام را می‌ستایم و برایتان آرزوی توفیق و رستگاری می‌نمایم.

حمید رضایی - مشهد

اظهار لطف یکی از خوانندگان نشریه

آقای لطف‌الله مثنی مرد مبارز در راه آمان‌های بزرگان قلاب اسلامی، از این که نشریه‌ای با نام چشم‌انداز ایران منتشر می‌شود به خود می‌بالم و با خود می‌گویم شاید تقدیر عالم بر این بوده که شما دست و دیدگان خود را در این راه‌ارزانی کنید تا با آفرینش این آثار گامی برداریم و البته گاهی هم با خود می‌گویم: شاید اگر شما جانباز نبودید این شمع روشن خاموش می‌شد. از خدایم خواه خداوند شمارا در راهی که انتخاب کرده‌اید روبرو و موفق کند و جامعه‌ای پیدا کنیم که راه تعالی آزادی هموار شود. با امید موفقیت برای ایرانی که در نشریه اهداف دل‌بینایی شمارایی می‌گیرند. خداوند خود استاران آزادی برای روشنایی در این جهان تاریک‌ام قوت دارد.

علی غفرانی - طابین

اتلاف منابع!

امسال (۱۳۸۸) که برای صرفه‌جویی مسئولان بلندپایه کشور سفارش اکید کرده‌اند؛ بانک ملت در سرسهر تهران تابلوهای رنگی جدیدی نصب کرده که جنبه اتلاف منابع دارد و فقط برای

زیبایی بیشتر از محل سپردارند گان حساب و باعتبار نظام بانکی هزینه کرده اند. این کار خلاف دستور مسئولان است!

علی نهرانی-تهران

گفت و گو: لایحه جامع مدنی

من به تازگی با نشریه چشم انداز ایران آشنا شده و از مطالب آن بهره مند شدم. از آنجا که وجود چنین مطبوعات سازنده و روشنگری نیاز واقعی جامعه ما را لمس می کند و فرنگ گفت و گو و بسترهای مورد نیاز یک جامعه مدنی است، از این رو بر خود لازم دیدم از دست اندر کاران نشریه جهت اهتمام به این امر مهم قدر دانی کنم. آنچه در زیر می آوردم نوشته حاوی نظر اتم است:

یک نکته از هزاران

در سال ۱۳۵۸ مدلی جدید از حکومت به نام «جمهوری اسلامی» با ساختار و ویژگی ها و اوارکان خاص خود به مردم معرفی شد و با بیان نکات آرمانی و اهداف مثبت خود توانست رأی ۹۸ درصد مردم را به خود جلب کند و در واقع تقریباً تمام بازار را به خود اختصاص دهد (منظور از بازار، پذیرش محصول عرضه شده به معنای انحصار است). حال در سال ۱۳۸۸ و در جریان انتخابات ریاست جمهوری، یکی از کاندیداهای به نام «جمهوری روش و اصول» این مدل خاص اعلام می شود، به گونه ای که سه کاندیدای دیگر در افکار و نظار عمومی به عنوان کسانی که منتقد به این اصول هستند شناخته می شوند و وصف کثیفی های انتخاباتی روز به روز بیشتر بر این نکته صحه می گذارد که هواداران سایر کاندیداهای پیش از آنکه هوادار کاندیدای خود باشند، مخالف کاندیدای چهارم هستند.

پس از پایان رأی گیری و اعلام نتایج، وقایعی رخ داد که موضوع این بحث نیست ولی سرچشمه آنها اعتراض به رأی اعلام شده توسط وزارت کشور بود و در نهایت نتایج اعلامی وزارت کشور به تأیید تمامی مراجع ذی صلاح رسید، از این رو پیرامون این آمار با استناد به آنها ادامه بحث را بی می گیریم. بنابه این آمار از مجموع ۷۱ میلیون نفر و اجدش را بر رأی دادن در ایران، کاندیدایی که نماد اجرای اصول جمهوری اسلامی بود ۴۷ میلیون رأی یعنی ۵۱ درصد رأی کل و اجدین شرایط و سایر کاندیداهای که مخالف این اصول بودند به اضافه حدود ۷ میلیون نفری که رأی ندادند (و به گفته سران، حضور مردم پای صندوق های رأی نشانه تأیید نظام است) در مجموع ۴۹ درصد نارضایتی از اجرای اصول جمهوری اسلامی را نشان می دهد.

شاید پذیرفتن این آمار برای بسیاری ممکن نباشد و به هر قیمتی از پذیرش این حقیقت امتناع کنند ولی آنچه مسلم است اینکه مدل اجرا شده جمهوری اسلامی طی ۳۰ سال با اهداف آرمانی و عهده داده شده در ابتدای آن، تفاوت داشته و طی این سال ها هم کوشش هایی که جهت اصلاح و ارتقای این نظام در راستای تأمین خواسته های مردم و افزایش رضایتمندی آنها باید انجام می شده به طور کامل صورت نگرفته و کسانی که با دیدن تمام این اتفاقات هنوز هم معتقدند اکثریت قاطع مردم جامعه در کل از شرایط رضای هستند نیز به شدت به این گفته خود حرف دارند، تا جایی که حتی پیشنهاد میزان ارزیابی رضایتمندی و یا عدم رضایتمندی از وضع موجود که توسط رئیس جمهور پیشین مطرح شد، رد و قبول نشدند.

شاید بتوان با تبلیغات، سخنرانی ها و... این گونه القا کرد که شرایط مطلوب و برضایت عمومی در سطح جامعه حکمفرماست

ولی یقیناً بی بردن آنچه که در پس رفتارهای شهروندان و گفتار و کردار مردم وجود دارد و هر از گاهی در گوشه ای و به بهانه ای بروز می کند، برای هر بیننده ای قابل فهم است و بعید است که افراد با داریتی که بر خشی از وقایع را از قبل پیش بینی می کنند و به علل و ریشه های پنهان بسیاری از اتفاقات واقف می شوند، نبینند و نشوند و نفهمند آنچه را که امروز در حال رخ دادن است، البته پذیرش واقعیت و بیان آن سخت است.

اشتباهاتی که شد!

دادگاه اول متهمین حوادث پس از انتخابات و قرائت متن کیفرخواست عمومی تو سط نماینده دادستان با شرح جز به جز این کیفرخواست در حوصله این مطلب نمی گنجد، اما آنچه که از این متن برداشت می شود اتهامی است به نام «انقلاب مخملی» که باز به گفته دادستان محترم، مبانی این «انقلاب» از سال ۱۳۷۶ با روی کار آمدن دولت اصلاحات در ایران شکل گرفته است. ایشان شکل گیری احزاب و نهادهای اجتماعی غیر دولتی (NGO) را در کنار جنبش های دانشجویی، حقوق بشر، زنان و... ابزار و بازوهای اجرایی انقلاب مخملی معرفی کرده و اغلب سفرهای خارجی رئیس جمهور اصلاحات را در راستای برنامه ریزی و زمینه سازی این امر دانسته اند، تا جایی که گفته شده تحصن نمایندگان مجلس ششم نیز قسمتی از مراحل این انقلاب بوده است.

همچنین مطبوعات به عنوان بازوی رسانه ای این انقلاب باعث ناامیدی و بی اعتمادی در جامعه و زمینه سازی انقلاب مخملی بوده اند و سایر اتهامات سران اصلاحات که مربوط به ملاقات ها و سفرها و گفته های آنها از سال ۷۶ تا سال ۸۸ است.

در باره قبول یا رد متن قرائت شده با عنوان «کیفرخواست عمومی» از سوی متهمین بحث نمی کنیم، تنها مطلبی که می خواهم بر آن اصرار کنم پرش ساده است که شاید پاسخ به آن در واقع پاسخ به بسیاری از مجهولات و دیداد خردمندان باشد: دوستان عزیز، نیروهای زحمتکش اطلاعاتی و امنیتی کشور و دستگاه محترم قضایی؛ شما از این سلسله خیانت های ۱۲ ساله اصلاح طلبان آگاه بودید یا خیر؟! اگر در جریان امور نبودید، چگونه در فاصله کمتر از ۲۴ ساعت از اعلام نتایج انتخابات، ناگهان به حدود ۱۰۰ نفر مظنون شدید و آنها را بازداشت کردید و اتفاقاً تمامی سوءظن های شما درست از آب درآمد و اینان که بر حسب تصادف غالباً از چهره های شناخته شده و تأثیر گذار نظام در ۳۰ سال گذشته بوده اند، خائن و فریب خورده و وطن فروش از آب درآمدند!

اما اگر از این همه برنامه ریزی شوم با خبر بودید و طی سال ها فعالیت های مذنب و خانه اصلاح طلبان خود فروخته را زیر نظر داشته اید، چگونه دو کاندیدای مورد حمایت این افراد را تأیید صلاحیت کرده و تار و زار انتخابات آنها را برای بیان نظر ایشان آزاد گذاشتید، بدون اینکه و همه امای از امکان کسب اکثریت آرا از سوی نامزدهای اصلاح طلب داشته باشید؟!

گمان نمی کنم اگر میر حسین موسوی یا مهدی کروبی حائز اکثریت آرا می شدند، امکان بازداشت گسترده حامیان آنها را پیدای می کردید و این به معنای تحویل دادن دودستی انقلاب به بیگانگان و دست نشانده گان آنها می بود. آیا اگر واقعاً حتی به اندازه یک درصد بر پیروزی اصلاح طلبان شانس قائل بودید تا فرادای انتخابات برای این دستگیری هاد رنگ می کردید؟

م. قدیمی - کرج

تغییر اجتناب ناپذیر است

بحران یعنی گذر از کهنه به نو و به عبارت ساده تر تغییر. همان طور که زنده یاد دکتر آریان پوری می نویسد: تغییر ناموس هستی است.

از نگاه نظام مند، سیستم کهنه، دیگر پاسخگویی عناصر سیستم نیست و باید اصلاح یا عوض شود. به عبارت دیگر بحران همان دیالکتیک تاریخ و مزده گوی پیروزی نواست که تاریخ حقانیت و قدرت او را تأیید می کند. می توانیم بحران را مبارزه قدمت و نوآوری بدانیم، اما قدمت یا هر پدیده دیگر تا آنجا محترم است که سدر راه پیشرفت انسان نشود و به گواه تاریخ اصلاح یا تعویض خواهد شد. سیر تکامل علوم تا امروز سیر بحران هایی است که پشت سر گذاشته اند، برای نمونه کلیسا و هزار سال سیر تکامل علوم را متوقف ساخت و همه را به زور تابع الهیات کلیسا کرد، اما در عصر نوزایی بالاخره تقسیم منطقی علم شد.

در مقابل هر کشف علمی، فلسفه و جهان بینی انسان هم دگرگون می شود تا کهنه، رنگ های گذشته را دور بریزد. بحران های اجتماعی مانند زایمان سخت، با درد و خونریزی همراه است، اما سرانجام نوزاد به دنیا می آید، ولی آنچه در بحران اهمیت دارد شیوه حل آن است. عناصر محافظه کار سعی در حفظ وضع موجود دارند و تلاش می کنند هر طور شده آن را مهار کنند تا از این ستون به ستون فرجی باشد، اما این فقط می تواند نتیجه نهایی را به تأخیر بیندازد چون تغییر اجتناب ناپذیر است. برای نمونه بحران جهانی اقتصاد، در حقیقت بحران ساختاری سرمایه داری است و سیستم اصلاح ناپذیر و پاسخگویی نیازهای انسان نیست و باید جای خود را به نظام متری تر بدهد.

همان طور که گفته شد در بحران های اجتماعی، عناصر محافظه کار گاهی دست به سرکوب می زند تا انفجار نهایی را به تأخیر بیندازد، برای نمونه در کودتای ده ۶۰ اندونزی با ۷۰ شیلی، سوهارتو و پینوشه جلاخان کودتاست به چنان سرکوب و ایجاد حمام خون می زند که کمتر از نسل کشی نبود، اما با وجود تمام حمایت های امریکا و انگلیس که آمران کودتا بودند به زباله های تاریخ ریخته شدند.

در نظام سرمایه داری - چه پیشرفته و یا عقب مانده - هدف حفظ منافع سرمایه داران است و مردم فقط گوشت دم توپ هستند و یا مغز شویی و ارباب کنترل می شوند. در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری، انتخابات و پارلمان به گونه ای اداره می شوند که منافع سرمایه داران حفظ شود. «اوباما» با شعار تغییر سرکار آمد و قول داد به سرعت به جنگ عراق و افغانستان پایان دهد، اما برعکس تعداد زیادی سرباز به افغانستان فرستاد و از دیگران هم خواست سربازان بیشتری به کشورهای جنگ زده بفرستند. اوباما در توجیه جنگ گفت: بعضی می گویند افغانستان و بنام دیگری برای امریکا است، اما اشتباه می کنند؛ این یک جنگ جهانی علیه تروریسم است. اوباما خود می داند دروغ می گوید چرا که مایکل مور فعال سیاسی و مستند ساز معروف امریکایی در کتاب مشهور خود «وطن من کجاست؟»؛ به استناد مدارک معتبر ثابت می کند حادثه ۱۱ سپتامبر توطئه مشترک امریکا و عربستان برای دست اندازی به منابع نفتی و فرار از بحران ساختاری سرمایه داری است.

منوچهر بصیر-تهران

انتشارات امید فردا منتشر کرد

مجموعه ۲۵ سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگانی تا خاتمی) - نویسنده: داوود علی بابایی
 جلد اول: دولت موقت مهندس مهدی بازرگانی جلد دوم تا چهارم: ریاست جمهوری دکتر ابوالحسن بنی صدر
 جلد پنجم: ریاست جمهوری شهید رجایی و آیت‌الله خامنه‌ای
 جلد ششم تا دهم: ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای و نخست‌وزیری میرحسین موسوی
 قیمت دوره ۹ جلدی: ۶۶۵۰۰ تومان

جاری: ۰۱۰۲۰۴۱۹۶۴۰۰۲ سپهر بانک صادرات - داوود علی بابایی
 این مجموعه یک دوره کامل مدون تاریخ سیاسی بعد از انقلاب اسلامی می‌باشد که تاکنون ۱۰ جلد آن (از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۳) به چاپ رسیده است و نویسنده در این مجموعه، بی طرفانه و بدون گرایش جناحی به وقایع نگاری پرداخته است.
 آثار صالحی نجف‌آبادی (۸ جلد) - دکتر محمد صادقی تهرانی (۱۵ جلد) - جعفر مهدی‌نیا - حبیب‌الله شاملویی و داوود علی بابایی موجود است



خرید بیش از ۳۰ هزار تومان در تهران بیک رایگان و ارسال به شهرستان پست رایگان

نشانی: تهران - میدان انقلاب - ابتدای خیابان آزادی - ابتدای خیابان جمنازاده جنوبی - کوچه دانشمور - پلاک ۲ - واحد ۵

تلفن: ۶۶۹۱۷۴۴۹ - ۶۶۹۴۹۵۷۵ تلفکس: ۶۶۹۱۳۵۶۸ همراه: ۰۹۱۲۳۵۷۴۸۰۹

مراکز پخش: پیام امروز (۶۶۴۹۱۸۸۷) - گسترش (۸۸۷۹۴۲۱۸)

سال نو مبارک

شمه زمانه به پایان نمی‌رسد و بر خیزد!

به شعری یک نفس تازه در دلم علی و حار

مشهدی



یا معول الحول والاحوال
 حوّل حالنا
 الی احسن الحال